

ذخیره خوارزمشاهی

کتاب چهارم و پنجم

۳

تألیف
حکیم سید اسماعیل جرجانی

به تصحیح و تحشیه
دکتر محمدرضا محرری
عضو پیوسته فرهنگستان علوم پزشکی

و

استاد دانشگاه علوم پزشکی شیراز

از انتشارات

فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران

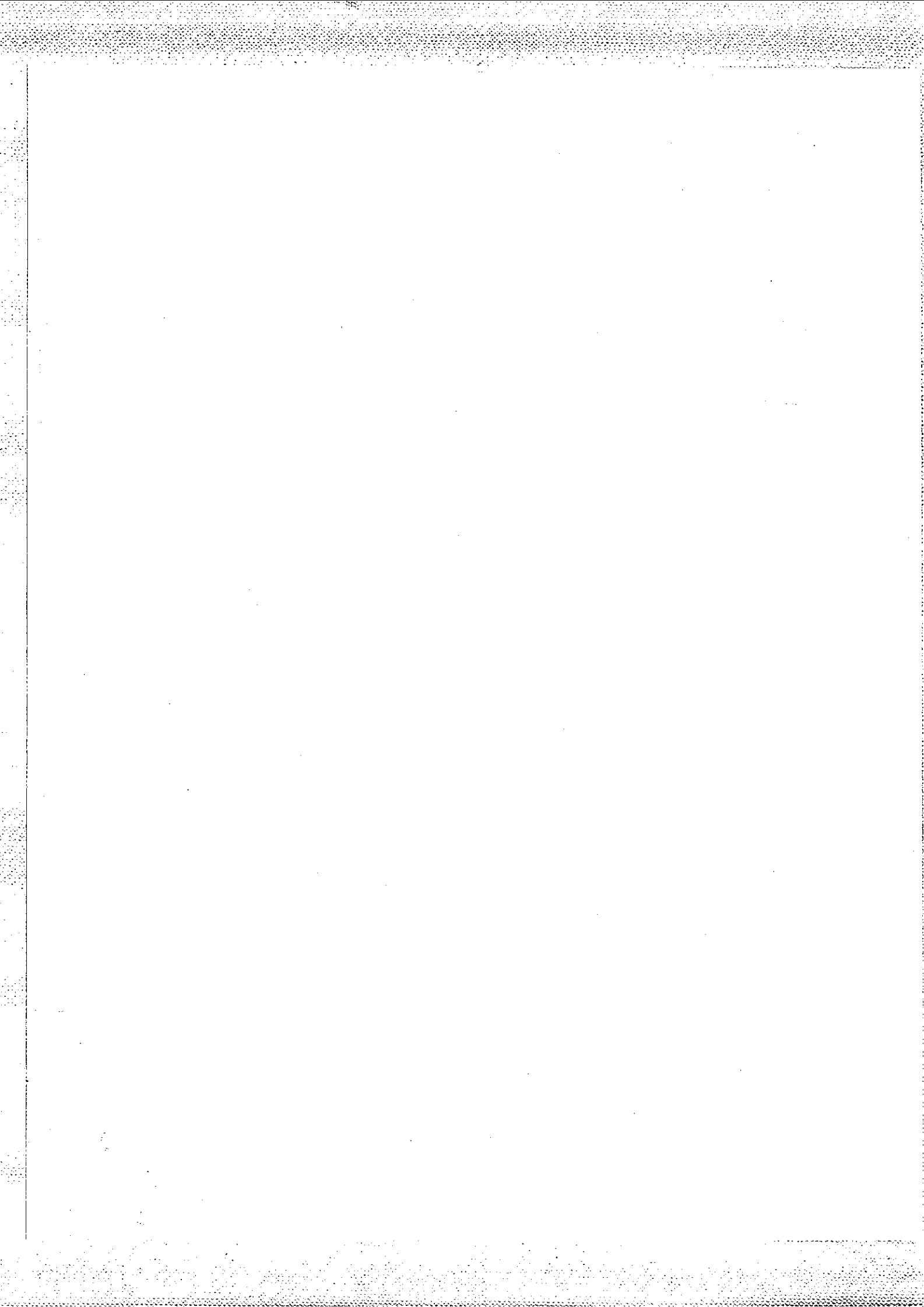


- عنوان کتاب: ذخیره خوارزمشاهی (کتاب چهارم و پنجم)
- نام مؤلف: حکیم سیداسماعیل جرجانی
- تصحیح و تحشیه: دکتر محمدرضا محرری
- طراح و مشاور هنری: مهندس فرشته نایبی
- چاپ اول: ۱۳۸۴
- تیراژ: ۲۰۰۰
- ناشر: فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران
- شابک: ۹۶۴-۹۵۰۹۸-۵-۲
- چاپ: مؤسسه انتشارات نزهت
- نشانی ناشر: چهارراه پاسداران، خیابان مغان، میدان حسین‌آباد، خیابان شهید و فامنش، کوی گیتی، پلاک ۴
- صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۴۶۵۵

irismed.ir

فهرست عناوین

صفحه	عنوان
هفت	پیشگفتار: دکتر ایرج فاضل
نه	مقدمه: دکتر علی اکبر ولایتی
نوزده	مقدمه مصحح
سی و یک	دیباچه مؤلف
سی و هفت	فهرست کتاب چهارم
چهل و یک	فهرست کتاب پنجم
۱	کتاب چهارم
۷۱	کتاب پنجم
۲۱۱	فهرست موضوعی
۲۹۱	فهرست منابع
I	چکیده انگلیسی



بنام خدا

پیشگفتار

کتاب اجمند ذخیره خوارزمشاهی یکی از تألیفات ماندگار و فاخر علمی ایران در زمینه علوم پزشکی است که در سنه ۵۰۴ هجری توسط اسماعیل بن حسن حسینی ملقب بزین الدین به رشته تحریر درآمده است. حکیم جرجانی که سرآمد دانشمندان عصر خود بود به دلیل وسعت دانش و اشراف و احاطه به علوم زمان، آثار گران سنگی در رشته های علوم، فلسفه و حکمت از خود به یادگار گذاشت که ذخیره خوارزمشاهی یکی از برجسته ترین آنهاست. حکیم جرجانی علی رغم شیوه مرسوم آن زمان که دانشمندان نوشته های علمی خود را به زبان عربی می نگاشتند، کتاب کم نظیر ذخیره را به زبان شیوای فارسی دری نوشت و برگزیده علوم زمان خود را در جمیع رشته های پزشکی در این مجموعه نفیس که در واقع بزرگترین دائرة المعارف پزشکی آن زمان است گردآورد.

فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران، با هدف حفظ و نشر آثار و مفاخر گذشته و میراث علمی و فرهنگی ایران، این کتاب پراچ را به زینت چاپ آراسته و به جامعه سربلند پزشکی ایران و سایر علاقه مندان به ویژه نسل جوان پزشکی کشور تقدیم می نماید. این اثر گرانبها بهت به کار دانشمند، جناب آقای دکتر محمدری استاد محترم دانشگاه علوم پزشکی شیراز عضو هیئت مدیره و گروه طب اسلامی و طب سنتی فرهنگستان علوم پزشکی بانثربیان روان که برای دانش آموختگان پزشکی امروز به سولت قابل استفاده باشد تصحیح و تحشیه و بازنویسی شده است.

بسم خدا

پیشگفتار

کتاب اجمند ذخیره خوارزمشاهی یکی از تالیفات ماندگار و فاخر علمی ایران در زمینه علوم پزشکی است که در سنه ۵۰۵ هجری توسط اسماعیل بن حسن حسینی طعرب بزین الدین به رشته تحریر درآمده است. حکیم جرجانی که سرآمد دانشمندان عصر خود بود به دلیل وسعت دانش و اشراف و احاطه به علوم زمان، آثار گران سنگی در رشته های علوم، فلسفه و حکمت از خود به یادگار گذاشت که ذخیره خوارزمشاهی یکی از برجسته ترین آنهاست. حکیم جرجانی علی رغم شیوه مرسوم آن زمان که دانشمندان نوشته های علمی خود را به زبان عربی می نگاشتند، کتاب کم نظیر ذخیره را به زبان شیوای فارسی در پی نوشت و برگزیده علوم زمان خود را در جمیع رشته های پزشکی در این مجموعه نفیس که در واقع بزرگترین دائرة المعارف پزشکی آن زمان است گردآورد.

فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران، با هدف حفظ و نشر آثار و مفاخر گذشته و میراث علمی و فرهنگی ایران، این کتاب پراچ را به زینت چاپ آراسته و به جامعه سر بلند پزشکی ایران و سایر علاقه مندان به ویژه نسل جوان پزشکی کشور تقدیم می نماید. این اثر گرانبها بهت همکار دانشمند، جناب آقای دکتر محمدری استاد محترم دانشگاه علوم پزشکی شیراز، عضو هیئت مدیره و گروه طب اسلامی و طب سنتی فرهنگستان علوم پزشکی بانثربنی روان که برای دانش آموختگان پزشکی امروز به سولت قابل استفاده باشد تصحیح و تحشیه و باز نویسی شده است.

لازم است ضمن تشکر و سپاس قلبی از تلاش سختی ناپذیر ایشان، مراتب اتقان خود را از جناب آقای دکتر ولایتی ریاست محترم گروه طب اسلامی و طب سنتی و اعضا محترم و تمامی دوستان و همکاران صمیمی و کرامت‌قدر خود در فرهنگستان علوم پزشکی که در آماده‌سازی و چاپ این اثر فاخر زحمات بی‌شماری را تحمل گشته‌اند ابراز داشته و از درگاه ایزدمنان برای آنان و جامعه پزشکی ایران آرزوی سربلندی و توفیق بنمایم.

دکتر ایرج فاضل
ریس فرهنگستان علوم پزشکی

مقدمه

از زندگی «سید اسماعیل جرجانی» آگاهی اندکی در دست است. «ابن ابی اصیبعه رجالی»، و زندگینامه نگار معروف عرب که بین سال‌های ۵۹۹ هجری قمری تا ۶۶۹ هجری قمری می‌زیسته، در کتاب معروف «خود عیون الأنباء فی طبقات الأطباء» (بیروت، ۱۹۶۸، ص ۴۸۲) فقط چند سطر به شرح احوال او اختصاص داده است. «یاقوت حموی» در «معجم البلدان» راجع به «سید اسماعیل جرجانی» چنین می‌گوید: «ابو ابراهیم، اسماعیل بن الحسن بن محمد بن احمد العلوی الحسینی من اهل جرجان، کان عارفاً بالطبّ جدّاً، وله فيه تصانیف حسنة مرغوب فيها بالعربية والفارسية، انتقل إلى خوارزم و أقام بها مدة ثم انتقل إلى مَرَوْ فَأَقَامَ بِهَا، وکان من أفراد زمانه، و ذکر أنه سمع أبا القاسم، وحدث عنه بکتاب الأربعمین له، وأجاز لأبی سعد السمعانی، و توفي بمَرَوْ سنة ۵۳۱»^۱

«سید اسماعیل جرجانی» در نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری قمری می‌زیسته است، یعنی تماماً در دوره‌ای که ایران شرقی زیر سلطه سلسله نیرومند تازه به قدرت رسیده ترکان سلجوقی بود.

«سید اسماعیل جرجانی» در حدود سال ۴۳۵ هجری قمری در شهر «گرگان» یا «جرجان»، در شمال شرقی ایران

۱. ابو ابراهیم، اسماعیل بن الحسن بن محمد بن احمد العلوی الحسینی، اهل جرجان. او کاملاً به علم پزشکی آگاه بود و تألیفات ارزشمندی به عربی و فارسی داشت. به خوارزم سفر کرد و مدتی در آنجا اقامت نمود. او سپس به مرو رفت و در آنجا اقامت گزید. او از افراد برجسته زمان خود بود و گفته شده است از «ابوالقاسم قشیری» استماع حدیث کرده و از کتاب «اربعین قشیری» نقل حدیث کرده و اجازه نقل حدیث به «ابی سعد سمعانی» داد. و در سنه ۵۳۱ در مرو درگذشته است. (یاقوت حموی، معجم البلدان، دارالاحیاء التراث العربی، بیروت، مجلد دوم، ص ۱۲۲)

کنونی، متولد شد. ویرانه‌های آن شهر قدیمی هنوز هم در سمت غربی شهر «گنبد قابوس» یافت می‌شود. درست در همین سال بود که «طغرل»، سردار سلجوقی، شهر «گرگان» را به تصرف درآورد. «گرگان» در آن هنگام منزلگاهی بر سر راه سپاهیان ترک بود که میان «عراق» و ایل نشین‌هایشان در شرق (ماوراءالنهر) رفت و آمد می‌کردند. در همان زمان، «گرگان» عرصه مجادلات عقیدتی نیز بود و پس از افتادن این سرزمین به چنگ سلجوقیان، آرام آرام رو به افول نهاد، تا آن که در عهد مغول کاملاً خراب و از صفحه روزگار محو شد.

وی از خانواده‌ای از «سادات حسینی» بود که از «اصفهان» به «گرگان» کوچیده بودند. گفته‌اند که خانواده‌اش با بزرگان سلسله آل زیار روابط نزدیک داشته‌اند. این اطلاع از خود «ذخیره خوارزمشاهی» بر می‌آید که «جرجانی» به «قم»، به نزد فرزندان «کوشیار بن لبان» رفت تا نسخه‌های خطی کوشیار را که نزد آنان بود واری کند. این کوشیار، منجم شاهان قدیم «گرگان» بود و نیز مسلم است که «جرجانی» به محافل ادبا و دانشمندان دینی رفت و آمد می‌کرده است.

«جرجانی» در اوایل جوانی به «نیشابور»، که مرکز «خراسان» بود، رفت. «نیشابور» گذشته از آن که منزلگاه «طغرل سلجوقی» و پایگاه او برای تاخت و تازهایش به غرب ایران بود، مرکز عمده فرهنگی آن زمان به شمار می‌رفت. «جرجانی» برای تحصیل علم و مخصوصاً فراگرفتن حدیث به «نیشابور» رفت که در آن سالها محدث و عارف بزرگ زمان، «ابوالقاسم قشیری» (۳۷۶ تا ۴۶۵ هـ ق) در آن شهر، خلق و خواص را به فراخور حال ارشاد می‌کرد.

در مورد آموزش پزشکی، وی در مجالس درس «ابن ابی صادق النیسابوری» شرکت می‌کرد. «ابن ابی صادق» بر رساله معروف جالینوس در فواید اعضا در ۴۵۹ هجری قمری شرح نوشته است. وی به خوش سخنی و وعظ نیکو شهرت داشت، اما چون زاهد بود و به دنیا دلبستگی نداشت، در دیری معتکف شد و دست از طبابت برداشت اما به تعلیم طب ادامه می‌داد. «کندری» (متوفی در ۴۵۶ هـ ق) که وزیر «طغرل سلجوقی» بود از او رنجیده خاطر شد و وی را آزرده. علت این بود که وقتی «کندری» به بیماری قولنج دچار شده بود، «ابن ابی صادق» راضی نشد که بر بالین او برود و یکی از شاگردان خویش را برای درمان او فرستاد. شاید این بی‌اعتنائی «ابن ابی صادق» به علت آن بود که «کندری» مبارزه با «اشعریان» را وجهه همت خویش ساخته بود.

باری، «جرجانی» از طریق همین «ابن ابی صادق» با طب جالینوسی آشنایی یافت. ناگفته نگذاریم که تعلق «ابن ابی صادق» به مکتب جالینوس بسیار ژرف و گسترده بوده است.

احتمال دارد که «جرجانی» در مجالس درس «احمد فرخ» هم شرکت می‌کرده است، زیرا که در گفتار در باب چشم،

اقوال او را نقل کرده است.

در مورد «ابوالقاسم قشیری»، هم باید گفت در زمانی که «جرجانی» به مجلس درس او حاضر می شد، «قشیری» در اوج شهرت و افتخار بود زیرا به قدرت رسیدن سلطان تازه سلجوقی، یعنی «آلب ارسلان» (که از ۴۵۵ تا ۴۶۵ سلطنت کرد) و نیرو گرفتن «خواجه نظام الملک» در مقام وزارت بجای «کندری»، سبب رونق مجدد «مذهب اشعری» شد و به همین دلیل قشیری توانست بار دیگر بساط تعلیم و تربیت و ارشاد خلق و دعوت آن ها به عرفان را بگستراند.

در زمان اقتدار «قشیری» بود که «جرجانی» اجازه یافت که قسمتی از تعلیمات او را اشاعه دهد. به گزارش «یاقوت حموی»، «جرجانی» مأذون به نقل و تعلیم «چهل حدیث» شد. متأسفانه نمی دانیم این احادیث در باب چه موضوعی بوده است؛ بهداشت، پزشکی (که به نام طب الرسول (ص) شهرت داشت)، علوم طبیعی، اخلاق یا دین.

مسلم است که «جرجانی» تحت تأثیر عمیق دین و عرفان اسلامی بود. شخصیت دینی و معرفتی سید در سراسر مباحث مربوط به علم اعمال بدن آدمی (فیزیولوژی) در «ذخیره» منعکس است. تأثیر ایمان عمیق به اراده و مشیت الهی هم در حد اعلائی آن در آثار «جرجانی» مشهود می باشد. اشارات مکرر «جرجانی» به عنایت ایزدی و ستایش حق تعالی در سراسر کتاب «ذخیره خوارزمشاهی» به چشم می خورد.

اما درباره چگونگی زندگی عملی او تا زمانی که به «خوارزم» رفت هیچ نمی دانیم، جز اینکه به احتمال زیاد کم سفر می کرده است. این هم محتمل می نماید که «جرجانی» ناگزیر بوده که بخش اول عمر خود را میان طبابت (پزشکی عملی) و درک محضر بزرگان دین و عرفان تقسیم کند. مسلم است که در سال ۵۰۴ هـ ق که جرجانی خدمت خود را به «قطب الدین محمد خوارزمشاه» عرضه کرد، به اندازه کافی شهرت و تبخّر داشته است. «جرجانی» پیش از این کتابی تألیف کرده بود به نام «کتاب فی حفظ الصحة» که متأسفانه هیچ نسخه ای از آن برجای نمانده است و حتی نمی دانیم که به فارسی بوده است یا به عربی. لوتس ریختر برنبرگ (Lotz Richter Bernburg) نوشته است که «عبدالحسین خان زنوزی تبریزی» از نسخه ای از این کتاب که در سال ۴۹۵ هـ ق نوشته شده بوده، خبر داده است. «مجیز قمی» هم از یک کتاب دیگر جرجانی به نام «التحفة السعدیه» خبر داده است.

افزون بر این، امکان دارد که «جرجانی» نه کتاب اول دایرة المعارف خود (ذخیره خوارزمشاهی) را پیش از رفتن به «خوارزم» تألیف کرده باشد. «قطب الدین محمد» که کتاب به نام او تألیف شده است در آن هنگام برگمارده «سنجر» پسر «ملکشاه سلجوقی» بوده و به نام او بر «خوارزم» فرمان می راند.

«جرجانی»، از آن پس بقیه عمر خود را در «خوارزم» گذرانید که تقریباً منطبق با همان قلمرو «خوارزم» باستانی

است. این سرزمین در دو سوی رود پر آب آمودریا (جیحون) گسترده بوده است. بخش عمده آن را سرزمینی میان دریاچه آرال و دریای مازندران تشکیل می داد که «گرگان» در جنوب شرقی آن جا داشت. «خوارزم» به برکت آبیاری از «آمودریا»، سرزمینی حاصل خیز و آبادان بود و هرچند که کشت غله در آنجا مرسوم نبود (اکنون هم نیست و محصول عمده ترکمنستان که عملاً جایگزین «خوارزم» قدیم است پنبه، صیفی جات و میوه بخصوص انگور است.) در عوض هلو، انجیر و سیب که میوه های عمده «خوارزم» بودند و انگور به فراوانی و در نهایت خوبی در آنجا عمل می آمد. خربزه هایش را درون یخ می نهادند و به «بغداد» می بردند که خوان «خلفای بغداد» را رونق و زینت بخشید. همچنین درخت توت در آنجا فراوان بود که سبب رونق پرورش کرم ابریشم می شد. وانگهی از دریاچه آرال و دریای مازندران انواع خوراکی های دریایی، مخصوصاً انواع ماهی، به دست می آمد که سیاحان قرون وسطی به تفصیل از آن ها یاد کرده اند.

افزون بر اینها، «خوارزم» جایگاه مبادله میان جهان اسلام و سرزمین «اسلاو» بود. «باشگیرها» یا «باشقیرها»، انواع پوست جانوران شکاری را در آنجا عرضه می کردند و ترکها، برده هایی را که در تاخت و تازهایشان به اسارت گرفته بودند در آنجا در معرض فروش می گذاشتند. در شهر «گرگانج» یا «اورگنج» (که امروز بخش قدیمی آن تحت نام کهنه اورگنج در غرب جیحون و در ترکمنستان و بخش جدید آن در شرق جیحون و در ازبکستان واقع است.) که پایتخت «خوارزم» بود، تورکان، سفارشهای بازرگانان ایرانی و عرب را انجام می دادند.

چرا «جرجانی» به «خوارزم» رفت؟ برای اینکه هم از رفاه آن سرزمین آبادان برخوردار شود و هم از امنیت حاکم آنجا بهره گیرد، زیرا در آن روزگار آشفته، امنیت، نعمتی گرانبها و ارجمند بود. «جرجانی» در مقدمه کتاب «ذخیره خوارزمشاهی»، آنجا که کتاب را به نام حامی خویش کرده است، با صراحت به این نکته اشاره کرده است:

«چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که جمع کننده این کتاب، بنده دعاگوی خداوند خوارزمشاه... قصد خوارزم کرد و به خدمت این خداوند نیک بخت شد اندر سال پانصد و چهار از هجرت و خوش [شی] هوا و آب این ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و آمنی کی اندر ولایت هست از هیبت و سیاست او مژه آن بیافت اینجا مقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و به نعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید، واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن [گزارون] و رسم خدمت بجای آوردن و ثمره علمی کی مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیدست اندر ولایت این خداوند نشرکردن. بر این نیت

این کتاب به نام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیره خوارزمشاهی نام کرد...»^۱

«جرجانی» هم پزشک دربار «قطب‌الدین محمد» بود و هم در رأس داروخانه شهر جای داشت. به قول «ابن ابی اصیبعه» ریاست داروخانه شهر، شغل پردرآمدی بود و هر ماه هزار دینار از خزانه شاهی به متصدی آن پرداخت می‌شد. این همه کار، مانع از آن نمی‌شد که «جرجانی» تألیف کتاب خود را ادامه دهد. خود او این موضوع را در پایان کتاب، ضمن بند کوتاهی که عذر نام نهاده، بیان کرده است (این عذر و دو عذر دیگر در برخی از نسخه‌های خطی ذخیره خوارزمشاهی از جمله در نسخه کتابخانه بادلیان به شماره C 29 و نسخه خطی مجموعه فریزر و در نسخه مورد استناد سیرجانی (برگ ۶۴۴ در تبیین نسخه بدل‌ها مضبوط است). «جرجانی» گفته است که اشتغال در داروخانه تمام وقت او را می‌گرفته و مانع از آن شده است که آخرین کتاب را بنویسد و آن کتاب دهم ذخیره داروشناسی و داروسازی است، زیرا که شمار اهالی که برای معالجه نزد او می‌آمدند بسیار بود و این افراد سئوالهایی می‌کردند و توقع داشتند که پاسخ‌های دقیق به آن‌ها داده شود که این کار، فرصت لازم و فراغت فکری مناسب برای او باقی نمی‌گذاشت تا «جمله‌های مناسب» را بیابد و «تعریفهای مطلوب» را به دست آورد و آن‌ها را به رشته تألیف بکشد. با وجود اینها، «جرجانی» دایرةالمعارف خود را با کتاب مربوط به داروشناسی و داروسازی به پایان برد و از این هم فراتر رفت. او در سال ۵۰۶ هـ. ق خلاصه‌ای از آن دایرةالمعارف فراهم کرد و به «اتسز»، پسر سلطان خوارزم، که خود طبیب مخصوصش شده بود، تقدیم کرد. «علاءالدین اتسز» که در ۴۹۲ هـ. ق متولد شده بود، در آن هنگام در حدود ۱۴ سال داشت و به اسب سواری می‌پرداخت. او آماده می‌شد که سپهسالار لشکر و در عین حال وارث تاج و تخت گردد. دقیقاً به همین دلیل است که کتاب مزبور «خفی علائی» یعنی همان خلاصه ذخیره خوارزمشاهی به سوارکاری جنگجو ارمغان شده است. این کتاب در دو جلد است برای آن که «اتسز» بتواند هر کدام را در یکی از دو چکمه (خفی)های خود جای دهد. (در سال‌های اخیر این کتاب به کوشش «مرحوم دکتر نجم‌آبادی» و اینجانب توسط مؤسسه اطلاعات به چاپ رسید.)

«جرجانی» یک کتاب جدلی فلسفه هم نوشته است به نام کتاب «الرد علی الفلاسفه» که تاریخ تألیف آن را نمی‌دانیم. کتاب دیگر کتاب «الیوم واللیل» نام دارد که به قاضی «ابوسعید اشعری» تقدیم شده است. این دو کتاب را «ظهیرالدین بیهقی» نام برده، اما هیچ نسخه‌ای از آن شناخته نشده است. به احتمال زیاد «جرجانی» رساله‌هایی در منطق ارسطویی نگاشته است: یکی به نام «فی القیاس» است درباره قیاس، و دیگری درباره آنالیز است که، «فی التحلیل»، نام دارد که «ریختر برنبرگ» نشانی نسخه‌های این دو کتاب را که مکتوب به سال ۶۶۷ هستند، در کتابخانه اسکوریال

می‌دهد. «بیهقی» از دو کتاب دیگر «جرجانی» نیز نام می‌برد که نسخه‌ای از آن شناخته نشده است: یکی «وصیت نامه» و دیگری «رساله متنبه» (رساله بیدارکننده) که کوتاه است و «بیهقی» بخشی از آن را نقل کرده است و آن گفتاری است در باب دل بردن از این دنیا و بی‌علاقگی به لذایذ آن. در این کتاب می‌خوانیم:

«چه بوده است ما را ای برادر. در آرامیدن بدین فرومایه گیتی ناپایدار و سرای بی قرار، که به پروراندن این تن خاکی و بدن مغانی چنین گراینده گشته‌ایم.»

اما درباره نوشته‌های دیگر جرجانی، مثل زبدة الطب که دو روایت فارسی و عربی آن در یک نسخه خطی مورخ ۱۱۶۱ هجری قمری در «کتابخانه ملی پاریس» یافت می‌شود، و کتاب «یادگار» که ظاهراً خلاصه‌ای از «خفی علانی» با افزوده‌هایی در زمینه درمان که نسخه‌هایی از آن در دست است. و کتاب دیگر او «طب الملوکی» است که بنا به گزارش بیهقی مانند «یادگار» در «خوارزم» نگاشته شده، اما هیچ نسخه‌ای از آن باقی نمانده است. در مقابل می‌توان تاریخ تألیف الاغراض الطیبیه و المباحث العلائیه را تعیین کرد که به خواهش «مجدالدین ابو محمد صاحب ابن محمد البخاری»، وزیر «اتسز» خوارزمشاه، تألیف شده است. به این ترتیب «الاغراض الطیبیه» به سفارش وزیر، پس از آن تألیف شده است که «اتسز» به جای پدر خود نشسته بوده است، یعنی بعد از سال ۵۲۲ هجری قمری. این وزیر به احتمال، همان «امام صاحب ابن محمد بخاری» است که «بیهقی» از او یاد کرده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد.^۱

آخرین کتابی که جرجانی تألیف کرده بود ترجمه عربی «ذخیره خوارزمشاهی» است که، به تصریح خود «جرجانی» در مقدمه آن ترجمه، سال‌های آخر عمر را صرف آن کرده است.^۲

«قطب‌الدین محمد خوارزمشاه» در سال ۵۲۱ قمری درگذشت و «جرجانی» چند سالی در خدمت «اتسز» فرزند او بود. در سال ۵۲۹، این خوارزمشاه هنوز دست نشاندۀ وفادار «سلطان سنجر» بود و حتی همراه او در جنگی برضد سلطان غزنه شرکت کرد.

«جرجانی» یک سال در «مرو» (پایتخت سنجر) ماندگار شد و فقط پس از بازگشت «اتسز» از «مرو» به «بلخ» بود که میان «اتسز» و «سنجر» اختلاف پدید آمد که بر اثر آن اختلاف، در محرم سال ۵۳۳ جنگی میان آن دو درگرفت. باری جنگ میان «اتسز» و «سنجر» با تهاجم پیشگیرانه «سنجر» به «خوارزم» آغاز شد.

۱. مراجعه شود به: علم در ایران، بنیاد فرهنگ ایران، شماره ۳

۲. علامه آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالاضواء بیروت، ۱۴۰۲، ج ۱۰، صص ۱۰-۱۱.

درست نمی‌دانیم «جرجانی» چرا و در چه شرایطی به «مرو» رفت. ولی مسلم است که در دربار «سنجر» مورد استقبال قرار گرفت، مقرری برایش تعیین شد و به آموزش پزشکی ادامه داد. احتمالاً در همین «مرو» بوده است که «ابوسعبد سمعانی» جوان (۵۰۶ تا ۵۶۳ ه. ق) نزد «جرجانی» حدیث آموخت.

«مرو» در آن روزگار، بنا بر قول «یاقوت حموی»، شهری بود صاحب ده کتابخانه و این امر ممکن است دلیلی دیگر برای جذب «جرجانی» به این شهر بوده باشد، علی‌الخصوص که خانواده «سمعانی» دارای دو کتابخانه بزرگ در «مرو» بود.

عزیمت «جرجانی» از «خوارزم» موجب پدید آمدن خلائی شد که «اتسز» برای پرکردن آن بادشواری روبرو بود. محتوای دو نامه که «رشیدالدین وطواط» شاعر و دبیر «خوارزمشاه» نوشته در دست است. این نامه‌ها که در «رسائل وطواط» ضبط شده، خطاب به دو پزشک بزرگ «بیمارستان عضدی» بغداد، «ابوالبرکات بغدادی» و «ابن ترمذ» است که از این دو پزشک خواسته شده که یکی از شاگردان خود را به «خوارزم» بفرستند. این دو پزشک در سال ۵۶۱ قمری و یا اندکی بعد از آن درگذشتند.

مورخان در تاریخ فوت «جرجانی» در «مرو»، سال‌های متفاوتی را ضبط کرده‌اند. از ۵۳۰ تا ۵۳۵ هجری قمری، در این میان سال ۵۳۱ بیش از همه تکرار شده است. وقتی که «ظهیرالدین بیهقی» در «سرخس» (نزدیکی محل سرخس کنونی ایران در جنوب مرو و شمال مشهد) به دیدار جرجانی نایل آمد، او را بسی کهنسال یافت و در نوشته خود چنین آورده است:

«من او را در سال ۵۳۱ در سرخس دیدم، روزهای آخر عمر را می‌گذراند.»

شخصیت «جرجانی» از ورای آثارش مشهود است. مردی دقیق، در حد وسواس، خوش خو، خوش برخورد، موشکاف و اهل میانه روی و عارف بود. «بیهقی» او را «مردی جدی، یار و همراه و سخاوتمند» وصف کرده است. در واقع مردی بود که در جامعه و با جامعه خود می‌زیست و به هیچ روی محصور در مطالعات و تألیفات خود نبود. «ابن ابی‌اصیبه» او را «پزشکی بزرگ که دارای شایستگی بسیار و علم فراوان بود» معرفی کرده است.

او پزشک دربار بود و در این مقام، افزون بر درمان معمولی رایج در آن عصر، رایزن دربار در رشته‌های مختلف نیز بود و به هرگونه پرسش سلطان درباره علوم طبیعی پاسخ می‌گفت. او همچنین پزشک نظامی نیز بود. و این از فصلهایی از کتابش که به زخمهای سوارکاران و آسیب‌های پوست و زخم‌های ناشی از جنگ اختصاص داده است، معلوم می‌شود. نکته جالب این است که تنها موردی که در «اغراض الطیبه» به چشم پزشکی اشاره دارد، مربوط به زخم پیکان در چشم

درست نمی‌دانیم «جرجانی» چرا و در چه شرایطی به «مرو» رفت. ولی مسلم است که در دربار «سنجر» مورد استقبال قرار گرفت، مقرر شد برای تعیین شد و به آموزش پزشکی ادامه داد. احتمالاً در همین «مرو» بوده است که «ابوسعبد سمعانی» جوان (۵۰۶ تا ۵۶۳ هـ ق) نزد «جرجانی» حدیث آموخت.

«مرو» در آن روزگار، بنا بر قول «یاقوت حموی»، شهری بود صاحب ده کتابخانه و این امر ممکن است دلیلی دیگر برای جذب «جرجانی» به این شهر بوده باشد، علی‌الخصوص که خانواده «سمعانی» دارای دو کتابخانه بزرگ در «مرو» بود.

عزیمت «جرجانی» از «خوارزم» موجب پدید آمدن خلائی شد که «اتسز» برای پرکردن آن بادشواری روبرو بود. محتوای دو نامه که «رشیدالدین وطواط» شاعر و دبیر «خوارزمشاه» نوشته در دست است. این نامه‌ها که در «رسائل وطواط» ضبط شده، خطاب به دو پزشک بزرگ «بیمارستان عضدی» بغداد، «ابوالبرکات بغدادی» و «ابن ترمذ» است که از این دو پزشک خواسته شده که یکی از شاگردان خود را به «خوارزم» بفرستند. این دو پزشک در سال ۵۶۱ قمری و یا اندکی بعد از آن درگذشتند.

مورخان در تاریخ فوت «جرجانی» در «مرو»، سال‌های متفاوتی را ضبط کرده‌اند. از ۵۳۰ تا ۵۳۵ هجری قمری، در این میان سال ۵۳۱ بیش از همه تکرار شده است. وقتی که «ظهیرالدین بیهقی» در «سرخس» (نزدیکی محل سرخس کنونی ایران در جنوب مرو و شمال مشهد) به دیدار جرجانی نایل آمد، او را بسی کهنسال یافت و در نوشته خود چنین آورده است:

«من او را در سال ۵۳۱ در سرخس دیدم، روزهای آخر عمر را می‌گذراند.»

شخصیت «جرجانی» از ورای آثارش مشهود است. مردی دقیق، در حد وسواس، خوش‌خو، خوش‌برخورد، موشکاف و اهل میانه روی و عارف بود. «بیهقی» او را «مردی جدی، یار و همراه و سخاوتمند» وصف کرده است. در واقع مردی بود که در جامعه و با جامعه خود می‌زیست و به هیچ روی محصور در مطالعات و تألیفات خود نبود. «ابن ابی‌اصیبه» او را «پزشکی بزرگ که دارای شایستگی بسیار و علم فراوان بود» معرفی کرده است.

او پزشک دربار بود و در این مقام، افزون بر درمان معمولی رایج در آن عصر، رایزن دربار در رشته‌های مختلف نیز بود و به هرگونه پرسش سلطان درباره علوم طبیعی پاسخ می‌گفت. او همچنین پزشک نظامی نیز بود. و این از فصلهایی از کتابش که به زخمهای سوارکاران و آسیب‌های پوست و زخم‌های ناشی از جنگ اختصاص داده است، معلوم می‌شود. نکته جالب این است که تنها موردی که در «اغراض الطیبه» به چشم پزشکی اشاره دارد، مربوط به زخم پیکان در چشم

است. او همچنین پزشک مردم بود و به احوال و شرایط زندگی مردم توجه داشت و به شیوه‌های نادرست غذایی آنان خرده می‌گرفت و توصیه‌هایی می‌کرد.

مذهب جرجانی:

«جرجانی» مردی متدین و یکی از حلقه‌های زنجیر نقل احادیث و عارفی دل‌سوخته بود. دعائی که ذیلاً «بیهقی» از او نقل کرده حکایت از عمق معرفت و دل‌سوختگی او می‌کند:

«اللهم أني أسئلك غير متحكّم عليك أن تكفيني مؤنة هذا الجسد، الذي هو سبب كل مذلة و أصل كل حاجة و الجالب إليّ كل بليّة و الطالب لكل خطيئة و أن تصير الخلاص منه على أحسن وجه و أفضل حال إلى خير معادٍ و احسن مآلٍ بيمتلك و فضلك يا ذاالمن و الافضال، برحمتك يا ارحم الراحمين و يا خير الناصرين.»^۱

قرائن و دلایل قوی بر تشیع سید وجود دارد و حشر و نشر وی با کبار علمای اسلام - اعم از سنی و شیعه - نشانه سعه صدر و جامع‌نگری اوست که هر کجا کسی را می‌یافت که می‌توانست از او بهره علمی و معرفتی ببرد درنگ نمی‌کرد و بیشترین استفاده معرفتی را از «شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری» (م ۴۶۵) می‌نمود. «قشیری» و «شیخ ابوسعید ابوالخیر» (م ۴۴۰) از پیشگامان عرفان بودند که در «خراسان» و «ماوراءالنهر» بساط ارشاد گسترده بودند و هر کسی با هر مذهبی که شوقی در دل و شوری در سر داشت از محضر آن‌ها استفاده می‌کرد.

بعضی از آن قرائن و دلایل به شرح ذیل است:

۱ - خطبه کتاب ذخیره، به عنوان یک قرینه می‌تواند مورد استفاده باشد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين حمد الشاكرين والصلوة على النبي محمد المصطفى و على اله الطاهرين اجمعين» که بسنده کردن به درود فرستادن بر آل رسول عليهم السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود یک قرینه بر تشیع اوست.

۲ - اشتها روی و صفاتی که دیگران برای او می‌شمردند و بر سیادت و وابستگی اش به اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام تأکید داشتند. نظیر آنچه که بر بالای دو صفحه اول متن مورد تصحیح «سعیدی سیرجانی» توسط کاتبی که در سال ۶۰۳ هجری نگاشته شده، آمده است:

۱. خداوند! من بدون این که دستوری به تو بدهم از تو می‌خواهم که زحمت این بنده را از دوش من برداری که باعث هر سرافکنندگی و ریشه هر نیازمندی و انگیزاننده هر گناهی همین تن / سرکشی‌های غرایز آن / است. اکنون ای مهربان‌ترین مهربانان و ای بهترین یاوران، ای صاحب نعمت و بخشایش از تو می‌خواهم به نعمت و رحمت و فضیلت نجات مرا از آن بر بهترین گونه و برترین حالات بسوی نیکوترین سرانجام قرار دهی.

«کتاب الاول من ذخیره الخوارزمشاهیة من تصنیف الأمير السید الامام المرتضی، زین الدین، جمال العترة،

اسمعیل بن الحسن الحسینی»

۳- ارتباط نزدیک او و خانواده اش با سلسله آل زیار که از سلاطین متعاطف با شیعه ایران بودند.

۴- شاهد دیگر بر این امر آنست که روابط خوارزمشاهیان با خلیفه بغداد تیره بود و حتی قبل از حمله «مغول»، «محمد

خوارزمشاه» در آستانه حمله به بغداد بود که مغول مهلت نداد. بعضی احتمال می دهند که خلیفه در تحریک مغول

به حمله به قلمرو خوارزمشاهیان نقش داشته است. ولذا خوارزمشاهیان چندان مطلوب متعصبین از برادران اهل

سنت نبودند و اقبال سید از تقدیم بخش اعظم کتابهای خود به خوارزمشاهیان می تواند ولو به طور غیرمستقیم نشأت

گرفته از اعتقادات وی باشد.

۵- همچنین نام کتاب «ذخیره خوارزمشاهی» در کتاب ارجمند «الذریعه الی تصانیف الشیعه» در زمره تألیفاتی که

توسط شیعیان انجام شده آمده است: «الذخیره فی الطب للسید الامیر المرتضی زین الدین تاج العترة ابی

ابراهیم اسماعیل ابن الحسین بن الحسن الجرجانی المتوفی (۵۳۵ هـ ق) أو (۵۳۱ هـ ق)، کتاب فارسی کبیر کتبه

باسم السلطان «علاءالدین تکش خوارزمشاه» و لذا یقال له الذخیره الخوارزمشاهیة و هو مرتب علی عشرة

کتب فی عدة مجلدات و قد عزیه بنفسه ایضاً، و یوجد من اول الفارسی الی آخر الکتاب السادس فی مکتبة

(المجلس) و تمام مجلداته فی (الرضویة) تاریخ کتابة الجزء الاخیر منه (۶۶۹ هـ ق) و تاریخ فراغه من تألیفه

(۵۰۴ هـ ق) اوله [الحمد لله حمد الشاکرین].....»^۱

۶- از سید اسماعیل جرجانی در کتاب عظیم «اعیان الشیعه» به عنوان یکی از مؤلفین شیعه نام برده شده است:

«دیگر این که اسماعیل بن ابی الحسن الحسینی الجرجانی له کتاب الاغراض الطبیة والمباحث العلائیه اهداه

الی مجلس العلاء فارسی فی الطب.»^۲

۷- در مقدمه فصل پنجم کتاب الاغراض الطبیة و المباحث العلائیه تألیف سید اسماعیل جرجانی چنین آمده است:

«بسم الله الرحمن الرحیم. رَبِّ اَعِن و یَسِّر. الحمد لله الذی اذهبَ عَنَّا الحَزْنَ وَ اَحَسَّنَ مَعَنَا بِالخُلُقِ الحَسَنِ. ثُمَّ

الصلوةُ وَ السَّلَامُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاله ابی الحسن وَ علی اولایهما الحسین وَ الحسن وَ مِنْ بَعْدِهِم الائمة المعصومینَ

حَتّٰی صَاحِبِ الزَّمانِ مُحَمَّدِ بنِ الحَسَنِ عَلیهِم الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ وَ عَلٰی جمیعِ المهاجرینَ وَ الانصارِ وَ سَلَّمَ تسلیماً

۱. علامه آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالأضواء بیروت، ۱۴۰۳، ج ۱۰، صص ۱۱-۱۰.

۲. الامام السید محسن الامین، اعیان الشیعه، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳، ج ۳، ص ۳۱۰.

کنیرا^۱

مرحوم سیداسماعیل در این مقدمه یا تجلیل و تکریم از اهل بیت پیامبر گرامی اسلام، علیهم السلام کاملاً بر اعتقادات خویش به عنوان یک شیعه امامیه تصریح کرده است.

اهمیت جرجانی در پزشکی

اهمیت «جرجانی» در طب از دو جهت است. جهت اول اینکه، پس از ابن سینا اولین طبیبی است که کلیه فصول پزشکی را مورد مذاقه و بحث قرار داده و بر دانش گذشتگان افزوده است. جهت دوم اینکه بخش اعظم کتابهای خود را به زبان فارسی تألیف کرده که تا آن زمان کسی به این وسعت به تدوین متون پزشکی به زبان فارسی اقدام نکرده بود و کتابهای وی به خصوص ذخیره، متنی اساسی و ماندنی در علوم پزشکی و مأخذی برای اصطلاحات این رشته و حوزه‌های مربوط می‌باشد.

کتاب ذخیره خوارزمشاهی از زمان تألیف به بعد همواره جزو ارکان کتب طبّی شمرده می‌شده است و بنا به قولی هر که می‌خواست در پزشکی ماهر شود می‌بایست یکی از کتابهای «سته عشر جالینوس»، «حاوی» «محمد بن زکریای رازی»، «قانون» «ابن سینا»، کتاب «المائه» «ابوسهل مسیحی» و «ذخیره خوارزمشاهی» «سید اسماعیل جرجانی» را به دقت مطالعه کرده باشد. بر اثر اهمیتی که «ذخیره» در عالم پزشکی پیدا کرده ترجمه‌یی از آن به عبری و سپس ترجمه‌ای به ترکی توسط ابوالفضل محمد بن ادریس الدفتری متوفی به سال ۹۸۲ هجری قمری صورت گرفت.^۲

دکتر علی اکبر ولایتی

رئیس گروه طب سنتی و طب اسلامی

فرهنگستان علوم پزشکی

۱. سیداسماعیل جرجانی، کتاب الاغراض الطیبه و المباحث العلالیه، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۶۳۹، ه.ش.

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صص ۹۴۴ - ۹۴۶.

به نام آن که هستی نام از او یافت

مقدمه مصحح

در این کتاب کهن، داستان تازه بسی است
ورق گشایی انگشت روزگار خوش است
«توللی»

از سال‌های میانه قرن پنجم هجری (دهم میلادی) تا سال‌های نیمه اول قرن هشتم (دوازده میلادی)، یعنی از ابتدای فرمانروایی ترکان سلجوقی تا پایان دولت خوارزمشاهی، که آن را باید دوره حکومت‌های ترک در ایران دانست، ایران در چنگال تاخت و تازهای پی در پی قبایل و غلامان ترک بود. در این دوران، جوئی ناآرام و پراضطراب سراسر سرزمین گسترده ایران را فرا گرفته بود. بی‌ثباتی اوضاع و احوال اجتماعی، ستم‌کاری، فساد اخلاق، از هم پاشیدن آداب و رسوم، تعصبات محلی و نژادی، مشاجرات مذهبی، اشاعه اندیشه‌های مشایخ صوفیه و فرقه‌های متعدد آنان و بالاخره نقش سلطه‌گرانه خلفای بغداد که خود را امام و پیشوای مسلمین می‌دانستند و کشمکش‌ها و منازعات آن‌ها با ترکان حاکم، روزگار دشواری را برای مردم نجیب و آرامش طلب و در عین حال شجاع ایران زمین رقم زده بود، تا بدانجا که با آن همه شجاعت تاب و توان مقاومت و قدافرازی در برابر آن همه ستم‌کاری و بی‌عدالتی بیگانگان حاکم را از آن‌ها گرفته بود.

در چنین روزگاری گاه، شاهان و امیرانی در گوشه و کنار این سرزمین و قلمرو وسیع زبان فارسی به تاج و تخت می‌رسیدند که به دلیل ذوق و گرایش‌های شخصی و یا به جهات دیگر، دلبسته فرهنگ اصیل و زبان شیرین ایرانی می‌شدند و ترویج آن‌را وجهه همت خود قرار می‌دادند. خوارزمشاهیان از فرمانروایان ترک تُرک تباری بودند که ده‌ها سال بر ایران حکومت داشته و نسبتاً توجه و تعلق بیشتری به فرهنگ و زبان ایرانی از خود نشان می‌دادند. یکی از آنان «قطب‌الدین محمد خوارزمشاه» بود که

به سال ۴۹۱ قمری (۱۰۹۷ م.) به فرمانروایی «خوارزم» رسید و تا واپسین دم حیات بر آن مملکت، به امنیت و قدرت، حکمرانی کرد. دوران سی ساله امارات وی موقعیت مناسبی را فراهم آورد تا اهل ذوق و تحقیق و فرهنگ را در پناه حمایت خود گیرد، و به رقابت با امیران ممالک دیگر، دربار خویشان را به وجود شاعران و نویسندگان و دانشمندان بیاراید. «قطب‌الدین محمد» خود، اهل فضل و کمال بود و سنجیده سخن می‌گفت، نکته‌های دقیق را در می‌یافت و گاه پرسش‌هایی می‌کرد که علمای حاضر در محضرش را شگفت‌زده می‌ساخت. محضر او هیچ‌گاه از علما و ائمه روزگار خالی نبود. خود «جرجانی» در مقدمه «ذخیره» چنین گوید:

«... و چون در مدت مقام همیشه اندر مجلس این خداوند علمای بزرگ و ائمه روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته‌ای شنیدی که بسیاری از بزرگان از آن غافل باشند، و اگر وقتی از مسئله‌ای سؤالی فرمودی چنان مشکل گفتمی که هر کس از عهده جواب آن بیرون نتوانست آمد و این معنی گواهی می‌دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت تمام...».

یکی از غنائم بزرگ دربار «قطب‌الدین محمد»، وجود با ارزش و پر برکت «سیداسماعیل جرجانی»، طبیب و فیلسوف مسلمان نام‌دار قرن ششم است که کتاب حاضر یعنی «ذخیره خوارزمشاهی» از شاهکارهای نثر شیوای فارسی دری اوست که نه تنها کامل‌ترین و قدیمی‌ترین کتاب جامع علوم پزشکی در زبان فارسی بلکه بزرگترین دائرةالمعارف مورد مراجعه علوم پزشکی و بهداشت در این زبان است که حاصل اطلاعات وسیع و دانش وافر و قلم توانای فاخر اوست.



قبل از بیان شرح حال مؤلف و معرفی کتاب، لازم به تذکر است که نگارنده این سطور، نه مورخ است و نه در کار کندوکاو متون و آثار دیرینه و در حقیقت هدف او از چاپ این کتاب، ارائه یک متن مکتوب قدیمی و مقایسه نسخه بدل‌ها آن‌گونه که شیوه کار محققین متون ادبی است نیست بلکه ارائه نسخه‌ای منقح و سهل‌الوصول و خوانا از یک متن پزشکی قدیمی ارزشمند به دانش پژوهان پزشکی امروز است که اغلب، هم مشتاق مطالعه سهل و آسان چنین متونی هستند و هم به دوش کشیدن بار سنگین مسئولیت‌های پزشکی امروزی وقت آنچنانی را برای آنان باقی نمی‌گذارد که به آسانی به مطالعه چنین کتب دست‌نوشتی که مرور بر آن‌ها خالی از دشواری نیست بپردازند.

بنابراین، آنچه که نگارنده این سطور را با شوق فراوان یک تنه بدین کار گران و داشت، یکی دل‌بستگی فراوان او به فرهنگ این آب و خاک بود و دیگر وقوف او به گستره ابعاد دانش پزشکی در گذشته پر بار علمی این مرز و بوم.

امید فراوان دارم که از این طریق بتوانم به شناخت و شناساندن گذشته افتخارآمیز علوم پزشکی و چهره‌های تابناک نادره مردان و مفاخر تاریخ که در این راه قدم برداشته و ابتکار آفریدند، دست یابم. بنابراین، بیشترین تلاش این ناچیز در تصحیح این کتاب، یکی این بود که، چهره مفاخری را که به علت بی‌توجهی و ترک‌تازی‌های فرهنگی از یاد روزگار رفته‌اند، به نسل پزشکان جوان و تازه نفس نمایانم و دیگر آن‌که آثار گران‌بهایی را که در زیر گرد و غبار اعصار و قرون از دیدگان نهان مانده است بازنگری و دست‌آوردهای قابل استفاده آن‌ها را معرفی کنم، باشد که از این طریق بتوانم بعد از چهل و اندی سال طبابت و تدریس، خدمتی دیگر به رشد فرهنگ جامعه پزشکی ایران کرده باشم. گو اینکه به گفته همشهری نکته پردازم، حافظ:

زهد رندان نو آموخته راهی به دهی است

من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

نکته دیگر اینکه در چند دهه اخیر، محققین و دانشمندان نام‌آوری دست به کار ارائه متن ادبی و مقایسه نسخه بدل‌ها و تصحیح و تحشیه کتاب «ذخیره» شده‌اند که حاصل کار آن‌ها سال‌هاست کم و بیش زینت بخش کتابخانه‌ها بوده و هست و معلوم نیست به چه دلائلی ادامه کار را متوقف و در جلد اول و دوم از ده جلد کتاب باز ایستاده‌اند. حق خدمت این بزرگواران به خاطر معرفی «جرجانی» و نشان دادن گوشه‌ای از اقیانوس عظیم «ذخیره» با همه نارسائی و نیمه کارگی، بر جامعه پزشکی پوشیده نخواهد ماند و نگارنده این سطور اگر خدمت فرهنگی در این زمینه ارائه داده است، ادامه همان راه پیش‌کسوتان دانشمند بوده است که از این بابت خود را مرهون پیشگامی آنان می‌دانم و اگر بهره‌ای از این رهگذر به خواننده محترم رسد، باید سپاسگزار این فرهیختگان بود. محض اطلاع خوانندگان محترم و ذکر خیری از این پیش‌کسوتان، یادآوری کتاب‌های زیر را لازم می‌دانم:

۱- چاپ کتاب اول «ذخیره» به سال ۱۳۳۵ از طرف دانشگاه تهران و به همت آقایان ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه انجام و منتشر شد، ولی بقیه کار ادامه نیافت و آقایان ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه در مقدمه کتاب مزبور متذکر گردیدند که: «اما هرچه پیش می‌آمدیم، خود را در پایان بردن کتاب سست می‌یافتیم و به حق ملتفت می‌شدیم که در کار، همکاری دانشمند که علم طب بداند، نه تنها مفید بل ضروریست...».

۲- در شهریور سال ۱۳۴۴ از طرف انتشارات انجمن آثار ملی بار دیگر کتاب اول «ذخیره» به همت آقایان دکتر محمد حسین اعتمادی، دکتر محمد شهزاد و دکتر جلال مصطفوی کاشانی، و سال ۱۳۴۹ کتاب دوم ذخیره به همت آقای دکتر جلال مصطفوی از طرف انجمن آثار ملی به چاپ رسید. اما این کار هم که نسبتاً به دلیل حواشی و توضیح بعضی از واژه‌ها ارزشمندتر از کار قبلی بود، متوقف ماند، که احتمالاً علت آن فرا رسیدن دوران فترت انجمن آثار ملی و به حال تعلیق در آمدن فعالیت‌های آن انجمن بود.

۳- ذخیره خوارزمشاهی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران که در سال ۱۳۵۵ ه. ش به توصیه استاد فقید دکتر پرویز ناتل خانلری و با تلاش فراوان مرحوم سعیدی سیرجانی جمع‌آوری، تنظیم و به صورت افست از روی قدیم‌ترین نسخه ذخیره به چاپ رسید.

از کتاب «ذخیره» به زبان‌های خارجی هم ترجمه‌هایی در کتابخانه‌های مختلف دیده شده و این نکته، صیت شهرت «جرجانی» و کار بزرگ او را می‌رساند که به محدوده خارج از زبان فارسی هم راه یافته است. اولین بار خود جرجانی، کتاب را به عربی ترجمه کرد، ولی به پایان نبرد یا اگر به پایان رساند، اطلاعی از اتمام کتاب «ذخیره» به زبان عربی در دست نیست. از طرفی هم، اعراب با در اختیار داشتن کتب معتبر از پزشکان نامدار ایرانی چون «علی بن ربیع طبری»، «رازی» و «بوعلی» که به زبان آن‌ها نوشته شده بود، دیگر نیازی به ترجمه «ذخیره» که کم و پیش مولفه‌ای از همان کتب بود، نداشتند.

دکتر سیریل الگود (Cyril Elgood) در کتاب «تاریخ طب ایران» متذکر گردید که «ذخیره» به عبری نیز برگردانده شده و نسخه ناقصی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. همچنین «ذخیره» توسط ابوالفضل محمد ابن ادريس زفتري متوفی سال ۹۸۲ هجری قمری به ترکی ترجمه شده است.

این کتاب بزرگ قبل از این‌که در ایران به چاپ برسد، به روایت ادوارد براون نسخه چاپ سنگی آن به زبان اردو در هندوستان مورد استفاده بوده است. به علت نیازی که مردم شبه قاره و بسیاری از ممالک اسلامی و اروپایی به این کتاب پر ارزش داشته‌اند، به احتمال زیاد نسخ چندی، چه به فارسی و چه به سایر زبان‌ها، وجود دارد که دسترسی به آن‌ها مشکلاتی در برداشته و تاکنون هم تلاشی برای یافتن آن‌ها نشده است و امید است پژوهش‌گران جوان و پرکار با دسترسی بدین منابع و نسخه بدل‌های متعدد، توفیق پیدا کنند تا متن تحقیقی کاملی از «ذخیره» را ارائه دهند.

و اما شرح حال جرجانی:

نام و القاب: الامیر السید الامام زین‌الدین اسماعیل بن الحسن بن محمد بن محمود بن احمد الحسینی الجرجانی المتطبیب، نامش سیداسماعیل، فرزند حسن، فرزند محمد، فرزند محمود، فرزند احمد الحسینی، ملقب به زین‌الدین یا شرف‌الدین و مکتبی به ابو الفتح (یا ابوالفضل یا ابوابراهیم) معروف به ابوالفضائل سیداسماعیل جرجانی.

ولادت: به سال ۴۳۴ ه. ق (۱۰۴۲-۳ میلادی) در جرجان (و به روایتی در اصفهان).

وفات: بنا به گفته «یاقوت» و «حاجی خلیفه» وفات جرجانی به سال ۵۳۱ هجری (۱۱۳۶-۷ میلادی) و یا به گفته بعضی دیگر در سال ۵۳۰ یا ۵۳۵ ه. ق (۱۱۴۰-۱ میلادی) در «مرو» اتفاق افتاد. او قسمت عمده عمر

خود را در «مرو» گذراند و آنجا را دیار مألوف خود می‌دانست و در همان دیار جان به جان آفرین تسلیم کرد و به خاک سپرده شد. وی به هنگام مرگ حدود یکصد سال پربرکت را پشت سر گذاشته بود.

تحصیلات: جرجانی، کودکی را در زادگاه خود و بقیه عمر را به جز روزگاری که در خدمت «قطب‌الدین محمد خوارزمشاه» در «خوارزم» (خیوه) به سر می‌برد، در «مرو» گذرانده و همان‌جا بود که دانش پزشکی را نزد طبیب معروف آن زمان ابن ابی‌الصادق، ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی ابن ابی‌الصادق نیشابوری، ملقب به بقراط ثانی آموخت که در جایجای کتب خود از تجربه این طبیب بلند مرتبه، یاد کرده است.

همین‌جا لازم به ذکر است که شکوفایی و روشننگری علم طب و طبابت، با درگذشت «ابو علی سینا» متوقف ماند و شاگردان نسل اول و دوم بعد از او نظیر عبیدالله جوزجانی، شرف‌الزمان محمد ایلاقی، ابن ابی‌صادق و جرجانی تنها مشعل داران چراغی بودند که بوعلی در رهگذار دانش پزشکی برافروخته بود، لکن مزیتی که کار جرجانی بر دیگران داشت، یکی این بود که کتب جامعی در زمینه‌های علوم پزشکی و بهداشت به فارسی تالیف کرد که هر کدام ویژگی خاص خود را دارد. دیگر اینکه از ارائه مشاهدات و تجارب شخصی خود و استادش و سایر پیش‌کسوتان ایرانی و غیر ایرانی در این کتاب‌ها چیزی فروگذار نکرد.

«جرجانی» علم حدیث را از «امام ابولقاسم قشیری» فراگرفت و آنچنان به عقاید دینی خود پای بند بود که در هر حالت و موقعیتی خداوند را مد نظر داشت. درباره ایمان و اعتقادات مذهبی جرجانی همین بس که هیچ‌گاه، چه بر سر بالین بیماران، و چه در نوشتن کتاب‌ها، خداوند را از نظر دور نمی‌داشت به طوری که در کتب خود که با نام خدا و خطبه کوتاهی در نعت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شروع کرده، هیچ مبحثی را بدون ذکری از خداوند به پایان نرسانده است و اغلب فصول کتاب به ذکر ان شاء الله، بعون الله، واللّه اعلم بالصواب و نظائر آن خاتمه یافته است. کتاب «ذخیره» را چنین آغاز می‌کند: «الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما، و اما بعد، چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که...».

«جرجانی» بیشتر دوران پر بار تدریس و تألیف خود را در مرو گذرانید، مگر در زمان تألیف ذخیره خوارزمشاهی و خفی‌علائی و الاغراض الطیبیه که عمر را به تقدیر روزگار در خدمت خوارزمشاهیان و در دیار ایشان سپری کرد.

تألیفات جرجانی به دلیل فارسی بودن و به کار بردن اصطلاحات زبان فارسی‌داری از امتیاز ویژه‌ای برخوردار است. «البیهقی»، کتاب‌های «خفی‌علائی»، «طب الملوکی»، «ذخیره»، «اغراض»، «یادگار»، و کتابی در ردّ بر فلاسفه، تدبیر «یوم و لیل»، و «وصیت‌نامه» را به او نسبت داده است. وی همچنین، علاوه بر این، تألیف کتاب‌های دیگری از قبیل التذکره الاشرافیة فی الصنعة الطیبیه، کتاب فی القیاس و کتاب فی التحلیل، کتاب المنبه و زیده الطب را به او نسبت داده است. اما آنچه مسلم است این‌که جرجانی دانشمندی بوده با ابعاد علمی، فقهی و فلسفی، و

دیگر اینکه به علت تعلقات فرهنگی که به سرزمین مادری خود داشته، کتب اصلی و شاهکارهای خود یعنی ذخیره خوارزمشاهی، الأغراض الطیبه، خفی علانی و یادگار را که آثار جاودانه اوست، به زبان فارسی نوشته است. «جرجانی» را به جرأت می‌توان یکی از تابناک‌ترین چهره‌های علم و ادب و فرهنگ و فلسفه ایرانی دانست، چهره علمی: از آن روی که وی دانشمندترین، پر تجربه‌ترین و آگاه‌ترین پزشک ایرانی بوده است که همه دانسته‌های پزشکی را، از بقراط تا بوعلی، به همراه تجاربی که در عمر طولانی و پربرکت خود به کار بسته است، به زبان فارسی بصورت کتب جامع پزشکی گردآوری کرده و از بوتۀ فراموشی و دستبرد حوادث روزگار مصون داشته و برای استفاده نسل‌های بعدی از خود به یادگار گذاشته است.

چهره ادبی و فرهنگی: از این روی که وی با وجودی که به زبان عربی، یعنی زبان معمول علمی آن روزگار، کاملاً آشنایی داشت و با وجودی که می‌توانست به واسطه تسلطی که به زبان عربی از یک سو و به زبان‌های علمی آن زمان (سریانی و یونانی) از سوی دیگر داشت، نوشته‌های خود را به عربی ترجمه و یا به رشته تحریر در آورد، با این همه، به جز تعداد کمی از کتب و رسالات، از جمله قسمتی از ذخیره که به عربی نوشته شده، همه آثار، به ویژه آثار ماندنی خود را به زبان فارسی دری و در خور فهم ایرانیان آنروز نگاشت، که با اینکار عظیم، او را می‌توان از پاسداران بزرگ زبان و ادب و دانش و فرهنگ ایرانی به شمار آورد و به درستی می‌توان ادعا کرد همان گونه که فردوسی حق بزرگی را در بنای کاخ عظیم نظم فارسی بر گردن شعر و ادب ایرانی دارد، جرجانی نیز همان گونه حقی را در بنای کاخ سخن منثور علمی فارسی بر گردن مردم این آب و خاک دارد: بنایی که از باد و باران نیابد گزند.

تالیفات «جرجانی»: به دلیل فارسی بودن و به کاربرد اصطلاحات زبان مادری از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار است:

نخست، کار مطالعه و تحقیق را برای پژوهشگران و پزشکان فارسی زبان آسان ساخته است. دوم، «جرجانی» موجب آن شده که مولفان و محققان ایرانی رشته‌های مختلف علوم پزشکی، از قرن ششم به بعد از طریق متن فارسی ذخیره به آثار پیشینگان خود، از علی ابن ربن طبری گرفته تا رازی و اهوازی و ابوعلی سینا دسترسی یابند و دانسته‌ها و دست آوردهای روزگار خود را هم به شیوه علمی «جرجانی» به زبان فارسی زمان خود تدوین و به یادگار گذارند که از آن میان می‌توان متونی چون «خلاصه التجارب» بهاء الدوله، «تحفه حکیم مؤمن»: «مخزن الادویه عقلی» و «مجمع الجوامع» میر محمد حسین علوی خراسانی را نام برد.

سوم، «جرجانی» با همه تلاشی که در زنده کردن و به پا داشتن زبان و ترکیبات دستوری زبان فارسی داشته، همان اصطلاحات پزشکی را که ریشه در زبان یونانی داشته و عمدتاً ترجمه سریانی و عربی آن‌ها به اذهان مردم آشنا تر بوده است، به کار می‌برده و درسیاق نوشتار کتاب ذخیره از واژه‌های معمول خراسانی،

سغدی و فارسی میانه که زبان کاربردی مردم آن روزگار بوده نیز پرهیز نداشته است. خود او در مقدمه ذخیره چنین گوید:

«... و اگر چه این خدمت به پارسی ساخته آمده است، لفظهای تازی که معروف است و بیشتر مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبکتر باشد آن لفظ هم به تازی گفته آید تا از تکلف دور باشد، و بر زبانها روان تر باشد. و از این لفظها بیشتری نیز به پارسی گفته آید تا هیچ پوشیده نماند، ان شاء الله.»
و درباره ویژگیهای محتوای کتاب در مقدمه چنین گوید:

«... و هر کتابی را که اندر هر علمی تالیف کرده اند، فایده و خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب تمامی است از بهر آن که قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب بیاید دانستن از علم و عمل، به تمامی یاد کرده آید و معلوم است که بر این نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگر چه اندر علم طب کتابهای بزرگ بسیار تألیف کرده اند لکن هیچ کتابی نیست که طبیب از آن کتاب به کتابهای دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی به کتابهای دیگر باز نگردد و از هر جائی بجوید مراد او حاصل نگردد و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب به هیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و به سبب بازگشتن به کتابهای بسیار، خاطر پراکنده نشود. و خادم دعا گوی اندر آن روزگار که علم طب می خواند و در کتابهای طبی همی نگریست، بسیار تمنا کرد که کتابی بایستی تا آنچه در علم طب همی بیاید دانست اندر آن کتاب جمع بودی و بر این نسق هیچ کتاب نیافت، پس به برکات دولت این خداوند آنچه تمنا کرده بود، قصد کرد ساخته شد. و غرض خادم دعا گوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی کرده شود و چنین یادگاری از این خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گذارده باشد و فضلالی روزگار که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها مقابله فرمایند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمام است، و انصاف جویندگان این علم اندر این کتاب داده شده است و طریق رسیدن به مقصود طب بر همه کوتاه گردد و بدانچه اندر این خطبه وعده داده است، وفا گردد. بعون الله تعالی.»

با توجه به گفته خود جرجانی این نکته قابل تذکر است که آنچه را که امروزه، به نام کتاب جامع پزشکی^۱ می شناسیم تا قبل از جرجانی، حتی بعد از او هم، کتاب جامعی از این دست در هیچ کشوری نوشته نشده است. فقط در یکی دو سده واپسین با توجه به وسعت ابعاد پزشکی و اکتشافات کشورهای خارجی، به ویژه اروپائیان، ضرورت چنین نوع کتاب جامعی را برای استفاده کار پزشکان و دانشجویان پزشکی احساس و چاپهای مختلفی از کتب comprehensive معمول گردید که این خود یکی دیگر از امتیازات و افتخارات این پزشک نامدار قرن پنجم و ششم ایران است که در صفحات تاریخ طب ایران جاودانه مانده و مایه سربلندی و

شرف و اصالت فرهنگی ایران و ایرانی تبار گردیده است.

و اما درباره تالیفات جرجانی:

همانطور که قبلاً هم اشاره شد، معروف ترین کتاب های «جرجانی» که تاکنون شناخته شده و نسخ عدیده از آنها در طول قرن ها در اختیار طالبان دانش پزشکی قرار گرفته و بارها تحریر شده، چهار اثر فارسی اوست: بزرگترین و جامع ترین کتاب جرجانی، «ذخیره خوارزمشاهی» است که خواندن آن بر طلاب و متطببین واجب بوده است. کتاب حاضر، نگرشی دیگر با اصلاحات و توضیحات لازم آن کتاب است که معادل چنین کتابی را در اصطلاح پزشکی امروزی A Comprehensive textbook of medicine خوانند و در سطور بعدی توضیحات بیشتری درباره آن خواهد آمد.

کتاب دیگر او «خفی علائی» یا «خف علائی» است که کتابی است فهرست گونه و تقریباً خلاصه ای است از ذخیره که طبیبان را بر بالین بیماران و یا به هنگام سفر به کار می آمده است، و از آن جهت آنرا خفی خوانده اند که خف به معنی جیبی بوده که در چکمه می دوخته اند و این کتاب آنقدر کوچک و قابل حمل بوده که در جیب چکمه جا می گرفته است، معادل امروزی این کتاب که دانشجویان پزشکی آنرا در جیب روپوش یا کیف خود جا می دهند Hand book (کتاب دستی) یا Pocket book (کتاب جیبی) است.

سومین کتاب او «الاغراض الطیبه، المباحث العلایه» است که در محکمه (مطب) همه اطباء قدیم دست نوشته ای از آن برای مراجعات ضروری و مطالعه دائم وجود داشته است. معادل این کتاب امروزه synopsis یا کتاب درسی دانشجویان پزشکی است.

چهارمین کتاب او «یادگار» نام دارد که حاوی مطالب ضروری درباره طب عمومی، بهداشت و اطلاعات عمومی و لازم طبی می باشد.

و اما درباره کتاب «ذخیره خوارزمشاهی» که این مقدمه سرآغاز آنست؛ وجه تسمیه کتاب همانطور که خود «جرجانی» در مقدمه کتاب «ذخیره» آورده است و در سطور گذشته به نظر خواننده محترم رسید، به تشویق امیر دانشوری چون «قطب الدین محمد خوارزمشاه» این کتاب به رشته تحریر درآمده و نام خوارزمشاهی بر تارک آن جا گرفته و در سرلوحه کتاب هم با فروتنی تمام چنین فرماید: «... پس به برکات دولت این خداوند (قطب الدین محمد خوارزمشاه) آنچه تمنا کرده بود قصد کرد، ساخته شد. و غرض خادم دعا گوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی کرده شود و چنین یادگاری از این خادم (جرجانی) اندر دولت او (قطب الدین محمد خوارزمشاه) بماند تا حق نعمت او بدین گذارده باشد.»

«ذخیره خوارزمشاهی» بدون شک حاوی مطالبی از تالیفات علی بن ربن طبری، رازی، اهوازی، اخوینی، ابن سینا و دیگر پزشکانی است که تا اواسط قرن پنجم هجری تالیف گردیده، و جرجانی از آنها استفاده فراوانی برده، و تمام تلاش او بر این بوده که به شیوه ای نگارش یابد که در خور فهم فارسی زبانان آن روز اعم

از خاص و عام باشد و نیازهای طبی و بهداشتی همگان را برآورده کند. خوشبختانه با کوشش فراوان و دانش بسیار، توفیق، رفیق راه او بود و اثری از خود به جای گذاشت که از نقطه نظر ادبی در نثر درمی کم نظیر و از نظر طبی در حقیقت یک دوره کامل دایره المعارف طبی است که حاوی همه موضوعات در رشته‌های پزشکی از کلیات طب، تشریح، فیزیولوژی، علل بیماری و انواع درمان‌ها گرفته تا مسائل بهداشتی از قبیل تعریف تندرستی، بیماری، بهداشت بدن، دستور غذایی و آشامیدنی، و اموری که باید شخص در فصول مختلف سال انجام دهد، یا اعمال طبی از قبیل خون گرفتن و امثال آن، بهداشت کودکان و پیران و مسافران، پروراندن کودک، علامات بیماریها و درمان آنها، اعمال جراحی و بهداشت پوست و به کار بردن وسایل زینت، شناساندن زهرها و سمها و درمان گزیدگی‌های حیوانی و مسمومیت‌ها بر اثر مواد و گیاهان، و داروشناسی و داروسازی می‌باشد.

«جرجانی» برای بهتر و بیشتر گنج‌اندیدن موضوعات فوق و به وجود آوردن نظمی در نگارش کتاب ذخیره، آن را در نه کتاب تنظیم کرده و یک کتاب هم در ادویه مفرده بدان افزوده است که جمعاً ده کتاب می‌شود. کتاب نخستین - درباره حد علم طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چگونگی آن و شناختن مادتها و خلط‌های چهار گونه و مزاج‌ها و احوال عادت‌ها و تشریح اندام‌ها و یاد کردن قوت‌های هر اندام. کتاب دوم - درباره حال‌های تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض بیماری‌ها و اسباب شناختن احوال نبض و احوال هر چه از مسام و از مجاری تن بیرون آید چون عرق، نفث (اخلاط سینه)، بول و غایط (مدفوع)، و این همه از جمله اعراض تن باشد.

کتاب سوم - درباره تدبیر نگاه داشتن تندرستی، تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آنها، تدبیر طعام و شراب، تدبیر خواب و بیداری، تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها (لباسها)، عطرها، و اسفرغم‌ها (گل و ریاحین و سبزیجات)، و به کار داشتن روغن‌ها، و تدبیر قی کردن، و داروی مسهل خوردن، تدبیر خون گرفتن (فصد)، حجامت و زالو (دیوچه)، و حقنه (تنقیه)، شیاف، تدبیر امراض نفسانی، چون شادی و اندوه و اندیشه‌های گوناگون و غیره و همچنین تدبیر حال‌هایی که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان‌های بیماری بود که خواهد آمد (نشانه‌های پیش در آمد بیماری) و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر پیران و مسافران. کتاب چهارم - درباره شناخت بیماریها (Diagnosis) و پیشرفت (Progression) (نضج) و بحران (Crisis) و پیش بینی آینده بیماری (پیش آگهی = Prognosis).

کتاب پنجم - درباره تب‌ها و علت و نشانه‌ها و انواع و اقسام آن و روش درمان آنها. کتاب ششم - درباره انواع درمان‌ها و بیماریهای هر عضوی از اعضای بدن از فرق سر تا ناخن پای. کتاب هفتم - درباره آماس‌ها (ورم‌ها) و ریش‌ها (زخم‌ها) و تدبیر شکافتن و داغ کردن و علاج تباه شدن اندام و تدبیر شکستگی و آزرده‌گی و زخم‌ها.

کتاب هشتم - درباره تدابیر پاکیزگی و آراستگی ظاهر بشره مردم که آن را زینت گویند.
کتاب نهم - درباره زهرها و آنچه زیانکار باشد اعم از خارج بدن و داخل بدن و بیان یادزهرها و منافع اعضای حیوانات.

کتاب دهم - اندر آغاز کردن قرابادین که تتمه ذخیره است.
هر کتاب از مجلدات ده گانه ذخیره حاوی چند گفتار و هر گفتار مجموعه ایست از چند باب و به طوری تنظیم شده که کار مطالعه و دسترسی به مطالب مورد نیاز را برای اهل فن آسان ساخته باشد.
در پایان این تاریخچه کوتاه درباره سیداسماعیل جرجانی و زمان او و آثار او، لازم به تذکر است که جرجانی در حقیقت نقطه عطفی در تاریخ طب ایران به حساب می آید. زیرا کارهای او، از یک سو مروریست بر نوشته‌ها و تجارب بزرگان عالم پزشکی پیش از وی، و از دیگر سو، نمایانگر شروع دوران تازه‌ای است در طب ایران، ترویج زبان فارسی در نوشتن کتب علمی به فارسی، نوآوری‌های پزشکی با توجه به فرهنگ و مزاج و طبیعت و اوضاع جغرافیایی و ویژگیهای جسمی و روانی مردم ایران، همچنین زمینه‌های مزاج‌شناسی، مرض‌شناسی، درمان‌شناسی، اعراض نفسانی، و شناخت حالات روانی در شرایط خوشی و ناخوشی و چاره‌جویی‌های بدیع و شگفت‌آوری که در این روزگار هم قابل تأمل و به کار گرفتن است، از قبیل گروه درمانی، قصه درمانی، موسیقی درمانی، کار درمانی و به‌طور کلی انواع روش‌های روان درمانی فردی و گروهی که در جایگاه‌های خود در کتاب ذخیره و سایر کتب او می‌توان یافت.

و اما درباره شیوه کار تصحیح و تحشیه در فراهم ساختن مجلدات کتاب حاضر: همانطور که در ابتدای این مقدمه اشاره شد، هدف از این کتاب ارائه متن ادبی و مقایسه نسخه بدلها با هم نیست، بلکه ارائه صورتی منقح، سهل الوصول، خوانا و قابل فهم به آن دسته از دانش پژوهان پزشکی است که مشتاق مطالعه سهل و آسان کتاب‌های قدیمی طبی و دست یافتن به آراء و عقاید پزشکان نامدار و تحولات تاریخ پزشکی ایران می‌باشند.

برای انجام این مهم و ارائه این اثر، لازم به توضیح است که:

نخست: مبنای این کار، تنها نسخه جامعی است که به کوشش مرحوم سعیدی سیرجانی از طرف انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۵۵ در ۱۵۰۰ نسخه در چاپخانه محمد علی علمی از روی نسخه خطی نسخ قدیمی در هم ریخته‌ای، با دقت تمام تنظیم گردیده و به صورت مجلدات به هم پیوسته در یک جلد، چاپ عکسی (افست) شده است. اما این نسخه با همه جامعیت و اعتباری که دارد گاهی ناخواناست بنابراین در مواردی که بعضی کلمات از لحاظ کتابت و املا و معنای آن مورد تردید و یا جمله‌ای نامفهوم بود، به دو نسخه زیر مراجعه گردید:

۱ - نسخه کامل متعلق به کتابخانه آیت الله مرعشی (به شماره ۲۸۷) با کتابتی نه چندان خوش با حروفی مخلوط از نسخ و ثلث.

۲ - نسخه موجود در کتابخانه شخصی که سه جلد اول آن با خط نسخ خوش و بقیه مجلدات به خط نستعلیق و به وسیله خطاطی به نام افصح ابن افصح بروجردی در تاریخ ۸۸۵ هـ. ق خوشنویسی شده است که به دلیل لغزش هایی در کتابت، معتبرتر از کتب قبلی نیست.

دوم: آنچه را که با خط و املا و نثر امروزی مغایرت داشته و به طور کلی مطالبی که به نگارش کتاب مربوط می شده با حفظ اصالت متن، توضیح لازم داده شده، با این همه، بعضی از صورت های متفاوت نوشتاری که امروزه منسوخ شده یا تغییر یافته و به چشم خواننده امروزی نامانوس است (مثل ط به جای ت، ذ به جای د، ب به جای پ و کی بجای که و ج به جای چ و آنک به جای آن که و نظائر آن). به گونه امروزی آن درج گردید تا خواننده محترم سریع تر به مفهوم واژه دست یابد.

سوم: برای فهم آسان تر اصطلاحات علمی و درک بیشتر موضوعات علمی مورد بحث، معادل های علمی امروزی و حتی المقدور لاتینی آن برای هر واژه به کار گرفته شده است.

چهارم: در مورد واژه های غیر پزشکی متن ذخیره که نیاز به توضیح و معنی دارد، با مراجعه به فرهنگ های فارسی و عربی در زیر نویس صفحات توضیح لازم داده شده است.

با همه تلاشی که به تنهایی در تصحیح و بازنویسی و یافتن ریشه و معنی واژه ها داشته ام، باز هم مطمئن نیستم که توانسته باشم بزرگمردی از یاد رفته چون «جرجانی» را به یاد مردم این روزگار بیاورم آیا توانسته ام کتابی به عظمت «ذخیره خوارزمشاهی» را که گرد و غبار اعصار و قرون آن را در خود مدفون کرده بود آن طور که باید و شاید غبارروبی و در اختیار پزشکان و محققان این دوران و آیندگان بگذارم؟ و بالاخره آیا با این کار شایسته رضایت خاطر و دعای خیر و فاتحه اهل علم خواهم بود یا نه؟ اگر چنین باشد زهی سعادت و رحمت و اگر نقص و از قلم افتادگی هایی جلب توجه دیدگان ژرف نگر دانشمندان ارجمند را کرد، مطمئنم که از سر بخشندگی و بنده نوازی بر من ناچیز خواهند بخشید.

کمال سرّ محبت ببین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

در پایان این مقدمه با آن که این کار عظیم را خود یک تنه و با توکل به خداوند یکتا در طول مدت پانزده سال تا به اینجا رسانده ام، و به امید او، که بر منش منت هاست و با هر نفسی پاس نعمت های فراوان او را داشته و دارم به پایان خواهم برد، مع ذلک بر خود واجب می دانم که سپاس بی حد خود را نثار عزیزانی کنم که با تشویق ها و حمایت های بی دریغ، این کار سخت را بر من آسان نموده و هر یک در حد و مقام خود منت را بر من تمام کرده اند. جا دارد که با آن که خود این عزیزان بزرگواری از نامداران این روزگار هستند، با ذکر

نامشان آن‌ها را هم در جاودانگی با «سیداسماعیل جرجانی» و کتاب ارزشمندش، «ذخیره خوارزمشاهی»، سهیم نمایم.

این دل‌خوشی برای من بس که جناب آقای دکتر ایرج فاضل، انسان نمونه و جراح نامدار و نادره مردی از تبار نیکان که به فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی افتخار ریاست را داده‌اند، و جناب آقای دکتر علی اکبر ولایتی طبیب و مورخ دانشمند و سیاستمدار هوشمند که عضویت فرهنگستان و ریاست گروه طب سنتی و اسلامی را پذیرفته‌اند و جناب دکتر رضا ملک زاده عضو فرهنگستان و بهترین نمونه و مشوق اخلاق پزشکی بودند، هر یک به نوعی به‌طور مستمر و با دلسوزی تمام آنچه از دستشان می‌آمد کردند تا بالاخره مشکلات مربوط به چاپ کتاب حاضر را از سر راه برداشته و این مهم به مرحله عمل رسید.

لطف و همکاری دوست اندیشمند و شاعر ارجمند جناب آقای هوشنگ حکمتی را که در سال‌های آغازین تصحیح این کتاب در کار تقریر نویسی یار و یاور من بودند، هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم.

شاید اگر دلسوزی و پشتکار جناب دکتر مسعود کنزی عزیز، دبیر محترم کمیته علمی فرهنگستان، پی‌گیر چاپ این کتاب نبود، دست نوشته‌های حقیر به مرحله چاپ نمی‌رسید و چه بسا که مثل بسیاری آثار دیگر در بوته اجمال باقی می‌ماند.

همچنین از همه دوستان بسیار عزیز و استادان دانشمند که چه در گروه طب سنتی و اسلامی و چه در خارج از گروه به نحوی از انحاء موجب تشویق و دلخوشی این جانب بوده‌اند و نیز همسر و فرزندانم به‌خاطر صبر و شکیبایی آنان در طول تصحیح و تنقیح این اثر سپاسگزارم. برای این عزیزان جز دعای خیر کار دیگری از دستم ساخته نیست.

مائیم و نوای بینوایی

بسم الله اگر حریف مایی

دکتر محمدرضا محزری

شیراز

منابع مقدمه

دکتر ذبیح الله صفا

۱- تاریخ ادبیات در ایران (جلد دوم)

دکتر محمود نجم آبادی

۲- تاریخ طب ایران پس از اسلام

سیریل الگود / ترجمه محسن جاویدان

۳- تاریخ پزشکی ایران

ادوارد براون / ترجمه مسعود رجب نیا

۴- طب اسلامی

۵- مقدمه کتاب ذخیره خوارزمشاهی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران نوشته سعیدی سیرجانی

۶- قسمت‌هایی از متن ذخیره خوارزمشاهی به قلم سیداسماعیل جرجانی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

د بیاجه مؤلف

(f.2) الحمد لله رب العالمين حمد الشاكرين و الصلوة
على النبي محمد المصطفى و على آله [الطيبين]
الطاهرين و سلم تسليما

چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که جمع‌کننده این کتاب، بنده دعاگوی خداوند خوارزمشاه [الاجل العالم] العادل المؤید المنصور، ولی النعم، قطب‌الدین، نصرة الاسلام، جمال المسلمین، قاهر الکفرة و المشرکین، عماد الدوله، فخر الامه، تاج المعالی، امیر الامراء، ارسلان تکین، یمین الملوک و السلاطین، ابوالفتح محمد بن یمین‌الملک معین امیرالمؤمنین - ادام‌الله دولته و حرس قدرته و اعلى کلمته، و نصر ولایته قصد خوارزم کرد و به خدمت این خداوند نیک بخت شد، اندر سال پانصد و چهار از هجرت، و خوشی هوا و آب این ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و امنی که اندر [این] ولایت هست از هیبت و سیاست او مژه آن بیافت^۱ و اینجا مقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و به نعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید، واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن و رسم خدمت به جای آوردن و ثمره علمی که مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیده است اندر ولایت این خداوند نشر کردن.

بر این نیت این کتاب به نام این خداوند جمع کرد و کتاب را «ذخیره خوارزمشاهی» نام کرد. تا همچون نام او^۲، خداوند اندر آفاق معروف گردد و همچون خوب نامی او اندر جهان دیر بماند و به پارسی ساخت تا

۱. مژه آن بیافت: لغت مژه به فتح اول و دوم و سکون سوم به روایت فرهنگ معین (از جامع‌الحکمتین ۱۶۹) از این قرار است: «و این معنی را طیبیان هیچ وجهی نیافتند جز آنک گفتند هم زاگ و هم مازورا مژه تند و گیرنده است» بنابراین، مژه به معنی مژه است و ترکیب مژه یافتن به مفهوم این است که اوضاع و احوال آن زمان و مکان آنچنان به ذائقه او خوش آمد که...

۲. منظور از «او» قطب‌الدین محمد خوارزمشاه است که به سال ۴۹۱ هـ ق (۱۰۹۷ م) در عهد سلطان برکیارق پسر ملکشاه سلجوقی، به فرمانروایی خوارزم رسید. قطب‌الدین محمد خود مردی فاضل و دانش دوست بود و در اوایل عمر در مرو به مکتب رفته و رسوم سیاست و ←

به برکات دولت او منفعت این کتاب به هر کسی برسد و خاص و عام را بهره باشد. انشاءالله عز و جل.
اما بیاید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوش تر [و صافی تر باشد، و بسیار خلق را بسازد و هر نباتی که اندرین هوا بروید خوش تر] و گوارنده تر باشد و هر آدمی که ازین هوا نفس گیرد، دل و دماغ او قوی تر باشد و حاست‌های^۱ او درست تر؛ و همچنین جانوران دیگر تندرست باشند و گوشت ایشان خوش تر. و آب این ولایت آب جیحون است و از جمله آب‌ها [درست تر] و ستوده تر است؛ و هر زمین که ازین آب خورد، نبات او خوش تر و گوارنده تر باشد و زمین این ولایت لختی شوره دارد و بدین سبب پوسیدگی^۲ کمتر پذیرد و جنبندگان زیان کار کمتر تولد کند و نبات او خوش تر و سازوارتر^۳ باشد.

لکن با این همه خیرات، اتفاق‌های ناموافق اندرین ولایت بسیار است، یکی از این جمله آن است که هوای بدین درستی و پاکیزگی به سبب بخار این پلیدی‌ها که اندر این شهر است، هوای شهر ناخوش و زیان‌کار می‌شود؛ و دیگر آن که بیشتر خوردنی‌ها پیوساند پس می‌بخورند، چون ترینه^۴ و چغندر آب و شلغم آب و غیر آن و ماهی شور تازه و خشک و کرنب^۵ بسیار می‌خورند. و اندر زمستان، خربزه فسرده و نیم‌خام می‌خورند و بعضی ازین خربزه‌ها که تری بگذاشته باشد و چون نم‌دی گشته از آن نیز می‌خورند و بدین سبب بیماری‌های مشکل و آماس‌های بسیار می‌باشد، و به سبب صعبی سرما، زکام و نزله بسیار می‌باشد. و این مردمان این نزله و زکام که از صعبی سرما افتد آسان شناسند و اندر فصل بهار که هوا به گرمی‌گراید و مایه‌ها اندر تن فزونی گیرد، و بگدازد و اندر سیلان آید، مایه نزله به سینه و به روده‌ها فرود می‌آید، بیماری سل و زحیر^۶ و اسهال‌های گوناگون تولد می‌کند.

چون بنده دعاگوی جمع‌کننده این کتاب، اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی البجرجانی، حال این ولایت بدید و حاجت‌مندی اهل ولایت به علم طب بشناخت، این کتاب بر سبیل خدمت این خداوند بساخت و چون اندر مدت مقام همیشه اندر مجلس این خداوند علمای بزرگ و ائمه روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته می‌شنیدی که بسیاری بزرگان از آن غافل

→ امارت فراگرفته بود و در دوران خوارزمشاهی دربار و محضرش از علمای بزرگ و ائمه روزگار خالی نبود و در هر سخنی که در حضور وی مطرح می‌شده است نکته‌های سنجیده می‌گفته و اگر وقتی مسئله‌ای سؤال فرمودی مشکلی بودی که هر کسی از عهده جواب بیرون نتوانستی آمد. (اقتباس از مقدمه سعیدی سیرجانی بر ذخیره خوارزمشاهی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران).

۱. حاست‌ها = حواس.

۲. در نسخ دیگر، گواراتر

۳. ترینه - بر وزن قرینه، نوعی خوراکی است که عبارت است از اینکه نان توری نیم پخته را ریز ریز کرده، فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبزی‌های ریزه کرده در تعاری (یادگیری) کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند، مشت زند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و تا ۴۰ روز هر روز سرکه و دوشاب (شیره) ریزند و برهم زند و در آفتاب نهند تا به قوام آید. سپس از آن قرص‌ها سازند و خشک کنند. (فرهنگ معین، ج اول، ص ۱۰۷۶)

۴. کرنب = به فتح یا به ضم اول و دوم = کلم

۶. زحیر = دل پیچ، اسهال = Dysentery

باشند و اگر وقتی اندر مسئله‌ای سؤال فرمودی مشکلی بودی که هر کسی از عهده جواب آن بیرون نتوانستی آمد و این معنی گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ، و علم وافر، و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت تمام پس بنده جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین محکی عرضه توان کرد و خزانه این خداوند را بشاید و اگر چه این خدمت به پارسی ساخته آمده است، لفظ‌های تازی که معروف است و بیشتری مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبک‌تر باشد، آن لفظ هم به تازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد و بر زفان‌ها^۱ روانتر و از این لفظ‌ها بیشتری به پارسی نیز گفته آید تا هیچ پوشیده نماند ان شاءالله عز و جل.

و هر کتابی را که اندر هر علمی کرده‌اند، فایده‌ای و خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب تمامی است، از بهر آن که قصد کرده آمده است تا اندر هر بایی آن چه طیب را اندر آن باب بیاید دانست از علم و عمل، به تمامی یاد کرده آید و معلوم است که بر این نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگر چه اندر علم طب بسیار کتاب‌های بزرگ کرده‌اند لکن هیچ کتابی نیست که طیب بدان کتاب از کتاب‌های دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی به کتاب‌های دیگر باز نگردد و از هر جایی نجوید مراد او حاصل نشود. و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طیب را اندر هیچ باب به هیچ کتاب دیگر حاجت نباشد، و به سبب بازگشتن به کتاب‌های بسیار، خاطر پراکنده نشود. و خادم دعاگوی (f.3) اندر آن روزگار که علم طب همی خواند و در کتاب‌های طبی همی نگرست، بسیار تمنی کردی که کتابی بایستی که آن چه از علم طب همی بیاید دانست اندر آن کتاب جمع بودی و برین نسق هیچ کتابی نیافت، پس به برکات دولت این خداوند، آنچه تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شد. و غرض خادم دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گزارده باشد و فضلالی روزگار که این کتاب را مطالعت کنند و با دیگر کتاب‌ها برابر کنند، فرقی که میان این کتاب و دیگر کتاب‌هاست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمام است، و انصاف جویندگان این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن به مقصود طب بر همگان کوتاه کرده و بدانچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمدالله و منه.

و این کتاب^۲ نه بخش است و هر بخشی کتابی است.

۱. زبان‌ها

۲. کتاب ذخیره خوارزمشاهی به روایت سایر نسخ ده بخش است که در نسخه مصحح نه بخش ذکر شده و جلد دهم را ضمیمه کرده است.

کتاب نخستین:

اندر شناختن حدّ طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چه چیزی و چگونگی او و شناختن مایه‌ها و خلط‌ها و مزاج‌ها و احوال و عادت‌ها و تشریح اندام‌ها و یادکردن قوّت‌های اندام‌ها. و این کتاب شش گفتار است.

کتاب دوم:

اندر شناختن حال‌های تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب آن و شناختن نبض و تفسره^۱ و شناختن احوال هر چه از تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث^۲ و بول و غایط^۳ و این همه از جمله شناختن اعراض باشد، و جمله اندرین کتاب باشد. و این کتاب نه گفتار است.

کتاب سوم:

اندر نگاه داشتن تندرستی، و تدبیر هوا و مسکن، و شناختن احوال آب‌ها و تدبیر آن‌ها، و تدبیر طعام و شراب، و تدبیر خواب و بیداری، و تدبیر حرکت و سکون، و شناختن احوال کسوت‌ها و عطرها و اسفرم‌ها^۴ و به‌کار داشتن روغن‌ها و تدبیر قی^۵ کردن و داروی مهمل خوردن و تدبیر فصد^۶ و حجامت^۷ و دیوجه^۸ و

۱. تفسره = بول، ادرار، *Urine* - تفسیر و گزارش خصوصیات ادرار.

۲. نفث = خلط سینه، *Sputum*

۳. غایط = مدفوع، *Stool, Excrement*

۴. اسفرم = اسپرم، اسپرغم، اسپرغم، اسپرهم به معنی گل و گیاه معطر، *Fragrant herb*

۵. قی = استفراغ، *Vomiting*

۶. فصد = رگ زدن، *Phlebotomy = Venesection*

۷. حجامت = بادکش کردن و خون گرفتن از بدن به وسیله مکیدن با شاخ و تیغ زدن پوست، *To Cup (Cupping), To bleed (Bleeding)*

۸. دیوجه = زالو، دیوجه، دیوک هم گفته‌اند (فرهنگ معین)، *Leech*

حقنه^۱ و شیاف^۲ و تدبیر اعراض نفسانی^۳، چون شادی و اندوه و اندیشه و غیر آن، و همچنین تدبیر حال‌هایی که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد آمد، و تدبیر پروردن طفلان، و تدبیر پیران و تدبیر مسافران، و این جمله اندرین کتاب باشد. و این کتاب دو بخش است و هر بخشی هفت‌گفتار.

کتاب چهارم:

اندر استخراج مرض یعنی شناختن هر بیماری که کدام بیماری است و همچنین شناختن نضج^۴ و بحران‌ها^۵ و شناختن حال بیمار که چگونه خواهد شد، و این را طبیبان تقدم‌المعرفة^۶ گویند. و این کتاب، چهار گفتار است.

کتاب پنجم:

اندر یاد کردن تب و احوال و اسباب و علامات و اقسام و انواع آن و علاج آن. و این کتاب، شش گفتار است.

کتاب ششم:

اندر علاج بیماری‌های اندام‌ها از سر تا پای. و این کتاب، بیست و یک گفتار است.

کتاب هفتم:

اندر علاج آماس‌ها^۷ و ریش‌ها^۸ و تدبیر شکافتن و داغ کردن، و علاج اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی و آزرده‌گی و زخم و مانند آن، و این کتاب، هفت گفتار است.

کتاب هشتم:

اندر تدبیر پاکیزگی و آراستگی ظاهر تن و بشره مردم که آن را زینت گویند. و این کتاب، سه گفتار است.

۲. شیاف = *Suppository*

۱. حقنه = تنقیه، *Enema*

۳. اعراض نفسانی = ناخوشی‌های روانی، *Mental illnesses*

۴. مشی روبه کمال *Evolution*، پخته شدن و رسیده شدن و آماده شدن ماده چرکی برای دفع

۶. تقدم‌المعرفة = پیش‌بینی، پیش‌آگهی، *Prognosis*

۵. بحران = شدت بیماری، *Crisis*

۸. ریش‌ها = زخم‌ها، *Wounds*

۷. آماس‌ها = ورم‌ها، اورام، *Swellings, Inflammations*

کتاب نهم:

اندر انواع زهرها و پادزهرها. و این کتاب، شش گفتار است.

کتاب دهم:

اندر آغاز کردن قرابادین که تتمه ذخیره است و این کتاب، دو گفتار است و تذکره‌ای در آخر والله الموفق
والمعین.

و این فهرست کتاب نخستین است و فهرست جمله کتاب جداگانه اندر یک مجلد یاد کرده آید بتوفیق الله
تعالی.

فهرست کتاب چهارم

صفحه	عنوان
۳	گفتار نخستین : اندر شناختن و بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است. و این گفتار سه باب است:
۳	باب نخستین : اندر آن که بر طبیب واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است و یاد کردن طریق شناختن آن.
۴	باب دوم : اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض.
۴	باب سوم : اندر آن که طبیب، جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر بیماری چگونه واقف شود.
۷	گفتار دوم: اندر شناختن نضح و این گفتار پنج باب است:
۷	باب نخستین : اندر آن که نضح چیست.
۷	باب دوم : اندر یاد کردن حال های نضح و منفعت آن.

- ۸ باب سوم : اندر آن که طبیب را همیشه اثر نضح همی باید جست و آنجا که اثر آن پدید آید اعتماد بر قوت باید کرد.
- ۹ باب چهارم : اندر آن که نضح چگونه و از کجا باید جست.
- ۱۰ باب پنجم : اندر فرق میان نضح ناقص و نضح تمام.

گفتار سوم: اندر شناختن بحران

و این گفتار ده باب است:

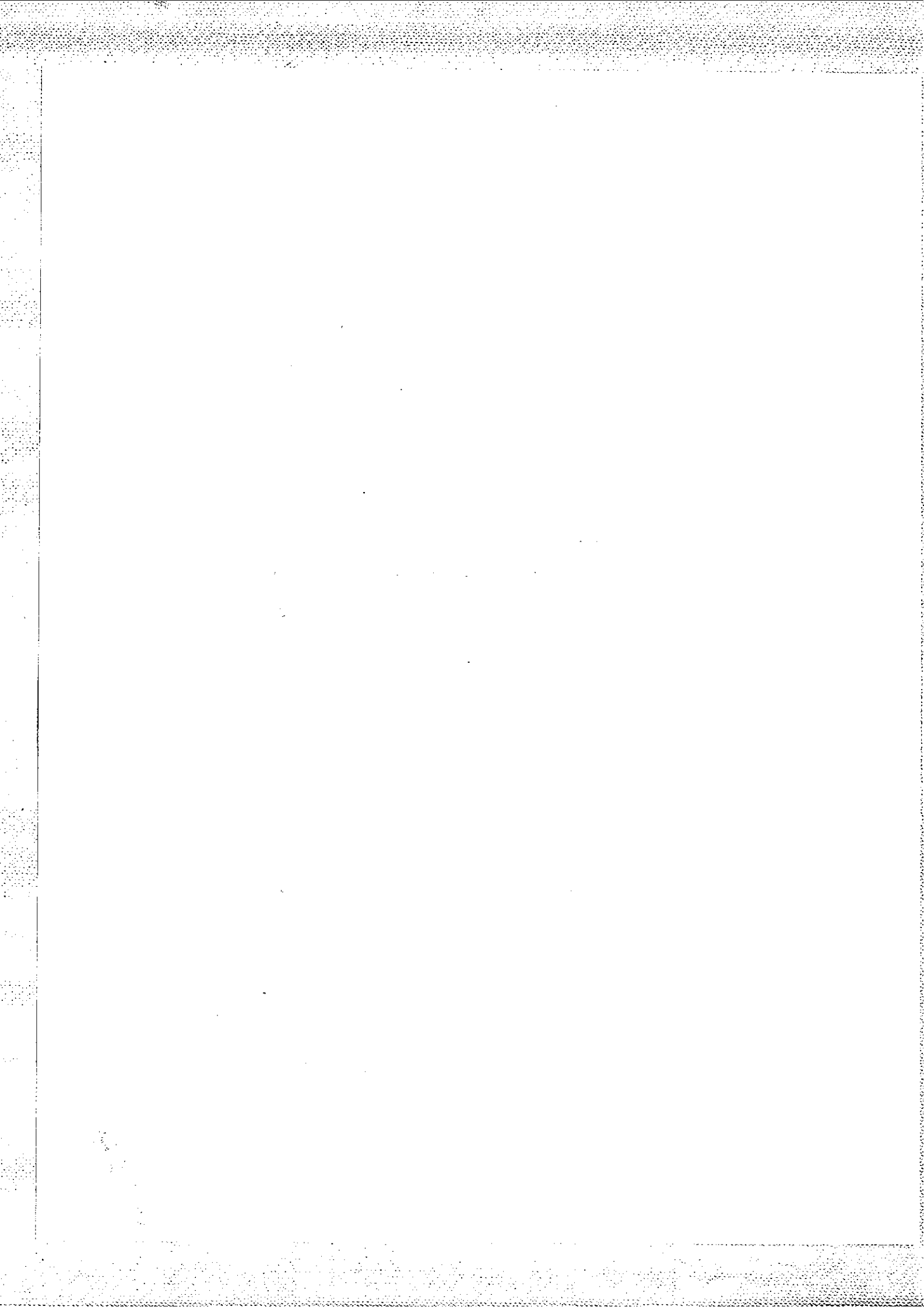
- ۱۱ باب نخستین : اندر آن که بحران چیست و چند نوع است.
- ۱۳ باب دوم : اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن.
- ۱۴ باب سوم : اندر شناختن روزهای بحران.
- ۱۹ باب چهارم : اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روزهای بحران و این روزها را به تازی «ایام انذار» گویند.
- ۲۰ باب پنجم : اندر شناختن دوره های بحران.
- ۲۴ باب ششم : اندر شناختن بحران ها که از وقت خویش بگردد و بیشتر یا پستر اوفتند.
- ۲۵ باب هفتم : اندر آن که بحران هر بیماری کی و چگونه باشد.
- ۲۵ باب هشتم : اندر شناختن روزهایی از بحران که مشکل گردد.
- ۲۷ باب نهم : اندر علامت های بحران بر طریق کلی.
- ۳۱ باب دهم : اندر علامت های بحران بر طریق جزوی.

گفتار چهارم: اندر تقدمه المعرفة

و این گفتار هفت باب است:

- ۳۹ باب نخستین : اندر یاد کردن حال هایی که چون پدید آید دلیل آن باشد که بیمار از آن بیماری که در وی است خلاص خواهد یافت.
- ۴۳ باب دوم : اندر حال های بد که بر بیمار پدید آید و دلیل آن باشد که بیمار بر خطر است.
- ۶۵ باب سوم : اندر آن که از نشان ها کدام قوی تر بود و اعتماد بر کدام بیشتر بود.
- ۶۶ باب چهارم : اندر نشان های بیماری های دراز.

- باب پنجم: اندر نشان‌هایی که چون بر مردم تن درست پدید آید، نشانی دهد که بیماری خواهد بود. ۶۶
- باب ششم: اندر یاد کردن سبب‌های مرگ. ۶۸
- باب هفتم: اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبت‌های تب. ۶۸



فهرست کتاب پنجم

صفحه	عنوان
۷۳	گفتار نخستین: اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه گسارد ^۱ . و این گفتار چهار بابست:
۷۳	باب نخستین : اندر آنکه تب چیست
۷۴	باب دوم : اندر آنکه تب چند جنس است
۷۶	باب سوم : اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسارد
۷۸	باب چهارم : اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند
۷۹	گفتار دوم: اندر شناختن حمی ^۲ یوم (ff. 336) و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار بیست و هفت باب است:
۷۹	باب نخستین : اندر احوال حمی یوم.
۸۰	باب دوم : اندر اسباب حمی یوم.
۸۰	باب سوم : علامت‌ها اندر علامات حمی یوم.

۲. حمی = (ع) تب، fever

۱. گسارد = گسته شدن منظور بریده شدن تب است.

- باب چهارم : اندر سببها که حمی یوم بدان سبب بگردد و تبی دیگر شود. ۸۱
- باب پنجم : اندر علامتها که بدان نتوان دانست که حمی یوم به گردید، و تبی دیگر شد. ۸۱
- باب ششم : اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی. ۸۲
- باب هفتم : اندر آنکه حمی یوم چند نوع است. ۸۳
- باب هشتم : اندر حمی یوم که از غم، و هم و اندیشه خیزد. ۸۳
- باب نهم : اندر حمی یوم که از خشم خیزد. ۸۵
- باب دهم : اندر حمی یوم که از بی خوابی تولد کند. ۸۵
- باب یازدهم : اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند. ۸۶
- باب دوازدهم : اندر حمی یوم که از شادی تولد کند. ۸۷
- باب سیزدهم : اندر حمی یوم که از ترس تولد کند. ۸۷
- باب چهاردهم : اندر حمی یوم که از رنج تولد کند. ۸۷
- باب پانزدهم : اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند. ۸۸
- باب شانزدهم : اندر حمی یوم که از درد تولد کند. ۸۹
- باب هفدهم : اندر حمی یوم که از آماس تولد کند. ۸۹
- باب هژدهم : اندر حمی یوم که از غشی تولد کند. ۹۰
- باب نوزدهم : اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند. ۹۰
- باب بیستم : اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند. ۹۱
- باب بیست و یکم : اندر حمی یوم که از سده تولد کند. ۹۱
- باب بیست و دوم : اندر حمی یوم که سبب آن درشت شدن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی. ۹۳
- باب بیست و سوم : اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن باشد به آبهای سرد قابض. ۹۴
- باب بیست و چهارم : اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد. ۹۵
- باب بیست و پنجم : اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم بود. ۹۶

- ۹۷ باب بیست و اندر حمی یوم که از شراب تولد کند.
ششم :
- ۹۷ باب بیست و اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن آن تولد کند.
هفتم :
- ۱۰۱ گفتار سوم: اندر تب‌های عفونی
سه جزو است:
- ۱۰۱ جزو نخستین: اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن سبب اختلاف نوبت‌های تب
و این جزو پنج باب است:
- ۱۰۱ باب نخستین: اندر شناختن اسباب عفونت.
- ۱۰۲ باب دوم: اندر شناختن اختلاف و نوبت تب‌ها در صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی.
- ۱۰۴ باب سوم: اندر آن که ماده صفرا و سودا اگرچه هر دو خشک است عفونت پذیرد.
- ۱۰۵ باب چهارم: اندر شناختن علامت‌های کلی تب‌های عفونی.
- ۱۰۷ باب پنجم: اندر شناختن سرما که بیمار به وقت قشع‌ریره^۱ و نافض^۲ بیابد.
- جزو دوم: اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تب‌های عفونی، و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب.
این جزو ده باب است:
- ۱۰۸ باب نخستین: اندر شناختن اصل‌ها و قانون‌ها که در علاج این تب‌ها بکار باید داشت.
- ۱۰۹ باب دوم: اندر تدبیر آب سرد.
- ۱۱۰ باب سوم: اندر تدبیر جلاب و سکنگین و ماء‌العسل.
- ۱۱۳ باب چهارم: اندر تدبیر کشکاب.
- ۱۱۵ باب پنجم: اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت.

۱. قشع‌ریره = (ع) راست شدن موی بر بدن به علت سرما همراه با لرزیدن

۲. نافض = (ع) لرز، لرزیدن، فراشا

۱۲۱	باب ششم :	اندر تدبیر خمر.
۱۲۲	باب هفتم :	اندر تدبیر خواب.
۱۲۲	باب هشتم :	اندر تدبیر استفراغ.
۱۲۷	باب نهم :	اندر تدبیر ضماد.
۱۲۷	باب دهم :	اندر تدبیر گرمابه.

۱۲۸ جزو سوم: اندر شناختن انواع تب‌های عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل.
این جزو دوازده باب است:

۱۲۸	باب نخستین :	اندر شناختن انواع تب‌های عفونی.
۱۲۹	باب دوم :	اندر شناختن علامت‌ها و علاج تب غب ^۱ خالصه.
۱۳۵	باب سوم :	اندر شناختن علامت‌ها و علاج غب غیرخالصه.
۱۳۹	باب چهارم :	اندر شناختن تب محرقه ^۲ و علامات و علاج آن.
۱۴۵	باب پنجم :	اندر شناختن تب مطبقة ^۳ و علامات و علاج آن.
۱۵۱	باب ششم :	اندر شناختن شطرنجب ^۴ و اسباب و علامت و علاج آن.
۱۵۴	باب هفتم :	اندر تب‌های بلغمی نایبه ^۵ و اسباب و علامات و علاج آن.
۱۶۳	باب هشتم :	اندر شناختن تب‌های بلغمی لازم.
۱۶۴	باب نهم :	اندر تب‌ها که ز اندرون سرد باشد و بیرون گرم و تب‌هایی که زندرون گرم باشد و بیرون سرد.
۱۶۶	باب دهم :	اندر تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن.
۱۷۲	باب یازدهم :	اندر تب‌های خمس و سدس و غیر آن.
۱۷۳	باب دوازدهم :	اندر شناختن تب‌های مرکب و علاج آن.

۱۷۵ گفتار چهارم: اندر شناختن تب‌های دقی و ورمی و وبائی و علامات و علاج آن
و این گفتار چهار باب است:

۱. تب غب = تبی که یک روز در میان عارض شود

۲. مُحرقه = (ع) بیماری تیفوس را گویند که تبی سوزان دارد.

۳. مُطبقة = (ع) تب شبانه روزی مثل تب حصیه

۴. شطرنجب = (ع) نوعی از تب صفرای

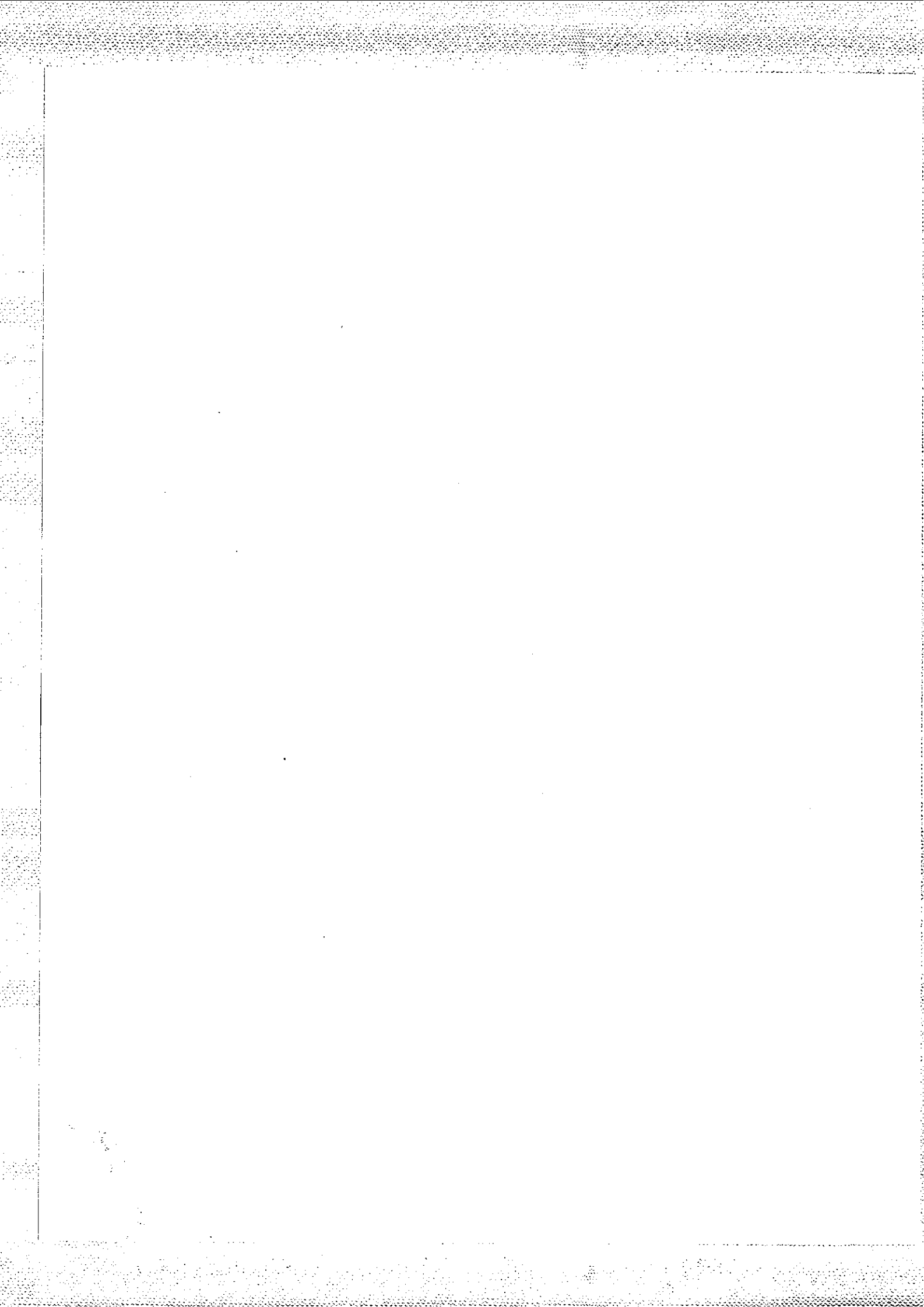
۵. نایبه = (ع) نوبت‌دار

- باب نخستین : اندر شناختن تب دق و علامات و علاج آن. ۱۷۵
- باب دوم : اندر شناختن تب دق و پیرانه و اسباب و علامات و علاج آن. ۱۸۳
- باب سوم : اندر تب‌هایی که بر تبع آماس‌ها پدید آید و علامات و علاج آن. ۱۸۴
- باب چهارم : اندر تب‌های ویائی و علامات و علاج آن. ۱۸۶
- گفتار پنجم: اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن ۱۹۱
و این گفتار سیزده باب است:
- باب نخستین : اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال آن. ۱۹۱
- باب دوم : اندر شناختن تب‌ها و مزاج‌ها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصل‌هایی که اندر وی پدید آید. ۱۹۳
- باب سوم : اندر علامت‌های آبله و حصبه. ۱۹۳
- باب چهارم : اندر شناختن نشانه‌های سلامت و نشان‌های خطر. ۱۹۴
- باب پنجم : اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر بر آید کمتر آید. ۱۹۵
- باب ششم : اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه زودتر بیرون آید و به ظاهر تن دفع کند. ۱۹۸
- باب هفتم : اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندام‌های عزیز چون چشم و بینی و حلق و مانند آن. ۲۰۰
- باب هشتم : اندر یاری دادن و یزائیدن آبله. ۲۰۱
- باب نهم : اندر تدبیر خشک کردن آبله. ۲۰۲
- باب دهم : اندر تدبیر خشک ریشه‌ای آبله تا زود بیوفتد و پوست پاک شود. ۲۰۲
- باب یازدهم : اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه. ۲۰۳
- باب دوازدهم : اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن. ۲۰۴
- باب سیزدهم : اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله. ۲۰۵
- گفتار ششم: اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب. ۲۰۷
و این گفتار پنج باب است:
- باب نخستین : اندر شناختن نکس و احوال آن. ۲۰۷

- | | | |
|-----|---|-------------|
| ۲۰۷ | اندر شناختن نشان‌های نکس. | باب دوم : |
| ۲۰۸ | اندر شناختن احوال ناقه. | باب سوم : |
| ۲۰۸ | اندر تدبیر نگاهداشتن ناقه تانکس نیوفته. | باب چهارم : |
| ۲۱۰ | اندر تدبیر طعام و شراب ناقه. | باب پنجم : |

کتاب الرابع من الذخيرة الخوارزمشاهی

کتاب چهارم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی. و این کتاب، چهار گفتار است.



گفتار نخستین

اندز شناختن و بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است

و این گفتار سه باب است:

باب نخستین از گفتار نخستین: اندر آن که بر طیب و واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است و یاد کردن طریق آن.

به باید دانست که غرض از طب دو کار است: یکی، نگاه داشتن تندرستی بر تندرستان دوم، زایل کردن بیماری از بیماران. و اندرین هر دو کار، طیب را حاجت است بدان که تندرستی و بیماری هر دو بشناسد. و اگرچه اندر نگاه داشتن تندرستی به شناختن بیماری حاجت نیست، اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آن که تا به شناختن که هر بیماری کدام بیماری است تدبیر زایل کردن آن بتواند کرد. و طریق شناختن بیماری آن است که جنس^۱ و نوع^۲ و فصل^۳ و خاصه^۴ و عرض^۵ بشناسد، و جنس را

۱. جنس = (ع) آنچه که شامل یک نوع متعدد باشد. مثل جنس حیوان که شامل انسان و سایر جانداران است *Genus & Gender*

۲. نوع (ع) به فتح نون = در اصطلاح منطق اخص از جنس است، و جنس شامل انواع آن *Species*

۳. فصل = (ع) مانع ورداع بین دو چیز یا بخشی از کتاب که مجزا از بقیه کتاب باشد. *Chapter & Division*. فصل در اصلاح منطقی، به معنی آن چیزی است که دو فرد از نوعها را از هم جدا می کند و ویژه ذاتی یک نوع است چون تفکر که انسان را از دیگر حیوانات جدا می کند (فرهنگ اصطلاحات منطقی دکتر خوانساری).

۴. خاصه = (ع) قوه و انرژی ویژه که در چیزی وجود داشته باشد. *Special*. خاصه، در اصطلاح منطقی، آن است که ویژه یک نوع است و آن را از دیگر افراد جنس جدا می کند، مثل خنده که انسان را از انواع حیوان جدا می کند. البته خاصه با فصل فرق دارد و خاصه را فصل عرضی ←

قسمت کند و نوع‌ها را که اندر زیر او باشد یک یک به‌جوید و به‌دست آورد. و فصل هر نوعی یعنی آنچه آن‌نوع بدان از یکدیگر جدا شوند بشناسد، و نوع بازپسین به‌دست آرد و نگاه کند تا هیچ نوعی اندر میانه فرو نه‌گذارد، تا هرگاه که خواهد بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است، جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری زود تواند شناخت و بر حقیقت آن بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن تواند کرد تا از خطا و غلط ایمن بود.

باب دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض.

جنس بر دو وجه گویند: یکی، جنس الأجناس است که در زیر او جنس‌های بسیار باشد چون جسم که در زیر او جماد و نبات و حیوان اندر آید، و این را جنس اعلی نیز گویند. و اعلی از بهر آن گویند که عام است یعنی نام جسم بر جماد و هم بر نبات و هم بر حیوان برافتد، بدین سبب جنس اعلی و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان به قیاس با او انواع باشد. و دوم، جنسی خاص تر است، از بهر آن که جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک به قیاس با انواع دیگر که در زیر هر یکی است جنس است، چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر انواع جانوران اندر آیند، حیوان، جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر انواع جانوران هر یک نوعی باشد اندر زیر او، پس جنس، نامی است که بر چیزهایی افتد که به‌نوعی و به معنی از یکدیگر جدا باشد و نوع، خاص تر است از جنس، و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که به‌عدد از یکدیگر جدا باشند، چون نام مردم که زید و عمرو افتد و زید و عمرو به نوع یکی اند و به شخص و به عدد از یکدیگر جدایند. و فصل، خاص تر از نوع است و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران جدا شود، و خاصه، خاص تر است از فصل و نامی است کلی نه ذاتی، لکن عرضی چون ضاحک و کاتب مردم را. و عرض عام، صفتی است ذاتی و اندر بسیار چیزها که نوع مخالف یکدیگر باشند موجود بود، چون سپیدی در برف و شیر و غیر آن، و چون سیاهی در غراب و حبر^۶ و غیر آن.

باب سوم از گفتار نخستین: اندر آن که طیب، جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری را چگونه باز جوید و بر بیماری چگونه واقف گردد.

طریق بازجستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری‌ها آن است که طیب جنس اعلی بگیرد و

→ باید نامید، تعین ذاتی نرمی باشد چون یا نخندیدن انسانیت انسان از بین نمی‌رود (فرهنگ اصطلاحات منطقی دکتر خوانساری).

۵. عرض = (ع) پیدا، آشکار، ظاهر ساختن *Representation, Complication*. در اصطلاح منطقی یعنی آن چه که ذاتی شیئی نباشد و یعنی شیئیتی شیئی به آن منوط نباشد. در اینجا منظور آن است که چه عنوانی حقیقت عرض به آن منوط است و چه عنوانی چنین نیست.

۶. حبر = (ع) مرکب، جوهر سیاه، مداد.

آن بیماری است که همه اجناس و انواع و بیماری‌ها در زیر آن در آید و گوید علاج بیماری به ضد آن باید کرد، پس انواع را که اندر زیر جنس اعلی باشد بازجوید و هر یک را به فصل ذاتی آن‌را از دیگر جدا کند، بدین طریق جنس خاصه به دست آرد و علاجی خاصه گزیند گوید این بیماری گرم است علاج او به سردی باید کرد یا بیماری سرد است علاج او به گرمی باید؛ پس نوع بیماری به دست آرد و به فصل ذاتی آن‌را از دیگر انواع جدا کند گوید این بیماری از عفونت خلط است مثلاً، و علاجی خاصه گزیند و گوید ماده عفونت از تن بیرون باید کرد. پس نوع خاص به جوید و به فصل ذاتی آن‌را جدا کند، گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاجی خاص تر گزیند و گوید فلان خلط از تن بیرون باید کرد.

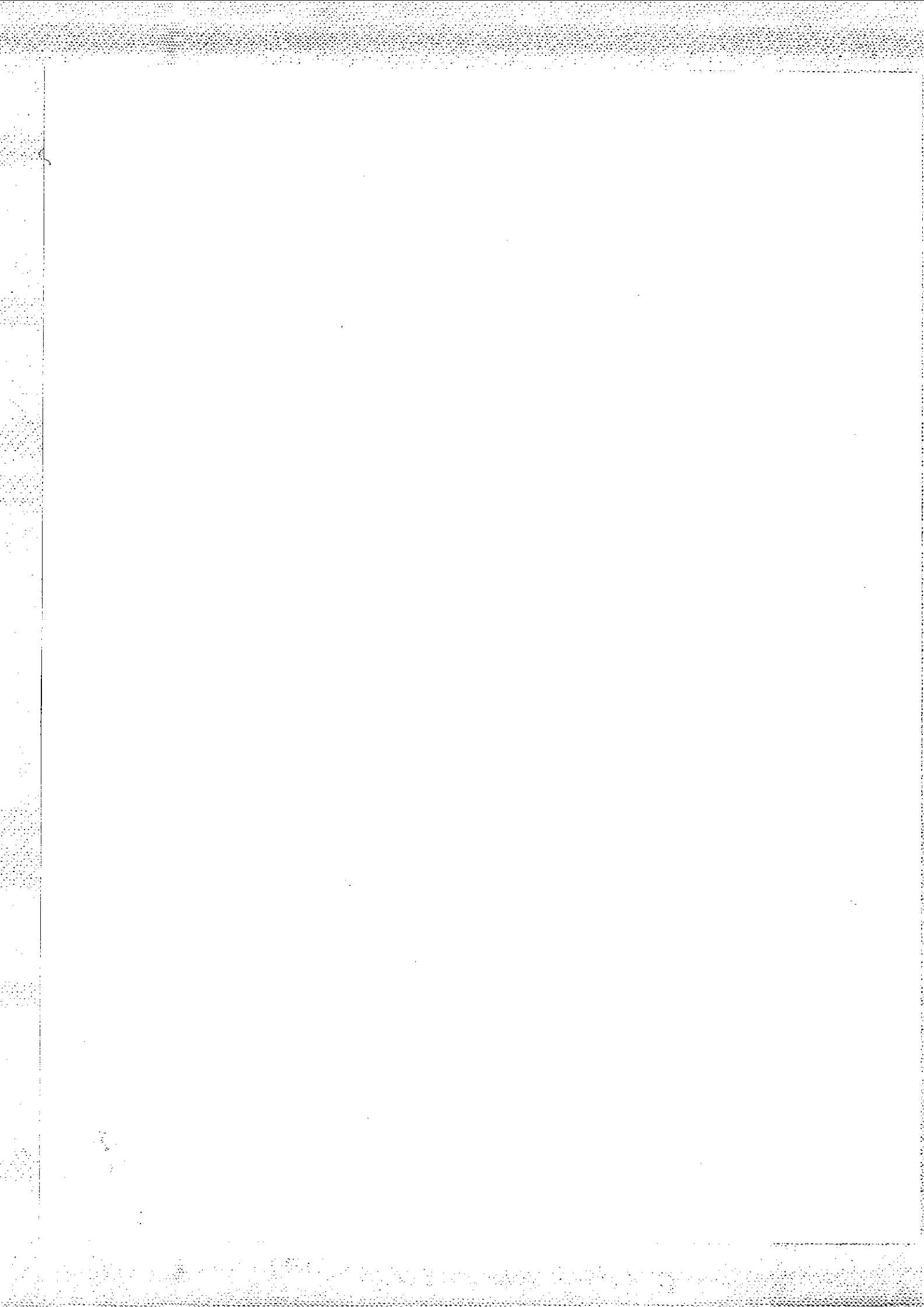
مثال این: مردی را تب غب خالصه آید. جنس اعلی بیماری است، و جنس خاص تر آن است که این بیماری گرم است، و علاج او به سردی باید کرد، و نوع او آن است که این بیماری تبی است که سبب او عفونت ماده‌ای است و علاج او به استفراغ آن ماده باید کرد. و نوع خاصه که نوع بازپسین است آن است که گوید این بیماری گرم است و سبب او عفونت صفر است و علاج جز استفراغ و تسکین حرارت نیست.

مثالی دیگر: جنس اعلی بیماری است، و جنس خاصه آن است که این بیماری گرم است و در زیر او تب‌های گرم و آماس‌های گرم و دردسر گرم و غیر آن اندر آید و در زیر هر نوعی از انواع بسیار اندر آید، چنان‌که در زیر تب گرم، تب غب خالصه و غیر خالصه و تب یک روزه و تب دو اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر اندر آید چنان‌که اندر زیر تب غب، غب خالصه و غیر خالصه و شطرالغب^۱ در آید. و در زیر بیماری دق، دق راستینی و دق مشایخی^۲ اندر آید. و هر نوعی را فصل ذاتی است که بدان از دیگر نوع جدا شود، چنان‌که فصل ذاتی غب خالصه آن است که دیگر روز هیچ اثر تب نه‌باشد البته، و فصل ذاتی غیر خالصه آن است که (ff. 214) دیگر روز بی اثر تب نه‌باشد، و فصل ذاتی شطرالغب آن است که یک روز تبی سخت قوی باشد، و دیگر روز هم تبی ظاهر باشد، لکن ضعیف تر باشد. و خاصه، حالی باشد که یک نوع را باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نه‌باشد، لکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نه‌باشد، چون تلخی دهان اندر تب صفرائی. و عرض، حالی باشد که بر طبع بیمار پدید آید، چون دردسر یا بی‌خوابی که از تب تولد کند.

هرگاه که طیبب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید، زود بر بیماری واقف شود و هرگاه که از این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف شود.

۱. شطرالغب = (ع) تب نوبه که یک روز شدید و یک روز خفیف باشد (ناظم الاطباء)، تب نوبه سه یک (چهار مقاله)

۲. دق مشایخی = (ع) حالتی از دق را گویند که بیمار در جوانی حالت و چهره پیران را دارد بدین سبب آن را دق الشیخوخه نیز گفته‌اند.



گفتار دوم

اندر شاختن نضج

و این گفتار، پنج باب است:

باب نخستین از گفتار دوم: اندر یاد کردن این که نضج چیست و چگونه است؟

نضج، پخته شدن ماده بیماری است لکن نضج از دو گونه باشد: یکی، نضج راستینی و این نضجی باشد ستوده و امیدوار. و دوم، نضجی باشد بد و ناستوده لکن از بهر آن که اندر هر دو ماده بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند. اما نضج راستینی آن است که قوت مغیره بر ماده بیماری چیره گردد و آن را ساخته آن گرداند که طبیعت دفع تواند کرد. و نضج ناستوده، چیرگی علت باشد بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از پزائیدن و به صلاح آوردن ماده بیماری و بدان سبب عفونت اندر ماده بیماری پدید آید.

مثال آن: هرگاه که اندر ذات الجنب به سعال نفتی بر آید به قوام معتدل و به رنگ سپید و لختی به زردی گراید و به آسانی بر آید و اگر بر آتش افتد بوی آن ناخوش نه باشد، نشان نضج راستینی باشد. و اگر به قوام غلیظ باشد یا رقیق به رنگ کبود باشد یا سیاه یا به سبزی گراید و اگر بر آتش نهند بوی ناخوش دهد، نشان تباهی و پوسیدگی ماده باشد و هرگاه که هیچ نفت نه باشد، هیچ اثر نضجی پدید آمده نه باشد.

باب دوم از گفتار دوم: اندر یاد کردن حال های نضج و منفعت آن

هر خوف و خطری که در بیماری باشد، پیش از پدید آمدن نضج راستینی باشد از بهر آن که غایت قوت

بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد، چون اثر نضج پدید آمد، بیماری اندر انحطاط افتاد، یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از بهر آن که از پس نضج هیچ بیمار از آن بیماری که در وی باشد، هیچ خطر نبوده است و نه باشد. اگر تخلیطی^۱ و خطایی^۲ نه کند.

و به باید دانست که حال خداوند تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که در وی آماسی بود که پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد، همچنان که درد آماس آن روز که پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد، و باشد که تب تولد کند.

و هرگاه که ماده تب اندر رگها پختن آغاز نه کند آن روزها تبها گرم تر آید. و چون پخته شد و اثر پختگی پدید آید، تبها آهسته تر گردد. بدین سبب گفته آمده است که غایت قوت بیماری تا به وقت پدید آمدن نضج باشد. و از بهر آن که حال تب و حال ماده که در رگها بود همچون آماسی است که پخته خواهد شد تا در آماس ریم سپید و هموار تولد نه کند پخته نه باشد، اندر تب نیز تا در بُن شیشه رسوب سپید و هموار پدید نیاید ماده تب اندر رگها پخته نه باشد.

و به باید دانست که از پس نضج، ایمنی از خطر به اندازه اثر نضج باشد؛ هرگاه که اثر نضج تمام پدید آید، بیمار از خطر بیماری به تمامی بیرون آید، اگر خطایی کرده نه شود. و درازی و کوتاهی بیماری به اندازه زود و دیری نضج باشد. هر چند اثر نضج زودتر پدید آید، بیماری زودتر زایل شود و نضج راستینی جز دلیل سلامت نه باشد. و هر وقت که نضج راستینی پدید آید آن مقدار اندر بیماری امیدواری پدید آید. و اگر بیماری صعب باشد و با آن نشانهای بد باشد، هرگاه نشانی از نشانهای نضج پدید آید، آن مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید.

و هرگز نشان نضج راستینی یا نشانههای مرگ به یک جا نه باشد، لکن در بعضی بیماریها تواند بود که نشان نضج راستینی یا نشانهای خطرناکی به یک جا بود. و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید، خطر بیماری کمتر شود.

و اگر چه نضج نشان سلامت است، نابودن نضج نشان هلاک شدن نیست، از بهر آن که بسیار بیماریها بود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نه شود و بیمار اندک اندک به سلامت از بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوت باشد، اگر قوت بر جای بود امیدوار باشد و اگر قوت ضعیف بود سخت بد باشد.

باب سوم از گفتار دوم: اندر آن که طیب را همیشه اثر نضج همی باید جست

و آنجا که اثر آن نیابد، اعتماد بر قوت باید کرد، از بهر آن که منفعت نضج بسیار است.

بر طیب واجب است که اثر نضج همی جوید از بهر دو کار: یکی، تا چون اثر آن ظاهر گردد بداند که قوت

۱. تخلیط = ناپرهیزی در خوراک توسط بیمار.

۲. خطا = اشتباه طیب در درمان

مغیره بر ماده بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد [و در اینجا] اگر طبیعت را یاری باید داد اندر آن باب یاری دهد و اگر اثر آن نیابد و قوت بر جای باشد، طبیعت را و قوت مغیره را اندر پزائیدن ماده یاری دهد. [دوم این که] و اگر قوت ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود، هیچ علاجی قوی و هیچ استفراغی نه کند و جز بدان [کاری] مشغول نه باشد که آن [کار] قوت ضعیف را نگاه می دارد [و سپس] به رفق بیمار داران را از آن خبر دهد که علاج نمی شاید کرد تا به جهل منسوب نشود.

باب چهارم از گفتار دوم: اندر آن که اثر نضج چگونه و از کجا باید جست؟

از بهر آن که نضج اندر ماده بیماری تواند بود، طیب باید که نگاه کند تا ماده اندر کدام عضو است و اثر نضج از آن عضو جوید، چنان که اندر بیماری های اندام های دم زدن اندر حال نفت نگاه کند و اثر نضج اندر نفت جوید و اندر بیماری های روده ها اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماری ها و آماس های دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال تری ها که از کام و بینی فرود آید نگاه کند و اندر بیماری های چشم اندر حال رمص نگاه کند، و اندر تب ها اندر رسوب بول نگاه کند، از بهر آن که ماده تب های عفونی بیشتر اندر رگ ها باشد. اگر هیچ رسوب نه بیند و رنگ و قوام بول رقیق بیند، داند که هنوز هیچ اثر نضج پدید نیست. و اگر رنگ و قوام از آنچه در اول بیماری بوده باشد بگردد، اگر مثلاً سفید بوده باشد، سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل شود و اندر بن شیشه رسوب کند، داند که اثر نضج است. و اگر با آن که رنگ و قوام بول از حال بگردد قوامی و رنگی و رسوبی ستوده نه باشد، داند که اثر عفونت و نشان نضج بد است. و احوال بول به شرح اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است. و هرگاه که با تب، آماسی در عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد، و اگر آماس نه باشد، جز اندر بول طلب نه باید کرد.

و به باید دانست که هرگاه که در بیماری های سینه نفت پخته به یک بار بسیار بر آید، بر دو حال نیک نشانی دهد: یکی بر پختگی ماده. و دوم، بر آن که قوت قوی است، از بهر آن که بسیار بود که اگر چه ماده پخته بود به سبب ضعیفی قوت نفت بسیار نه باشد.

و بیماری ها که اندر مزاج های خشک افتد، هم نضج ماده اندر وی دشوارتر باشد و هم استفراغ آن عسرتر بود. و نشان خشکی مثلاً اندر ذات الجنب آن باشد که قوت بر جای باشد و به هنگام نضج هیچ نفت نه باشد. و در بیماری های جگر و سیرز و معده و روده با خشکی طبع باشد. و اندر تب ها خشکی دهان و سیاهی زبان و درشتی پوست باشد. و اندر درد چشم، پدید نا آمدن رمص و خشکی چشم باشد. و اندر زکام و سرسام، خشکی مجرای بینی و نا پا لودن تری ها [یعنی عدم ریزش رطوبت از مغز به گلو و بینی] بود و در آماس ها سختی موضع و نا پا لودن ریم باشد.

باب پنجم از گفتار دوم: اندر فرق میان نضح ناقص و نضح تمام

هرگاه که اندر بیماری‌های سر، چون سرسام و زکام، تریبی (تریبی) رقیق و تیز پالودن گیرد، آغاز نضح [است]، و اگر بر آن بایستد نضحی ناقص بود. و هرگاه که قوام آن معتدل گردد، نضح راستینی بود. اندر درد چشم، اشک رقیق و گرم و بسیار، نشان خامی و آغاز نضح باشد. و هرگاه که کمتر شود و قوام آن معتدل تر شود، نضحی ناقص بود. و هرگاه که به اندکی باز آید و غلیظ گردد و رمص کند و چشم (f. 215) برهم گیرد، نضح راستینی است.

و اندر بیماری‌های سینه هرگاه که نفثی رقیق آغاز کند آغاز نضح باشد و اگر هم بر آن بایستد، نضحی ناقص بود، و اگر قوام آن معتدل گردد و به آسانی بر آید، نضح راستینی بود.

و هرگاه که از ریش‌ها زرداب رقیق بسیار پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضح بود. و هرگاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد، نضحی ناقص بود و [علامت] تمامی نضح، ریم سپید و هموار و معتدل بود. و نشان خامی و نضح ناقص و نضح تمام اندر بول از سه وجه باید جست اما نشان خامی آن است که هرچه بول سپیدتر و رقیق‌تر باشد، از نضح دورتر باشد، و هرگاه که از پس آن که سپید بوده باشد به زردی گراید، یا در پس آن که رقیق بوده باشد تیره گردد و هم بر آن به ماند و رسوب نه کند تا به قوام رقیق باشد و به رنگ ناری باشد، این هر سه حال آغاز نضح باشد. وجه دوم اندر شیشه بر سر آب یا در میان آب رسوبی همچون ابری سپید و هموار پدید آید و این نشان نضح ناقص بود. وجه سوم آن که رسوبی هموار و سپید و پیوسته اندر بُن شیشه پدید آید این نشان نضح راستینی باشد.

و هرگاه که نضح ناقص باشد بحران هم ناقص آید.

و هرگاه که نضح تمام باشد و بحران تمام آید. و از پس نضح ناقص، بحران تمام گوش نه باید داشت^۱. و به باید دانست که هوای سرد، نضح را باز پس‌تر افکند و غذاها و شربت‌های خشک همچنین و بدین سبب است که تابش و گرمابه و نطول‌ها^۲ و شربت‌های معتدل اندر نضح یاری دهد. و اندر فصل تابستان و سال‌های جوانی و شهرهای گرم، نضح زودتر و تمام‌تر باشد و هرگاه که ماده‌ای اندر عضوی باشد و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد، قوت عضو ماده را زود بیزاند. و هرگاه که مزاج عضو تباه شود و با مزاج ماده بد یکسان گردد، علت متمکن^۳ گردد و قوت عضو از پزائیدن آن عاجز آید. و هرگاه که اندر تب غب خالصه روز دوم اندر بول اثر نضح راستینی پدید آید، تب چهار نوبت بیش نیاید و اگر نضح ناقص بود، هفت نوبت بیاید.

۲. نطول = (ع) مایعات حاوی دارو برای درمان خارجی

۱. گوش نباید داشت = انتظار نه باید داشت.

۳. متمکن = (ع) جا گرفته، برجای مانده

گفتار سوم

اندر شناختن بحران

و این گفتار، ده باب است:

باب نخستین از گفتار سوم: اندر آن که بحران چیست و چند نوع است؟

بحران اندر زبان مردم یونان لفظی است شکافته^۱ از چیره گشتن خصمی که با خصمی به داوری پیش قاضی شود و یک خصم بر دیگر چیره گردد و همچنان که هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار برند و هر یک به درست کردن دعوی خویش کوشند تا پس از مدتی درستی دعوی یک خصم به نزدیک قاضی روشن گردد، چون درست گشت اندازه، حال حکم کند. ماده بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار هم بر آن سان مدتی با یکدیگر همی کوشند تا اندر آن دستگاه پخته گردد و [یا] طبیعت چیره گردد، [و] اندر حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا گردد. پس بحران، گردیدن حال بیماری باشد از حالی به حالی دیگر، بهتر یا بدتر.

و گردیدن حال بیماری شش گونه است:

یکی، آن که به یک بار طبیعت قوت یابد و ماده بیماری را دفع کند.

دوم، آن که به یک بار طبیعت عاجز گردد و ماده مستولی شود و حال بیمار به یک بار بگردد و بیمار هلاک شود این را «بحران بد» گویند و این هر دو اندر بیماری های حاده باشد.

۱. شکافته = مشتق = در اینجا منظور جهان مشتق یا برگرفته می باشد.

سوم آن که طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده بیماری را می پزند و دفع می کند و مدتی باید تا تن قوت گیرد و ماده را به تمامی دفع کند و این را «تحلیل» گویند.

چهارم، آن که ماده بیماری پخته نه گردد و طبیعت عاجز باشد و به تدریج ضعیف شود و ماده مستولی می گردد تا پس از مدتی تمامی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود، و این را «ذبول» گویند و «کاهش» گویند از بهر آن که اندامها می گدازد و رطوبت ها به تحلیل خرج می شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر می شود تا سپری گردد.

و این هر دو اندر بیماری های دراز باشد که طیبیان آن را بیماری مزمن گویند. پنجم، آن که حال بیماری بگردد و گردیدنی آمیخته یعنی بحران مرکب باشد و آخر سلامت باشد، و این چنان باشد که نخست بحرانی کند سره [یعنی خوب] و لکن ناقص و باقی در مدتی دیگر تمام شود و به سلامت انجامد و این هم از جمله بحران های نیک بود.

ششم هم بحران مرکب باشد، لکن نخست بحرانی کند ناتمام و از پس آن قوت اندک اندک ضعیف می شود تا تمام ساقط شود و به مرگ انجامد. و این هم از جمله بحران های بد باشد.

و این هر دو اندر بیماری هایی باشد که نه از جمله بیماری های حاده باشد و نه از جمله بیماری های مزمن. و بحران قوی و تمام، به یک بار باشد. و هرگاه که بحران تمام خواهد بود، اندر بیماری ها اضطرابی عظیم و حال های بیمناک پدید آید. و هرگاه که بحران ناقص و به تفاریق خواهد بود، اضطراب کمتر باشد. و سبب اضطراب، کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری. و گفته اند مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اضطراب که از آن پدید آید، همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است با یکدیگر؛ از بهر آن که بیماری اندر تن همچون دشمنی بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت است و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود، نشان های سختی جنگ در ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و غبار و چکیدن خون و مانند آن.

و هرگاه که این نشان ها پدید آید، در حال [یعنی فوراً] ظفر گروهی و هزیمت دیگر گروه ظاهر گردد، و از دو بیرون نه باشد، یا پادشاه ولایت، به یک بار ظفر یابد و دشمن بیگانه را به یک بار دور کند، یا دشمن به یک بار ظفر یابد و والی را از ولایت بیرون کند، یا چنان باشد که پادشاه ولایت یک بار دست یابد و دشمن را لختی دور کند و دشمن بار دوم و سوم رجعت کند و به آخر هزیمت شود، و یا چنان باشد که دشمن بر پادشاه ولایت یک بار دست یابد و لختی ولایت گیرد و پادشاه بار دوم و سوم جهد کند و به آخر هزیمت شود و ولایت به دشمن باز گذارد.

طبیعت بیمار با ماده بیماری هم بر این سان کوشد، و حال از دو بیرون نه باشد؛ یا طبیعت قوی باشد و بیماری را به یک بار از اعضای رئیسه و از همه تن دفع کند، این را «بحران تمام» گویند، یا طبیعت قوی نه باشد و بیماری از دل و از اعضای رئیسه دور کند و از اطراف دیگر و از اطراف دور نه تواند کرد، این را «بحران

انتقال» گویند و مثال [آن] همچون پادشاهی بود که شهر نگاه دارد و نواحی به دشمن باز گذارد. انتقال، بسیار گونه باشد بیشتری به یرقان و آماس و خراج و بثرها باشد. و بسیار باشد که بحران انتقال به دیبله و طاعون و نمله و نارفارسی^۱ و آبله و خوره و خناق و گرویریون و بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سرین و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل شود.

بسیار باشد که نشانی پدید آید که معلوم گردد به عضوی میل خواهد کرد و در آن عضو مضرتی بزرگ خواهد بود [که در این جا] چون آن نشان پدید آید، قوت آن عضو نگاه باید داشت و ماده را به جانبی دیگر باز باید گردانید. و طریق بازگردانیدن ماده از عضوی به عضوی اندر باب دوم گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است.

و توقع «بحران تمام» از قوت قوی و خلط گرم و رقیق باید کرد. و اگر قوت قوی نه باشد و خلط غلیظ باشد، «بحران انتقال» توقع باید کرد. و هرگاه که ماده رقیق باشد بحران به عرق باشد، و اگر بدن رقیقی نه باشد لکن گرم باشد بحران به رُعاف کند یا به ادرار بول یا به اسهال یا به قی. و بحران بیماری های سر به مخاط باشد و به رمص و به آب که از چشم آید و زرداب که از گوش پالاید. و بحران بیماری های سینه به نفث باشد و گشادن خون^۲ از بواسیر اندر بسیاری از بیماری ها بحران نیک باشد کسی را که (ff. 216) عادت بوده باشد. و بهترین و تمام ترین بحران ها رُعاف باشد، پس اسهال، پس قی و پس ادرار بول.

باب دوم از گفتار سوم: اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن.

که اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماری ها را چهار حالت، و هر حالی را وقتی است معلوم: نخستین، حال پدید آمدن بیماری است (و طبیبان، ابتداء المرض می گویند. و دوم، زیاده گشتن آن است)^۳ و طبیبان وقت تزاید گویند. سوم، حال به غایت رسیدن بیماری است و طبیبان، وقت انتها گویند. چهارم، حال نقصان بیماری است و طبیبان وقت انحطاط گویند.

و بحران تمام جز در وقت انتها نه باشد. فاما مرگ، هم در وقت ابتدا و هم در وقت تزاید و هم در وقت انتها باشد، و هرگز در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه مرگ. و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد، یا ناقص باشد یا بد باشد چنان که پس از این یاد کرده آید. و آنچه در ابتدای بیماری باشد، هلاک کند و آنچه در وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد، ناقص باشد، و اگر بد باشد، بیمار اندر آن بحران سخت بدحال و بی آرام باشد و آنچه در وقت انتها باشد، تمام باشد و از دو بیرون نه باشد: یا ماده بیماری به غایت پختگی رسیده باشد و طبیعت بر وی دست یافته باشد و اندر حرکت آمده و به یک بار دفع کند، یا ماده بیماری به غایت قوت رسیده

۲. گشادن خون = خونریزی

۱. نارفارسی = باد سرخ

۳. قسمت داخل پرانتز در نسخه بنیاد از قلم افتاده.

باشد و طبیعت را زبون گرفته و به یک بار بر طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود. و به باید دانست که هرگاه که حرکت بحران اندر روزهایی که عادت رفته است که طبیعت اندر آن روزها اندر حرکت آید، آن بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید آن بحران امیدوار نباشد و اگر پیش از آن در حرکت آید، حرکتی ضروری باشد و نشان آن بود که ماده بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است و طبیعت را گران بار کرده است تا او را به اضطراب آورده است و از بهر این است که هرگاه که نشان‌های بحران نشانی دهد بر آن که بحران مثلاً روز چهاردهم خواهد بود از بهر آن که ماده بیماری طبیعت را به اضطراب آورده باشد و هم بدین سبب است که اندرین بیماری‌های با سلامت بحران دیرتر باشد و به وقت خویش باشد و از بهر آن که طبیعت آرمیده باشد و ماده بیماری او را به اضطراب نهمی آرد، لاجرم ساکن تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماری‌های بد زود حرکت کند.

علی‌الجملة، حرکت بحران پیش از وقت انتها، یا به سبب قوت بیماری باشد یا به سبب بیرونی که طبیعت را بی‌هنگام به جنباند، چون خوردن طعامی یا شرابی نه به وقت و نه به اندازه حاجت و نه اندر خور مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی را هم آن قوت باشد که بحران را به جنباند و هم آن که جهت حرکت آن را به گرداند چنان که اگر بیمار از کاری بترسد بحران به اسهال باز گردد یا به قی یا به ادرار بول و اگر شاد شود، بحران به عرق باز گردد.

و به باید دانست که نه اندر وقت گساریدن تب بحران باشد و نه اندر وقتی که قوت تب شکسته شده باشد، مگر به نادر، و اندر وقت گساریدن تب نادرتر باشد [و] ارکاغانیس، در روزگار خویش دو بار دیده است و جالینوس یک بار. و اندر روز ششم بحران نیک کم‌تر باشد، پس اگر اتفاق افتد که اندرین روز بحرانی باشد، غلط از آنجا باشد که ابتدای بیماری نگاه نداشته باشند و این روز به حساب درست هفتم باشد. و هرگاه که اندر روزی که اندر وی بحرانی نیک چشم دارند علامتی پدید آید سخت بد باشد و نشان مرگ باشد. و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که اندر اول ساکن باشد پس مضطرب شود.

باب سوم از گفتار سوم : اندر شناختن روزهای بحران

روزگار بیماری، بعضی روزها بحران باشد و آن را، «الایام الباحوریه» گویند و بعضی روزهایی باشد که خیر دهد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آن را «الایام الانذار» گویند و بعضی روزها باشد که اندر میان این روزها گذرد آن را «ایام واقعه فی مابینهما» گویند.

و اما روزهای بحران بعضی روزهایی باشد که در وی بحران‌های نیک باشد، و بعضی روزهایی باشد که در وی بحران بد باشد. و ایام الانذار نیز بعضی خبر از روز بحران نیک دهند، و بعضی خبر از روز بحران بد

دهند. و روزهایی که در وی بحران‌ها باشد، نیک یابد، تمام یا ناقص، جمله بیست و پنج روز است: روز سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم، نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم. و گروهی روز نخستین و روز دوم را از جمله روزهای بحران به‌شمرده‌اند، از بهر آن‌که همه تغییر حال‌های بیماری‌ها را بحران نام کرده‌اند. و از بهر آن‌که حال تب یک روزه که به‌تازی حمی یوم گویند، [در] روز نخست یا روز دوم بگردد و بیماری به‌گذرد، گذشتن آن‌را هم از روزهای بحران شمرده‌اند و گفته‌اند پس از چهل روز بیماری را بحران نه‌باشد لکن به‌تحلیل گذرد با آن‌که «بُقراط» می‌گوید اندر شصت و اندر هفتاد و اندر صد و بیست بحران باشد و می‌گوید بحران بیماری‌های کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آن‌که روز چهلم در بیماری‌های مزمن، روز بحران نخستین است، و در بیماری‌های حاده روز بحران بازپسین. و آن‌که از پس چهل روز بحران نه‌کند، از پس هفت ماه چشم باید داشت. و آن‌که از پس هفت ماه نه‌کند، از پس هفت سال چشم باید داشت. و اگر سخت مزمن باشد، از پس چهارده سال بحران کند، از بهر آن‌که در چهارده سالگی حال‌های مردم بگردد گردیدنی تمام، خاصه حال زنان که ایشان در این وقت حیض بینند، و اخلاط فاسد از تن ایشان بدان پاک شود و آن‌که در این وقت بحران کند، از آن بیماری خلاص کمتر باشد.

و به‌باید دانست که:

بهترین روزهای بحران، روز هفتم است از بهر آن‌که بیشتری بحران‌ها که اندرین روز باشد تمام و بی‌خطر و با استفراغ باشد.

و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد به‌تغییری ظاهر که در دلیل پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت طبع یا به‌حالی که در فهم و حس و بینایی و بیماری پدید آید. و هرگاه که این حال‌ها که روز چهارم پدید آید نیک باشد، بحران روز هفتم نیک باشد، و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم به‌میرد. و گروهی گفته‌اند اگرچه حال‌های روز چهارم بد نه‌باشد، و این خاصیت روز هفتم راست از جمله روزهای بحران.

و بیشتر آن باشد که اگر حال‌های روز چهارم بد بوده باشد، بیمار از پس هفتم روز دیگر [یعنی پس از یک هفته] میرد از روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم میرد.

و بسیار باشد که روز چهارم حالی پدید آید و بیمار روز ششم میرد.

و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد.

و بسیار باشد که روز چهارم حال‌های خوب پدید آید و بیمار را روز ششم بحران زودتر حرکت کند لکن اگرچه حال‌های روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آن‌که بحران روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و با اضطراب عظیم و اگر استفراغی کند با غشی و با سقوط قوت باشد و نبض به‌مانند و اگر در خواب شود خوابی

بود که با سکنه ماند و حس آواها باطل گردد بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم است.

و هر بحرانی که روز ششم باشد ناقص بود و نکس افتد.

و جالینوس روز هفتم را به پادشاهی رحیم مانده کرده است که اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد، آن حق زودتر و تمام تر گزارد و اگر گناهی کند عقوبت نه کند و اگر ملامتی با وی کند هرچه سبک تر و آسان تر کند. و روز ششم را به پادشاهی (ff. 217) ظالم بی رحمت مانده کرده است که اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد، غضب کند و بر گناه اندک عقوبت سخت کند. و از وجهی دیگر باری بحران روز ششم را سببی است و آن آن است که اندر بیماری های صعب، بیمار روز دوم شکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر از روز دوم باشد و نوبت های تب روزهای جفت قوی تر باشد. و این بیماری ها از جمله بیماری های مزمنه باشد. لکن به سبب صعبی بیماری و بدی ماده همچون بیماری حاده نماید و حرکت های آن زودتر باشد و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بمیرند لکن بیشتر روز ششم میزند، از بهر آن که روز دوم هنوز قوت برجای باشد و روز چهارم نیز لختی مانده باشد روز ششم ضعیف شده باشد و با علت باز نه تواند کوشید و با صعبی نوبت تب پای نه تواند داشت.

و روز هشتم و دهم به روز ششم نزدیک است، و اندرین هر دو روز بحران به نادر بود و آنچه بود، سخت ظاهر نه باشد لکن باشد یا ناقص باشد و بر آن اعتماد نه توان کرد. و هیچ روز نیست که از بحران این دو روز خبر دهد، چنان که روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد، و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو نزدیک است.

و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت به روز هفتم نزدیک است و فرودتر از روز چهاردهم اندر درجه فضیلت روز دهم است، پس یازدهم، پس بیستم، و فرودتر از این سه روز که یاد کرده آمد روز هفدهم است و روز پنجم، و فرودتر از آن روز چهارم، و فرودتر از چهارم روز سوم و هژدهم است، و اندر روز بیست و یکم بحران ها بسیار باشد، و هژدهم از آن خبر دهد، لکن قوت بحران این روز کمتر از قوت بحران بیستم باشد، همچنان که قوت بحران روز بیست و هشتم بسیار کمتر از قوت بحران بیست و هفتم و روز سی و چهارم هم از روزهای بحران است و بحران او را قوتی باشد لکن بحران روز چهلم قوی تر از بحران او باشد.

و روزهایی که به درجه بسیار فرودتر از این روزها است که یاد کرده آمد، روز بیست و چهارم است و روز سی و یکم و فرودتر از این هر دو، روز سی و هفتم است و این روز، نزدیک است به روزهایی که در وی بحران نه باشد. و از روز بیستم تا تمامی چهل روز، دوازده روز است که در وی بحران نه باشد، و آن روز بیست و دوم است و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و نهم و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم.

و به باید دانست که بحران ها را حرکت های ضعیف و قوی تا روز چهاردهم باشد. و از پس چهاردهم تا

روز بیستم هم بدان نزدیک است. و روزهایی که از پس روز بیستم باشد، قوت هر روزی که پس تر باشد به تدریج کمتر می شود تا تمامت چهل روز. محصول این سخن آن است که بحران های صعب تا روز بیستم باشد، و آنچه از پس روز بیستم باشد ساکن تر و آهسته تر باشد، و «بُقراط» از روزهایی که از پس چهل روز باشد، هیچ روزی را بحران نمرده است جز روز ششم، و هشتادم و صد و بیستم، از بهر آن که قوت بحران های بیستگانی تا صد و بیست روز باشد، لکن کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت آن قوی نه باشد. و این مشجر^۱ ساخته آمد تا ترتیب و قوت روزهای بحران بر خواننده این کتاب زودتر ظاهر گردد، ان شاء الله تعالی.

المشجر البحرانات^۲

وضعیت بحران	روزهای بیماری
— بسیار باشد که بیماری ها و تب هایی که به غایت گرمی بود، اندرین روزها بحران کند.	روز نخستین روز دوم
— روز بحران است و خبر دهنده آن است از بحران روز ششم و هفتم و این، چنان باشد که اگر نشان هایی که روز چهارم آید بد باشد تمامی از روز ششم باشد. و اگر نشان ها خوب بود تمامی روز هفتم بود.	روز سوم روز چهارم
اندرین روز بحران نیک پدیدار بود.	روز پنجم
اندرین روز بحران ها نیک نادر بود و اگر اتفاق افتد که بحران نیک باشد با رنج و با خطر باشد و نکس کند.	روز ششم
روز بحران است ضد روز ششم است از بهر آن که در وی بحران های نیک و تمام و بی رنج باشد.	روز هفتم
روز بحران نیست و اگر به نادر بحرانی کند نیک نه باشد.	روز هشتم
روز بحران است	روز نهم
همچون روز هشتم است و حکم او چون حکم روز سوم و روز پنجم است و خبر دهنده است از روز یازدهم چنان که روز چهارم خبر دهنده است از روز ششم و هفتم.	روز دهم
همچون روز سوم است و چون پنجم و نهم است و خبر دهنده است	روز یازدهم

۲. المشجر البحرانات = جدول بحران ها.

۱. مشجر، در اینجا منظور جدول است.

از روز چهاردهم.	روز دوازدهم
همچون روز هشتم است.	روز سیزدهم
درجه او میانه است، نه از جمله روزهای بحران است که طیب چشم دارد که بحران کند و نه از جمله روزهایی است که در وی بحران نه باشد.	روز چهاردهم
روز بحران است. از پس روز هفتم، هیچ روز قوی تر از این روز نیست.	روز پانزدهم
اندر این روز بحران کم بود و آنچه بود بحرانی نیک نه باشد.	روز شانزدهم
اندر این روز بحران کم بود و حکم او حکم روز دهم است.	روز هفدهم
روز بحران است و حکم او چون حکم روز نهم است و از بیست و یکم خیر دهد.	روز هژدهم
اندرین روز بحران کمتر باشد از آن که در هفدهم و آنچه باشد نیک نه باشد.	روز نوزدهم
اندرین روز بحران کمتر باشد و اگر باشد بد باشد.	روز بیستم
روز بحران است. و از چهاردهم گذشته هیچ روز قوی تر از وی نیست.	روز بیست و یکم
روز بحران است لکن از روز بیستم بیشتر از آن باشد که اندرین روز.	روز بیست و دوم
روز بحران نیست.	روز بیست و سوم
روز بحران نیست.	روز بیست و چهارم
روز بحران است و از پس بیستم هیچ روز به قوت این روز نیست.	روز بیست و پنجم
روز بحران نیست.	روز بیست و ششم
روز بحران نیست.	روز بیست و هفتم
روز بحران است و از بیست و چهارم گذشته هیچ روزی به قوت این روز نیست.	روز بیست و هشتم
روز بحران است.	روز بیست و نهم
روز بحران نیست.	روز سیام
روز بحران نیست.	روز سی و یکم
روز بحران است.	

روز سی و دوم	روز بحران است.
روز سی و سوم	روز بحران نیست.
روز سی و چهارم	روز بحران است.
روز سی و پنجم	روز بحران نیست.
روز سی و ششم	روز بحران نیست.
روز سی و هفتم	روز بحران است.
روز سی و هشتم	روز بحران نیست.
روز سی و نهم	روز بحران نیست.
روز چهلم	روز بحران است و هر بحرانی که پس از این روز باشد ضعیف باشد.

به باید دانست که بحران‌ها بعضی چهارگانی است، و بعضی هفت‌گانی، و بعضی بیست‌گانی، و بعضی بحران‌ها هر چهار روزی بود، و بعضی هر هفت روزی، و بعضی هر بیست روزی. اما قوت بحران‌های چهارگانی تا روز بیستم قوی‌تر باشد، و از پس بیستم قوت آن ضعیف شود لکن از آن بیرون نه‌شود که از جمله روزهای خبر دهنده باشد. و قوت بحران‌های هفت‌گانی تا چهل روز باشد، و از پس چهل روز آن نیز ضعیف شود. و قوت بحران‌های بیست‌گانی تا صد و بیست روز بحران تا از پس هفت ماه باشد، یا از پس هفت سال، یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یکسال. و بحران همه بیماری‌های حاده اندر روزهای طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غب را روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که در چهاردهم و اندر بیشتر بیماری‌ها تب‌ها، همچون عدد روزهای بحران باشد؛ مثلاً هفت روز غب همچون هفت روز نوبت محرقة باشد و اندر بیماری‌های مزمنه نیز تقدیم و تأخیر بسیار افتد، همچنان‌که اندر بحران بیماری‌های حاده افتد چنان‌که اندر باب ششم از این گفتار یاد کرده آمده است.

باب چهارم از گفتار سوم: اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روزهای بحران و این روزها را به تازی «ایام الانذار» گویند

روزهای خبر دهنده از روز بحران، روزهایی باشد که در آن روزها اثری از اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت باشد و جمله اندر گفتار نخستین از این کتاب که کتاب چهارم است یاد کرده آمده است. و روزهایی که در وی اثرها پدید آید به تازی ایام الانذار گویند. و اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است که «بحران کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری، و دست یافتن طبیعت بر آن، یا عاجز آمدن طبیعت از پزائیدن ماده بیماری و از دفع آن»، پس ایام الانذار، روزهایی باشد که اثر آغاز

برخاستن طبیعت به کوشیدن با ماده بیماری پدید آید. و ایام بحران روزهایی باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد، همچنان که هرگاه که دو لشکر مخالف روی به حرب یکدیگر آرند، نخست نعره بر آید و غبار برخیزد، پس حرب سخت شود، و خون‌ها ریخته گردد و ظفر و هزیمت سپس تر پدید آید. اندر بیماری‌ها هم چنین اندر ایام الانذار به سبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید، یا استفراغی ناقص آغاز کند یا عرقی اندک یا خیالی پیش چشم پدید می‌آید، یا صداعی یا تنگی نفسی یا تاسه‌ای پدید آید، و تمامت روز بحران بود. مثلاً هرگاه که در بیماری‌های حاده روز نخست اثر نضج پدید آید، تمامت آن روز چهارم باشد. و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحریکه بود، بحران روز سوم بود. و اگر آهسته‌تر بود، بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و نشان‌هایی پدید آید، بحران روز ششم بود. و اگر روز انذار روز هفتم باشد، بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم، و زودی و دیری به حسب گرمی و آهستگی ماده باشد. و اگر در روز یازدهم سه حال جمع شود: یکی آن که نوبت تب زودتر آغاز کند، دوم آن که تب عظیم‌تر باشد، سوم آن که اثرها از اثرهای نضج پدید آید، بحران در چهاردهم باشد. و اگر علامت نضج در چهاردهم پدید آید، بحران در هفدهم باشد یا در هژدهم یا در بیستم یا در بیست و یکم، و بیشتر در بیستم باشد، همچنان که روز چهارم انذار به روز هفتم کند، و روز یازدهم انذار به روز چهاردهم کند. و روز هفدهم انذار به روز بیستم یا بیست و یکم، و روز هژدهم انذار به روز بیست و یکم کند. و بسیار باشد که اثر نضج که در هفدهم پدید آید ضعیف باشد، بحران از بیستم اندر گذرد و به چهل روز رسد و روز بیستم انذار به روز چهل کند.

فا ما روزهایی که اندر میان افتد، چون روز سوم است که به روز پنجم انذار کند. پس هرگاه که نشان‌هایی که در روز سوم پدید آید ناقص باشد، بحران به ششم افتد. و روز پنجم به روز نهم انذار کند و اگر نشان‌های روز پنجم بد باشد، بحران روز هشتم کند. و اگر روز دگر انذار هم آن نشان‌هایی که روز انذار بوده باشد همی، باشد نشان گرمی و زودی حرکت بیماری بود.

باب پنجم از گفتار سوم: اندر شناختن دوره‌های بحران

دوره‌های بحران‌های اصلی اندر روزهایی باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود، آخر از روزهای بحرانی بیرون نباشد. و دوره‌های اصلی سه است: یکی دور چهارگانی است، و دوم دور هفت گانی و سوم دور بیست گانی. اما حساب مضاعف شدن دوره‌ها یعنی پیوستن دژها به یکدیگر بر دو وجه باشد: یکی پیوستن اتصالی و دوم پیوستن انفصالی. و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد، یعنی یک نیمه آن روز از حساب دور نخستین، و دیگر نیمه از حساب دور دوم.

و اندر دوره‌های چهارگانه روز مشترک روز چهارم باشد، که آخر دور نخستین است و آغاز دور دوم

باشد. و چون روزهای چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد، از بهر آن که چون روز آغاز را با روزهای دور دوم بشماری، روز چهارم که تمام دور است روز هفتم باشد. و روز سوم از دور دوم منفصل باشد، یعنی جدا باشد و پیوستن این دور بر سیل اشتراک می‌باشد، یعنی روز هفتم میان دور دوم و سوم مشترک نباشد، بدین سبب بحران سوم روز یازدهم از بهر آن که آغاز دور سوم روز هشتم باشد و روز چهارم از وی روز یازدهم باشد، پیوستن انفصالی بر این گونه بود، و پیوستن دور چهارم به دور سوم پیوستن انفصالی باشد، و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران در چهاردهم باشد، از بهر آن که چهاردهم، چهارم باشد از یازدهم. و هرگاه که پیوستن دور پنجم به روز چهارم انفصالی باشد، بحران در هفدهم باشد، از بهر آن که هفدهم، چهارم باشد از چهاردهم. و اگر پیوستن انفصالی باشد، بحران در هژدهم باشد. و هرگاه که پیوستن دور ششم به دور پنجم انفصالی باشد، بحران اندر بیستم باشد از بهر آن که روز چهارم از روز هفدهم، روز بیستم باشد. و اگر انفصالی باشد، بحران در بیست و یکم باشد. و هرگاه که پیوستن دور ششم به دور پنجم انفصالی باشد بحران اندر بیستم باشد، از بهر آن که روز چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد. و اگر انفصالی باشد بحران در بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم به دور ششم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم باشد. و پیوستن دور هشتم به دور هفتم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد. و دور نهم از بیست و هفتم تاسی و یکم انفصالی باشد، و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم انفصالی باشد. و هفتم و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم انفصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم انفصالی باشد. و اما بحران‌های هفت‌گانه را به‌باید دانست که، هفت نخستین، از هفت دوم منفصل باشد، و بدین سبب بحران نخستین، روز هفتم باشد. و بحران دوم، روز چهاردهم. و هفت سوم به هفت دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد. از بهر آنکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سوم مشترک. بدین سبب در هر بیست روزی، سر دور افند، نخستین و دوم متصل و سوم بار و دوم منفصل با تمام و تا هشتاد و تا صد و بیست همچنین. و به‌باید دانست که بحران‌ها بر گردش ماه قسمت کرده‌اند از بهر آن که هر کاری که زود متغیر شود و زود حرکت کند، به‌ماه منسوب کنند و تیرماه را شرکتی است اندر دلالت بر کارهایی که به حرکت ستارگان دیگر منسوب است، از بهر آن که ماه بدین عالم نزدیک‌تر از دیگر ستارگان است. و اثرهای ماه پیش‌تر آن وقت پدید آید که ماه از نقطه اجتماع تا چهل (ff. 219) و پنج درجه دور شود، یا نود یا صد و هشتاد درجه. اما دوری چهل و پنج درجه نیمه تربیع باشد، از بهر آن که جمله فلک را به سیصد و شصت درجه قسمت کرده‌اند و چهل و پنج درجه، هشت یک فلک باشد. و نود درجه، تربیع تمام باشد از بهر آن که فرد درجه چهار یک فلک باشد. و صد و بیست و پنج درجه تربیع و نیمه تربیع باشد. و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آن که نیمه فلک باشد و اندر برابر نقطه اجتماع باشد. و به‌باید دانست که نیمه تربیع روز چهارم باشد و اثر آن سخت قوی نباشد. و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد و تربیع و نیمه تربیع، روز یازدهم باشد و اثر آن

ضعیف تر از اثر روز هفتم باشد. و مقابله روز چهاردهم باشد و اثر آن قوی تر از اثر هفتم باشد و حال ضد آن گردد که بوده باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکلی دوری او از نقطه مقابله نیمه تریب باشد و از نقطه اجتماع تریب و نیمه تریب باشد. و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تریب تمام باشد. و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکلی دوری او لا نقطه اجتماع نیمه تریب باشد. بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین جایها می رسد و این شکلها پدید می آید، اندر کارها که به ماه منسوب باشد اثری و تغییری پدید می آید، اگر ماه اندرین روزها به ستاره سعد پیوسته باشد، اثرهایی که پدید آید خوب باشد. و اگر به ستاره نحس پیوسته باشد اثرهای بد پدید آید. و از بهر آن که بیماری های حاده از جمله کارهایی است که زود بگردد هرگاه که ماه را از موضعی که در آغاز بیماری بوده باشد به درجات نیمه تریب یا به درجات تریب یا به درجات مقابله دور می شود به اندازه آن تغییر اندر بیماری پدید می آید چنانی [که] اندر ماه به سبب نزدیکی و دوری او از آفتاب تغییر پدید می آید و نور او همی افزایش و می کاهد، اگر بیماری سخت گرم باشد، بحران اندر نیمه تریب کند. و اگر آهسته تر بود، اندر تریب تمام کند یا در مقابله.

و این را بیانی دیگر هست و آن آن است که: گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و سه یک روزی تمام شود، یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد. و چون ایام اجتماع از این مدت بیفکنند، بیست و شش روز و نیم به ماند. و ایام اجتماع، دو روز و نیم و سه یک روزی را گویند که ماه ناپیدا شود اندر نور آفتاب. اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه می توان دید و بیست و نه روز و سه یک روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک بروج هر دو جدا جدا هفته هفته قسمت کنند، هفته های مدت گردش ماه اندر فلک بروج درازتر از هفته های روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه به چهار هفته قسمت کنند، هر هفته ای شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد، و سه هفته بیست روز باشد که یک هشت یک روزی، از این روی بحران به روز بیستم اولی تر از آن باشد که روز بیست و یکم و اندر بیماری های گران که آنرا الاعراض مزمنه گویند، بحرانها به قیاس با گردش آفتابش باشد، و آنچه مزمن تر باشد، بحران آن به قیاس با گردش زحل باشد، چهارده سال همچون چهارده روز باشد، از بهر آن که آفتاب صد و هشتاد درجه که نیمه فلک است به شش ماه رود و زحل به چهارده سال و ماه به چهارده روز رود. و قیاس بحران های چهارگانی که یاد کرده آمده است با گردش آفتاب هم بر این مثال باشد.

و به باید دانست که میان طبیبان، اندر روزهای بحران تا به چهارده روز هیچ خلاقی نیست و از پس چهارده روز خلاف کرده اند، «بقراط» می گوید روز هفدهم روز بحران است و خبر دهنده است به بحران بیستم. و ارکاغانیس و دیگران می گویند روز هژدهم روز بحران است و خبر دهنده است به بحران بیست و یکم، از بهر آن که وی روزهای بحران هفت گانی را، هفت هفت تمام شمرده است. و همچنین روز بیست و

هشتم را بر بیست و هفتم فضل داده است و سی دوم را بر سی و یکم و سی پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهلم فضل داده است. و گروهی چهل و پنج را و چهل و هشتم را از جمله روزهای بحران شمرده‌اند.

و «بقراط» آنچه به تجربت یافته است از مقالت نخستین از «اپیدمیا»^۱ یاد کرده است وی می‌گوید اندر وبائی که به سبب تغییر هوا افتاده بود همه بیماران را بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز ششم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم بحران تمام کرد. و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد. پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و روز سوم که روز هفدهم بود و بحران کرد. و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و باز یک روز رها کرد و دیگر روز باز تب آمد و بحران تب کرد جمله هفده روز بود. و بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز تب آمد. پس یک روز رها کرد و دیگر روز که روز هفدهم بود تب آمد و بحران کرد و این تب‌ها همه محرقه بود؛ پس به تجربه معلوم شد که روز بحران راستینی روز هفدهم است.

و اندر بحران روز بیستم می‌گوید: بعضی بیماران را روز هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد. و بعضی را همچنین روز هفتم که روز بیستم بود بحران کرد و شش روز تب رها کرد، پس نکس کرد و روز هفتم کی روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و می‌گوید هر بیماری را که روز بیستم لرز آمد روز چهلم بحران کرد.

و می‌گوید: اگر روز هژدهم اولیتر از روز هفدهم بودی واجب کردی که روزهایی که از طبقه هژدهم است قوی‌تر بود. و روزهایی که از طبقه هفدهم است ضعیف‌تر بودی. و «بقراط» روز هفدهم را با روز هژدهم قیاس کرده است و تجربت‌هایی که دیده است حکایت کرده است چنان‌که اندرین باب یاد کرده آمده است.

و می‌گوید بدین تجربت‌ها پدید آمد که روز هفدهم اولیتر است و بحران او درست‌تر از روز هژدهم. وی می‌گوید: زن سقراطیس را روز چهلم اندک مایه‌ای قی صفا افتاد و اندر هشتادم بحران کرد و تب گسسته شد، پس روز چهلم و هشتادم از طبقه هفدهم است. و می‌گوید بیمارانی بودند که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دوره‌های بیست گانی است و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان در بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و چهارم افتاد و همه تمام بود.

و می‌گوید اگر دوره‌های هفت گانی هفت تمام بودی واجب کردی که روز بحران روز چهل و دوم و هشتاد و چهارم بودی نه چهلم و هشتادم، پس پدید آمد که روزها که از طبقه هفدهم است قوی‌تر است و با آن‌که

۱. کتاب *Epidemia* همه‌گیری‌شناسی بقراط.

روز هفدهم را و روزها را که از طبقه او و مناسب اوست به تجربه بیافت و حکایت کرد، روز هژدهم با روزها که از نسخه اوست و حکایت می کرد روز هژدهم را، و روزها که از طبقه اوست نیافت و حکایت نه کرد از بهر آن که اندر روزها که از طبقه هژدهم باشد بحرانی که از وی حکایت شاید کرد ندید، و هیچ بیماری (f. 220) ندید که در روزی از روزهایی که از طبقه هژدهم باشد از بیماری خلاص یافت یا فرمان یافت، مگر یک زن را که در روزی از آن روزها فرمان یافت. و بسیار بیماران دید که اندر روزها که در طبقه هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند. و بسیار دید که در هفدهم و در روزهایی که از طبقه اوست، چون بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند. و اندر چهاردهم و هفتم نیز دید که فرمان یافتند.

و به باید دانست که بسیار باشد که نکس در روز بحران افتد و حرکت های آن بیماری به نکس باز آمده است باشد، اندر روزهای بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود. و هر دوری از آن دورها بیماری حاده باشد، که حادث همی شود یعنی پدید همی آید لکن به سبب پیوستگی دوره ها به یکدیگر، بیماری دراز گردد و نا آزمودگان اندر غلط افتند و پندارند که بیماری مزمن است. مثال آن: بیماری اندر یازدهم بحران ناقص کند و اندر چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد.

باب ششم از گفتار سوم: اندر شناختن بحران هائی که از وقت خویش بگردد و پیش تر یا پس تر او افتد. سببها که بحرانها را از روزهای بحرانی به گرداند. [او] پیش تر یا پستر افکند، چهار نوع است: یکی حال گرمی و تیزی بیماری و آهستگی آن دوم، حال تن بیمار و قوت ضعف او، سوم سبب های عارضی و بیرونی چون طعام و شراب بی وقت و ناموافق. چهارم، اعراض نفسانی که قوت تن بر جای باشد و سبب های دیگر سخت قوی نه باشد، بحران به وقت خویش کند پیش تر و یا پس تر بیوفتد.

و روزها را که بحرانها بی وقت اندر او آید «الایام الواقعة فی الواسط» گویند و آن، روز سوم است و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم. اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد، یا روز سوم آید یا روز پنجم. و هرگاه که بحران روز نهم از وقت خویش بگردد، روز هفتم آید یا روز یازدهم. و این روزها که آنرا ایام الواقعة فی الواسط گویند، روز نهم قوی تر است، پس پنجم پس سوم، و روز سیزدهم ضعیف است. و روز ششم نیز بحران باشد، لکن بد باشد چنان که در باب گذشته یاد کرده آمدست.

و هرگاه که بیماری سلیم و بی خطر باشد و عارضی پیش آید بحران را از وقت باز پس تر افکند بیماری دراز شود. و بسیار باشد که بیماری بی خطر باشد، لکن اندر بیمار حال های بیم ناک پدید آید. اگر در آن بیماری عارضی قوی پیش آید که بحران را از وقت خویش به گرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود. و

بسیار باشد که اندر بیماری‌های با سلامت، عارضه‌های قوی پیش آید و بیماری خطرناک شود و به‌گشود از بهر آن‌که عارض قوی، تن درست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند.

باب هفتم از گفتار سوم: اندر آن‌که بحران هر بیماری کی و چگونه باشد.

مدت بیماری‌های گرم، هفت روز بود و روز هفتم بحران باشد. و آنچه بدان گرمی نه‌باشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود. و آنچه آهسته‌تر باشد، مدت آن بیست روز باشد تا چهل روز، و هرگاه که نوبت‌های تب محرقه اندر روزهای جفت گرم‌تر شود، بد باشد، و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود، و روز چهارم از آن خبر دهد، و حالی از حال‌های بد، پدید آید و غیر آن. و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آن‌که پس از روز سوم و چهارم قوی گردد و بحران به هفت روز کند. و حد بحران، بیماری‌های تابستانی مزمن آن است که اندر تابستان زایل شود، و زمستانی مزمن اندر تابستان زایل شود، چنان‌که حد بحران‌های بیماری‌های گرم آن است که اندر چهارده روز به‌گذرد.

و به‌باید دانست که بحران تب‌های محرقه و غب، یا به عرق باشد، یا به قی، یا به اسهال و بحران محرقه خالص به رُعاف باشد و بحران سرسام پیش‌تر به عرق باشد یا به رُعاف. و بحران تب بلغمی و تب چهارم یا به عرق باشد یا به اسهال. و آماس جگر اگر اندر جانب مقعر باشد، بحران به عرق کند یا به قی یا به اسهال. و اگر در جانب محدب باشد، یا به عرق باشد یا به ادرار بول. و بحران بیماری‌های سر بیشتر به مخاط باشد یا به دمعه یا برص و بحران بیماری‌های سینه به نفث باشد.

باب هشتم از گفتار سوم: اندر شناختن روزهای بحران‌ها که مشکل گردد.

بسیار باشد، که نشان‌های بحران، سه روز پیوسته باشد، یعنی بحران اندر سه روز تمام شود. و بعضی طبیبان گفته‌اند نگاه باید کرد، تا نشان‌های بحران اندر کدام روز بیشتر و قوی‌تر است و آن روز را روز بحران باید شمرد. و بعضی گفته‌اند که روز میانین را روز بحران باید شمرد، به شرط آن‌که نشان‌های بحران روز میانین قوی‌تر باشد. و نیز بنگرند تا از جمله این سه روز کدام روز است که روز بحرانی است، آن روز را روز بحران باید شمرد. مثال آن: شب هفتم عرق آغاز کند، و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد، روز بحران، روز هفتم را شمرند اگرچه تب روز هشتم زایل شود. و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و آن روز و دگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود، روز بحران را روز چهاردهم شمرند؛ از بهر دو چیز یکی آن‌که روز چهاردهم قوی‌تر از سیزدهم است. و دوم، آن‌که اندر وی دو چیز حاصل است: یکی عرق و دوم گساریدن تب.

و به‌باید دانست که از روزهای خبر دهنده که آیام انذار گویند، روز بحران به‌توان شناخت و این، چنان

باشد که بنگرند، اگر روز چهارم انداز کرده باشد یعنی خبر داده باشد حکم کنند که بحران روز هفتم راست، و اگر روز یازدهم انداز کرده باشد، حکم کنند که بحران روز چهاردهم است.

و به باید دانست که هرگاه که قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره باشد، بحران‌ها به نظام و به وقت خویش باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد یا سببی از سبب‌ها که در باب ششم یاد کرده آمدست پیش آید، طبیعت را از حرکت با نظام باز دارد و بحران‌ها از وقت خویش به گرداند. و چون طبیب را به تجربه معلوم شده باشد که روز بحران درست روز هفتم است و روز چهارم از وی خبر دهنده است و چهاردهم مناسب اوست. و یازدهم از وی خبر دهد، داند که چون هفت روز را به دو بخش کنند، ساعت نخستین اندر نیمه روز چهارم افتد و داند که آنچه در روز چهاردهم پدید آید، از آنچه در روز هفتم خواهد بود خبر دهنده است. و بخش کردن به هفته دوم هم بر این مثال باشد و روز بخش کردن روز یازده باشد و یازدهم از چهاردهم خبر دهنده. بدین طریق، نزدیک او درست گردد که دور هفت گانه، دوری تمام است و داند که هر حالی که در نیمه هفته پدید آید، گواهی دهد بر آنچه در آخر هفته خواهد بود از بهر آن که بعد میانه بعضی [یعنی] دوری میانه از اول و آخر هفته یکسان باشد.

و به باید دانست که بیماری‌های گرم که روز نخست بحران نه کند، روز چهارم بحران کند. و آنچه در چهارم بحران نه کند، به هفتم بحران کند. و آنچه در هفتم بحران نه کند، اندر یازدهم بحران کند. و بیماری که در چهارم بحران نه کند لکن [علامت‌های] بحران پدید آرد، بحران اندر هفتم کند، و هم بر این ترتیب می‌گذرد. مثال این: هرگاه که در تب‌های حاده روز نخستین نشان نضح اندر دلیل پدید آید و از نشانه‌های بد چیزی ظاهر نه گردد بحران از روز چهاردهم اندر نه گذرد و اگر روز نخستین نشانه‌های خطرناک پدید آید، بیمار روز چهارم به میرد. و اگر روز چهارم از نشانه‌های نیک یا بد چیزی پدید نیاید، اندر روز هفتم بحران کند. و دیگر روزها بر این قیاس باید کرد. و ممکن نیست که اندر اول، درازی بیماری را بتوان دانست، که درازی تا چه حد خواهد بود، لکن سپس تر بتوان دانست. و فایده شناختن درازی بیماری آن است که معلوم گردد که تدبیر بیمار چگونه باید کرد، یعنی شربت و غذا چه و به چه اندازه باید داد.

و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد، بیرون از آن که بدانند که بحران کدام روز خواهد بود نه‌تواند شناخت (f. 221) که در روز کدام ساعت خواهد بود. طریق شناختن این آن است که به‌نگرد که در کدام ساعت از روز تب گرم‌تر می‌شود و بیمار ضعیف‌تر می‌گردد، حکم کند که بحران در آن ساعت خواهد بود. مثلاً اگر بیماری را اندر آغاز نوبت تب، سرمای سخت پدید آید و دشوار گرم شود و رنگ او بگردد و دیر به‌رنگ باز آید و نبض او صغیر شود و سباتی، - یعنی غنودنی که نه خواب خوش باشد - مانند این نشانی از نشانه‌های پدید آید، بدانند که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود. و اگر نشانه‌های بد چون بی‌هشی و

هذیان، یعنی سخن پراکنده گفتن و تاسه^۱ و ضعف و تاریکی چشم و حرارت به افراط اندر میانه تب که وقت انتها و به غایت رسیدن گرمی تب پدید آید، بدانند که مرگ او اندر وقت انتهای تب خواهد بود. و اگر نشانه‌های بد چون عرق سرد ناهموار یا بر سر و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید، بدانند که مرگ او اندران وقت خواهد بود در جمله، به‌باید دانست که مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد که بیماری و نوبت تب صعب‌تر گردد.

باب نهم از گفتار سوم: اندر نشانه‌های علامت‌های بحران بر طریق کلی.

نشانه‌های بحران، بعضی آن است که بدان نشان‌ها بتوان دانست که بحران زود خواهد کرد و بعضی آن است، که بدان نشان‌ها بتوان دانست که بیمار اندر بحران است.

اما نشان‌های نخستین پنج‌گونه است: یکی، گرمی و آشفتگی بیماری است. دوم، نشان‌های پختگی ماده که در بول و براز و نفث پدید آید. و سوم، نبض عظیم و سریع. چهارم، زودتر جنبیدن نوبت تب‌ها که نوبت آید، پنجم، ساکن شدن تبی که لازم باشد. [و این همه نشان‌هایی است که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود. و اگر این نشان‌ها میانه باشد، نشان آن باشد که بحران بس زود نه خواهد بود و سخت دیر نه خواهد بود. و اما نشان‌ها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و پنج است: یکی، بی‌آرامی بیمار است و گردیدن اندر بستر و از جای به‌جستن. دوم، صداع صعب است و گرم شدن سر. سوم، سبات است. چهارم، بی‌هشی و سخن‌های پراکنده. پنجم، کندی حاست‌ها و عاقلی. ششم، خیال‌های بد پیش چشم آمدن^۲ هفتم، سرگشتن که به تازی دوار^۳ گویند. هشتم، آواز دروغین اندر گوش افتادن که به تازی طنین گویند و^۴ دوی نیز گویند. نهم، آب از چشم آمدن بی‌گریستن. دهم، سرخی چشم بی‌درد. یازدهم، جنبانیدن فک فرو سوسین. دوازدهم، روی سرخ شدن. سیزدهم، تنگ شدن نفس باگاه و درد گردن خاستن. چهاردهم، عضله‌های شکم به سوی سینه کشیده شدن. پانزدهم، لب فروسوسین اختلاج کردی، یعنی جستن و جنبیدن گوشت لب بی‌اختیار او. شانزدهم، سوزش معده. هفدهم، درد پشت. هژدهم، پیچیدن ناف و آواز کردن بادها اندر شکم. نوزدهم، لرزه سخت و به تازی نافض گویند. بیستم، دشواری بول. بیست و یکم، گرفتن طبع. بیست و دوم، تشنگی صعب. بیست و سوم، گردیدن نبض از حال خویش. بیست و چهارم، دردی در اندام‌ها پدید آید بر آن سان که کسی مانده شود. بیست و پنجم، باز ایستادن استفراغ‌ها که عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر پالاید

۱. تاسه = فشرده شدن گلو، اضطراب، تاریکی چشم، ملال، نگرانی، بی‌قراری، سیاه‌شدن رنگ چهره.

۲. خیال بد پیش چشم آمدن = توهم بینایی، *Visual Hallucination*

۳. دوار سر = سرگیجه، *Vertigo*

۴. آواز دروغین، طنین = می‌توان سه مفهوم را برداشت کرد یکی توهم شنوایی *Auditory Hallucination* و دیگری وزوز گوش یا *Tinnitus* و

سومی طنین یا بازتاب صوت *Echo*

و از طریق حیض از بهر آن که نشان آن باشد که ماده میل به جانبی دگر کرده است. و این نشانه‌ها که یاد کرده آمد، هرچه اندر شب پدید آید صعب‌تر از آن باشد که اندر روز از بهر آن که طبیعت چون شب در آید، از همه کارهای خویش باز ایستد و به آرام و یزایدن علت مشغول گردد و کاری صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش و از کارهای خویش باز دارد.

و به‌باید دانست که هرگاه که ماده بیماری خون باشد و میل به سوی بالا دارد، بحران بیمار به رُعاف^۱ باشد و رُعاف، گشادن خون باشد از بینی. و هرگاه که ماده صفر باشد، بحران به قی^۲ بیشتر باشد، لکن اگر بیمار پیش چشم خیال‌های سرخ می‌بیند، به رُعاف باشد و رُعاف عظیم که مردم از وی بترسد، مادت بیماری‌های بد را از بین بکند و زود عافیت پدید آید.

و هرگاه که اندر وقت بحران بی‌هوشی و درد صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید، نشان آن باشد که ماده میل به جانب دل یا دماغ کرده است.

و هرگاه که ماده به سوی ظاهر تن میل کند، پیش‌تر بحران‌ها به عرق باشد، و دیگر چیزها که در باب نخستین در این گفتار یاد کرده آمده است، چون گر (ی) و خارش و پیرون^۳ و آبله و یرقان و بهق و برص و مانند آن.

بسیار باشد که ماده به جهت بالا میل کند و بحران به رُعاف خواهد بود یا با قی لکن چاره نباشد از آنچه ماده بر اعضاء شریف گذرد چون اندام‌های دم زدن و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بی‌آرامی و بی‌هوشی تولد کند و بحران، سلامت باشد. و باشد نیز که اگر چه ماده میل به عضوی شریف کند، و هیچ نشانی از نشانه‌های بد پدید نیاید، از بهر آن که عضو چنان مؤنت‌ها^۴ کشیدن عادت دارد، چون جگر که آنچه بدو اندر آید، یا به زهره فرستد یا به مثانه از بهر آن که هر عضوی را طریقی است که فضله بدان طریق دفع کند، چنان که طریق دفع معده، یا قی است یا اسهال و طریق دفع جگر یا گرده و مثانه است یا زهره و طریق دفع دماغ، یا رُعاف است یا دمه. و هر بحرانی را نشانی است که طیب بدن نشانه‌ها بشناسد که بحران کدام نوع خواهد بود.

و بسیار باشد که یک نشان بر دو چیز نشانی دهد، چنان که طپیدن دل، گاهی نشانی دهد که ماده به فم معده همی آید و گاهی نشان دهد که ماده میل به جانب دل دارد.

و همچنین بسیار باشد که یک نشان پدید آید و نشانی دهد که ماده میل به جانبی دارد، لکن نشانی دیگر با وی یار باشد که نشانی دهد از آن که دفع ماده به کدام طریق و بر چه وجه خواهد بود، چنان که درد سر صعب و سخن پراکنده و تنگی نفس و کشیدن عضله‌های شکم سوی بالا، این همه نشان آن است که ماده میل به سوی

۲. قی = غثیان، استفراغ، Vomiting

۴. مؤنت‌ها = سختی‌ها و مشقت‌ها

۱. رُعاف = خون ریزی از بینی Epistaxis

۳. پیرون = جرب

بالا دارد. لکن نشانی دیگر باید خاصه‌تر تا بتوان دانست که دفع به کدام طریق خواهد بود، چون خاریدن بینی و خط‌های سرخ دیدن پیش چشم رُعاف را و اختلاج لب فروسوین قی را. و خشکی طبع اندر وقت بحران بر دو چیز نشانی دهد؛ یکی آن‌که مادهٔ میل به سوی بالا دارد و بحران یا به قی باشد یا به رُعاف یا به دمه و مانند آن. و دوم، آن‌که بحران یا به عرق باشد یا به قی. و بحران تب‌های محرقه بیشتر به رُعاف باشد یا به عرق، و پیش از عرق بلرزاند و آن لرزه را به تازی نافض گویند و به قی و به اسهال نیز باشد. و غب بیشتر به قی باشد یا به اسهال و بحران سرسام گرم به رُعاف باشد یا به عرق بسیار. و بحران‌های تب سرد که مادهٔ آن بلغمی باشد و بحران سرسام سرد که آن را لیثرغس^۱ گویند، هرگز به رُعاف نه‌باشد.

و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران کند، چنان‌که تب محرقه، باشد که نخست بحران به رُعاف آغاز کند پس عرق بسیار کند و بحران به عرق تمام شود. و این، چنان باشد که دو نشان از نشانه‌های بحران به یک جا پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد [مثلاً] چنان باشد که بیمار هم عرق کند و هم قی یا هم رُعاف کند و هم قی. بسیار باشد که در بیماری‌های زنان و آبستن، افتادن بچه تمام باشد و بدان خلاص یابند. و به‌باید دانست که واجب نیست که هر وقت نشانی از نشان‌های بحران پدید آید، بر اثر آن بحران باشد، لکن بسیار باشد که بحران دیرتر کند. نه بینی که هر وقت که بیمار عرق کند یا قی کند یا صداعی زیادت شود و سخن پراکنده^۲ گوید و یا نفس تنگ شود یا سباتی پدید آید، بر اثر آن بحران کند. و نشانه‌های بحرانی بعضی نشان آمدن بحران باشد بس و بعضی نشان آن باشد که بحران به کدام طریق خواهد بود و مقدمهٔ بحران باشد. اما آنچه آمدن بحران باشد بس، نفس تنگی است و سخن پراکنده و درد سر، و تاریکی چشم^۳ و آنچه مقدمهٔ بحران باشد، آغاز کردن عرق است. و آغاز کردن رُعاف و آغاز کردن اجابت طبع یا ادرار بول. و نشانه‌های بحران به‌خلاف نشانه‌های نضح باشد. از بهر آن‌که نشان‌های بحران همیشه [نشان] ندهد که بحران خواهد بود، (f. 222) نیک یا بد. و نشان‌های نضح همیشه نشانی ندهد که بحران خواهد بود، از بهر آن‌که بسیار باشد که مادهٔ پخته شود و بیماری به تحلیل زایل شود و بحران نه‌کند.

و هرگاه که از نشان‌های بحران، آنچه نشان است، پس از نضح پدید آید، نشان باشد که بیماری به‌غایت صعبی است و بیمار سخت پرخطر است.

و هرگاه که نشان‌های بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نه‌باشد، از دو بیرون نه‌باشد: یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران باز گشته است. و «بُقراط» اندر کتاب «ایپدیما» می‌گوید هرگاه که نشان‌های بحران در وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نه‌باشد، یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران

۲. سخن پراکنده = هذیان، Delirium

۱. لیثرغس = خواب آلودگی مرضی، lethargia

۳. تاریکی چشم = Blured Vision

به دشواری [دشواری] خواهد بود.

و حکایت سخن «بُقراط» به تازی بدین عبارت کرده‌اند: «إِنَّ الْأَعْرَاضَ الَّتِي تَكُونُ فِي وَقْتِ الْبُحْرَانِ إِذَا ظَهَرَتْ ثُمَّ لَمْ يَكُنْ بُحْرَانٌ وَ بِمَا دَلَّتْ عَلَى الْمَوْتِ وَ رُبَّمَا دَلَّتْ عَلَى أَنَّ الْبُحْرَانَ عُسْرَتٌ»^۱. و هم بُقراط گوید: بر نشان‌های نیک که نه بر طریق واجب پدید آید، ایمن نشاید بود. و همچنین از نشان‌های بد که نه بر طریق واجب پدید آید، به باید ترسید و نشانی دیگر باید جست درست‌تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان آن‌که بر طریق واجب باشد و آن‌که نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بر آن باید کرد. و این چنان باشد که هم «بُقراط» می‌گوید که نشان‌های نضج، نشانی دهد از آن‌که بحران زودتر و درست‌تر خواهد بود.

و هرگاه که نضج پدید نیاید، از چهار حال بیرون نه‌باشد: یا نشان آن است که بحران نه‌خواهد بود. یا نشان دردها و نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد. و یا نشان از آن باشد که اگر چه بیمار بهتر شود، نکس افتد. و هر که این خورده بروی پوشیده باشد، فرق نه‌تواند کرد میان نشان‌های بحران و نشان‌های مرگ، و حکایت این معنی از بُقراط به تازی بدین عبارت کرده‌اند: لَا يَتَّبِعِي أَنْ يَثِقَ بِدَلَالَاتِ جَيِّدَةٍ كَيْسَتْ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاجِبِ فَلَا بَدَانَ يَطْلُبُ عِلْمًا صَحِيحَةً يَفْرُقُ بَهَا بَيْنَ مَا يَعْضُ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاجِبِ وَ لَا أَنْ تَشَدَّ خَوْفُكَ مِنْ عِلْمَاتٍ زَدِيهٍ إِذَا كَانَتْ عَلَى غَيْرِ طَرِيقِ الْوَاجِبِ وَ بَيْنَ مَا يَعْضُ عَلَى خِلَافِهِ وَ تِلْكَ الْعِلْمَاتُ أَمَّا هِيَ مَا قَالَ بُقْرَاتُ أَنَّ النَّضْجَ يَدُلُّ عَلَى سُرْعَةِ الْبُحْرَانِ وَ صَحِيحَةً. فَمَا أَلِ الشَّيْءِ الَّتِي لَمْ يُنْضَجْ، فَيَدُلُّ إِمَّا عَلَى أَنَّهُ لَا يَكُونُ بُحْرَانٌ وَ إِمَّا عَلَى أَوْجَاعٍ. وَ إِمَّا عَلَى طَوْلِ الْمَرَضِ، وَ إِمَّا عَلَى مَوْتٍ وَ إِمَّا عَلَى عَوْدِهِ مِنَ الْمَرَضِ. وَ مِنْ لَمْ يَحْسُ هَذَا فَهَوْلًا يَحْسُ إِنْ تَمَيَّزَ بَيْنَ تَغْيِيرِ النَّفْسِ وَ الْهَدْيَانِ إِذَا لَا عَلَى التَّلَفِ وَ بَيْنَهُمَا إِذَا دَلَّ عَلَى أَنَّ الْبُحْرَانَ قَدْ حَضَرَ.

و بسیار دیده‌اند که اندکی نشان‌های بیم ناک پدید آمده است؛ مثلاً نبض باطل شدست یا عرق که آغاز کرده بودست باز ایستادست. و پس از آن بحرانی نیک و تمام کردست، و این آن وقت باشد که طبیعت به یک بار دست از همه کارها بدارد و همه به دفع بیماری کوشد و بدان مشغول باشد و ممکن باشد که چیره شود و ماده را دفع کند، و ممکن باشد نیز که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید. و تا بیماری سخت عظیم نه‌باشد، طبیعت به یک بار از همه کارها باز گردد و روی به علت آرد. و چون بیماری سخت عظیم باشد، اگر طبیعت عاجز آید عجب نه‌باشد. و هرگاه که نشان‌های بحران‌ها پیوسته گردد - چنان‌که، چون مثلاً روز سوم و چهارم، نشان‌های آن پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت و بحران زود خواهد بود.

و نیکی و بدی بحران به نشان‌های دیگر توان دانست که با آن پدید آید، خاصه اگر نوبت تب فرازتر آید یعنی زودتر آید. و خاصه اگر نبض به یک بار متغیر شود [که] اگر اندر عظیمی فزاید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف یا صغیر شود بد باشد.

به‌باید دانست که خشکی اندام‌ها و گدازش تن اندر بیماری نشان آن باشد که بحران نه‌خواهد بود، از بهر

۱. ترجمه متن عربی: هرگاه علامت بحران ظاهر شوند ولی بحراق نشود، گاهی دلالت بر مرگ دارند و گاهی دلالت بر دشواری بحران.

آن که بیماری های خشک یا کشنده باشد، چون دق یا بحران دیر کند چون بیماری های سودایی. و نبض بلند دلیلی مشترک است اندر انواع بحران های استفراغی، و لکن نبض عظیم دلیل کند که ماده میل به ظاهر تن دارد و بحران یا به رُعاف باشد یا به عرق. و نبض سریع که عظیم باشد، دلیل کند که ماده به اندرون تن میل کند و بحران یا به قی یا به اسهال باشد. و در جمله هرگاه که طبیعت قوت دارد و بحران خواهند کرد، نبض از بلندی خالی نه باشد. و بیش از آن که طبیعت قوت یابد، نبض پست و فسرده باشد.

این جمله که یاد کرده آمد، نشان های کلی است.

باب دهم از گفتار سوم: اندر شناختن نشانه های بحران بر طریق جزوی.

و اما نشان های میل ماده به سوی بالا هفت است:

یکی، پدید آمدن درد سر است از بهر آن که تا ماده میل به سوی بالا نه کند و دردسر تولد نه کند. و بسیار باشد که بحران به قی خواهد بود، و نخست صداعی پدید آید از بهر آن که معده را با دماغ مشارکت است، چنان که در کتاب دوم یاد کرده آمده است.

دوم، سرگشتن^۱ است و گرانی که در هر دو نوع صرع پدید آید.

سوم، آن که در گوش آوازی همی یابد.

چهارم، آن که گوش ها به یک بارگی کر شود ناگاه، چنان که هیچ نشنود.

پنجم، آن که بیش از این نشان ها که یاد کرده آمده است، تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد، یا با این نشان ها به هم بوده باشد.

ششم، آن که سرهای پهلوها و عضله های شکم بیالا برکشیده شود، بی آن که درد کند.

هفتم، آن که سر، گرم باشد.^۲

و به باید دانست که این نشان ها را تفصیلی است:

و [نشان های میل ماده به طریق قی و رُعاف] از آن است که هرگاه که با این نشان ها چشم خیره شود و لب فرو سوین اختلاج کند و آب از دهان می رود [و] با آن منش گشتن^۳ باشد یا فم معده درد کند و دل بطیید و نبض پست و فسرده باشد خاصه اگر لرزه ای که آن را نافض گویند پدید آید، نشان آن باشد که بحران به قی خواهد بود. خاصه اگر تب صفرائی باشد و اندر آن حال روی بیمار زرد شود، از بهر آن که در بیشتر وقت ها که قی خواهد افتاد، رنگ روی بشود و اگر اندر آن حال اندر معده المی و اندر سر، گرانی همی آید، بی شک قی خواهد افتادن. و این نشان ها در کودکان نشان تشنج باشد از بهر آن که عصب های ایشان ضعیف باشد. و

۱. سرگشتن = دوار سر، سرگیجه، پر خوردن سر (پر خوردن به زبان شیرازی به معنی دور خود گشتن است)

۲. سر، گرم باشد = گرمی سر

۳. منش گشتن = حالت تهوع

اندر زنانی که ایشان را درد رحم باشد نشان درد رحم باشد. اندر پیران نشان پراکندن ماده باشد اندر تن و سبب بیماری‌های گوناگون باشد، از بهر آن که قوت ایشان ضعیف باشد.

و هرگاه که بیمار پیش چشم خط‌های سرخ ببندد، و روی و بینی و چشم سرخ شود، و ناگاه اشک در چشم روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و رگ‌های سر ضربان کند، نشان آن باشد، که رُعاف خواهد بود، خاصه اگر ماده بیماری جوان باشد و عمر کم از سی سال و حوالی آن باشد. و ماده صفرائی نیز بسیار باشد که بحران به رُعاف کند. و نشان [وی] آن است که خلط‌ها و حال‌های زرد به رنگ آتش پیش چشم همی آید و این نشان‌ها، بیشتر اندر تب‌های محرقه صفرائی پدید آید. و سرما یافتن بیمار در روز بحران و خشکی پوست، هر دو از جمله نشان‌های رُعاف است به شرط آن که [به رُعاف] مخصوص تر است، گرمی سر است، و آب چشم و طنین و کری گوش و بر کشیدن جانب جگر با جانب سپرز به سوی بالا، بی‌المی. و آنچه به قی مخصوص تر است، تنگی نفس است و برکشیده شدن سرهای پهلوها سوی بالا و درد معده. و آنچه خاصه نشان قی است، و ضد نشان رُعاف است، خیرگی و تاریکی چشم است و رنگ روی زرد شدن. و آنچه خاصه نشان رُعاف و ضد نشان قی است، شعاع‌ها و خط‌ها و خیال‌های سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن.

فاما اختلاج لب فروسوی، نشان قی است خاصه، و خاریدن بینی نشان رُعاف است خاصه. و هرگاه که بحران به رُعاف باشد و نشان‌ها همه نشان سلامت باشد لکن رُعاف ضعیف باشد حاجت آید که طبیعت را یاری دهند تا بحران تمام گردد.

«بُقراط» می‌گوید که آب گرم بسیار بر سرها می‌باید ریخت، و سرگرم داشتن. و اگر رُعاف به افراط باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت. و محجمه [شیشة حجامت] بر سر پهلوها همی باید نهاد. و به‌باید دانست که بهترین رُعافی آن است که از آن جانب باشد که ماده بیماری اندر وی باشد.

نشان‌های میل ماده به فروسوی: نشان میل ماده به فروسوی ضد نشان‌های میل ماده است به سوی بالا و دیگر آن که بیمار اندر فروسوی تن المی و حرارتی قوی یابد و بیغوله‌های ران و سرین‌ها ممتلی گردد.

نشان (ff. 223) میل ماده به طریق عرق: یکی کمتر آمدن بول دوم، خشکی طبع سوم، سرخ گشتن ظاهر پوست، چهارم، گرم شدن تن پنجم، بخار گرم و تر که از آن همی خیزد. ششم، نبض نرم موجی هفتم، بول آن قدر که باشد غلیظ و رنگین باشد، خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ شود. هشتم هر کجا که دست بر تن او نهند، هر چند دست می‌دارند، پوست که اندر زیر دست او باشد، گرم‌تر می‌شود. نهم، آن که هرگاه که بیمار را لرز سخت گیرد و تب گرم به‌غایت شود و نشان‌ها همه نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران به عرق خواهد بود. خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیره و اندک باشد. دهم، بیمار، گرمابه و آب زن و تدبیر غسل به خواب ببندد. و به‌باید دانستن که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد به جانب رگ‌ها.

و هرگاه که ماده به رگ میل کند، استفراغ یا به عرق باشد یا به ادرار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد. و اندر بحران عرق چاره نیست از آن که تب سخت گرم باشد.

و قوت قوی و سبب‌های بسیاری عرق پنج است: یکی بسیاری ماده. دوم، رقیقی ماده یعنی تَنکی ماده. سوم، قوت قوه دافعه. چهارم ضعیفی قوت دافعه دیگر اندام‌ها. پنجم، گشادن مسام و عرق را هرچند پیش‌تر پاک کند، پیش‌تر آید. و از آن عضو بیشتر آید که ماده اندر وی بیشتر باشد. و هر عضوی که مسام او بسته باشد یا اندر وی ماده‌ای نه باشد، هیچ عرق نه کند و بدین سبب است که آن پهلو که بیمار بر وی خسبد عرق نه کند، از بهر آن که مسام او فراز هم فشرده باشد، و از سوی پشت عرق بیشتر آید، که از سینه و شکم و از نیمه بر سو بیشتر آید که از نیمه فروسو [و] اندر خواب بیشتر آید که در بیداری از بهر آن که در خواب، حرارت غریزی در اخلاط تصرف پیش‌تر کند و نفس عظیم‌تر باشد و نفس عظیم مادتها را به سوی ظاهر جنباند. نشان‌های میل ماده به طریق بول -

نشان‌های میل ماده به طریق بول هفت است: یکی، سوزش قضیب با گرانی اندر مثانه. و بسیار باشد که در مثانه گرانی پدید آید و سوزش قضیب نه باشد پس سوزش قضیب و گرانی مثانه دو نشان باشد. سوم غلبه کردن آب تاختن^۱ بر بیمار، فزون از عادت او. چهارم، غلیظی بول. پنجم، پدید آمدن رسوب. ششم، خشکی طبع. هفتم، کم آمدن عرق این نشان‌ها درست کند.

و به‌باید دانست که بحران به طریق بول در زمستان بیشتر از آن باشد که اندر فصلی دیگر.

نشان‌های میل ماده به طریق اسهال -

هشت است: یکی سبزی بول دوم، آن که با سبزی بول، گرانی قضیب و پیچیدنی همی یابد در همه تن خاصه اندر زیر ناف. سوم، آواز باد و قراقر. چهارم، بر آمدن شکم و حوالی ناف، نه از نفخ. پنجم، نبض صغیر و باقوت و صلب نه. ششم، آن که در بیشتر وقت‌ها عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استفراغ‌ها کمتر افتد. هفتم، آن که بیمار اندر تب‌های صفرائی آب سرد بسیار خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشان‌ها نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که اسهال کند و به سبب اسهال سحج تولد کند، از بهر آن که هرگاه که ماده صفرائی به طریق بول یا به طریق عرق میل نه کند، دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد. هشتم، آن که بول بیمار رنگین‌تر از عادت گردد نشان آن باشد که اسهال خواهد بود.

نشان‌های میل ماده به طریق حیض -

دو است: یکی، آن که بیمار دیرینه باشد به هیچ نشان از نشان‌های بحران‌های دیگر ظاهر نه‌شود. و دوم، آن که در کمرگاه و رحم گرانی و دردی پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب دارد و بحران به حیض خواهد بود، خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده نه‌باشد.

۱. آب تاختن = ادرار ریختن

نشان‌های میل ماده به طریق مقعد و گشادن رگ‌های او پنج است: یکی، آن‌که عادت بیمار رفته باشد بدانچه او را این رگ‌ها گشاده گردد و سرخی پالاید. دوم، آن‌که نخست اندر مقعد دردی و گرانی یابد. سوم، پشت و کمرگاه نیز درد کند. چهارم، نبض میل به عظیمی و قوت دارد. پنجم، آن‌که از نشان‌های بحران‌ها دیگر هیچ ظاهر نشود. نشان‌های بحران انتقال -

هفت است: یکی، قوت تب [دوم]، نابودنی هیچ نوعی از انواع استفراغ‌ها. سوم، پدید آمدن اثر نضج. چهارم، با آن‌که اثر نضج پدید نیاید اندر همه اندام‌ها یا در یک اندام دردی باشد لازم. پنجم، آن‌که نشان‌های بد و خطرناک هیچ نباشد جز از نابودن نضج. ششم، آن‌که قوت قوی باشد. هفتم آن‌که نبض با نظام نیکو باشد و بی‌قوت نبود.

فاما نشان‌های آن‌که انتقال به کدام جانب خواهد بود، چهار است: یکی، آن است که در آن عضو که ماده بدو انتقال خواهد کرد دردی پدید آید. دوم، آن‌که رگ‌های آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد. سوم، آن‌که آن عضو گرم شود. چهارم، آن‌که از اندام‌های بیمار اندامی ضعیف‌تر باشد یا رنجی کشیده باشد، یا عادت رفته باشد که در آن اندام دردی پدید آید از اندام اولی‌تر باشد، بدانچه ماده انتقال مدد کند در دیگر اندام‌ها.

و به‌باید دانست که از درد خاستن سر پهلوها و کشیدگی آن به نه‌توان دانست که ماده انتقال به کدام اندام یا به کدام جانب خواهد کرد، از بهر آن‌که این نشانی است مشترک انواع میل‌های ماده را. و آماس و خراج انتقال، بیشتری در بیماری‌هایی افتد که میل به سردی دارد و اندر فصل زمستان و در سالهای کهولت.

اما در بیماری‌های سرد و در فصل زمستان از بهر آن‌که بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل و نضج باز دارد و از بهر آن‌که نه تحلیل پذیرد و نه نضج، چون مدتی بر آید و طبیعت خواهد که آن را دفع کند، به‌عضوی فرستد و آماسی یا خراجی تولد کند. و در سال‌های کهولت از بهر آن باشد که قوت مردم کهل از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از آن‌چه عضوی به عضوی نقل کند. و سبب انتقال دو است: یکی غلیظی ماده با بسیاری. و دوم، آن‌که قوت سخت قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد و بدان عاجزی نباشد که علت را از اعضاء رئیسه دفع کند. و بدان قوت نباشد که به‌یک‌بار از تن بیرون کند و این هر دو مناسب سبب کهولت است، از بهر آن‌که حال قوت اندر سال‌های کهولت بر این جمله باشد که یاد کرده آمد. و بسیار باشد که علامت‌های بحران انتقالی پدید آید و بر اثر آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه او را بولی سپید و بسیار ماده انتقال کند. نشان آن‌که بیماری حاضر باشد، و بیماری دیگر شود، آن است که مثلاً هرگاه که بیند که بیماری حاده نزدیک وقت انحطاط قوی‌تر گردد، نشان آن باشد که بیماری روی به بیماری دیگر دارد.

نشان‌های بحران خراجی.

نشان‌های بحرانی که به طریق خراجی باشد چهار است:

یکی، آن است که مدتی دراز بول بیمار رقیق و مائی باشد. دوم قوت قوی باشد. سوم آن که نشان‌های دیگر همه نشان سلامت باشد. چهارم آن که هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشان‌های بحران انتقال پدید آید. و به باید دانست که هر عضوی که در بیمار عرق بیشتر کند به انتقال بدان عضو، گوش بیشتر باید داشت. و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل ابتداء بحران انتقالی باشد، لابل که هر دو سبب بحران انتقال باشد و خراج‌ها که تولد کند و دیر لخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد. و هرگاه که در وقت زیادت تب، بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر فرسوی تن دردی تولد کند. و بیماری‌هایی که هیچ بحران ظاهر نه کند و از بیست روز اندر گذرد و ناگاه اندر عضوی المی پدید آید، گوش باید داشت که روزی از روزهای بحران در آن عضو خراجی پدید آید. و بسیار باشد که نشان‌های خراج پدید آید و طبیب گوش بدان دارد، پس اتفاق افتد که آب تاختن غلبه کند و بول سپید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان به گذرد. و هرگاه که در تب اعیایی^۱ اندر روز چهارم بحرانی از طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ نه گردد، گوش باید داشت که بحران به رُعاف کند. پس اگر روزگار دراز گردد، گوش باید داشت که در مفاصل که رنج‌ها دیده باشد خراجی تولد کند یا در گوشت نازک که در بن زنخدان باشد (ff. 224)، از بهر آن که رنجی که به مفاصل رسد، ماده آنجا کشد و حرارت تب ماده را به سوی بالا بر آرد و گوشت سست که در بن زنخدان باشد به سبب و زبونی ماده را قبول کند، و خراج آنجا تولد کند و خراج بیماری‌های مزمن پیش‌تر اندر اندام‌های فرو سوین افتد و بسیار باشد، که بحران ذات‌الریه به خراجی باشد که در مفاصل پدید آید. و هر خراجی که پدید آید و بزرگ ناگشته باز گردد از سه حال بیرون نه باشد: یا عظیم‌تر از آنچه بود باز آید، یا بیماری نکس کند، یا ماده به مفاصل افتد، یا به عضوی که ضعیف‌تر باشد، یا رنجی و دردی کشیده باشد. بهترین خراجی آن باشد که از پس نضح پدید آید و از تن برخاسته باشد و از اعضاء رئیسه دور باشد و صلب نه باشد، از بهر آن که از آماس صلب^۲ بسیار باید کشید تا پخته شود.

و هرگاه که با خراج بحرانی تب همی آید، خراج در مدت شست روز پخته شود یا کمتر و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماده دروی کنج یابد، به از آن باشد که موضع آن تنگ باشد؛ از بهر آن که [ممکن است در اثر تنگی مکان] چون ماده [به] موضع نخستین باز گردد و همچنان، باشد که طبیب جاهل ماده بد را که از عضوی شریف به عضوی خسیس بر آمده باشد به علاج باز گرداند، تا ماده به سبب حرکت آمدن و بازگشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند. و بترین^۲ خراج‌ها آن باشد که سر زاندرن دارد.

نشان‌های بحران که به تشنج کند، دو گونه است:

۱. اعیاء = (ع) خسته کننده، مزمن شونده، درمانده کننده

۲. بترین = (ف) بدترین

یکی، آن است که هرگاه که کودک را طبع خشک باشد و در خواب بسیار ترسد و بسیار گریه و رنگ او سرخ یا سبز یا تیره شود، نشان آن باشد که تشنج خواهد بود. و هرچند کودک کوچک تر باشد، تشنج زودتر افتد، از بهر آن که عصبها ضعیف تر باشد و این تا مدت نه سال باشد.

و دوم، آن که هرگاه که مردم جوان را اندر بیماری چشم احوال شود، و زودازود چشم بر هم می زند و گردن و روی کوژ کند، و دندان می جراید^۱، نشان تشنج باشد و بسیار باشد که درد گردن و گرانی سر با تب و بی تب، دراز گردد. و هرگاه که با آن آماسی گرم پدید آید، حال از دو بیرون نه باشد: یا تشنج کند، یا قی زنگاری. نشان های لرز که آن را نافض گویند.

آن است که اگر در تب های حاد، نشان ها همه نشان سلامت باشد و بول اندک باشد، نشان آن باشد که لرز خواهد بود و بحران بدان خواهد گذشت. پس اگر سبب اندکی بول اسهال کهن باشد، نافض گوش به باید داشت. و هرگاه نافض آید بر اثر او عرق آید. و هرچند نافض قوی تر باشد عرق بسیار تر باشد، چه اندر بیماری های حاده نافض مقدمه عرق باشد.

نشان های بحران نیک نه است:

یکی، نضج تمام. دوم، آن که بحران در روزی از روزهای نیک بحران باشد، خاصه روزی که قوت آن تمام تر باشد و بحران در وی ستوده تر. سوم، آن که روزی از روزهای انداز^۲ که مناسب آن روز باشد بدو انداز کرده باشد. چهارم، آن که بحران به استفراغ باشد نه به انتقال. پنجم، آن که به استفراغ خلطی آید که ماده بیماری باشد. ششم، آن که استفراغ بدان طریق باشد که لایق آن بیماری باشد، چنان که اندر محرقه بحران به طریق رُعاف باشد و در غب به طریق قی یا عرق. هفتم، آن که استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن بتواند داشت. هشتم، آن که بیمار از پس آن راحت یابد. نهم، آن که قوت بر جای باشد و نبض نیکو باشد چنان که باید.

و به باید دانست که هرگاه که جزو قوت اندر وقت پدید آمدن صعبی بحران قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه اندر آن وقت قوی تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد، اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام آن وقت باشد که از پس آن بحران راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید.

و هرگاه که اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضج زود پدید آید، از خطر ایمن باید بود. و هرچند علامت های قوت بحران ظاهر تر می گردد، ایمن تر می باید بود، از بهر آن که نشان آن باشد که بحران بهتر و تمام تر خواهد بود. و بسیار باشد که نشان های بیم ناک. یعنی نشان های قوت بحران پدید می آید و نبض قوی تر و با نظام تر می شود.

و جالینوس، بحران ها را نیک مثالی آورده است می گوید: هرگاه که در بیماری های گرم صفرائی نوبت هر

۲. انداز = اعلام خطر، آگاهانیدن، ترساندن

۱. جریدن = دریدن (در اینجا بمعنای دهان دره است).

تبی به دو ساعت باز پس تر می افتد، و دیگر نشان‌ها از روز نخستین تا به شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز یازدهم در بول غمامه‌ای^۱ پدید آید و بیش از آن نبوده، باشد که امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران کند، و باشد نیز که از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد، که روز سیزدهم تب زودتر آید و حال‌های صعب پدید آید بدین سبب امید بحران قوی تر گردد. پس اگر در شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس به قیاس با آن حال برابر باشد و در بیمار سبکی پدید آید و همه روز در عرقی باشد گرم و شامل و بسیار هموار و شامل عرقی را گویند که از همه تن آید از سر تا پای، و شبانگاه تب بگسارد و بیمار، یک‌بارگی از تب بیرون آید. می‌گویند این بحران بحرانی درست باشد و از نکس ایمن باید بود، از بهر آن‌که روز چهاردهم از جمله روزهای ستوده است و همه نشان‌های نیک از پیش پدید آمده است ازیرا. روز پانزدهم اثر نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است، [لذا] واجب کند که گویند این بحرانی ظاهر است و از بهر آن‌که اندر وی نشان بیم‌ناکی نبوده است، گویند بحرانی با سلامت است و از بهر آن‌که از تب هیچ اثر نماند، گویند بحرانی تمامست و نیکست. و فضیلت بحرانی که در روزی ستوده باشد، از روزهای بحران، چون روزهایی که یاد کرده آمدست، تا بدان جایگاهست که اگر مثلاً این نشان‌ها که یاد کرده آمدیم بدین ترتیب و بدین حال باشد لکن بحران باز پس تر افتد و روز پانزدهم کند، بدان تمامی نباشد که بحران روز چهاردهم باشد، بلکه از آن دور باشد، و اگر بیمار هیچ خطایی نه کند نکس او افتد. و اگر اندر تمامی و درستی کمتر و باز پس تر از این باشد که یاد کرده آمد لکن بحران روز چهاردهم باشد، بسیار تمام‌تر و بهتر از بحران روز پانزدهم باشد.

نشان‌های بحران بد.

نشان‌های بحران بد، بر خلاف بحران‌های نیک باشد، از بهر آن‌که بحران بد پیش از نضج و پیش از وقت به‌غایت رسیدن بیماری که آن‌را انتها گویند پدید آید، و نه اندر روزی از روزهای بحرانی جنبد و نبض صغیر و ضعیف باشد، و به‌باید دانست که هر بحرانی که پیش از انتها جنبد و استفراغ کند، از بسیاری مادّه و عاجزی قوّت باشد. و بدان استفراغ، غره نه‌توان شد، چنان‌که اگر بیماری اندر خویشتن سبکی یابد، بی‌آن‌که استفراغی باشد، بدان غره نه‌باید شد. از بهر آن‌که آن، از ساکتی و غلیظی مادّه باشد، نه از نیکی حال بیمار. و بسیار باشد که مادّه پخته شود و تا مادّه پخته شدن، قوّت ضعیف گشته باشد، و از دفع آن عاجز آید. و علامت‌های بد که پیش از انتها پدید آید، خطرناک باشد لکن تا قوّت بر جای باشد، حکم نشاید کرد، و دل از بیمار نشاید داشت. از بهر آن‌که هیچ نشان پدید نیاید، چون قوّت ضعیف باشد از همه بتر باشد. از همه باشد از بهر آن‌که همه اعتماد بر قوّت باشد. و نشان‌ها که به‌غایت بدی باشد، دلیل مرگ باشد. لکن اگر قوّت قوی باشد، بیماری دراز گردد، پس مرگ آید و اگر قوّت ضعیف باشد، مرگ زودتر آید. و بسیار باشد که نشان‌های

۱. غمامه = (ع) تکه‌ای از ابر سفید، اسفنج

بد در روزهای بد ظاهر گردد پس ناگاه قوت دست یابد و بحرانی نیک با بحران انتقال کند و بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجب است که هرگاه که سحنه و هیبت چشم و روی بیمار و رنگ او بد بیند، نخست احوال آن شخص بداند تا آنرا سببی از اسباب بادیه باشد روز به اصلاح آید (f. 225) و اگر سبب گرمی بیماری و ضعیفی قوت باشد سخت بد باشد.

گفتار چهارم

اندر تقدّمه المعرفه^۱

و این گفتار هفت باب است:

باب نخستین از گفتار چهارم: اندر یاد کردن نشانه‌های سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری. به‌باید دانست، که نشان سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری از نه وجه جویند: نخستین، از قوّت طبیعت، دوم از قوّت دماغ. سوم، از سحنه و هیأت و رنگ و روی. چهارم، از تب و احوال آن. پنجم، از انواع بحران. ششم، از حال اندام‌های زندرون شکم. هفتم، از اجابت طبع هشتم، اندر ادرار بول نهم، اندر نفث. اما جستن دلیل سلامت از قوّت طبیعت از پنج وجه باشد:

یکی، آن‌که بیمار بر پهلو تواند خفت و خود تواند بر خاست و خود از پهلو به دیگر پهلو تواند گشت و چون بر پهلو خسبد، بر آن شکل به‌مانند و زود مستلقی^۲ آنه‌شود. و بعضی (یعنی) به پشت باز بیفتد و پیش‌تر بر آن شکل خسبد که در تندرستی عادت داشته باشد.

دوم، آن‌که بیمار به شب بخسبد و بامداد که بیمار شود اندر خویشتن سبکی و بهتری یابد. سوم، آن‌که هرگاه که خرد بیمار شوریده شود و سخن‌های مستهجن و پراکنده گوید و هر چیزی را چنان‌که باید نداند، اگر بخسبد و از خواب بیدار شود به‌هوش باز آید، نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کرد و به‌پزآید، لکن باید معلوم گردد که هوش بر جای بودن جز اندر سرسام و بیماری‌های حاده

۱. تقدّمه المعرفه = (ع) پیش‌آگهی، آینده‌نگری بیماری، Prognosis ۲. مستلقى = (ع) به پشت خوابیده.

نشان سلامت نه باشد، از بهر آن که در سل و دق و اسهال تا دم زدن پسین هوش بر جای باشد.

چهارم، دم زدن طبیعی و نبض قوی، هر دو دلیلی بزرگست بر قوت طبیعت.

پنجم، آن که اگر بیمار شرط پرهیز و علاج به جای نیارد و بی پرهیزی کند و بیماری بر یک حال ایستدیده باشد و زیادت نه شود، دلیل آن باشد که بیماری سلیم است و قوت بر جای است و علاج زود اثر کند. و هرگاه که با نشان های امیدواری قوت قوی باشد، امید قوی تر گردد و دلیل آن باشد که بیمار زود به حال تندرستی باز آید.

جستن نشان سلامت از قوت دماغ. از دو وجه باشد: یکی، آن که اگر بیمار با هوش باشد و حاست ها درست و نظر او نظر تندرستان باشد و به شب خواب یابد، دلیل سلامت دماغ باشد. دوم عطسه از پس انتهای سرسام و تب های حاده دلیل آن باشد که دماغ قوی است و فضله را دفع می کند.

جستن نشان سلامت از سحنه و هیأت و رنگ و روی. به آن است که نگاه کنند اگر سحنه و هیأت و رنگ و روی طبیعی باشد و از حال خویشتن نگردیده باشد دلیل سلامت باشد. و از حال خویش به گردیدن چنان باشد که گوشت رخسار به زودی فرو گذارد و سر بینی و روی باریک شود و رنگ و روی به گردد یا رنگی بد شود یا به رنگ ارزیر^۱ شود. که سبب گداختن گوشت رخسار و بد رنگی و بی خوابی نایافتن غذا باشد یا استفراغی از انواع استفراغ ها، هیچ باک نه باشد و زود به حال طبیعت باز آید. و اگر شخصی را سحنه تاریک و بد رنگی طبیعی باشد، نشان بد حالی نه باشد. و اگر شخصی را روی و رگ های گردن و چشم به سبب فزونی طعام و شراب و به سبب مستی ممتلی و منفوخ گردد هم بد نه باشد. پس اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بینی بیماری باشد، بد باشد؛ از بهر آن که سبب تیزی بینی و باریکی روی از دو حال یکی باشد: یا فزونی حرارت که گوشت رخسار و بینی را فزون گذارد، یا ضعیفی حرارت غریزی (را)^۲ تا بدان سبب روح و خون گند نه توان کرد و به اطراف نه تواند رسید و بدین سبب چهره از حال خویشتن بگردد. و از بهر آن که گوهر استخوان صلب است، استخوان روی بر حال خوش به ماند و گوشت به سبب حرارت به گدازد تا به سبب ضعیفی حرارت غریزی به هم باز نشیند و روی باریک شود و بینی تیز شود.

جستن نشان سلامت اندر تب. اگر حرارت تب اندر تن هموار باشد و عضوی گرم تر از عضوی نه باشد، نشان سلامت باشد؛ از بهر آن که دلیل آن باشد که اندام های از اندزون شکم به سلامت است و آماسی و آلمی نیست. و هرگاه که خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روزهای بحران لرزه گیرد، نشان سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آن که تب های مطبقه بیشتر از خلط عفن باشد از رگ ها، و پاک شدن تن از آن، بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد.

۱. ارزیر = (ف) قلغ

۲. قسمت های داخل دو ابرو از نسخه دست نوشته کتابخانه شخصی به این متن افزوده شده است.

و هرگاه که خداوند تب غبّ را بر بینی و لب بثرها بر آید، دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بثره را به پارسی تب خال گویند. و تشنج بلغمی و امتلائی به تب گشاده شود از بهر آن که اخلاط به حرارت تب به گدازد. و تب چهارم که به تازی تب ربع گویند خداوند تشنج را و خداوند صرع را سود دارد و اگر خداوند معده و جگر و سپرز و امعاء سرد را بتابد، سوء المزاج سرد زایل شود و آن عضو به حال سلامت باز آید. جستن نشان سلامت از بحران.

باید گفت که گفتار سوم را که در بحران و علامت‌های آن است نیک تأمل باید کرد که همه حال‌های بحران از آن معلوم گردد.

اما هرگاه که خداوند صرع دموی را از سر، از راه بینی، اندر روزی از روزهای بحران رطوبتی خام پالودن گیرد یا رعافی پدید آید نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود. و هرگاه که در تب‌های گرم، روز هفتم یا روزی از روزهای بحرانی یرقان پدید آید، دلیل آن باشد که طبیعت قوّت یافت و ماده صفرائی را دفع می‌کند به ظاهر تن. و هرگاه که اندر روزی از روزهای بحرانی اندر اجابت طبع یا در قی کرمی بزرگ بیرون آید، دلیل آن باشد که طبیعت، ماده بد را دفع می‌کند. و ادرار بول اندر روز بحرانی دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد. اگر خداوند ذات‌الریه را خُراجی بر پای پدید آید و آنچه به سرفه بر اندازد نشان به خشکی دارد، دلیل آن باشد که ماده انتقال کرد و طبیعت آن را به اطراف دفع می‌کند. و همچنین اگر خداوند ذات‌الریه اندر بُن گوش یا در حوالی سینه و سرهای پهلوها ریش‌ها پدید آید، دلیل بحران انتقال باشد و نشان سلامت باشد، لکن آن ریش‌ها به سبب بدی ماده، ناصور گردد.

و اگر خداوند مالیخولیا را و خداوند سرسام را بواسیر پدید آید، دلیل بحران انتقال باشد، از بهر آن که ماده، میل از دماغ به سوی فروسو می‌کند و مالیخولیا و سرسام بدان زایل شود. و من دیدم در مرو که خداوند مالیخولیا را بر پای عرق مدینی پدید آمد و مالیخولیا بدان زایل شد و عرق مدینی، رشته^۱ باشد. و اگر خداوند رنجه را بر سینه آماسی و سرخی پدید آید و به اندرون باز گردد، دلیل آن باشد که طبیعت ماده را به ظاهر دفع کرد. و همچنین اگر به ظاهر حلق و زبان آماسی پدید آید، دلیل خلاص باشد. اگر خداوند سلفه^۲ کهن را، در خایه آماسی پدید آید، سلفه زایل شود، از بهر آن که اندام‌های دم زدن به مشارک اندام‌های تولد فرزند است.

و اگر خداوند برونی داء‌الثعلب دوالی پدید آرد، داء‌الثعلب زایل شود و موی باز بر آید؛ از بهر آن که ماده بد

۱. و عرق مدینی بعضی مردم آن را رشته گویند (نسخه خطی شخصی) = نوعی بیماری که رشته‌های دراز و باریک مانند کرم در زیر پوست بدن تولید می‌شود و هر چه آنها را خارج کنند باز تولید می‌گردد. سعدی درباره این بیماری فرماید:

یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چودوک

این بیماری مخصوص منطقه لارستان است و آن را پیو یا پیوک نیز می‌گویند، *Guinea Worm Filaria Medinensis*

۲. سلفه کهن = لفظ عامینه سرفه مزمن می‌باشد.

به پای انتقال کرده باشد. و همچنین اگر خداوند درد کرده را درد اندامها و خداوند تقرس را دوالی پدید آید، دلیل انتقال ماده باشد و علت بدان زایل شود. و اگر شخصی را تن از اخلاط بد پاک نباشد و بر تن او گر و خارش و بیرون پدید آید، نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را به ظاهر تن دفع می‌کند. و اگر خداوند فواق امتلاهی را عطسه پدید آید فواق زایل شود، از بهر آن که حرکتی قوی باید تا از ماده غلیظ را که فواق از آن تولد کند گرم کند و تحلیل کند و عطسه حرکتی است که این معنی از آن حاصل آید. جستن نشان سلامت از شناختن حال اندامها از اندرون شکم: هرگاه که بیماری را، در بیماری، گوشت و فریبهی که اندر تندرستی بوده باشد برجای مانده باشد و هیچ دردی و آماسی نباشد. دلیل آن باشد که آلت‌های غذا دلیل بود، و به سلامت است. و هرگاه که بیماری را شهوت غذا همی باشد و آنچه بخورد می‌گوارد، دلیل سلامت معده و جگر و جمله آلت‌های غذا باشد و دلیل سلامتی و قوت مدبره باشد. جستن نشان سلامت اندر اجابت طبع. هرگاه که بیماری را به سبب تبی گرم گوش کرده باشد، اگر اسهال صفرائی اتفاق افتاد کوی زایل شود، از بهر آن که کوی به سبب برآمدن خلط صفرائی تولد کند پس چون اخلاط به اسهال بیرون آید (ff. 226) کوی زایل شود. همچنین اگر خداوند درد چشم را اسهال صفرائی اتفاق افتد؛ بدین سبب درد چشم زایل گردد. و ممکن باشد که خداوند اسهال صفرائی را گوش کرده شود و اسهال باز ایستد؛ از بهر آن که آن ماده صفرائی روی به سوی بالا کرده باشد. اگر قوام ثقل معتدله باشد و رنگ آن سخت زرد نباشد، دلیل آن باشد که قوت هاضمه قوی است و معده و احشاء به سلامت است. اگر خداوند استسقاء را اسهال بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی آبناک از وی برود، ماده استسقاء باشد که دفع می‌شود و بیمار خلاص یابد. جستن نشان سلامت اندر ادرار بول. هرگاه که بول ترنجی باشد و در میان شیشه چون ابری سپید که به تازی غمامه گویند آویخته باشد و سحابه نیز گویند و میل کیسه‌های آن به سوی فرو و سوی باشد، از بهر آن که نشان آن باشد که ماده بیماری یعنی از دماغ به گردانید است و فرو خواهد آمدن. و این کیسه را که یاد کرده آمد به تازی خمل گویند، و بهتر از این آن باشد که ثقلی سپید، در بن شیشه نشیند، از بهر آن که دلیل آن باشد که طبیعت ماده را به یزائیده است.

و به باید دانست که زشتی بول، یعنی بدی رنگ و قوام و رسوب بول، اندر همه علت‌ها بد باشد، لکن نیکوئی بول همیشه دلیل سلامت نباشد، از بهر آن که در علت‌های دماغ و دل، بول بینی، و سحابه معلق یا طافی دلیل سلامت نباشد، اما اندر تب‌ها و آماس‌های جگر و سپرز و دیگر احشاء دلیل سلامت باشد. و این فصل که یاد کرده آمد، در کتاب‌هایی که به تازی تصنیف کرده‌اند، بدین عبارت آورده‌اند: *قَالُوا رِدَالُ الْبُولِ فِي كُلِّ عِلَّةٍ رَدِيٌّ وَ حُسْنُهُ وَ جُودَتُهُ لَيْسَ تَدُلُّ عَلَى السَّلَامَةِ إِلَّا فِي الْحُمِيَّاتِ وَ أَوْرَامِ الْأَحْشَاءِ وَ عِلَلِ الْكَبِدِ. وَ أَمَّا فِي عِلَلِ الدَّمَاغِ وَ الْقَلْبِ فَلَا تَدُلُّ جُودَتُهُ عَلَى الْخَيْرِ*^۱.

۱. ترجمه جمله عربی: گفته‌اند که بوی بول در هر مرضی بواسطه خوبی آن دلیل سلامت نمی‌باشد مگر در تب‌ها و اورام احشاء و امراض کبد. اما در امراض قلب و مغز، خوبی آن دلالت بر حالات خوب مریض ندارد.

و از هر اتفاقی که استفراغ افتد، سودمند آن باشد که از پس نضح افتد و آن خلط آید که ماده بیماری است، و بیمار از پس استفراغ سبک تر و به راحت تر شود. جستن نشان سلامت اندر نفض. برانداختن رطوبت ها را که خداوند سرفه براندازد. نفض گویند:

اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه رطوبتی سپید و رقیق براندازد و هر روز غلیظ تر شود و به آسانی براندازد و چون غلیظ تر شود رنگ او سبز و سیاه و سخت زرد نه باشد و بوی او ناخوش نه باشد، دلیل نضح و دلیل سلامت باشد. اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه به سرفه براندازد پخته باشد، دلیل سلامت باشد؛ از بهر آن که طبیعت ماده را به اطراف افکنده باشد. و همچنین اگر خداوند ذات الریه را در رین گوش یا در حوالی سینه یا در سر پهلو که آن را شراسیف گویند ریش ها پدید آید، نشان سلامت باشد لکن آن ریش ها به سبب بدی ماده، ناصور گردد.

باب دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن حال های بد که بر بیمار پدید آید [و] دلیل آن باشد که بیمار پر خطر است.

از بهر آن که علامت های بد سخت بسیارست، واجب است که هر علامتی بد که در هر اندامی پدید آید، یک یک به شرح یاد کرده آید. و اندر علامت هایی که پدید آید بعضی قوی تر باشد و بعضی ضعیف تر و بعضی میانه تر و «بقرط» درجه هر علامتی را به لفظی پیدا کرده است [و] هر علامتی را که قوی تر است و دلیل آن است که بیمار به هیچ حال خلاص نه خواهد یافت آن را به سه عبارت یاد کرده است: یا گوید هلاک کننده است، یا گوید کشنده است، یا گوید مرگ نزدیک است. و هر که ضعیف تر است دلیل آن است که اگر با آن علامت های نیک یار باشد امیدوار باشد که خلاص یابد، گوید بد است و نکوهیده است. و هر علامتی را که میانه است و دلیل آن است که اگر علامتی نیک با آن نه باشد بیمار هلاک شود، گویند سخت بد و نکوهیده است. و هرگاه که از علامت های بد دو یا سه پدید آید و علامتی نیک با آن نه باشد دلیل هلاک باشد. و علامت نیک اندر همه حال ها آن است که قوت بر جای باشد و این علامت ها از چهل و چهار وجه پدید آید:

یکی از سحنه و چهره و رنگ و روی دوم، از در دسر سوم، از حس و خیال هایی (که) او را نماید. چهارم، از حال چشم. پنجم، از حال بینی. ششم، از حال گوش. هفتم، از حال دندان ها. هشتم، از دهان و زبان. نهم، از حال دم زدن. دهم، از حال حلق و مجرای طعام. یازدهم، از فم معده. دوازدهم، از هیأت خفتن. سیزدهم، از هیأت پوست. چهاردهم، از هیأت شکم و شراسیف. پانزدهم، از مقعد. شانزدهم، از قضیب. هفدهم، از رحم. هژدهم، از اطراف. نوزدهم، از خواب و بیداری. بیستم، از دردها. بیست و یکم، از تشنگی و شهوت طعام.

بیست و دوم، از وهم و اندیشه‌ها. بیست و سوم، از حرکت‌ها. بیست و چهارم، از تقارب و تمطی^۱. بیست و پنجم، از آماس‌ها و بثرها. بیست و ششم، از یرقان. بیست و هفتم، از لرز که به تازی نافض گویند. بیست و هشتم، از استفراغ. بیست و نهم، از عرق. سی‌ام، از رُعاف. سی و یکم، از عطسه. سی و دوم، از اجابت طبع و بادهایی که بیرون آید. سی و سوم، از اندکی و بسیاری بول. سی و چهارم، از رقیقی بول. سی و پنجم، از غلیظی و تیرگی بول. سی و ششم، از سیاهی بول. سی و هفتم، از سرخی بول. سی و هشتم، از رسوب بول. سی و نهم، از حال‌های گوناگون که در بول پدید آید. چهلم، از بوی بول. چهلم و یکم، از قی. چهلم و دوم، از نفث. چهلم و سوم، از انواع بیماری‌ها. چهلم و چهارم، از حال‌های گوناگون که در بیمار پدید آید. نشان‌هایی که از چهره و رنگ روی باید جست.

هرگاه که چهره و رنگ روی بیمار به چهره و رنگ تندرستان نماند، بد باشد. خاصه اگر چشم دور اندر شود^۲ و بینی باریک شود، و بنا گوش‌ها فرو نشیند و گوش سرد شود و نرمه گوش به هم باز نشیند و باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گرفته و بی رونق و مانند گرد زده‌ای باشد یا سیاه شود یا سبز، علامت مرگ باشد.

و به‌باید دانست، که سبب به‌گردیدن چهره و رنگ روی دو چیز باشد: یکی قوت بیماری و حرارت فزونی باشد. دوم، ضعیفی حرارت غریزی. اما اگر سبب به‌گردیدن چهره و رنگ روی بیماری و حرارت فزونی باشد، چهره بیمار زود بگردد و رنگ روی به یک‌بار زرد شود و بی رونق شود، و گوشت رخسار و بینی فرو گذارد، از بهر آن‌که تب سخت گرم باشد و اخلاط رقیق باشد و قوت ماسکه ضعیف باشد، پیوسته رطوبت غریزی می‌گدازد و بخاری گردد و به مسام بیرون می‌شود و روح نیز به صحبت آن تحلیل می‌پذیرد تا رطوبت نیست شود.

و چشم از بهر آن‌که نرم‌تر و ترتر از دیگر اندام‌هاست، به سبب حرارت بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دور اندر افتد و عضله بنا گوش نیز هم به سبب تری و نرمی زود به گدازد و بنا گوش‌ها فرو نشیند. و گوشت پیشانی اندک است و به سبب صعبی، حرارت تب زود به گدازد و پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود [و]، از بهر آن‌که روح رطوبت‌ها تحلیل بسیار پذیرد، رونق رنگ روی برود و چون گردآلودی شود. و از بهر آن‌که گوهر استخوان صلب است و گدازش نپذیرد، استخوان‌های روی ظاهر تر می‌شود. و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال عمر و ضعیفی فم معده با این سبب‌ها یار شود، بیمار به مرگ نزدیک باشد. و اگر سبب به‌گردیدن چهره و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی باشد. رنگ روی سبز شود یا سیاه شود و بی رونق و گردآلود شود و پوست پیشانی بر استخوان خشک شود و گوش‌ها سرد شود و نرمه گوش به هم باز نشیند و سپس باز گردد و استخوان‌های روی پدیدار و سر بینی باریک شود و باشد که سیاه شود و بنا گوش‌ها

۲. دور اندر شدن چشم = گود افتادن چشم

۱. تمطی = (ع) تمدد دست و پا، کشیدن شدن، دراز شدن

اندر نشینند و چشم دور اندر شود [و]، این همه دلیل ضعیفی حرارت غریزی و دلیل کمی روح خون و نارسیدن هر دو باشد به اطراف تا بدین سبب رنگ روی به گردد و بی رونق شود و گوشت روی و بینی و گوش و عضله بناگوش هم به سبب نارسیدن روح و خون بدو به هم باز نشینند و از بهر آن که گوش‌ها از غضروف است و گوهر غضروف سردتر (ff. 227) و غلیظتر از گوهر گوشت است. و روح و خون اندر وی کمتر است و از معدن خون و روح دورتر است، زودتر سرد شود. و نرمه گوش به سبب آن که نرم و تر است زود بفسرد و به هم باز نشیند و باز گردیده شود، و چشم از بهر آن که اندر وی روح بسیار است و گوهر او گرم‌تر است، به سبب ضعف حرارت و نارسیدن قدر حاجت از روح، بد و پژمریده و فسرده شود و دور اندر او افتد. و پوست پیشانی از بهر آن که از معدن روح و خون دور است و گوشت اندر زیر او اندک است، گوشت زود به فسرد و پوست بر استخوان کشیده شود. و این علامت‌ها، پیش‌تر اندر آخر بیماری‌های مزمن پدید آید، به سبب لاغر شدن تن در مدت بیماری و ضعف شدن قوت‌ها و به سبب نقصان روح و خون. و بسیار باشد که این علامت‌ها به سبب بی‌خوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا نیافتن و مانند این پدید آید و بدان خطرناکی باشد که به سبب بیماری پدید آید و هر گداختن و لاغری که اندر یک شب به سبب بی‌خوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید، هم اندر یک شب به جای باز آید.

نشان‌ها که از درد سر باید جست.

اگر با درد سر صعب و دایم اندر تب‌های سخت گرم علامتی دیگر از علامت‌های بد باشد، هلاک کند و اگر علامتی بد به آن نه‌باشد، روز هفتم رُعاف چشم باید داشت. و اگر از هفتم در گذرد و رُعاف نه‌کند، گوش باید داشت که از گوش یا از بینی ریم پالاید. و اگر بیست روز به‌گذرد و ریم پالوده نه‌باشد ممکن گردد که روز بیستم رُعاف کند و بیش‌تر از آن باشد که [اگر] از گوش یا از بینی ریم پالاید، برحوالی [آن‌ها] خراجی تولد کند و اگر با درد سر صدغ‌ها و پیشانی گرانی کند، امید به رُعاف قوی گردد و خاصه اگر عمر بیمار کم از سی و پنج سال باشد، و اگر در حد چهل سالگی باشد و ریم کند، و بیش‌تر کسی را اندر تب و بیماری دور چهارم و پنجم درد سر صعب گردد، روز هفتم ساکن شود و بیش‌تر آن باشد که [اگر] روز سوم آغاز کند و در پنجم صعب گردد، روز هفتم ساکن شود و بیش‌تر آن باشد که روز سوم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد، روز نهم یا یازدهم ساکن گردید و این اندر تب غب بیش‌تر باشد.

نشان‌ها که از حس و خیال باید جست. هرگاه که بیماری چیزی نشنود یا نه بیند و از شنیدن آوازا و دیدن رنگ‌های قوی و از بوی‌ها کراهت نماید و روشنایی نه‌تواند دید، دلیل ضعیفی روح نفسانی و نشان مردن قوت حساسه باشد و «بُقراط» این را هلاک‌کننده گوید. و اگر تاریکی دوست دارد کشنده گوید خاصه که اگر تاریکی به سبب درد چشم و درد سر و تمدد غشاء دماغ گزیند. پس اگر بدین سبب‌ها گزیند بدان خطرناکی نه‌باشد. و هرگاه خداوند صداع و سرسام و ذات‌الریه دست‌ها پیش چشم همی آرد. برسان آن‌که

کسی پشه‌ای یا مگسی خواهد گرفت یا دست اندر جامه می‌مالد، برسان آن‌که کسی پُرز جامه بگیرد یا دست به دیوار می‌برد یا گاه از دیوار بیرون می‌کند، این همه را «بُقراط» کشنده گوید از بهر آن‌که این جنبانیدن، دست به سبب خیال‌هایی است که در پیش چشم همی آید و این خیال‌ها خلط‌های بد نماید که اندر دماغ باشد.

و هر گاه که به چشم بیمار خیال شخصی سیاه و زشت و منکر می‌نماید که قصد رنجه داشتن و زدن و کشتن او دارد. «بُقراط» این را بد گوید، از بهر آن‌که دلیل آن باشد که در دماغ خلطی سودایی است. سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته است.

و هر گاه که بیمار در وقت نوبت تب چنان پندارد که برف بروی همی بارد، هم بد باشد از بهر آن‌که دلیل آن باشد که خلط سرد در تن او غلبه دارد.

نشان‌ها که از هیبت چشم باید جست. هر گاه که بیمار چشم بر هم نهاده سپیدی چشم او پیدا باشد و عادت او چنین نبوده باشد، دلیل ضعیفی قوت عضله باشد، که حرکت چشم بدان است. و پیچیدگی پلک چشم، یا دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیفی قوت عضله‌ها که پلک چشم را فرو خواباند [و] اگر علامتی دیگر از علامت‌های بد با این باشد «بُقراط» این را کشنده گوید. و هر گاه که یک چشم از دیگر کمتر شود، دلیل مردن قوت چشم باشد. و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ، بسیار باشد که به سبب آماس گرم که بر دماغ باشد، چشم سرخ شود، این همه را سخت بد گوید.

و تیرگی رنگ چشم، و آسمان گونی و سرخی که به رنگ بنفشه میل دارد، هم سخت بد باشد و به مرگ نزدیک باشد، از بهر آن‌که دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بر دوام، دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رعشه عضله چشم باشد و نخستین را علاج نیست، بدین سبب آن‌را هلاک کننده گویند. بیرون خاستن چشم^۱ اندر بیماری‌های حاده بی‌آن‌که دموی باشد یا بی‌آن‌که بیمار قی کرده باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار به چشم فرو آمده است یا اندر نواحی دماغ آماسی است. اشک ریختن چشم بی قصد گریستن^۲ و بی خواست بیمار و بی علامت بحران و نه اندر وقت بحران خاصه اگر یک چشم ریزد و علامتی نیک با آن نه باشد بد باشد، و دلیل عاجزی قوت مدبره باشد از هضم آنچه بدو رسد، اگر چه اندک باشد و رمص خشک بدتر باشد. و هر گاه که بدیده بیمار، اگر چه چشم گشاده دارد چیزی مانند خانه عنکبوت پدید می‌آید و بر کنار پلک چشم گرد می‌شود و رمص می‌گردد، دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد. چشم گشاده داشتن بیمار چنان‌که اگر انگشت نزدیک چشم او برند چشم بر هم نزنند کشنده باشد همچنین چشم فراخ باز کردن و سخن پراکنده گفتن با اثر ضعف، کشنده باشد. احوال^۳ شدن اندر بیماری

۱. بیرون خاستن چشم = در اصطلاح پزشکی انگلیسی Exophthalmus

۲. اشک ریختن چشم بی قصد گریستن = Lacrimation

۳. احوال شدن = دویلنی = Diplopia

حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله باشد. اگر از تشنج عضله چشم افتاده باشد تنها و اندر دماغ آفتی دیگر افتاده نباشد. سهل تر باشد و نشان بی آفتی دماغ آن است که هوش بر جای باشد. و گفته اند که در زیر چشم بیمار بثره چند عدسی پدید آید و بیمار شیرینی آرزو کند روزدهم به میرد. نشان‌ها که از احوال بینی باید جست.

کوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آن که سبب آن تشنج عصب‌ها باشد. و هرگاه که بیمار، دم همه از راه بینی زند بد باشد، و هرگاه که بیمار در بینی بوی مشک یابد یا بوی روغن گاو یا بوی گل تر که به تازی طین گویند؛ بد باشد. و چکیدن آب زرد از بینی اندر تب‌های حاده دلیل نزدیکی مرگ باشد. و عطسه ناآمدن از بوی چیزها که عطسه آرد، دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد. و هرگاه که بیمار انگشتان به بینی بر می‌کند برسان کسی که بینی پاک کند و اندر آن استقصاء^۱ می‌کند بی سببی، نیک نباشد، و آب آمدن از بینی بد باشد.

نشان‌ها که از احوال گوش باید جست.

هرگاه که نرمه گوش خشک شود و باز گردد و صدف گوش به هم فراز آید بد باشد. درد گوش در تب‌های حاده کشنده باشد، از بهر آن که دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوایی پس اگر ریش گردد و بگشاید و چیزی بیالاید و درد بیارآمد، از مخاطره بیرون آید [و] این، مردم کهل و پیر را باشد. فاما جوان، از بهر آن که حس او قوی تر باشد، پیش از آن که ریش پخته شود بگشاید [و] بمیرد.

نشان‌ها که از احوال دندان‌ها باید جست.

بر هم زدن دندان برسان کسی که چیزی خورد، بد باشد. و جرائیدن دندان اندر تب گرم اگر عادت بوده نباشد نشان مرگ باشد از بهر آن که تشنج عضله‌های بناگوش را در اصل آفرینش آفتی رسیده باشد و بدان سبب دندان‌ها جرائیدن عادت گردد. و از بهر اینست که عادت بیمار نگاه باید کرد، و آنچه عادت باشد، از جمله نشان‌های بد نباشد و بسیار باشد که دندان جرائیدن (ff. 228) دلیل دیوانگی باشد. و اگر نخست دیوانگی بوده باشد و دندان جریدن از پس آن پدید آید، دلیل مرگ باشد. گفته اند که هرگاه که در تب‌های گرم، رطوبتی لزج بر دندان‌ها می‌نشیند نیک نباشد از بهر آن که دلیل فزونی حرارت و غلیظی ماده باشد و سبز شدن دندان‌ها بد بود.

نشان‌ها که از دهان بر زبان باید جست.

سیاه شدن زبان اندر تب‌های حاده بد باشد. خشک شدن زبان و دهان نیک نباشد. و هرگاه که زبان خشک شود و اندر وقت انتهای بیماری درست شود پس سیاه شود، کشنده باشد خاصه اگر در روز چهارم

۱. استقصاء = (ع)، جستجو ۲. جرائیدن، در نسخه شخصی خرائیدن = سائیده شدن صدا دار دندان‌ها

۳. در نسخه شخص پس از، از بهر آن که چنین آمده است = «سبب آن تشنج عضله‌های بناگوش باشد و بسیار باشد که...»

سیاه شود. و طیب باید که نیک تأمل کند تا چیزی خورده است که زبان رنگ آن گیرد و تا خلط گرم نه باشد و قوت آن قصد سوی بالا ندارد، زبان رنگ آن نه گیرد. دهان گشاده ماندن در بیماری حاده بد باشد، از بهر آن که دلیل ضعیفی عضله‌ها باشد که دهان فراز هم گیرد.

کوژگشتن لب در بیماری‌های حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله‌های لب باشد. هرگاه که از دو لب یکی بر بالای دیگر لب آمد، بد باشد اگر از اصل آفرینش چنان بوده نه باشد. طریقیدن (ترکیدن) لب‌ها اندر تب‌های گرم.

دلیل صعبی حرارت باشد. کوتاه شدن لب‌ها و سرد شدن هر دو بد باشد. گفته‌اند هرگاه که بر زبان بثره‌ای چند نخودی یا چند تخم کدوی پدید آید، دلیل آن باشد که بر مجرای طعام و بر معده بثرها و ریش‌ها بسیار است و هرگاه که این بیمار چیزی نیز آرزو کند، مرگ بدو نزدیک باشد. نشان‌هایی که از دم زدن باید جست.

دم زدن زودازود^۱ متواتر بد باشد، از بهر آن که دلیل صعبی حرارت تب باشد. و دم زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد از بهر آن که دلیل اختلاط عقل باشد. دم زدن سرد در بیماری‌های حاده بد باشد از بهر آن که دلیل مردن حرارت غریزی باشد. و تنگی و دشواری دم زدن^۲ سبب آماسی که در نواحی سینه باشد سخت بد باشد. دم زدن گسسته که با دم زدن گریندگان ماند، بد باشد از بهر آن که دلیل آن باشد که در عضله‌های سینه آهی هست. دم زدن گنده بد باشد و دلیل آن باشد که در اندام‌های دم زدن عفوئی است. هرگاه که در بیماری حاده کار به آخر رسد، مرگ نزدیک شود [و] شکم بلندتر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و در میانه دم زدن‌ها باد سرد می‌کشد و این باد سرد را به تازی نفس الصعداء^۳ گویند.

نشان‌ها که از احوال حنجره و حلق و مجرای طعام باید جست.

هرگاه که بیمار را ناگاه اندر روز بحران خناق پدید آرد بد باشد [و] اگر در خناق کفک بر نیارد سهل‌تر باشد، از بهر آن که بیشتر آن باشد که هرگاه که خداوند خناق کفک بر آرد به میرد. و «بُقراط» از بهر این گوید: يُحْنِقُونَ وَ يَبْصِرُونَ إِلَى حَدِّ الْغَشَى وَ لَمْ يَلْبِغُوا إِلَى حَدِّ الْمَوْتِ فَلَيْسَ يَفِيقُ مِنْهُمْ مِنْ مَظْهَرٍ فِيهِ زَيْدٌ. یعنی هر که را خناق صعب گردد تا بدان حد که غشی پدید آید اگر کفک بر آرد، به هوش باز نیاید و به میرد. و به باید دانست که هر جای که کفک پدید آید، سبب آن یا حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزاء رطوبت به سبب قوت حرکت و صعبی حرارت خرد شود و با باد محکم بیامیزد و از آن آمیزش هر دو تب‌های خرد پدید آید. چنان که اندر دریا به سبب قوت حرکت موج‌ها باد با آب آمیخته شود و

۱. دم زدن زودازود = تنفس سریع *Hyperpnea*

۲. دشواری دم زدن = نفس تنگی *Dyspnea*

۳. تنفس الصعداء = (ع) دم زدن دشوار، دم زدن دراز چون انسانی که غصه دارد و نفس عمیق می‌کشد. چنانچه در نهج البلاغه درباره حضرت مولا علی (ع) شده است که فتنفس الصعداء در صحرائی که با کمیل خلوت کرده بودند.

کفک پدید آید و در دهان مصروع به سبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع و اندر میان دهان خوک بیابانی که خشم گیرد و اندر دهان اسب که بتازند به سبب فوق حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان آویزد کفک پدید آید. و اگر کسی را گمان افتد که کفک از معده بر آید غلط است از بهر آن که از معده بی قی و تهوع هیچ بر نیارد و لکن کفک بخاری تر است که از شش بر آید و بدین سبب که یاد کرده آمد کفک شود. پس هرگاه که در خفقان کفک بر آید بیمار هلاک شود از بهر آن که دل همیشه حاجت مند است بدان که هوای سوخته و دودناک گشته از خود به دم زدن بیرون کند و آماس خنّاقی را راه دم زدن بسته باشد و شش بجهت چندان که تواند هوای دودناک را دفع می کند و مقداری رطوبت که در وی باشد باز آن هوا را آمیخته می گردد و اندک مایه نسیم تازه از بیرون اندر می کشد لکن نسبت آن که سخت اندک باشد، دل از آن به نسیم تازه راحت نیابد و به سبب حرارت دل از رطوبت اندک که اندر شش باشد بر جوشد و به سبب جهد کردن قوت شش اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدن نسیم تازه کفک تولد می کند و چون حال این باشد، دلیل مرگ باشد.

و کوژگشتن گردن و چیزی به مجرای طعام فرو ناشدن بد باشد و دلیل تشنج خشک باشد. و هرگاه که بیمار آب فرو نه تواند برد و آنچه کوشد که فرو برد به مجرای بینی بیرون آید، نیک نه باشد. بسیار باشد که به سبب فرو ناشدن چیزی به مجرای طعام ریشی باشد که در حنجره و حلق پدید آمده باشد بد باشد، از بهر آن که نسیم تازه اندر نه تواند کشید و چندان که باید و حلق فشارده نه شود و بیمار به میرد.

هرگاه که خداوند ذبحه^۱ را درد صعب باشد، و تا راست نه نشنید و گردن راست نه کند دم نه تواند زد و بر گردن و سینه آماسی و سرخی پدید نیاید روز چهارم یا پیش تر به میرد، از بهر آن که آماس اندر زندرون حنجره باشد و بدان سبب مجرای دم زدن بسته باشد، پس اگر آماس و سرخی بر گردن و سینه پدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد مگر آماسی به یک بار به زندرون باز گردد از بهر آن که دلیل آن باشد که علت به حنجره بازگشته است و بیمار به میرد، پس اگر آماس و سرخی اندر روزی بحرانی به زندرون باز گردد و بر ظاهر تن خراجی پدید آید و بیمار قی کند و به (با) قی ریم بر آرد دلیل سلامت باشد. و اگر سرخی آماس باز گردد و خراجی و قی پدید نیاید و درد خنّاق ساکن شود، یا دلیل مرگ باشد، یا دلیل آن باشد که ماده به شش فرو ریخته و درد خنّاق ساکن شود، از بهر آن که شش راحت نیست.

نشان هایی که از جهت فم معده باید جست:

فواق، اندر امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید آید از بهر آن که دلیل تشنج مری و فم معده باشد. سوزش و حرارت صعب اندر معده و خفقان فم معده با حرارت تب بد باشد.

۱. ذبحه = (ع) درد شدید ناحیه گلو به علت احتقان و یا جمع شدن خون و یا به علت بیماری اوریون یا بناگوشک (فرهنگ اشتگاس) - ورم گرم عضلات کناره ای گلو است که بلع را مشکل می کند. به اعتقاد بوعلی بین ذبحه و اختناق فرقی نیست.

نشان‌هایی که از هیأت خفتن باید جست.

هرگاه که بیمار اندر بستر از جانب پای به نشیب فرو می‌شود، دلیل مرگ باشد، از بهر آن‌که دلیل آن باشد که قوتی که مردم بر نهاد طبیعی نگاه تواند داشت مرده است هرگاه که بیمار بر هر پهلو که بخسبد و به پشت باز می‌افتد و هیأت و عادت خفتن او در تندرستی چنان بوده نه‌باشد، بد باشد از بهر آن‌که سبب به پشت باز افتادن سه چیز باشد: یکی، بسیاری خلط در احشاء. دوم، خشکی اندام‌ها. سوم، ضعیفی قوت عضله‌های تن و میان مردم فربه و لاغر اندر این باب فرقی نیست از بهر آن‌که بسیار باشد که تن لاغر باشد و احشاء از رطوبت پر باشد، و بسیار باشد که قوت عضله‌ها ضعیف گردد و تن فربه باشد.

و فرق به علامت‌های دیگر باشد که یاد کرده آمده است و عادت را نیز نگاه باید کرد: اگر در تندرستی پشت باز خفتن عادت داشته باشد، بد نه‌باشد. علی‌الجملة به پشت باز خفتن بد باشد از بهر آن‌که مردم تن درست جز به سبب ماندگی، به سبب رنجی دیگر به پشت باز نخسبد. هرگاه که بیمار پای‌ها برهنه کند و چون دست بر نهند گرم نه‌باشد (ff. 229) و دست‌ها و پای‌ها ناهموار همی اندازد و خود به پشت باز می‌افتد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشاء و تاسه عظیم باشد و پای از صعبی تاسه و عظیمی حرارت احشاء برهنه می‌کند و خنکی هوا می‌جوید. و شخصی که در تندرستی بر شکم خفتن عادت داشته باشد چون بیمار شود بر شکم خسبد بد باشد و دلیل آن باشد که یا در احشاء المی است یا عقل شوریده است.

هرگاه که بیمار را وقت انتهاء علت از بستر می‌جهد و می‌نشیند و دست اندر هر چیزی همی آویزد، علامت مرگ باشد، از بهر آن‌که بیمار باید که در وقت انتها ساکن گردد، پس چون بر خلاف آن باشد بد باشد، خاصه اگر در علت ذات‌الریه؛ از بهر آن‌که برجستن و نشستن بیمار دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد، از بهر آن‌که هرگاه که در اندام‌های دم زدن آماس باشد چون مردم بر پهلو خسبد نفس تنگ شود و چون راست بنشیند، نفس به آسان تواند زد. و تنهایی و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نه‌باشد. نشان‌ها که از پوست باید جست.

خنک شدن پوست بر اندام‌ها چنان‌که اگر به انگشت بگیرند و بکشند زود به جای باز نه‌شود بد باشد. برخاستن بخار گرم از پوست و دم سرد زدن دلیل مرگ باشد و دلیل آن‌که حرارت دل مانده نیست. نشان‌ها که از احوال شکم و شراسیف باید جست.

هرگاه که در بیماری‌های ساده باد اندر شکم افتد و هضم نه‌می‌باشد، خاصه اگر با این حال اسهال باشد، نشان مرگ باشد. و اگر بر تن بیمار بثره پهن تیره رنگ پدید آید نشان مرگ درست‌تر گردد. و هرگاه که عضله‌های شکم چون باد گرفته باشد و طرنجیده بود و در شکم باد نه‌باشد، دلیل آن باشد که در اندرون شکم آماسی است. و اگر سر پهلوها و عضله‌های شکم خاصه از ناف تا زهار لاغر باشد بد باشد از بهر آن‌که دلیل ضعیفی و خشکی احشاء باشد و ضعیفی و خشکی احشاء سبب بد گواریدن غذا باشد از بهر آن‌که فربهی

عضله‌های شکم آلت‌های غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد. و اسهال یا لاغری گوشت شکم خطر باشد از بهر آن که دلیل ضعیفی روده‌ها باشد، و ضعیفی روده‌ها از اسهال مضرت‌های بزرگ تولد کند. و «بقرط» از بهر این معنی می‌گوید: ان الاجوو فی کل مرض ان یكون ما یلی السترة و آلتنه له زحن و مئی کان دقیقاً منهو کاً فذلک ردی و اذا کان کذلک فالاسهال معهُ خطر.

نشان‌هایی که از مقعد باید جست.

بیرون آمدن مقعد به ذات خویش اندر تب‌های حاده بد باشد.

نشان‌هایی که از قضیب^۱ و اثنین^۲ باید جست.

نرم گشتن خایه‌ها و آماسیدن آن اندر بیماری‌های حاده بد باشد. بر بالا شدن خایه‌ها و به هم باز نشستن قضیب دلیل مرگ قوت‌گریزی باشد یا دلیل دردی صعب. احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر آخر بیماری ستوده‌تر باشد.

نشان‌هایی که از رحم باید جست.

بیرون آمدن فرج و رحم اندر تب‌های حاده بد باشد.

نشان‌هایی که از احوال اطراف^۳ باید جست.

سرد شدن دست و پای در تب گرم نیک نه‌باشد و در بیماری‌های مزمن سهل‌تر باشد، اما در تب‌های حاده بر سه حال دلیل باشد: یکی، آماسی عظیم. دوم، فرو مردن حرارت‌گریزی. سوم، آن که غشی خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد. و اگر در اول تب اطراف سرد شود و گرم نه‌گردد، دلیل آن باشد که زاندرن تن آماسی است و خون به سبب آماسی میل به زاندرن تن کرده است و دلیل آن باشد که بیمار هلاک خواهد شد. و اگر رنگ انگشتان و ناخنان بگردد و به کبودی و سبزی میل کند یا به سرخی و بنفشی، مرگ نزدیک آمده باشد. و سرخی و بنفشی‌بتر باشد از بهر آن که کبودی و سبزی دلیل ضعیفی حرارت‌گریزی باشد و سرخی دلیل تب‌های خلط و غلبه آن باشد و سیاهی نیز سخت بد باشد. اگر با سردی اطراف و به گردیدن رنگ ناخنان و انگشتان علامت‌های دیگر نیک باشد، عجب نه‌باشد. اگر بیمار سلامت یابد و بیماری به خراجی زایل شود. یا اطراف عفن شود، بیفتد، از بهر آن که باشد که آن رنگ از دفع طبیعت باشد، و ماده انتقال کرده باشد. سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ باشد، گرانی یافتن بیمار اندر خویشتن با علامت‌های بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیک مرگ باشد. تشنج اطراف از پس اسهال کشنده باشد، گزاز و هذیان و تب گرم دلیل مرگ باشد.

نشان‌ها که از خواب و بیداری باید جست.

۲. اثنین = (ع) بیضه‌ها Testicles

۱. قضیب = (ع) آلت مردانه، Penis

۳. اطراف = دست‌ها و پاها یا انتهاها در اصطلاح لاتین Extremities

خفتن به روز و بیدار ماندن (بودن) به شب علامتی نیک نه باشد، از بهر آن که بر خلاف کار طبیعی است، لکن اگر عادت بیمار در تندرستی چنان بوده باشد بد باشد. و خواب نایافتن به شب و به روز بتر باشد و دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد. بهترین خوابی که بیمار به روز بخسبد خواب اول روز باشد و غنودن بسیار با ضعیفی بد باشد و دلیل ضعیفی قوت باشد نه دلیل تری دماغ، خاصه اگر عقل بیمار صافی نه باشد. و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود دردی تولد کرده باشد و علامت مرگ باشد از بهر آن که حرارت غریزی اندر خواب به قعر تن باز گردد و به هضم غذا و نضج ماده به صلاح آورد مشغول شود و چون ماده قوی شود و حرارت ضعیف باشد حرارت مقهور گردد و ماده بیماری قوی تر شود و حال بیمار بهتر شود.

نشان‌هایی که از دردها باید جست.

اگر خداوند تب گرم را در احشاء دردی صعب باشد، بد باشد [و]، دلیل حرارتی عظیم یا دلیل آماسی عظیم یا دلیل خراجی عظیم باشد. اگر در اندامی از اندام‌ها دردی صعب باشد [و]، ناگاه بی سببی ساکن شود، بد باشد.

نشان‌هایی که از سخن و از (آواز) بیمار باید جست.

آواز ضعیف و سخن بی‌نظام بد باشد، از بهر آن که ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و سخن بی‌نظام دلیل آفت عقل باشد. خاموش شدن و سخن هیچ ناگفتن بد باشد، از بهر آن که سبب آن از چهار چیز یکی باشد: نخستین، وسواس دوم، سستی عضله‌های زبان و حنجره سوم، تشنج عضله‌های زبان چهارم، آفت قوت تخیل که مبدأ سخن گفتن است.

سخن به شتاب گفتن و بسیار گفتن و تند و تیزی کردن بد باشد. و دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ باشد. خاصه اگر بیمار کم سخن بوده باشد. و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که در دماغ ماده سوخته سودایی است و دماغ نیز سوخته شده است.

سخن پراکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنارهای بینی به آهستگی و ساکنی دیگر اندام‌ها کُشنده است. نشان‌هایی که از شهوت طعام و از تشنگی باید جست.

هرگاه که در بیماری‌های مزمن شهوت طعام سبک بار بشود بد باشد، لکن اندر بیماری‌های حاده بدان بدی نه باشد. علی‌الجمله، سبب نابودن شهوت یا خلطی باشد بد اندر معده و رگ‌ها، یا مرده شدن قوت نفسانی.

هرگاه که در تب‌های حاده و محرقه تشنگی باطل شود، بد باشد، خاصه اگر زبان سیاه باشد و دلیل مرگ قوت نفسانی باشد.

نشان‌هایی که از وهم بیمار باید جست.

هرگاه که بیمار از مرگ ترسان باشد و سخن مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل خلط سوخته سودایی باشد اندر دماغ.

نشانهایی که از حرکت بیمار باید جست.

بی‌آرامی بیمار نیک نه‌باشد و دلیل بر آمدن بخارهای بد باشد بر دماغ. و رعشه که سبب آن بحران نه‌باشد بد باشد.

نشانه‌ها که از تتاؤب و تمطی^۱ باید جست.

بباید دانست که سبب تتاؤب و تمطی آن است که طبیعت عضله سینه و عضله‌های دیگر اندام‌ها را به جنباند تا فضله را دفع کند. و اگر ماده اندک باشد و مسام گشاده باشد، بدین جنبانیدن حاجت نه‌باشد، لکن چون به جنبانیدن عضله‌ها حاجت آید. دلیل، آن باشد که فضله بسیار است، بدین سبب بد باشد. پس اگر به سبب این حرکت به صلاح آمدن مزاج باشد و بیمار سبکی و آسانی یابد، سخت بد نه‌باشد و دلیل آن باشد که طبیعت به سبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت، فضله را دفع نمی‌تواند کرد مگر (ff. 230) بیماری عضله‌های تن.

نشانه‌هایی که از بثرها و ریش‌ها باید جست.

اگر بر تن بیمار ریشی کهن باشد، هرگاه که رنگ آن به گردد [و]، سبز یا سیاه شود، بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد، از بهر آن که چون مرگ نزدیک آید اندام آفت رسیده بیش از دیگر اندام‌ها می‌رود، به سبب آن که حرارت غریزی اندر وی ضعیف‌تر باشد. و اگر اندر بیماری‌های حاده بر تن بثرهای خرد همچون کاورس بر آید، بد باشد از بهر آن که ماده آن دیر پخته شود و بثرهای سیاه چند نخود که در تب‌های حاده بر تن پدید آید، بد باشد. و اگر این بثرها نیک به جنبند. روز دوم بکشد. گفته‌اند اگر برزانوی بیمار بثره سیاه بر آید. چند دانه انگور و گرداگرد او سرخ باشد بیمار زود بمیرد و اگر دیر اندر کشد از پس پنجاه روز عرق سرد کند و بمیرد. و اگر رگ گردن که آن را ورید گویند بثره چند بیدانجیر بر آید (و یا) خشک رنده سپید و بسیار و بیمار چیزهای تیز آرزو کند روز بیستم بمیرد. اگر اندر تب گرم بر انگشتان هر دو دست آماسی سیاه و بثرهای کمتر از نخود با درد سخت پدید آید و گرانی و غنودی همی، باشد روز چهارم بمیرد [و]، اگر با این حال طبع خشک باشد، به علت سرسام میرد. هرگاه که خداوند ذات‌الجنب و ذات‌الریه را در نواحی پای خراجی بر آید و نفت خام و اندک به دشخواری باشد و در بول رسوبی پسندیده نه‌باشد، دلیل آن باشد که خراج کهن خود از بهر آن که ماده بد باشد، و بر آن بدی بماند و نضح نه‌باشد و اگر خراج گردد و تب لازم باشد و نفت بر حال خویش باشد خام و اندک و دشخوار، دلیل آن باشد که ماده به موضع نخستین بازگشته است و عقل شوریده شود و بیمار اندر میانه آن بمیرد.

۱. تتاؤب و تمطی = منظور انقباض و انبساط عضلات است. تتاؤب دهن دره را گویند و تمطی، کش دادن کل بدن را.

نشان‌هایی که از آماس‌ها باید جست.

هرگاه که در تب‌های تیز کار بدان رسد که بیغوله‌های ران و اطراف آماس کند، بتر از آن باشد که به سبب آماس که از ماده عفن تولد کند تب آید، اگرچه این نیز هم بد باشد. آماس‌ها که در بن گوش پدید آید و پخته نشود بد باشد. و اگر از پس آن استفراغی تمام اتفاق نیوفتد هم بد باشد.

و به‌باید دانست که اگرچه خراجی یا آماسی پخته شود، لکن چون دیگر اخلاط در تن خام باشد از پختن خراج هیچ سود نه‌باشد، و بسیار باشد که اتفاق افتد که خراجی پخته شود و گمان برند که بیماری اندر انحطاط افتد و بیمار از پس آن هلاک شود.

و هر آماسی و بثره‌ای که ظاهر شود و باز به اندرون باز گردد بد باشد. لکن اگر طبیعت قوت کند و آن را دفع کند و باز بیرون افکند، دلیل قوت طبیعت باشد و نیک باشد. و بسیار باشد که بثره‌های او پنهان شوند. چون عادت این باشد به زاندرن بازگشتن بثرها بد نه‌باشد.

نشان‌هایی که از یرقان^۱ باید جست.

بحران یرقانی بیش اندر روز هفتم باشد پس هر یرقانی که پیش از هفت روز پدید آید، بد باشد و سبب آن سده یا آماس جگر باشد. و اگر از پس یرقان که پیش از روز هفتم پدید آید اسهالی اتفاق افتد، بدان بدی نه‌باشد، و آنچه از پس هفتم افتد اندر تن بیمار سبکی حاصل نه‌شود و علامتی دیگر از علامت‌های نیک با آن نه‌باشد هم نیک نه‌باشد. و نشان بدی یرقان آن است که اسهال اندک صفاوی همی باشد و چیزی سوخته و کفک ناک همی آید و زمین از آن بر می‌جوشد. اما از پس یرقان اگر اسهالی تمام یا عرقی تمام باشد، بد نه‌باشد، و دلیل آن باشد که قوت قوی است. و سختی جگر^۲ با یرقان بد باشد و دلیل آماس سخت باشد و ممکن باشد که به استسقاء^۳ کشد.

نشان‌هایی که از لرز باید جست.

هرگاه که مدتی دراز لرز همی آید و تب گرم همی‌گیرد و قوت ضعیف باشد، کشنده باشد. و اگر نیز قوت بر جای باشد لکن تب گسسته شود هم نیک نه‌باشد. و بتر آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی نه‌باشد و تب گسسته شود. اگر استفراغی اتفاق نیوفتد، دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است. و اگر بیماری را، در میانه بیماری یک لرز بگیرد و مفید نه‌باشد حکم به‌توان کرد که سبب آن ضعف قوت است یا غیر آن.

۱. در نسخه بنیاد فرهنگ ایران به‌جای یرقان. زقان (زبان) مکتوب شد است و در نسخه شخصی یرقان نوشته شده است که صحیح می‌باشد.

۲. سختی جگر = تشمع کبد، Cirrhosis

۳. استسقاء = آب آوردن شکم، جمع شدن مایع در شکم، Ascites، مستسقی کسی را گویند که شکمش آب آورده باشد، مولوی فرماید:

گفت من مستسقیم آبم کشد گرچه می‌دانم که این آبم کشد

نشان‌هایی که از استفراغ‌ها^۱ باید جست.

هرگاه که جز آن خلط، استفراغ افتد که سبب بیماری باشد، نیک باشد. و اگر استفراغ به اسهال خون^۲ ادا کند یا روده‌ها رندیده^۳ شود بد باشد. و استفراغ اندک از عرق یا رُعاف^۴ یا غیر آن دلیل باشد که طبیعت می‌کوشد که حرکت کند و قوت آن ندارد. و اگر با این علامت‌های دیگر بد باشد، دلیل نزدیکی مرگ باشد و اگر علامت‌های دیگر نیک باشد، دلیل درازی بیماری باشد.

نشان‌هایی که از عرق باید جست.

عرق آمدن روز اندر اول بیماری بد باشد. و دلیل بسیاری ماده باشد، لکن اگر سبب آن عرق تری هوا و بسیاری باران‌ها باشد، بدی آن کمتر باشد. و اگر از پس عرق فراشا^۵ یابد، نیک نه باشد. از بهر آن‌که، فراشا دلیل آن باشد که خلط در تن پراکنده می‌شود و تن بدان عرق پاک نمی‌شود. لکن هر خلطی که حرارت آن [را] شکسته باشد با رطوبت‌ها تحلیل می‌پذیرد و ماده بسیار است و بدان عرق سپری نه تواند شد. و عرق سرد با تب گرم سخت بد باشد، خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید، بد باشد. و اگر نیز سرد نه باشد، چون جز از سر و گردن نه یابد هم بد باشد از بهر آن‌که دلیل غشی باشد، لکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آن‌که دلیل غشی باشد. و اگر با این عرق، حرارت تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ نزدیکست.

و به‌باید دانست که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و رطوبت‌ها را نگاه نمی‌تواند داشت و نه می‌تواند پزانید. اگر حرارت غریب آن را بخاری گرداند و حرارت از بهر آن‌که غریب است از آن بخار جدا می‌شود، و بخار سرد بیرون همی آید اگر عرق آغاز کند و زود بسته شود بد باشد. و دلیل ضعیفی حرارت غریزی و خامی ماده باشد. و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نه گردد و بیمار سبک‌تر شود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد، و ضعیفی طبیعت و عرق که از پس بیماری زیادت نه شود سخت بد باشد اگرچه از همه تن آید.

نشان‌ها که از رُعاف باید جست.

رُعاف اندک بد باشد و رُعاف بسیار و سیاه نیز بد باشد از بهر آن‌که دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعونی است. و طاعون آماسی باشد خونی که خون در وی تباه شده باشد. اگر این رُعاف در روز بحرانی باشد، از دو

۱. در اصطلاح طب قدیم، استفراغ به کلیه موادی اطلاق می‌شد که از درون بدن به خارج ترشح می‌گردید که غشیان و ماده معده که در عرف کنونی استفراغ نامیدن می‌شود، از آن جمله است. بنابراین خروج حیض، منی، عرق، مدفوع، ادرار و فصد کردن را استفراغ می‌گفتند که مفهوم آن

در انگلیسی، *Excretion* بوده نه *Vomiting*

۲. به اسهال خون ادا کند = منظور اسهال خونی است، *Sanguin Diarrhea*

۳. رندیده = (ف) تراشیده شده، در اینجا منظور بلغم است.

۴. رُعاف = (ع) خون‌ریزی از بینی، *Epistaxis*

۵. فراشا = (ف) حالتی که قبل از تب معمولاً احساس می‌شود، مثل لرزه، خمیازه و قشعریره که عبارت است از راست شدن موها بر بدن از شدت سرما یا به علت تب و لرز. جمع شدن و تغییر حالت دادن پوست.

بیرون نه باشد. یا بیمار زود به میرد یا بیماری دراز گردد و به بحران‌های با رنج خلاص یابد، و رُعاف سرخ و در فشان کم بود که بد باشد. و بحرانی که با درد و رخوت آید دلیل عسری بحران باشد. و اگر به رُعاف صفرای زرد یا سبز آید بد باشد و دلیل آن که صفرای بد اندر دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزانیده. نشان‌هایی که از عطسه باید جست.

عطسه به وقت انتهای بیماری باشد، یا علامت زکام یا علامت خلط سوزاننده باشد.

نشان‌هایی که از اجابت طبع باید جست.

اجابت سیاه و سبز و گنده و چرب اندر بیماری‌های تیز، نشان مرگ باشد، از بهر آن که سیاه دلیل سوختن اخلاط باشد، و سبز دلیل صفرای زنگاری باشد و گنده دلیل صعبی عفونت باشد و چرب دلیل صعبی حرارت و گداختن پیه اندام‌ها باشد. و اجابت صفرائی اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که تن پاک می‌شود. و اگر این استفراغ بسیار گردد و بیمار را از آن راحتی نه باشد، دلیل آن باشد که خلط‌ها همه صفرا گشته است و شهوت طعام با آن باطل شود. اجابت رقیق همچون (ff. 231) آب سپید یا سخت زرد یا کفک ناک بد باشد، از بهر آن که رقیقی دلیل ناگواریدن طعام باشد و سپید، دلیل آن باشد که ماده صفرائی به روده‌ها فرو نه می‌آید و اندر تن پراکنده می‌شود و یرقان تولد کند. و اگر سخت زرد باشد دلیل آن باشد که صفرای بسیار به روده‌ها فرو می‌آید و ممکن بود که روده‌ها را به خراشد و ریش کند.

و کفک ناکی را سبب دو چیز باشد: یکی، آن که باد با رطوبت ثقل آمیخته شود و کفک می‌خیزد. چنان که دریا و رود باد کفک کند. دوم، قوت حرارت چنان که دیگ از حرارت و قوت آن بجوشد و کفک کند. و اگر سپید و اندک و هموار و لزج باشد و یا زرد و اندک و لزج باشد، دلیل گداختن پیه و اندام‌ها باشد. و زردی دلیل آن باشد که حرارت که پیه را می‌گدازد سخت قوی است. و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد که پیه بگدازد و گداخته دیر بماند و عفن شده بیرون آید و این بتر باشد. و اگر اجابت زرد بر زمین پهن باز می‌شود و بسیار باشد، کشته شده باشد خاصه اندر تب‌های محرقه و اگر کنارهای آنچه بر زمین پهن شود رقیق باشد، دلیل آن باشد که صدیدی^۱ سوزان از جگر فرود می‌آید و ثقل را دفع می‌کند. و اگر اندر وی پوست‌ها باشد همچون باقلی، علامت‌های بد باشد، و قوت ضعیف باشد، نشان مرگ باشد. و رنگ‌های گوناگون، دلیل آن باشد که در تن خلط‌های گوناگون است بسیار و بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد.

و اگر شخصی را اسهال خون قدیم باشد و از روی طعام از وی برود، بد باشد از بهر آن که اسهال خون از خراشیدن روده‌ها باشد. و سبب قدیم گشتن عفونت و خورده شدن موضع، خراشیدگی روده‌ها باشد و آفت آن به معده و فم معده باز دهد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد. و اگر از پس اسهال خون، تب آید، دلیل آن باشد که در روده‌ها آماسی است گرم و عظیم. و اگر از خداوند

۱. صدید = (ع) ریم، چرک زخم، زرد آب چرکی و متعفن شده

اسهال پاره گوشت بیرون آید، نشان مرگ باشد از بهر آن که دلیل آن باشد که روده ریش بوده است و ریش عفن شده است. و اگر اجابت اندک اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر باید خاست و همیشه ضعیفی می‌فزاید خاصه اگر خلط سوزان باشد. اگر از پس اجابت صفرائی ناگاه اسهال خون پدید آید بد باشد، و دلیل آن باشد که روده‌ها به سبب تیزی و سوزانی صفا خراشیده شده است. اجابت سیاه که بی‌سببی ظاهر پدید آید، چه با تب و چه بی تب، بترین علامت‌ها باشد، پس اگر زود باز ایستد. و بخار طبیعی باز آید بد نه باشد از بهر آن که دلیل آن باشد که طبیعت قوی است و خلط بد را از تن دفع کرده. و نفث و بول سیاه همچنین بد باشد از بهر آن که سیاهی دلیل سوختگی و تباهی خلط باشد. هر بیماری که آغاز آن به قی یا به اسهال سودا بیرون آید، دلیل مرگ باشد از بهر آن که به سیاهی خلط سودایی و ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو بد باشد از بهر آن که قوت ضعیف با بسیار خلط سودایی پای ندارد. از پس آن که بیمار لاغر و بی‌قوت گشته باشد، استفراغ سودا نشان مرگ باشد [و]. اگر بیماری حاده باشد یا مزمن بیمار دیگر روز به میرد، از بهر آن که سبب این دفع، قوت نه باشد لکن ضعف قوت ماسکه باشد.

اگر خداوند تب محرقه را طبع خشک شود، بد باشد از بهر آن که حرارت به دماغ بر آید. بیرون آمدن باد به آواز از کسی که آن، کار او نه باشد بد باشد. از بهر آن که، اگر به اختیار او باشد دلیل دردی سخت باشد و اگر بی‌اختیار او باشد، دلیل آفت عقل باشد.

نشان‌هایی که از آمدن بول باید جست.

اگر در تب‌های حاده گاهی بول اندک اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد، بد باشد از بهر آن که سبب آن دو چیز باشد: یکی، آن که طبیعت اندر جهدی عظیم باشد. گاهی دست طبیعت را باشد، گاهی دست ابروی باشد، و دوم، آن که ماده غلیظ و عسر باشد و نضح به دشواری پذیرد پس اگر بیماری آهسته باشد، دلیل غلیظی و عسری خلط باشد.

نشان‌هایی که از بول تنک چون آب باید جست.

بول رقیق یعنی تنک چون آب، در بیماری حاده به سبب دو چیز باشد: یکی عاجزی طبیعت از پختن ماده و از برابری کردن با آن و دوم، بر آمدن حرارت بر دماغ و بدین سبب عقل با آفت شود. اگر بول همچنان رقیق به ماند و عقل با آفت شود، دلیل هلاک باشد از بهر آن که حرارت اندر دماغ متمکن شده باشد. و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنین رقیق به ماند و عقل به سلامت باشد و نشان‌های سلامت پدید آید، دلیل آن باشد که بر حوالی شراسیف یا براسافل خراجی پدید آید، از بهر آن که سبب بیماری دراز خلطی غلیظ و عسر باشد و چون طبیعت بر این خلط دست یابد آن را به صلاح نه تواند آورد و به اسافل اندازد.

به‌باید دانست که بول سپید رقیق اندر تب‌های حاده دلیل آن باشد که ماده روی از جهت رگ‌ها و از جهت

آلت‌های بول بگردانیدست و ممکن باشد که به جانب دماغ میل کند و سرسام تولد کند و ممکن باشد که بحران به قی کند یا به اسهال و علامت هر دو معلوم است. و اگر بحران به اسهال کند، خطر آن باشد که سحج کند یعنی روده‌ها به خراشد. و اگر بول سپید و رقیق اندر تب‌های حاده غلیظ ماده شود و همچنان سپید به‌ماند، دلیل تشنج و دلیل مرگ باشد. هرگاه بول کودک رقیق باشد، بد باشد از بهر آن‌که بول طبیعی از کودک غلیظ باشد و اندر وی به سبب آن‌که قوت مغیره کودک قوی باشد و مادتها را نیک براند، رسوب بسیار باشد پس اگر مدتی دراز رقیق به‌ماند دلیل مرگ باشد، از بهر آن‌که ضد حال طبیعی باشد. اگر بر سر بول رقیق کفک باشد و اندر میان او چون ابری زرد ایستاده باشد، خطرناک باشد از بهر آن‌که دلیل اضطرابی عظیم و حرارتی قوی باشد. اندر عظمت دیابیطس بول رقیق و سپید باشد. همچون آب و زود بیرون آید و تشنگی دایم باشد و اندر بیشتری حال‌ها سبب سپیدی و رقیقی بول یا خامی خلط باشد، یا سده‌ای که ماده را باز دارد از آن‌که به مجراها به‌گذرد.

نشان‌هایی که از بول غلیظ و تیره باید جست.

تیره‌گی بول یا دلیل غلیظی ماده است یا دلیل عاجزی طبیعت از پزائیدن آن. اگر بول تیره پیش از وقت بحران صافی شود، نیک نه‌باشد و دلیل آن باشد که ماده اندر تن می‌ماند و طبیعت از دفع آن عاجز است. بول غلیظ و شوریده که صافی نه‌شود، و اگر بنهند رسوب نه‌کند و اگر صافی شود رسوب اندکی باشد دلیل آن باشد که حرارت غریب سخت قوی است و اخلاط را سخت در جوش می‌آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضح عاجز است.

نشان‌هایی که از بول سیاه باید جست.

هرگاه که در تب‌های حاده بول سیاه باشد، حکم باید کرد که بیمار بخواهد مرد، پس اگر قوت قوی باشد، نشان آن باشد که اخلاط بد را دفع می‌کند و نشان دفع آن باشد که بیمار بر اثر آن آسایشی یابد همچنان‌که هرگاه که از سر پوشیدگان^۱ اندر ایام عذر با خون حیض خلط‌های بد از تن پرداخته شود، از آن راحت یابند و بدین سبب است که بول سیاه از ایشان با سلامت‌تر باشد. بول هرچه کمتر باشد بتر باشد، از بهر آن‌که دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر ماندست یا قوت آلت‌های بول ضعیف است و بول را جذب نه‌می‌تواند که بود و این نشان‌های نزدیکی مرگ باشد. بول سیاه یا اندکی غلیظ باشد بتر باشد از بهر آن‌که هم دلیل آن باشد که طبیعت از پزائیدن ماده و معتدل کردن آن و از دفع آن عاجز است. اگر در تب‌های حاده بول سیاه و رقیق باشد و در وی رسوب معلق باشد و بوی آن تیز باشد، دلیل آن باشد که صداع خواهد بود و بهترین حال آن باشد که رعافی سیاه باشد. اگر بول سیاه بی‌بوی باشد (ff. 232) و اندر میان شیشه تفلی معلق گرد شده و به‌هم باز آمده و اندر زیر سرهای پهلوها آماسی باشد و پهلوها کشیده باشد و بیمار عرق کند، دلیل نزدیکی مرگ

۱. سر پوشیدگان (ف) = زنان

باشد، از بهر آن که این کشیدگی پهلو دلیل تشنج باشد و این عرق دلیل ضعف باشد. بول رقیق که میل به سیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد از بهر آن که رقیقی نشان خاصی باشد و سیاهی نشان بدی باشد. و گفته‌اند هرگاه خداوند بول سیاه لطیف طعام آرزو کند نشان نزدیکی مرگ باشد.

هرگاه بول سیاه و رقیق، غلیظ و اشقر^۱ شود و بیمار راحتی نه‌یابد، دلیل آن باشد که در جگر علتی است و دلیل یرقان باشد از بهر آن که هرگاه که بول سیاه و رقیق و غلیظ و اشقر شود، یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آن که علت پخته می‌شود و نشان این آن باشد که بیمار راحتی یابد، پس اگر نقصان حرارت نه‌باشد و بیمار هیچ راحت نه‌یابد، دلیل آن باشد که ماده اندر جگر باز می‌ماند به سبب سده‌ای و زود آماس گرم پدید آید.

نشان‌هایی که از بول سرخ باید جست.

هرگاه که بول با سرخی رقیق باشد و دیگر علامت‌ها نیک باشد، دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود. اگر علامت‌ها بد باشد دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و بهترین حال‌ها آن باشد که دلیل صداع و آفت عقل و درازی بیماری باشد، از بهر آن که ماده عسر باشد و سبب رقیق ماندن و پخته ناشدن عسری ماده باشد. علی‌الجمله بول سرخ و رقیق، دلیل قوت حرارت باشد. اگر بول سرخ و رقیق اندک اندک و متواتر آید و گنده باشد خطرناک باشد از بهر آن که دلیل اضطراب و صعبی حرارت و عاجزی طبیعت آید و اگر بسیار باشد و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر تب‌های مرگ. و خون ناب در بیماری‌های حاده کشنده باشد، از بهر آن که دلیل بسیاری و گرمی خون باشد و بیم باشد که خون بر جوشد و تجویف‌های دماغ پر شود و سخته تولد کند یا تجویف‌های دل پر شود و خناق قلبی تولد کند.

اگر بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد، دلیل خامی خلط و درازی بیماری باشد خاصه اگر لختی به تیرگی گراید و سرخ به غایت نه‌باشد.

اگر بول اشقر اندر تب‌های حاده سپید یا سیاه شود بد باشد: از بهر آن که سپیدی دلیل آن باشد که ماده به جانب دماغ میل کرد و سیاهی دلیل آن باشد که ماده سوخته باشد یا حرارت غریزی مرده باشد. نشان‌هایی که از رسوب باید جست.

ثقل سیاه یعنی رسوب سیاه که در بُن شیشه باشد، یا ثقلی سیاه (معلق)^۲ که به ابر ماند و میل به بُن شیشه دارد، دلیل آن باشد که علت قوی باشد و بر قوت بیمار غلبه دارد. و رسوبی که قوام و رنگ آن مختلف باشد، بد باشد از بهر آن که دلیل بسیاری خلط‌های گوناگون باشد. و همواری رسوب و پیوستگی آن بهتر از سپیدی باشد.

۲. تجویف‌ها = فضاهای خالی، بطن‌ها، *Ventricles*

۱. اشقر = (ع) سرخ مایل به زرد

۳. (معلق) در نسخه خطی شخصی اضافه شده است

و بسیار باشد که بیماری که رسوب بول او سرخ و هموار و پیوسته باشد سلامت یابد و دیگری که رسوب او سپید و درشت و ناهموار باشد دلیل هلاک باشد، از بهر آن که قوام خوب، بر سلامت دلالت کننده تر از رنگ خوب باشد از بهر آن که خلط هموار دفع زودتر از خلط درشت و ناهموار پذیرد.

و رسوب سپید همچون کفک بد باشد از بهر آن که سبب سپیدی و کفک ناک، آمیخته شدن باد باشد با وی و این کار ناطبعی است.

و رسوبی که چون بجناباید، روی او به جنبد و به بالا بر آید و سر او تاریک شود بهتر از رسوبی بود که روی او مالیده و پهن و فسرده باشد.

هرگاه که بول رقیق و بی رسوب بوده نه باشد لکن از اول بیماری غلیظ و با رسوب باشد، بد باشد از بهر آن که دلیل بسیاری خلط باشد. [او] دلیل نضح نه باشد. و رسوب باید که پس از آن پدید آید که بول رقیق و بی ثقل بوده باشد تا بر نضح دلالت کند. بول رنگین که در وی رسوب نه باشد دلیل نضح دلیل خیر باشد، از بهر آن که بسیار باشد که به سبب حرارتی یا دردی یا به سبب کم یافتن غذا رنگین شود.

رسوب سرخ اندر تب های محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل آن که ماده دیرتر خواهد پخت و با آن تاسه عظیم باشد. و اگر چهل روز همچنان باشد، دلیل درازی بیماری باشد و او امید نه باشد که اندر شصت روز بحران کند. و اگر در بیماری های حاده رسوب معلق و سرخ باشد و میل سوی بالا دارد و بول رقیق باشد، دلیل آن باشد که عقل شوریده شود و اگر مدتی دراز بر آن حال به ماند سخت بد باشد و بیمار پر خطر باشد. پس اگر بول به تدریج قوام همی گیرد و رسوب میل به سوی زیر کند و سپید می شود، دلیل سلامت باشد. اگر در تب حاده رسوب را به جنبانند همچون بادهای حمیر^۱ شود و نشان نضح پدید آمده نه باشد، دلیل آن باشد که اندام ها می گدازد. و اگر نشان نضح پدید آمده باشد و تب نه می آید، دلالت آن بر حال گرده باشد. اگر در تب حاده اندر رسوب، پوست بارها باشد یا چیزی همچون سبوس و نشان نضح پدید آمده نه باشد، بد باشد، از بهر آن که رندش عصب ها و رگ ها و استخوان ها باشد. و اگر تب نه باشد رندش مثانه باشد و آنچه از مثانه باشد الم مثانه بدان دلالت کند.

نشان هایی که از حال های گوناگون باید جست که اندر بول پدید آید.

بول دهنی یعنی بولی که به رنگ و قوام همچون روغن باشد، بد باشد، لکن اگر نشان های دیگر نیک نه باشد باکی نه باشد. اگر رسوب زیتی باشد، سخت بد باشد و دلیل هلاک باشد. و زیتی رنگی باشد که زردی به سبزی گراید. «روفس» می گوید که اگر بول یا رسوب زیتی از پس بول یا رسوب سیاه پدید آید، دلیل خیر باشد. و بول زیتی آن بتر باشد که در آغاز بیماری باشد.

اگر نشان های دیگر بد باشد و روز چهارم بول دهنی شود، خطر باشد که بیمار روز ششم به میرد. و اگر در

۱. حمیر = منطقه ای خشک و باد خیز در بیابان عرب

بیماری حاده نشان‌های نیک که در بول باشد بی‌کار به گردد و علامت‌های بد پدید آید، مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوّت به یک‌بار ساقط شود. و بسیار باشد که بول دهنی دلیل آفت عقل باشد، از بهر آن‌که دلیل تولد خشکی باشد به سبب قوّت حرارت. اگر در تب‌های حاده در بول بادهای خون فسرده باشد، بد باشد خاصه اگر زبان خشک می‌شود [و]. اگر رنگ زبان سیاه باشد بتر باشد. اگر بول رقیق و اشقر اندر ابتدای انتها بگردد و غلیظ شود و تیره به‌مانند همچون بول خران و بی‌خواست بیمار بیرون همی آید و بی‌خواهی و بی‌قراری همی باشد دلیل، آن باشد که تشنج خواهد کرد، از بهر آن‌که به سبب رقیقی و اشقری جز غلبه صفرا نه‌باشد و سبب غلیظی و تیره‌گی جز اضطراب نه‌باشد. گفته‌اند اگر در علت عرق‌النساء که با تب بود بول خون باشد و اندک باشد، بد باشد.

نشان‌هایی که از گند بول باید جست.

گند بول نشان عفونت باشد و اگر با گند که غلیظ باشد، تیره باشد از بهر آن‌که دلیل غلیظی خلط و عاجزی طبیعت باشد.

نشان‌هایی که از قی باید جست.

قی کردن صفرای صرف دلیل صعبی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و سبزی و کراتی از هر دو بتر باشد از بهر آن‌که دلیل سوختن صفرا باشد، در وقت به‌میرد و اگر قوّتی مانده باشد از پس دو روز میرد. و اگر این همه رنگ می‌بر آید دلیل مرگ قوی‌تر شود. و هر رنگی که بر آید اگر گنده باشد، نشان بدی قوی‌تر باشد از بهر آن‌که دلیل عفونت باشد. و شرط آن است (ff. 233) که تأمل کنند تا رنگ قی رنگ آنچه خوردست هست یا نه. علی‌الجمله، هر چند قی صرف‌تر و خلطی خالص‌تر باشد بتر باشد و هرچه بر خلاف قی‌های عادتی باشد بد باشد. و عادتی، خلطی باشد آب ناک و سپید.

نشان‌هایی که از نفث^۱ باید جست.

اگر در علت‌های سینه نفث - یعنی رطوبتی که به سرفه بر آید - سرخ یا زرد باشد و با آب دهان که به تازی بذاق گویند آمیخته نه‌باشد و به سال سخت بر آید، بد باشد از بهر آن‌که حال نفث صرف همچون حال قی صرف باشد. و سختی سعال^۲ دلیل خامی و غلیظی خلط باشد و کوشیدن طبیعت تا آن‌را دفع کند و عاجز آمدن از دفع آن. و سبز و کفک ناک بتر از هر دو باشد و سیاه از همه بتر باشد. و هر نفثی که درد سینه بدان زایل نه‌شود، از هر رنگی که باشد بد باشد خاصه سیاه، از بهر آن‌که دلیل آن باشد که طبیعت آن ماده را به تمامی دفع نمی‌تواند کرد و به صلاح نمی‌تواند آورد. و اگر در علت سل نفث اندکی باشد و به دشواری بر آید. بد باشد و به‌زودی به‌کشد. از بهر آن‌که دلیل ضعیفی قوّت و خاصی خلط باشد. اگر نفث بسیار باشد و به آسانی بر آید، بدان بدی نه‌باشد. و اگر بیمار دم نه‌تواند زد تا راست نشیند و نفث هیچ نه‌باشد، دلیل آن باشد

۲. سعال = (ع) سرفه، *caugh*

۱. نفث = خلط سینه، *Sputum*

که در سینه آماسی عظیم است و قوت ضعیف است زود به کشد. و اگر در ذات‌الریه به فصد و اسهال و نفث و ضماد ساکن نه‌شود، نشان آن باشد که شش ریش خواهد گشت و ریم خواهد گشت و ریم خواهد کرد، و هرگاه که ریم خواهد کرد اگر هنوز ماده صفرائی غلبه دارد و گاهی به نفث ریم بر آید و گاهی رطوبتی زرد صفرائی، دلیل عاجزی طبیعت باشد.

و اگر شخصی را در آغاز علت یا در روز هفتم ریم بر آید، دلیل آن باشد که روز چهاردهم به‌میرد. پس اگر نشانی از نشان‌های خیر پدید آید، ممکن باشد که تا هفدهم یا بیستم به‌مانند در خورد قوت و اگر قوت ضعیف باشد. ممکن باشد که روز نهم یا روز یازدهم به‌میرد. و به‌باید دانست که در علت ذات‌الجنب و ذات‌الریه مردم کهل و پیر بیشتر به‌میرد و در علت‌های دیگر که در سینه افتد جوانان بیشتر می‌زند؛ از بهر آن که در ذات‌الجنب قوت قوی باید تا ماده را نفث تواند کرد و قوت پیران ضعیف باشد [و لذا] ماده پاک نه‌شود و قوت جوان قوی‌تر باشد زودتر نضج دهد و پاک تواند کرد. و در آماس‌های دیگر که در حوالی سینه باشد به سبب آن که حرارت جوان فروتر باشد بر تبع آماس تب‌ها تولد کند و حرارت تب با اندام‌های اصلی باز دهد و تری‌ها را به‌گذارد و قوت را ساقط کند و پیران را از حرارت تب این رنج‌ها نرسد بدین سبب اندر این بیماری‌ها با سلامت‌تر از جوان باشد.

و هرگاه که خداوند سل را نفث باز ایستد، دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد. و هرگاه که ریم اندر سینه به‌مانند شش، را بخورد و فساد آن به دل باز دهد.

نشان‌هایی که از بیماری‌ها باید جست.

هر بیماری که از پس بیماری دگر باشد اگر صعب‌تر از بیماری نخستین باشد یا در عضوی شریف‌تر باشد، بد باشد. هرگاه که بیمار، هر چه باید کرد از پرهیز و علاج می‌کند و منفعت آن پدید نیاید، بیماری صعب و بیمار پر خطر باشد. اگر با درد سر صعب و دایم و تب علامتی صعب از علامت‌ها پدید آید، لامحاله دلیل مرگ باشد از بهر آن که درد سر دایم دلیل آماس غشاء دماغ باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی قوت باشد. و اگر علامتی بد نه‌باشد، بیماری به رُعاف زایل شود یا به خراج و رُعاف، جوان را باشد و روز بیستم باشد خاصه اگر به بستر افتد و خراج کند، خاصه اگر بیماری کهل یا پیر باشد، علت سرسام با دردسر و گردن و گرانی سر دلیل آن باشد که در کزاز افتد و قی زنگاری کند و مرگ نزدیک باشد از بهر آن که سبب دردسر، بر آمدن صفرا باشد بر دماغ و سبب کزاز، خشکی دماغ و غشاء او باشد و قی زنگاری به سبب بسیاری صفرا و بدی آن باشد و نزدیکی مرگ به سبب صعبی علت و شریفی دماغ باشد. اگر قوت ضعیف باشد، اندر حال که قی و کزاز پدید آید به‌میرد و اگر قوت قوی باشد، سه روز به‌مانند پس به‌میرد.

اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود، دلیل آن باشد که آفت به دماغ رسیده است. اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فراشا پدید آید؛ بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شراب

گرم شده است و ممتلی گشته و فراشا دلیل آن باشد که بسیاری شراب، حرارت غریزی را فرو گرفته است و بیم آن است که بمیراند. اگر مست را ناگاه سکنه افتد و تشنج پدید آید بمیرد، پس اگر در حال تبی گرم آید تشنج و سکنه گشاده شود از بهر آن که سکنه از آن افتد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب و لطافت شراب ماده را بگدازد و لطیف کند و اگر باده سخت غلیظ باشد، حرارت تب آن را لطیف نتواند کرد.

اگر شخص تندرست را ناگاه در دسر خیزد پس اندر سکنه افتد و دمزدن او با خرخره‌ای باشد که آن را به تازی عطیط گویند، اندر مدت هفت روز به میرد. و «بقرط» گوید: «السکنه ان کانت قویة لا یجاوز الیوم السابع» و هم «بقرط» می گوید «اذا کانت السکنه قویة لم یکن برؤها و اذا کانت ضعیفة لم یسهل ان یبرأ»، یعنی اگر سکنه قوی باشد. ممکن نه باشد که برهد و اگر ضعیف باشد آسان نرهد. از بهر آن که سکنه از جمله بیماری‌های حاده است که چهار روز یا هفت روز بیش ندارد، و از بهر آن که ماده در عضوی شریف باشد و عضو شریف در بیماری‌های صعب بیش از این مدت صبر نه تواند کرد.

و هرگاه که ذات‌الجنب ذات‌الریه گردد، بد باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضح نمی‌پذیرد و زحمت به شش باز می‌دهد. اگر اندر ذات‌الجنب موضع ماده بیماری سیاه شود، مرگ نزدیک باشد [و]، دلیل آن باشد که فساد ماده به ظاهر بیرون داده. اگر خداوند ذات‌الجنب و ذات‌الریه را اسهال پدید آید بد باشد، خاصه بیش از روز هفتم، از بهر آن که ماده این هر دو علت به اسهال پاک شود و به سبب اسهال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده را به نفث پاک نه تواند کرد. و اسهال که بیش از روز هفتم پدید آید، دلیل آن باشد که طبیعت آن نضح ماده عاجز است و سبب اسهال، ضعیفی قوت ماسکه. و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد، از بهر آن که دلیل ضعیفی قوت ماسکه. و گداختن اندام‌های اصلی باشد. تازه گشتن زکام در ذات‌الجنب و ذات‌الریه بد باشد از بهر آن که ممکن باشد که ماده زکام به سینه فرود آید و رنج زیادت گردد. اگر شخصی را در سینه ریم باشد و داغ کند [و] ریمی مانند دُردی بیرون آید، زود به میرد از بهر آن که دلیل آن باشد که ماده نتوانسته است یخت و بر حال تباهی به ماندست.

باز ایستادن اسهال سبز و سیاه و گنده بی آن که ماده تباه پرداخته شده باشد از بهر آن که چون ماده بد اندر تن به ماند، به اندام‌ها باز گردد و تباهی به اندام‌های شریف باز دهد و بکشد.

اگر در بیماری سل عقل شوریده شود، بد باشد از بهر آن که در سل؛ شوریدن عقل عرضی غریب باشد. در دسر و ریختن موی اندر بیماری سل نشان نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آن که دلیل آن باشد که رطوبت نیست شد و قوت ماسکه ضعیف گشت. عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر آن که دلیل گداختن و تحلیل رطوبت باشد.

هرگاه که شخص را بی سببی ظاهر غشی بسیار افتد، مفاجا به میرد از بهر آن که دلیل آن باشد که ماده بد به نواحی دل می‌رسد و چون این، عارض بسیار می‌گردد، ضعف دل زیادت شود و حرارت غریزی ناگاه فرو

میرد. و خفقان دایم نیز دلیل مرگ مفاجا باشد، بدین سبب استسقاء (ff. 234) که از پس بیماری حاده افتد و با تب باشد به مرگ نزدیک باشد از بهر آن که سبب استسقاء سرد شدن جگر و ضعیفی قوت مدبّره باشد و علاج او به چیزهای گرم باید کرد و علاج تب به چیزهای خنک باشد و خنکی در سبب استسقاء زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت کند. سلفه^۱ با استسقاء سخت بد باشد خاصه اگر سبب سلفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش پس اگر سببی جز این باشد سهل باشد. اسهال صفرائی اندر استسقاء بد باشد. از بهر آن که سبب استسقاء ماده سرد باشد و چون ماده گرم از تن پرداخته می شود سبب استسقاء غلبه کند و بکشد.

اگر شخصی را استسقای کبدی باشد - و استسقای کبدی بثرهای بزرگ پر آب باشد که بر غشاء جگر پدید آید و آن بثره را به تازی نفاخات گویند - هرگاه این نفاخات اندر فضای شکم گشاده شود و زرداب کز وی بیالاید بر صفاق و ثرب^۲ ریخته شود و فضای شکم پر از زرداب شود و هر دو عفن و خورده شود، بیمار بمیرد. فواق و قی در علت قولنج بد باشد و اگر با وی تشنج پدید آید، نشان مرگ باشد از بهر آن که سبب فواق و قی در قولنج، صعبی قولنج باشد که منفذ روده‌ها بسته شده باشد و طبیعت، ثقل را به مجرای طبیعی دفع نه تواند کرد، به معده بر آرد و قی افکند و معده را برنجاند و رنج به دماغ بردهد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد.

اگر خداوند تقطیر البول را قولنجی که با ایلائوس معروفست پدید آید، بیمار اندر هفته بمیرد مگر که تب آید و ادراری کند بسیار. و خداوند کتاب «کامل الصناعه» می گوید این معنی اندر مقالت ششم از «فصول بقراط» یافتم و «جالینوس» سبب این نتوانست دانست و انکار کرد و گفت این سخن «بقراط» نیست. اگر شخصی را تب باشد و با تب دردی باشد یهنه^۳ - و یهنه را به تازی - قطن گویند - و آن درد به حجاب بر آید، نشان مرگ باشد، از بهر آن که این درد با تب دلیل آماس گرم باشد و چون درد به حجاب بر آید، عقل شوریده شود به سبب آن که حجاب را با دماغ مشارکت است. پس اگر نشانی از نشانی نیک پدید آید و طبیعت قوت یابد و ماده را به یزاند آماس ریم کند. هر بیماری که در خورد طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال نه باشد، خطرناک باشد. قی و پیچیدن ناف و شوریده شدن عقل کشنده باشد. ناهمواری حرارت تب اندر پوست و رنگ اندامی مخالف دیگر اندام بودن و قی و اسهال گوناگون، بد باشد. و دلیل آن باشد که در تن خلط‌های گوناگون است و طبیعت را با همه برابری باید کرد و به هیچ حال نه تواند کرد. اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنان زرد یا سبز شود و زبان آماس کند و بر تن بثرهای غریب بر آید، مرگ نزدیک باشد.

اگر در تب سرهای پهلوها اختلاج کنند... و اندر چشم‌ها حرکتی ناهموار پدید آید، گوش باید داشت که

۲. ثرب = پیه نازک بالای شکم

۱. سلفه = لفظ عامیانه برای سرفه

۳. یهنه = پهلو، کمر، Lombard

حال بد بر بیمار تازه گردد، از بهر آن که دلیل آن باشد که در موضع اختلاج آماسی و نضجی است. اگر شخصی را که بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر شود و غشی افتد، مرگ نزدیک باشد [و] چهار ساعت پیش نه ماند.

اگر خداوند تب محرقه ناگاه راحتی یابد بی آن که بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی و بی آن که به شربت های موافق تسکین کرده باشد یا از هوایی به هوایی دیگر رفته باشد و نبض سریع بوده باشد آهسته شود، حکم توان کرد که زود به میرد.

و اگر شخصی را تب آید و ناگاه دل طپیدن گیرد و طبع بی سببی خشک شود و نشان آن باشد که زود خواهد مرد. اگر بول صفرای باشد و بیش از آن سپیده بوده باشد و بر سر بول کفکی باشد و از بینی خونی سیاه برود، بد باشد.

نشان های بد که از گروهی طبیبان بیشتر یاد کرده اند و قیاس را راه بدان دشوار است: هرگاه که بر رگ های گردن که به تازی ورید گویند بثره ای چند تخم کدو پدید آید یا خشک رنده ای سپید و خشک^۱ رنده را به تازی حصف گویند. بیمار را شیرینی آرزو کند، و جای دیگر گفته اند چیزهای تیز آرزو کند. روز هشتم به میرد. اگر بر صدع حبه بثره های سرخ و صلب بر آید و خارش صعب اندر گردن پدید آید، روز چهارم به میرد. اگر شخصی را با تب یا بی تب آماس ها و ریش های نرم پدید آید و عقل زایل شود به میرد. اگر شخصی را بر روی یا بر تن دملی بر آید و درد نه کند و چون دمل ظاهر شود بینی به خارش آید، اندر روز دوم یا سوم به میرد. اگر شخصی را بر سر زانو بثره ای چند دانه انگور بر آید و بثره را گرداگرد او سیاه باشد زود به میرد و نشان مرگ آن باشد، که عرقی سرد کند.

باب سوم از گفتار چهارم: اندر آن که از نشان ها کدام قوی تر بود و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد. دلالت رنگ چشم بر غلبه خلط قوی است از بهر آن که رنگ چشم صافی است و رنگ هر خلطی که با وی بیامیزد زود پدید آید. دلالت رنگ زبان اگرچه کمتر از آن است هم قوی است از بهر آن که در وی رگ های بزرگ است و گوهر او سست و متخلخل است همچون اسفنج و هر ماده ای که باشد زود قبول کند و رنگ آن گیرد. اگر زبان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که در سر معده و جگر آماسی خونی است و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل آن که در سر بلغم بسیار است، و باشد که دلیل یرقان باشد. و دلالت آرزوها بس قوی نیست، از بهر آن که گاهی چیزی موافق خلط آرزو کند و گاهی چیزی ضد آن آرزو کند و دلالت بول قوی است، از بهر آن که اخلاط در عرق باشد و آب از عروق به مثانه آید، بدین سبب دلالت رنگ و قوام او دلالتی قوی باشد بر آن که در تن کدام خلط بیشتر است. و خواب ها نیز دلالت کند بر خلط ها

۱. خشک رنده = (ف) حصف (ع)، جرب خشک

خاصه که مدتی خواب‌ها از یک نوع بیند و اندر آن باب هیچ اندیشه و هیچ سخن رفته نه باشد، چنان که دیدن باران‌ها و برف‌ها و سرماها دلیل غلبه بلغم باشد و دیدن آتش‌ها و گرماها دلیل غلبه صفرا باشد و دیدن بوستان‌ها و لای و غذاهای خوش دلیل خون باشد و دیدن دودها و تاریکی‌ها و خرابی‌ها و چیزهای بیم‌ناک دلیل سودا باشد.

باب چهارم از گفتار چهارم: اندر نشانه‌های بیماری‌های دراز.

بیماری‌های دراز، دوازده^۱ است: یکی، غلیظی خلط. دوم، ضعیفی فم معده. سوم، پدید آمدن اثر نضح ماده، چهارم، پدید ناآمدن رسوب اندر بول خاصه اگر بیماری سخت گرم باشد. پنجم، نبض عظیم و روی بیمار گرم و سر پهلوها بادناک. ششم، پدید آمدن نشان‌های بحران‌ها پیش از نضح و ضعیفی قوت بی آن که علامت‌های دیگر بد باشد، هفتم، آن که علامت‌های صعبی بحران پدید آید و منفعت و مصرف هیچ دو پدید نیاید و بیمار بهتر یا تر نه شود. هشتم، احتلام بسیار افتادن خاصه در اول بیماری. نهم، بسیاری عرق. دهم، رسوب سرخ که تا چهل روز سرخ باشد، نشان درازی بیماری باشد و بحران گوش نه باید داشت. در جمله سنوات و عمر و فصل سال و مزاج و حال حرکت‌های بیماری و اوقات آن نگاه می‌باید کرد و برحسب آن حکم می‌باید کردن بردرازی و کوتاهی بیماری.

باب پنجم از گفتار چهارم: اندر نشانه‌هایی که بر مردم تن درست پدید آید نشانی دهد که بیماری خواهد بود.

هرگاه خفقان بر مردم تن درست پیوسته گردد و بیم آن باشد که مفاجا میرد، تدبیر آن باید کرد که دل را قوت دهد و قوت نگاه دارد. هرگاه که دوار و کابوس پیوسته گردد، بیم باشد که به صرع یا به سکنه ادا کند، تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد از رطوبت‌های غلیظ.

هرگاه که اندر همه اندام‌ها اختلاج پدید آید، بیم تشنج و بیم سکنه باشد تدبیر استفرغ بلغم باید کرد. هرگاه که حاست‌ها کند شود و حرکت‌ها به گرانی تواند کرد و اندام‌ها خدر می‌شود، بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد.

هرگاه که چشم (ff. 235) و روی سرخ می‌شود و آب از چشم می‌رود و روشنایی دیدن خوش نیاید و چشم از آن بگریزد بیم^۲ سرسام باشد. تدبیر فصد و اسهال باید کرد.

۱. در نسخ دیگری که در دسترس بود عدد دوازده قید نشده و بیماری‌های دراز را بدون ذکر شماره آورده است. در همین نسخه مورد تصحیح هم با وجودی که بیماری‌های دراز را دوازده نوع دانسته ولی فقط به ذکر ده بیماری اکتفا کرده، احتمالاً دو نوع یازدهم و دوازدهم در دنباله شماره دهم اضافه شده است (م).
۲. چشم از آن بگریزد اشاره به ترس از نور Photophobia است.

و هرگاه که بی سببی ظاهر و نرمی اندر دل همی یابد و مستوحش می شود، بیم مالیخولیا باشد، تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد.

هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود یا سرخی به تیرگی میل کند، بیم جذام باشد. آن از اخلاط بد پاک باید کرد.

هرگاه که تن مردم گران شود و رگ ها ممتلی باشد، بیم الصداع عروقی باشد و بیم سکتة و بیم مرگ مفاجا، تدبیر فصد و اسهال باید کرد. هرگاه که در روی و پشت چشم و در اطراف تهیجی پدید آید، بیم استسقاء باشد جگر را تعهد باید کرد.

هرگاه که بول و براز سخت گنده باشد، نشان عفونت و بیم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد. و به باید دانست که گند بول، قوی تر باشد اندر نشان دادن از عفونت در گند براز.

هرگاه که مردم اندر خویشتن تکسری و ماندگی یابد و با آن شهوت طعام ساقط شود، بیم تب و بیماری باشد.

هرگاه که عادت های طبیعی و ناطبئی از حال معهود بگردد، بیم بیماری باشد. و عادت های طبیعی، چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خواب ها دیدن و غیر آن. و عادت های ناطبئی، آب رفتن از دهان و بینی، و خون بواسیر و غیر آن. هرگاه که از این عادت ها یکی بگردد یا دو نشان بیماری باشد.

هرگاه که صداع و شقیقه پیوسته گردد، بیم انتشار و فرو آمدن آب باشد.

هرگاه که چون پشه ای یا چون نقطه ای سیاه پیش چشم پدید می آید چشم خیره می شود و بیم فرو آمدن آب باشد.

هرگاه که در پهلو راست گرانی و خلیدگی^۱ همی باشد، نشان آفتی باشد در جگر. هرگاه که گرانی در پشت و تهی گاه می یابد و حال بول از عادت بگردد، آفت در گرده باشد.

هرگاه که طبع اجابت کند و نفل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد، نشان سده باشد و بیم یرقان باشد.

هرگاه که سوزش آب تاختن^۲ پیوسته گردد، بیم ریش مئانه باشد.

هرگاه که اسهال مقعد را بسوزد و بیم سحج^۳ باشد.

هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی باشد و در شکم نفخ رنجه می دارد و اطراف درد می کند، بیم قولنج باشد.

خاریدن مقعد اگر به سبب کرم خرد نه باشد هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر باشد.

۱. خلیدگی = (ف) فرورفتگی، احساس فرورفتن چیزی باریک و نوک تیز در بدن.

۲. آب تاختن = (ف) ادرار کردن

۳. سحج (Sahj) = (ع) خراشیدگی و زخم روده

بسیاری دمل‌ها مقدمهٔ دبيله یا سلعه^۱ بزرگ باشد. قو بآء بسیار، مقدمهٔ برص سیاه باشد و بهق سپید، مقدمهٔ برص بود.

باب ششم از گفتار چهارم: اندر شناختن اسباب سبب‌های مرگ.

اسباب مرگ سه نوع است: یکی، تباه شدن مزاج دل. دوم، تحلیل پذیرفتن قوت. سوم، فرو بردن حرارت غریزی. اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوت را به تحلیل ساقط کند چهار چیز است: یکی، درد صعب. دوم، مزاجی مفرط. سوم، مزاجی غریب چون مزاج زهر. چهارم، بسته شدن راه دم زدن. و خداوند برسام یعنی خداوند بیماری «بر و سینه» بیشتر به سبب بسته شدن راه دم زدن میرد. و بدین سبب است که اندر این علت نگذارند که بیمار به پشت باز خسبد و نیز تا حلق خشک نشود از بهر آن که چون به پشت باز خفته باشد حلق خشک شود.

باب هفتم از گفتار چهارم: اندر شناختن سبب وقت مرگ.

اندر نوبت‌های تب هر بیماری که در ابتدای نوبت تب یا در وقت زیادت شدن تب میرد، بیشتر یا در تب‌هایی میرد که سبب آن آماسی باشد اندر اندام‌های اندرونی و اندرین وقت مادهٔ فزونی روی بدن موضع نهد و الم زیادت شود. یا در بیماری‌های صعب که مادهٔ آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن هزیمت شود - خاصه اگر قوت ضعیف باشد - حال طبیعت با مادهٔ همچون آتشی اندک باشد که در زیر هیزم بسیار فرو میرد یا چون کسی که او را گلو به فشارند. و اندر وقت انتهای تب نیز میرند، هم به سبب آن که طبیعت از مادهٔ بیماری هزیمت شود. و به نادر در وقت انحطاط نوبت تب نیز میرند لکن اندر وقت انحطاط نه‌میرند مگر به سببی سخت قوی که اتفاق افتد چون حرکتی قوی به اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که سخت قوی باشد و نخست عرقی لزج کند پس به‌میرد.

و حقیقت آن است که این انحطاط، انحطاط بروز باشد [و]. انحطاط راستین نه‌باشد و به سبب آن که قوت‌ها مسترخ شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده و از نظام برفته، بدان ماندگی که نوبت اندر انحطاط است نه‌باشد، از بهر آن که در انحطاط راستینی قوت‌ها قوی‌تر شود و حرارت غریزی بر افروزد و نبض قوی و با نظام شود.

اما اندر آبله بسیار باشد که در وقت انحطاط به‌میرند. و بیشتر اندر آن وقت عرقی سرد یا هموار کنند، یا از سینه و سر و گردن. در تب‌ها و اندر بیماری‌های حادهٔ صعب که کشنده باشد، آن روز میرند که در بیماری‌های سلیم بحران نیک خواهد بود. و در بیماری‌ها و تب‌های محرقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتهای تب میرند و

۱. سلعه = (ع) گره‌های گوشتی یا غده‌هایی داخل بدن به اندازه یک نخود تا یک خربزه، Tumor

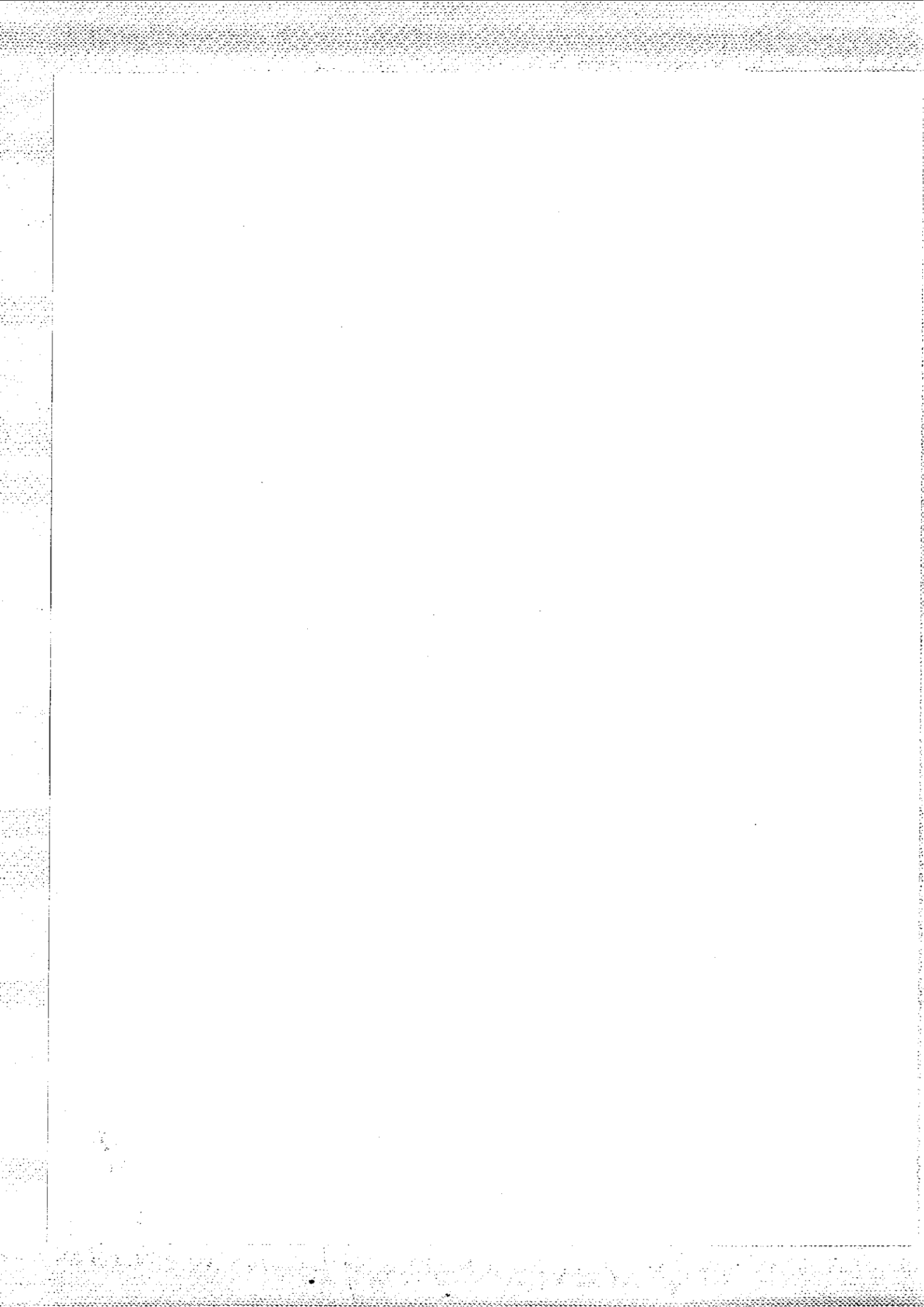
نشان مگر آن باشد که عقل شوریده شود و تاسهٔ ضعیف خیزد یا غنودن و ضعف پدید آید. پس درد سر خیزد و چشم تاریک شود و دل درد خیزد و بیماری قرار گردد. و در تب‌های بلغمی اندر اول نوبت تب می‌میرند. و نشان مرگ آن باشد که سرما دراز گردد و تن گرم شود و نبض ضعیف و متفاوت به‌مانند و کسلانی و سبات بی‌حد گردد.

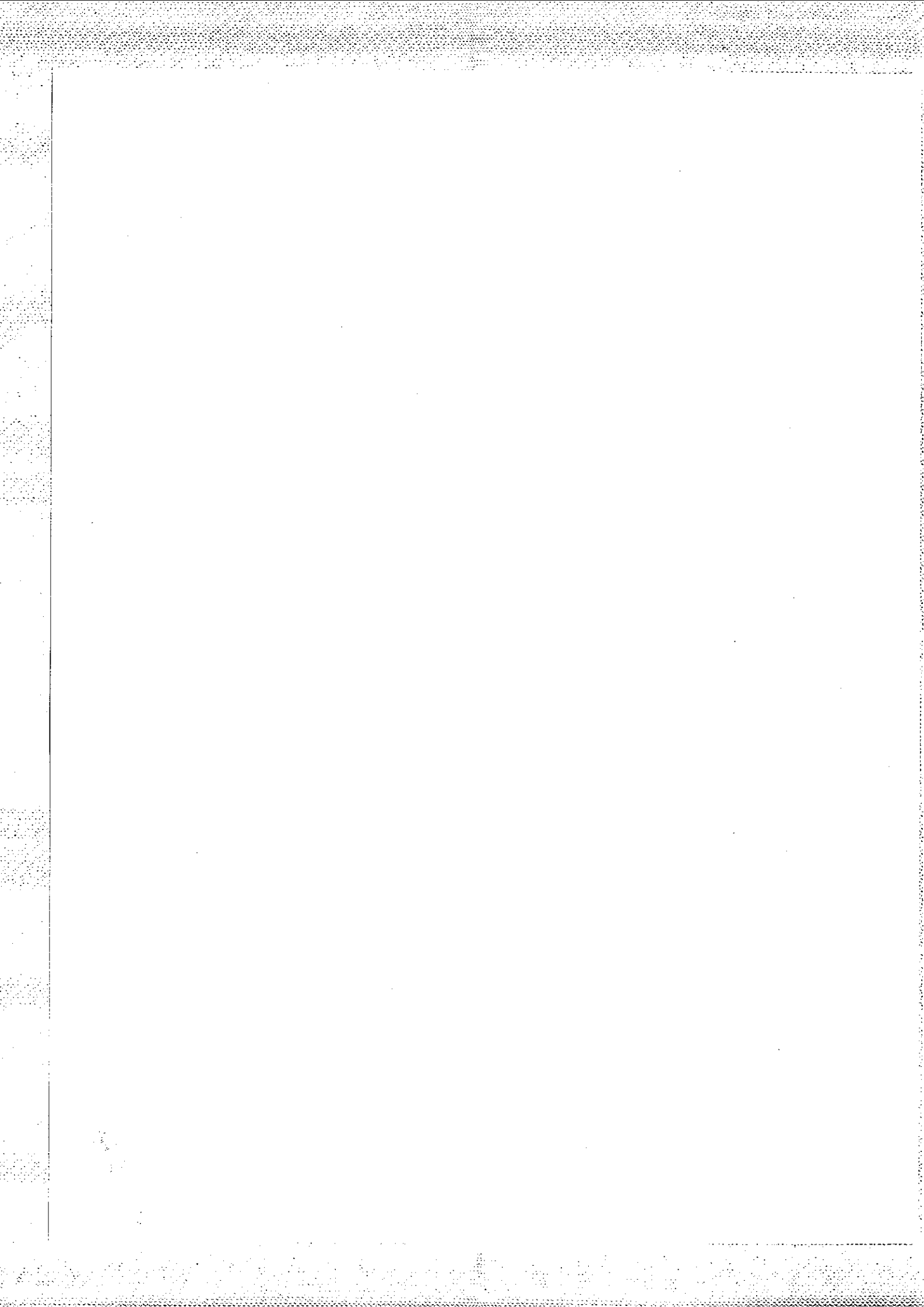
در جمله، مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد از روز و از وقت نوبت تب که اعراض تب و بیماری بروی صعب‌تر باشد و اگر در ابتدای نوبت باشد یا اندر وقت تزاید یا در وقت انتها. و اگر علامت‌های بدنه اندر چنین وقت‌ها که یاد کرده آمد پدید آید، کمتر باید ترسید و اگر در این وقت‌ها پدید آید حکم باید کرد که نخواهد مرد. و الله اعلم. تمام شد کتاب چهارم اندر تقدمة المعرفة. و به تمامی این کتاب، بخش علمی از کتاب ذخیره خوارزمشاهی.

تمام شد کتاب چهارم

کتاب الخامس من الذخيرة الخوارزمشاهی

کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و این کتاب شش گفتار است.





گفتار نخستین

اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه کارد

و این گفتار چهار باب است:

باب نخستین: اندر آن که تب چیست

به باید دانست که تب حرارتی غریب است که اندر دل پرافزود و به میانجی روح و خون در رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزاند، افروزانیدنی که مضرت آن اندر همه فعل‌های طبیعی پدید آید، این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر فصل‌ها، فصل‌های ذاتی است که حد تب بدان تمام شود.

و به باید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست، از بهر آن که این حرارت‌ها به میانجی چیزی دیگر در افعال طبیعی مضرت کند، همچون که آب که به چشم فرو آید مضرت اندر بینائی میانجی چیزی دیگر باشد و مضرت آماس حلق اندر دم زدن بی میانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت خشم و مانند آن، چون بدان حد رسد که در افعال طبیعی مضرت خواهد کرد سبب باشد. و مضرت به میانجی چیزی دیگر پدید آید همچون عفونت و تب، از بهر آن که عفونت سبب است و مضرت او به میانجی حرارت است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن پدید آید. چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن و خاستن و نشستن و رفتن و خفتن و جماع و مانند آن.

باب دوم: اندر آن که تبها چند جنس است

به باید دانست که تن مردم چیزی است (ff. 237) مرکب و مایه ترکیب آن سه جنس است: جنس نخستین - اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و رگها و جنس دوم - مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبت‌ها که در رگها و تجویف‌های تن است، چون بلغم و صفرا و سودا که اندر اخلاط گویند. جنس سوم - روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بخارها که در همه تن پراکنده است.

و پیشینه‌گان این ترکیب را به گرمابه مانده کرده‌اند. استخوانها را و رگها را و پیها را که اندامهای اصلی است بجای دیوارها و آجرها و سنگ و خشت گرمابه نهاده‌اند، و خون و مغز را که اندر رگها و استخوانهاست و اخلاط دیگر را نیز که در رگها و تجویف‌های تن است به جای آب نهاده‌اند، که در آجرهای گرمابه است، و ارواح طبیعی را و حیوانی و نفسانی را و بخارها که اندر همه تن است بجای هوای گرمابه نهاده‌اند.

و هرگاه که حرارت تب اندر اندامهای اصلی آویزد، چنان باشد که حرارت آتش در دیوار و سنگ و خشت گرما به آویزد و این جنس را تب دق گویند.

و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاطها آویزد پس به اندامهای اصلی باز دهد هم‌چنان باشد که اندر خانه‌ای آتش کنند و هوای خانه گرم شود، و دیوارهای خانه گرم کند، این جنس تب را تب یک روزه گویند و به تازی حمی یوم گویند. یک روزه، از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح آویزد. و روح سخت لطیف است، تب اندر وی بسیار درنگ نتواند کرد و زود تحلیل پذیرد. و اگر به جنسی دیگر باز نگردد تب یک شبان روز بیش ندارد، بدین سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد، دقی و خلطی و یک روزه. و از وجهی دیگر گفته‌اند که تب دو جنس است: یکی بسیط است و دیگر مرکب، اما بسیط تبی را گویند که ماده آن یک خلط باشد، و مرکب تبی را گویند که ماده آن دو خلط باشد یا بیشتر.

و انواع تب سیزده است:

نخستین - تبی است که به ذات خویش بیماری باشد.

دوم - تبی است که عرض دردی یا عرض آماسی یا غیر آن باشد.

سوم - تبی است سخت گرم و تیز و آنرا حاده گویند.

چهارم - تبی است که آهسته‌تر و لرزان‌تر باشد، آنرا مُزمنه گویند.

پنجم - تبی است که بروز گیرد.

ششم - تبی است که به شب گیرد.

هفتم - تبی است که سهل گذرد.

هشتم - تب‌هایی است که صعب گیرد و با اعراض منکر باشد.

نهم - تب‌هایی است که لازم باشند و نه گسارد و آنرا به تازی مطبقه^۱ گویند.

دهم - تب‌هایی است که لازم نه باشد و به تازی مُفتره^۲ گویند.

یازدهم - تبی سرد است.

دوازدهم - تب‌های با لرزه است که آنرا به تازی نافض^۳ گویند و رعه نیز گویند.

سیزدهم - تبی است که با اندک مایه فراشا باشد و فراشا^۴ را به تازی قشعریه گویند.

این انواع که یاد کرده آمد انواع کلی است، و اندر زیر هر نوعی انواعی بسیار است، و تفصیل آن در باب‌های آینده یاد کرده آید، و اما تب‌های خلطی که از عفونت اخلاط یعنی از کنده شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است: بلغم و خون و صفرا و سودا. لکن از آن که عفونت اخلاط از دو حال بیرون نه باشد یا ز اندرون رگ‌ها عفن گردد یا بیرون رگ‌ها بدین سبب انواع این تب‌ها هشت گردد، چهار آن که اخلاط از اندرون رگ‌ها عفن گردد و چهار آن که بیرون رگ‌ها عفن گردد. و باز این همه تب‌ها را با یک دگر ترکیب افتد انواع آن بسیار شود. و این چنان باشد که یک تب با تبی دیگر یا دو تب دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یک را از این را درجه‌ای باشد چنان که بعضی سخت سوزان باشد و بعضی آهسته و بعضی میانه و گاهی تبی سوزان با تبی میانه مرکب شود و گاهی آهسته‌ای با آهسته‌ای مرکب شود و گاهی میانه‌ای با آهسته‌ای و گاهی آهسته‌ای با سوزانی و گاهی مطبقه‌ای با مطبقه‌ای. و گاهی مطبقه‌ای با مفتره‌ای و گاهی مفتره‌ای با مفتره‌ای وقت گساریدن این، نوبت آن باشد، و وقت گساریدن آن نوبت این باشد، یا بیمار پیوسته در تب باشد و چنان نماید که یک تب است که نوبت او لازم است.

و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آن که یکی از دیگر صعب‌تر است به صعبی و سهلی اعراض پدید آید.

و گاه باشد که مفتره‌ای با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره بر آن زیادت شود و هر وقت که به گسارد اعراض اوزایل شود و اعراض مطبقه بر جای باشد و تب‌هایی که از عفونت خلط تولد کند که بیرون عروق عفن گردد، آنرا دایره گویند یعنی گردنده که نوبتی نگاه می‌دارد، و دور باز می‌آید و نایبه نیز گویند، یعنی تب‌هایی که به نوبت آید و مُفتره نیز گویند یعنی می‌گسارد و باز می‌آید. چنان که اگر خلطی بلغمی باشد هر روز تب آید، و اگر خلطی صفراوی باشد یک روز تب آید و دیگر روز نه و این تب را غب گویند. و اگر سودایی باشد یک روز تب آید و دو روز نه و این را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم

۱. مطبقه = (ع) تب دائم، *Continuous Fever*

۲. مُفتره = (ع) ضعیف کننده

۳. نافض = (ع) لرز، *Trembling*

۴. فراشا (ف) = قشعریه (ع)، لرزه، خمیازه گزگزه و لرزه‌های کوتاه همراه تب، *Trembling of fever*

غلیظ مرکب شود یک روز تب گرم آید و یک روز آهسته تر و این تب را شطرنجب گویند.
 و آنچه از خلطی تولد کند که در عروق عفن گردد آنرا مطبفه گویند و لازمه نیز گویند و این تبی باشد که به گسارد، و اگر این خلط که عفن گردد خون باشد، هم از دو بیرون نه باشد، یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق، و حال خون اندر عروق از دو گونه باشد یا گرم شود و بجوشد بی آن که عفن گردد و تبی را که از این خون تولد کند سوناخس گویند، یا گرم شود و عفن گردد و این سه گونه باشد: یکی آن که اندکی از خون عفن گردد و بیشتر درست باشد. دوم آن که یک نیمه درست باشد و دیگر نیمه عفن گردد، راستا راست. سه دیگر آن که بیشتر عفن گردد و کم تر درست باشد، و تب را که از این خون تولد کند محرقه گویند، یعنی سوزنده، و هرگاه که خون به جملگی عفن گردد مردم زنده نمانند. و هر تبی که از گرم شدن خون یا از عفونت او تولد کند همه مطبفه باشد و آنرا نوبت نه باشد، چه آن چه در عروق گرم شود و عفن گردد و چه آن چه بیرون از عروق. و آنچه از بیرون عروق عفن گردد، سبب آن آماسی خونی باشد، اگر اندامی از اندامها که ز اندرون شکم است چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده ها. و خون شش و حجاب و عصبها و عضلهها و این نوع تب از جمله تبهایی باشد که به ذات بیماری نه باشد لکن عرض بیماری دیگر باشد، و بر تب آن پدید آید، نه بینی که علاج هر تبی ضد مزاج آن تب باشد، علاج این تب علاج آماس و علاج آن عضو باشد. که آماس دروی است و تفصیل و شرح و علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از گفتار سوم یاد کرده آید.

باب سوم: اندر آن که تب چگونه گیرد و چگونه گسارد

هرگاه که ماده فزونی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آن که او را بگوارد و به صلاح آرد و به سبب فزونی بخار آن ماده، روح در شریانها غلیظ گردد و به دشواری گذر تواند کرد و دم به دشواری تواند زد، حرارت آن به دل باز دهد و از دل به شریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود، تب پدید آید، از بهر آن که هر سوء المزاج گرم که در عضوی پدید آید شریانهای آن عضو را و شریانهای عضوی را که بدو نزدیک باشد و روح را که در آن شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود. از بهر آن که شریانها از دل رسته است و بدو پیوسته است و شریانها به حرکت انقباضی دل، یعنی به وقت فراز هم آمدن شریانها به دل باز نگرند، لکن اگرچه شریانها فراز هم آید و راه باز گردیدن خون و روح به دل بسته شود، پیش از آن که این راه بسته شود مقداری اندک از آنچه در شریانهاست و سوء المزاج پذیرفته به دل (ff. 238) باز می گردد. بدین سبب روح را که دل باشد. آن حرارت غریب و آن سوء المزاج قبول کند و با هم به میانجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود علی الجملة هر چه می یابد که بخار گردد و تحلیلی پذیرد چون نقرس باز

۱. شطرنجب = (ع) تبی که یک روز قوی باشد و یک روز ضعیف

گردد و خون را گرم کند و حرارت را به هوای دل که روح است برساند و گرم کند و از دل به شریان‌ها پراکنده شود و به همه تن رسد تب پدید آید. و اگر تن از خلط‌های بد پاک باشد، تب یک روزه گیرد و اگر در تن خلطی باشد حرارت اندر آن خلط آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب دل همچنانکه مبدأ حرارت غریزی است، مبدأ حرارت غریب گردد و از بهر این گفته‌اند که تب حرارتی غریب است که در دل بر افزود و از دل به میانجی روح و خون که در شریان‌هاست اندر همه تن پراکنده شود و تب پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید آید.

به‌باید دانست که هرگاه که آنچه به قعر تن بازگشته باشد و دل را و هوای دل را که روح است، و خون را گرم کرده و در همه تن گستریده شده باشد، و تب ظاهر گردد بگوارد و بخاری لطیف و صافی گردد و بر افزود و میل به ظاهر تن کند و تحلیل پذیرد تب گساریده شود. تب اینست که یاد کرده آمد و گساریدن تب این، و تب‌هایی که به نوبت گیرد و سبب اختلاف نوبت‌ها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی، اندر باب نخستین و باب دوم از گفتار سوم یاد کرده آید. ان شاء الله تعالی.

اما سبب دو جنس است: سبب‌های بیرونی و سبب‌های ز اندرونی و سبب‌های بیرونی هفت نوع است: یکی عفونت هوا است. دوم بخاری که با هوای (بد)^۱ آمیخته شود. سوم آن‌که مردم در آفتاب یا در گرمابه یا به نزدیک آتش بزرگ چندان نشینند که دل و دماغ او گرم شود. چهارم آن‌که اندر آبی بدنشینند یا از آن آب به‌خورد، چون آب‌های معدن زاک^۲ و شب^۳ و گوگرد و مانند آن، از بهر آن‌که زاک و شب و گوگرد و مانند آن مسام را به بندد و پوست را کثیف کند و حرارت را و بخارها را که باید که به تحلیل خرج شود به زاندرن تب باز گرداند. و اگر بخورند به کیفیت زیان دارد. پنجم آن‌که به ناهنگام در آب نشینند، اگرچه آب نیک باشد. ششم آن‌که به یکبار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد، کسی را که چنان حرکت‌ها و ریاضت‌ها عادت کرده نه‌باشد و بر خود الحاح کردن در جماع هم از این نوع باشد. هفتم بی‌خوابی و اندیشه و اندوه بسیار و آنچه بدین ماند.

و سبب‌های ز اندرونی هم هفت نوع است: یکی عفونت اخلاط تن از بهر آن‌که هر خلطی که عفن گردد گرم شود و تب آرد. دوم غلبه کردن خون یا غلبه صفراوی، آن‌که عفن گردد. سوم آماس و ریش‌ها که بر تن پدید آید. چهارم اثر قوت و هم خویش اندر خود^۴، چنان‌که کسی می‌ترسد که بیمار شود و در وهم گیرد که بیمار خواهد شدن تا بدان وهم بیمار شود. پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت رفته باشد چون خون حیض

۱. (بد) در نسخه خطی شخصی آمده و درست می‌باشد (م)

۲. زاک = (ف) زاج، زاغ، جسمی معدنی و بلوری به شکل‌ها و رنگ‌های مختلف: سفید = سولفات دوپتاس و آلومینیوم، سبز = سولفات دوفر سیاه کات کبود.

۳. شب = نوعی از زاج که در یمن بدست می‌آید و آنرا شب یمانی گویند.

۴. وهم خویش اندر خود = اضطراب، Anxiety - ترس از بیماری

و خون بواسیر و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغ منی و آنچه بدین ماند. ششم غذاها و داروهایی که نه اندر خورد مزاج باشد از بهر آن که هرچه نه اندر خورد مزاج باشد حرارتی غریب در تن برافروزد و نیز حرارت غریزی را قهر کند یا حرارت غریزی را فرو گیرد همچنانکه هیضم بسیار، آتش اندک را فرو گیرد تا بر نتواند افروخت و تخمه از این جمله باشد، یا رطوبت اصلی را که ماده حرارت غریزی است لطیف کند و بخار گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد، و حرارت غریب را برافروزد و بسیار باشد که اگر چه رطوبت اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا با حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون برد. هفتم نیافتن مقدار کفایت از طعام و شراب تا بدان سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود، از بهر آن که خون حرارت غریزی ماده ای نیابد که آن را می پزند و می گوارد. روی به اخلاط اصلی آرد و اخلاط و اندامها را گرم کند. و به باید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گواریدن و بصلاح آوردن آنچه در تن گرد آید از خلط فزونی، پنج چیز است: یکی ضعیفی حرارت غریزی، دوم غلیظی و فسردگی خلط، سوم غایت تباهی خلط، چهارم بازگشتن بخار از خلط به قعر تن، پنجم برافروختن حرارت غریب اندر تن به سببی از سبب های بیرونی یا ز اندرونی که یاد کرده آمد.

باب چهارم: اندر آن که تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند

تب در مزاج های گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که در مزاج های دیگر، خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد. و خداوند این مزاج را عرق و بول و براز گنده باشد. از این مزاج گذشته اندر مزاج گرم و خشک تب یک روزه بسیار آید، و باشد که این تب بگردد، و محرقه شود یا دق شود و از این هر دو مزاج گذشته، اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد، و تری و خشکی برابر باشد، تب های یک روزه که از بخار رطوبت تولد کند، بسیار آید. و اگر از آن بگردد عفونی شود، و از این نیز گذشته در مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تب های عفونی بیشتر آید و در مزاج سرد و خشک، تب کم تر تولد کند، خاصه تب یک روزه که آنرا حمی یوم خوانند.

گفتار دوم

اندر شناختن حمی، یوم و احوال و اسباب

و علامات و علاج آن

و این گفتار بیست و هفت باب است:

باب نخستین: اندر احوال حمی یوم

اندر باب دوم از گفتار نخستین از این کتاب، یاد کرده آمده است که هرگاه که حرارت اندر روح و اندر بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود تب یک روزه تولد کند همچنانکه اندر خانه‌ای آتش کنند هوای خانه گرم شود و دیوار خانه گرم کند. و اما مدت تب یک روزه در بیشتر وقتها بیست و چهار ساعت باشد، و ممکن است که چندین ندارد^۱، و زودتر به‌گسارد. و بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت که یک شبانه روز است اندر گذرد، و چهل و هشت ساعت که دو شبانه روز است بدارد، و باشد نیز که از این اندر گذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبانه روز است بدارد. جالینوس می‌گوید ممکن است که پنج شبانه روز یا شش شبانه روز بدارد. و این تبی خونی باشد، که خون گرم شده باشد، و عفن باشد و سبب این، بسته شدن دهنها و گذرهای شریانها باشد، که با بسته شدن مسام. و اغلب آن باشد که هرگاه که تب یک روزه اندر سه شبانه روز اندر گذرد. از یک روز نیز به‌گردیده باشد، و جنسی دیگر شده و برگردیدن آن تب چنان باشد که حرارت از روح به اخلاط تن یا به اندامهای اصلی در آویزد و تب یک روزه را شناختن دشوار است، و علاج آسان. و ابتداء تب دق دشوارتر از شناخت، و علاجش آسان است. اما تب یک روزه اندر مزاج گرم و خشک زودتر

۲. ندارد به مفهوم نمائند است

۱. حمی = (ع) تب، fever

پس اگر شریان‌ها گرم باشد و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت ظاهر گردد و نبض مستوی و با نظام باشد، لکن به صلبی و صغیری گراید به‌باید دانستن که حمی یوم دق باشد. و اگر چشم و روی و رگ‌ها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم و رخ‌ها برافزود به‌باید دانستن که حرارت در خون آویخت و گرم کرد و حمی یوم سوی حسن شد، یعنی مطبقة دموی. و اگر فراشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و ز اندرون تب همی سوزد و تب گران‌تر شود و رنج‌ها زیادت شود. به‌باید دانست که حمی یوم به‌گردید و عفونی شد. در جمله هرگاه که حمی یوم بگردد در وقت انتهایی نوبت، یا در وقت انحطاط آن، علامتی از علامت‌های دیگر پدید آید.

باب ششم: اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی.

از بهر آن‌که مدار علاج همه بیماری‌ها بر غذا دادن و نا دادن است، و به آب سرد خوردن و نا خوردن، دستوری دادن و نا دادن و استفراغ کردن و نا کردن، و در گرمابه رفتن و نا رفتن، در علاج این تب تدبیر این کارها پدید باید کردن. اما غذا را، به‌باید دانست که هیچکس را از خداوندان حمی یوم از غذا باز نه‌شاید داشت مگر کسی را که سبب تب از تخمه باشد و دیگران را غذا لطیف و زودگوار باید داد. که از وی خلطی نیک تولد کند، خاصه مردم صفرائی را و کسی را که در ابتدای تب فراشای یافته باشد، اگر همه اندر آغاز تب باشد نواله چند نان در آب زده، یا در گلاب یا در آب انار یا در شراب ممزوج به‌باید داد و شراب ممزوج زود گوارش باشد. و اگر سبب تب ریاضت و رنج و نایافتن غذا بوده باشد، آسایش باید گزید و اگر سبب شده و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن به خرقه‌های درشت یا به دست‌های مختلف باید فرمود. پس در گرمابه باید فرستادن تا اخلاط لطیف گردد، و مسام گشاده شود، و عرق بسیار کند، و بخارها تحلیل پذیرد، و غذا در آخر نوبت باید دادن یعنی در وقت انحطاط. و اگر تشنه شود، از آب سرد باز نه‌باید داشت، از بهر آن‌که قوت بر جای باشد، و چون قوت بر جای باشد از مضرت آب سرد نه‌باید ترسید. و به‌باید دانست که آب سرد در راحت دادن روح، و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجی است. پس اگر در وضعی باشد و تب از سردی باشد. اندک‌تر به آخر نوبت باید داد. و هیچ کس را در این تب استفراغ نه‌شاید کرد مگر سه کس را: یکی آن‌که سبب تب او سده امتلای باشد، دوم آن‌که سبب کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون او ممتلی باشد. سوم خداوند تخمه را گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت را: یکی تری، که اندام‌ها کسب کند دوم گشاده شدن مسام، سوم عرق آمدن، چهارم آن‌که پس از آن که مسام گشاده شده باشد. و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته، اندام‌ها به سبب آن‌که تری آب کسب کرده باشد، خنک شود و آسایش یابد. و اندر باب سوم از این گفتار گفته‌ایم (ff. 240) که اگر اندر گرمابه پدید آید، که تب عفونی است اندر حال از پای باز باید گشت.

فا ما، اگر سبب تب بستگی مسام باشد، و کثافت بشره، گرمابه سودمندترین چیزی است و خداوند ز کام را، و خداوند تخمه را، از گرمابه منع باید کردن. لکن اگر آماس زکام از گرمابه باشد، و ماده سخت گرم و رقیق باشد، روا باشد. و خداوند تخمه نیز اندر آخر که طعام هضم شده باشد روا باشد. و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای گرمابه بسیار نه‌شاید بود. لکن اندر آب چندان که خواهد روا باشد. و اگر سبب تب کثافت بشره باشد اندر هوای گرمابه بودن، و عرق آوردن سودمند باشد. خاصه چنان‌که پیشتر یاد کرده آمد هم اندر این باب و اگر آب بسیار بکار دارد و اندر آب زن^۱ نشیند تحلیل زودتر و تمام‌تر باشد. و اگر آب اندک باشد برخلاف این باشد و خشکی فزاید.

باب هفتم: اندر آن‌که حمی یوم چند نوع است.

حمی یوم سه نوع است: یکی منسوب است به (احوال نفس)^۲ دوم منسوب است به احوال تن و سوم منسوب است به احوال که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است. اما آنچه به احوال نفس منسوب است تب‌هایی است که از غم و هم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند. و آنچه به احوال تن منسوب است تب‌هایی است که از رنج و ریاضت و استفراغ‌ها و دردها و آماس‌ها و از طعام و از شراب نایافتن و از تخمه و سده تولد کند. و آنچه به حال‌های بیرونی منسوب است تب‌هایی است که از سرما، و از کثافت بشره، و از آب‌های معدن‌های بد چون معدن زاک و شب^۳ و گوگرد و غیر آن.

باب هشتم: اندر حمی یوم که از غم، و هم و اندیشه خیزد.

به‌باید دانست، که غم و هم دو حالت برخلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی، اما وجه خلاف آن است که غم حالی است نفس را که هرگاه مردم را چیزی دریاست در دست بشود، یا از آن بازماند و بدان نرسد، یا کاری بینداز کسی که او را ناخوش آید، و آن‌کس را از آن باز نه‌تواند داشت و بر آن ملامت و مکافات نه‌توان کرد، غمگین شود و قوت حرارت غریزی بدن سبب بر اندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند. و هم حالی است نفس را که هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام گردد و همه همت خویش بدان درجه آرد چنان‌که از خواهانی و جویایی او، بر آن کار را حرارت غریزی او بر می‌افزود و دل او بر می‌جوشد و روح بدن سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند، از بهر آن‌که حرکت روح اندر غم به سوی ز اندرون است و اندر وهم بسوی بیرون هر دو مخالف یکدیگرند. و سبب دوم آن‌که مطلوب خداوند غم یا از

۱. آب زن = آبن، آشنگ (ف)، ظرف بزرگ فلزی یا چینی که در آن بدن را شستشو کنند.

۲. قسمت اول در نسخه بنیاد فرهنگ ایران از قلم افتاده و صحیح آن در نسخه خطی شخصی، قسمت اول منسوب است به (احوال نفس) می‌باشد.

۳. شب منظور شب یمانی یا نوعی از زاج سفید که مختص یمن است.

دست رفته باشد و اندر یافتن آن متعذر باشد یا معجز عنه باشد، یعنی عاجز باشد از یافتن آن، و مطلوب خداوند و هم معجز عنه نه باشد، و اگر چه آنرا به رنج توان یافت یا ممکن نه باشد. و وجه مانند که هر دو بیک دیگر آن است که هر دو طلب کاری است که حاضر نیست. و اندیشه حالست میان این و آن از بهر آن که اندیشه گاهی از جهت کاری باشد که حاضر باشد، گاهی از جهت کاری که خواهد بود. بدین سبب علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند از یک جنس باشد.

اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند، آن است که چشم دور اندر شود، و چون فرو خوابانیده باشد و رنگ روی سپیدتر یا زردتر شود و نبض صغیر و بول ناری و بوی آن تیز باشد این همه از بهر آن که طبیعت از کارهایی که غم آرد گریزان باشد. و حرارت غریزی و روح بدان سبب میل به ز اندرون دارد.

و علامت حمی یوم که از وهم تولد کند آن که اگر وهم از بهر کاری باشد که شادی فزاید، حرکت چشم میل به سوی بیرون دارد، از بهر آن که طبیعت جویان مراد باشد، و نبض هم بدین سبب میل به عظیمی دارد. و اگر بهر کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد. چشم میل به سوی ز اندرون دارد و نبض صغیر باشد. و اگر کاری است که پسندیده و ستوده باشد، چون مکارم الاخلاق ورزیدن و علم خواندن و آموختن و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد.

علاج: به باید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوان باشد، و معدن روح حیوانی دل است، و آن چه از وهم و اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد، و معدن روح نفسانی دماغ است، بدین سبب در علاج حمی یوم که از غم تولد کند عنایت به دل بیشتر باید کرد و در علاج آن که از وهم و تفکر تولد کند، عنایت به دماغ بیشتر باید کرد. و عطرها و اسفر غم های تر و روغن های خوش بوی به کار باید داشت و هر یک را به مطالعه کتابها و شنیدن و خواندن سمرها و افسانهها و نظاره کارها که مردم را از اندیشه خویش فراتر آورد مشغول باید کرد. چنان که خداوند حمی یوم غمی را به حکایت های خنده ناک و بازی های عجب و الحان طرب فزای دل خوش کنند و به خوانند و خداوند حمی یوم وهمی را، و حمی یوم تفکری را، اگر وهم و تفکر از بهر کاری جد باشد، هم چنین به نادرهای خنده ناک و بازی های عجب و الحان خوش و مانند آن مشغول باید کردن. و اگر تفکر از بهر کاری باشد که شادی فزاید گاهی نسخه های امیدوار و گاهی نسخه های شرعی و دینی و آخرتی مشغول می باید کرد. در جمله هر یک را به ضد آن حال تدبیر باید کرد. و حمی یوم وهمی را گرمابه و آب زن و مالیدن اندک و نرم باید فرمود از بهر آن که مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاهای لطیف و زودگوار و تری فزای باید داد، چون گوشت بزغاله و جوجه و گوشت مرغ خانگی فربه، و خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه خرد و قلیه^۱ کدو و قلیه خیار و اسفناج و ماش پوست کنده و کشک جو و دوغ تازه و پالوده و این غذاها به تفاریق باید داد تا بر معده گران نه شود و چون از

۱. قلیه = (ع) پاره و تکه گوشت بریان کرده.

گرمابه و آب زن فارغ شود، روغن بنفش یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدوی شیرین در همه تن مالند، مالیدنی به رفق. و اگر شراب خواهد شراب رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید کرد. یعنی آب بسیار بر باید نهاد چنانکه نیمانیم بود، اعی مناصفه و بر بستر نرم باید خوابانید و عطرها و اسفرم‌های تر و خنک به کار باید داشت، و از جماع دور باید بود و طلاهای خنک و تر بر سینه می‌باید نهاد، چون لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل و اندکی کافور هر روز بدین تدبیرها مشغول باید بود تا ایمن شود که حمی یوم جنسی دیگر از اجناس تب‌ها نه شود.

باب نهم: اندر حمی یوم که از خشم خیزد.

از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را به جنباند و بر فروزد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح افتد حمی یوم تولد کند.

علامت آن، آن است که چشم‌های سرخ و برون خاسته شود و رنگ روی نیز سرخ شود. در بیشتر وقت‌ها گوشت روی و رگ‌های گردن دمیده و برخاسته شود و اگر خشم از کاری باشد که بیمی و هراسی با وی باشد، رنگ روی زرد گرداند، و بسیار باشد که دست و اندام‌ها بلرزد و سبب آن ضعیفی طبع باشد، یا رطوبتی که حرارت خشم آن را به‌گدازد و به جنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق^۱ و متواتر و ممتلی^۲ باشد. علاج، نخست به رفق و مدارا و عذرها و سخن‌های خوب خشم او ساکن باید کرد، و به حکایت‌های خنده ناک و بازی‌های طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول باید داشت و چون حرارت تب در انحطاط افتد در گرمابه^۳ خوش که سخت گرم نه‌باشد در شود و در آب زن معتدل نشیند. و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و سحنه^۳ احتمال کند، چون از آب زن بر آید خویشتن به یکبار در آب سرد اندازد و زود بر آید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر می‌بوید و بر سینه می‌نهند و شراب انار ترش و شیرین سرد کرده می‌خورد یا شراب (ff. 241) ریواج یا شراب لیمو و غذا از تیره‌های سرد و تر باید ساخت چون کوک و کسنه و اسفاناج و کدو و مغز - خیار و خیار با درنگ و مزوره‌ها از غوره و ریواج و ترشی ترنج و ماهی تازه و خُرد مصوص کرده و از شراب دور باشد از بهر آنکه شراب قوت خشم زیادت کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد.

باب دهم: اندر حمی که از بی‌خوابی تولد کند.

هرگاه که مردم را بی‌خوابی به افراط اتفاق افتد، چشم‌ها دور اندر شود، به سبب تحلیل روح که تری چشم از وی باشد و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و در پشت چشم و روی تهیج پدید آید، یعنی چشم بر

۲. ممتلی = (ع) پُر

۱. شاهق = (ع) بلند، برآمده

۳. سحنه = (ع) رنگ و روی

آمده شود و گوشت روی همچون دمیده‌ای شود به سبب بخارهای خام که از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود به سبب ناگواریدن طعام و رنگ و روی به زردی گراید، و هم بدین سبب و تکسری واعیائی^۱ در اندام‌ها پدید آید به سبب رنجوری و ناآسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند.

علاج وی آن است که حیلت‌ها کنند تا در خواب شود. و اگر خواب نمی‌برد نطول^۲ سارند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیم کوفته و پوست خشخاش، و آنرا نیم گرم بر سر او همی ریزند و اندر طاسی کنند و روغن بنفشه یا روغن مغز دانه کدوی شیرین بروی چکانند و سر به بخار آن دارد، و ابزاری بسر در کشد تا بخار پراکنده نه‌شود. بدین علاج‌ها او را به خوابانند، و چون تب در انحطاط افتد، در گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار و متواتر بر سر او می‌ریزند، و اگر در آب زن نشیند اولیتر باشد، اما زود بر آید تا هیچ عرق نه‌کند. و چون از گرمابه بیرون آید غذای لطیف و سبک و اندک مایه به‌خورد و شراب اگر ممزوج کنند و اندکی خورد، سود دارد، اما ممزوج از بهر آن باید که تری کند و اندکی از بهر آن باید تا صداع نیارد و فایده شراب آن است که طعام زود بگوارد و از جماع دور باشد که مضرت آن بزرگ باشد.

باب یازدهم: اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند.

باید دانست که بیداری، مر روح را، هم‌چنان حرکت است که مرتن را، از بهر آن که بیداری جز آن نیست که روح نفسانی حالت‌ها را کار می‌فرماید و روح حیوانی حرکت‌های اندام‌ها را برحسب اختیار روح نفسانی، بر نظام همی دارد. بدین حرکت‌ها بخارهای فزونی به تحلیل از روح جدا می‌شود، پس هرگاه که مردم بسیار خسبند، و ریاضت که عادت داشته باشد دست بدارد، بخارهای فزونی در روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان سبب کدر و گرم شود و حمی یوم تولد کند و کدر به پارسای تیره باشد.

علامت این تب سبب او باشد، یعنی هرگاه که معلوم گردد که این کس بسیار خفته است و از ریاضت معتاد دست باز داشته است. به‌باید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خاسته است. و نشان دیگر آن است که نبض به سبب بسیاری بخار ممتلی باشد.

علاج، گرمابه و عرق آوردن، و آب گرم معتدل به‌کار داشتن، و ریاضت معتدل کردن و مالیدن به دست‌های مختلف و غذا، هم از نوعی که در دیگر تب‌ها یاد کرده آمده است، لکن سخت اندک، و شراب ناخوردن از بهر آن که شراب سبب زیادت بخارها باشد.

۱. اعیا = (ع) خستگی در اثر کار، درماندگی.

۲. نطول (ع) آبی که در آن برای شستشوی بدن جوشانده شود و در آن داروهای شوینده ریزند.

باب دوازدهم: اندر حمی یوم که از شادی تولد کند.

همچنانکه از خشم به افراط، حمی یوم تولد کند، از شادی به افراط، نیز همین تولد کند. علامت‌های آن، همچون علامت‌های حمی یوم باشد که از خشم تولد کند مگر هیأت چشم‌ها که برخلاف آن باشد و همچنانکه اثر خشم اندر چشم آن بتوان دید، اثر چشم این نتوان دید و تواتر در نبض این کم‌تر باشد.

علاج، همچون علاج حمی یوم غضبی باشد.

باب سیزدهم: اندر حمی یوم که از ترس تولد کند.

همچنانکه از غم، حمی یوم تولد کند، از ترس نیز هم بدان طریق حمی یوم تولد کند از بهر آن که هر دو حال روح به ز اندرون باز گردد از بهر آن که طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد. علامت آن، همچون علامت‌های حمی یوم باشد که از غم تولد کند. و اثر ترس بر روی آن بتوان دید، همچنانکه اثر غم بر روی آن و نبض این مختلف تراز نبض آن باشد. علاج آن همچون علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند و او را از اثر ترس ایمن باید کرد و بشارت‌ها دادن و شراب وی را سودمند باشد.

باب چهاردهم: اندر حمی یوم که از رنج تولد کند.

(هرگاه) که رنجی بمردم رسد، حرارت غریزی بر افروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی یوم تولد کند.

علامت آن آن است که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب بند گشاده‌ها گرم‌تر از دیگر جای‌ها باشد، و در اندام‌ها دردی و ماندگی همی یابد و بشره خشک باشد و در آخر تب عرق نه‌کند، مگر رنجی قوی بوده نه‌باشد و خشکی به افراط نه‌باشد تا اندر آخر تب عرقی اندک کند و ممکن باشد، که با این، سعال خشک پدید آید و نبض صغیر باشد و میل به صلبی دارد و بول به سبب حرکت، رنگین و تیز باشد و به سبب تحلیل رقیق باشد.

علاج: آسایش و خواب چندانکه ممکن گردد، و به وقت انحطاط در گرمابه شود، و جای معتدل به نشیند که عرق نیارد، و اگر در آب زن معتدل نشیند سودمندتر باشد، و چون از آب زن بیرون آید تری آب به منشفه^۲ ای از خویشتن بر دارد و همه اندام را به روغن بنفش یا به روغن نیلوفر چرب کند، و اندام‌های او با

۱. (هرگاه) از نسخه خطی شخصی نقل شده که در نسخه مورد تصحیح دیده نمی‌شود.

۲. منشفه = (ع) هوله، لباس حمام

روغن به دست‌های مخالف بماند، مالیدنی نرم تا اندام‌ها نرم شود و تری آب در وی به‌مانند و نه‌گذارد که هیچ عرق کند و چو از گرمابه و از آب زن فارغ شود، غذا اندک خورد و از میوه‌ها و تری‌ها، سرد و موافق‌تر باشد و شراب ممزوج، و اگر شراب خوردن عادت ندارد جلابی که از گلاب کرده باشند خورد و بر بستر نرم نشیند و خسبد و جامه نرم پوشد، و از هر چه خشکی فزاید دور باشد، خاصه از جماع.

باب پانزدهم: اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند.

بسیار باشد که از پس آن که دارو کار کرد، حمی یوم تولد کند از بهر آن‌که دارو اخلاط تن را به جنباند و به‌شوراند و ارواح را نیز به سبب حرکت اخلاط حرکت‌هایی باشد که همه ارواح گرم شود. و حمی یوم تولد کند و باشد نیز که به سبب اعنایی که در احشا پدید آید، حمی یوم به عناء^۱ تولد کند، و باشد که حرارت داروها ارواح را و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد. و از پس فصد نیز به سبب آن‌که تری خون و تری بخارها از تن کم شود باقی خون گرم‌تر گردد و صفرا چیره شود و بخارها دخانی گردد و حمی یوم تولد کند. علاج: اما آنرا که از دورها تولد کند نخست طبع را باز باید گرفت به تدبیرهایی که در باب یازدهم از نوع سوم از گفتار نخستین از بخش دوم کتاب سوم یاد کرده آمده است، و غذایی دهند که قوت تری فزاید و ماء‌اللحم سخت سودمند باشد.

صفت ماء‌اللحم که اندر این جایگاه بکار آید: به‌گیرند گوشت تازه از پشت مازه گوسفندی که آن ساعت کشته باشند و کباب کنند، تنکی و فربهی از وی دور کنند و آن کباب را در پاتیل^۲ سنگین کنند و مقداری پنج در مسنگ^۳ گلاب و پنج در مسنگ آب سیب ترش یا آب آبی ترش بروی فکنند، و عصاره در سر گوشت نهند، و چندان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشان بگذارد. آن آب به کفچه از وی برارند و دیگر باره هم چندین گلاب و آب میوه برافکنند و بگذارند تا باقی قوت و آب گوشت از وی جدا شود و رنگ گوشت سپید‌گونه شود، باقی آب از وی بردارند و جمله را دیگر بار در پاتیل کنند، و اندکی آب کوک و آب گشنیزتر با آب کدوی تر و اندکی نمک سخت اندک در افکنند و جوشی بدهند تا پخته‌تر شود و لختی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و طباشیر سوده در فکنند و بدهند. و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد به عوض آب میوه اندکی شراب ریحانی کنند قوت زیادت دهد و برفم معده ضمادی گرم بر نهند چنان‌که نیم گرم نه‌باشد از بهر آن‌که هرچه نیم گرم باشد سستی گیرد. و اگر این ضماد به سختی باشد به روغن مصطکی یا روغن سنبل‌تر کرده سخت نافع باشد. و اگر سخت گرم باشد و تشنگی همی‌آرد بر دل و جگر باز ضمادهای خنک بر نهند و دیگر روز گرمابه و آب زن به‌کار دارند و غذای سرد و تر و سبک دهند.

و علاج آن‌چه از پس فصد تولد کند، همین باشد لکن به چیزهای قابض که طبع باز گیرد حاجت نه‌باشد.

۲. در مسنگ = هر درم سنگ معادل تقریبی نیم گرم یا $\frac{1}{14}$ مثقال است.

۱. عناء = (ع) سختی، رنج و تعب

باب شانزدهم: اندر حمی یوم که از درد تولد کند.

به‌باید دانست که درد سر و درد چشم و درد گوش و درد دندان و درد اندام‌ها و درد قولنج و درد دمل و درد اندامی که پیچیده شود و بشکند چون قوی باشد حرارت را به جنباند و روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند.

علاج: نخست به علاج آن عضو و زایل کردن آن درد مشغول باید شد، از بهر آن‌که سبب تب آن درد باشد (ff. 242) و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل شود عرض زایل گردد و هنوز از تب بقیتی مانده باشد. علاج آن همچون علاج حمی یوم تعبی باشد.

باب هفدهم: اندر حمی یوم که از آماس تولد کند.

به‌باید دانست که در بیغولۀ ران و بغل دست و به نزدیک لوزتین، آماس‌ها پدید آید و حمی یوم از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس در این جای‌ها دو است: یکی آن‌که در این جای‌ها کنج آن هست، که اگر فضله‌ای بروی بگذرد، لختی آنجا بماند، از بهر آن‌که بندگان است فراخی دارد. و سبب دوم آن است که گوشت این جای‌ها نازک و متخلخل است و فضله را قبول کند و به خویشتن در چیند، پس هرگاه که مثلاً بر ساق پا یا بر قدم قرحه‌ای یا رنجی یا دردی پدید آید طبیعت به دفع آن برخیزد و روی بدان موضع رنج آرد، و از بهر آن‌که مرکب طبیعت خون و روح است که در رگ‌ها و شریان‌ها است به سبب قوت حرکت خون و روح بسیار بدان‌جای‌گاه میل کند، و گذر آن بر این گوشت نازک باشد، و بر این بندگان که در وی فراخی هست، لختی به‌گذرد، و لختی آنجا به‌ماند، و از ماندن آن آماس تولد کند. و اگر دو روز یا بیشتر به‌ماند هم آنجا به سبب دیر ماندن، عفونت پذیرد و گرم شود و بخار آن به میانجی شریان‌ها به دل باز آید، و حمی یوم تولد کند، و در زیر بغل دست و در لوزیتن هم بدین طریق آماس پدید آید و به‌باید دانست. که آن تب حمی یوم، به‌سبب آن آماس فضله‌ای باشد که در قعر تن است و حرارت تب آنرا به جنبانیدست و بگداخته و به‌جوشانیده و بدین جای‌گاه ریخته و کار این درازتر و مشکل‌تر باشد.

علامت این تب آن است که، در این جای‌ها آماسی پدید آید و تب از پس آماس ظاهر گردد، و نبض عظیم و سریع و متواتر باشد، به سبب حرارت و به سبب آماس، لختی به صلابت گراید، از بهر آن‌که رگ کشیده شود.

علاج: نخست فصد باید کرد از رگی که فصد آن مرآن عضو را موافق‌تر باشد. پس طبع نرم باید کرد و ماده آماس به اسهال از تن پاک کردن، و غذا نیز کم‌تر باید فرمود و حیوان باز باید گرفت و به علاج آماس مشغول گشتن. چنان‌که در موضعش یاد کرده شود ان‌شاءالله عز و جل.

اما نخست ضمادهای سرد قوی کننده بر باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز پس راند و از آن

موضع باز دارد. و اندر به کار داشتن این ضمادها افراط نه‌شاید کرد، تا ماده خام نه‌ماند، و دل و فم معده را به شربت‌های خنک قوی کردن، تا چون ضماد مقوی و سرد بر آماس نهند، بخار آن بسوی دل باز نگرد. و این شربت‌ها چون شراب انار و شراب سیب ترش و شراب لیمو و شراب ترنج و آب میوه‌ها باشد. و کشکاب و اسپغول و شکر نیز موافق باشد، و آسایش باید گزید تا آن وقت که ماده آماس به تحلیل خرج شود و یا پخته شود، و از شراب دور باید بود تا حرارت آن اندر عفن گردانیدن ماده یاری دهد.

باب هژدهم: اندر حمی یوم که از غشی تولد کند.

ممکن است که به سبب غشی روح را حرکت اضطرابی پدید آید، و به سبب آن حرکت، گرم شود و حمی یوم تولد کند.

علامت آن است که از علامت‌های تب‌های دیگر هیچ نه‌باشد، و احوال نبض در غشی مختلف باشد. گاهی که سردی غلبه کند نبض باطل شود. و گاهی که حرارت بر افروزد سریع شود و در بیشتر احوال نبض خداوند غشی هم چون نبض خداوند ذبول^۱ باشد. صلب و دودی.

علاج: نخست به گلاب سرد کرده که بر سینه و روی او زنند و او را بیدار باید کرد، و بخورها سوخت و بوی‌های خوش بویانند. و آنچه در باب غشی یاد کرده شود، به کار داشت، و غذاهای زودگوار باید داد، چون ماء‌اللحم یا زرده خایه مرغ نیم برشت. و اگر ماء‌اللحم با شراب دهند قوت را زود بجای آرد، و در این وقت از حرارت تب باک نه‌باید داشت و چون از غشی بیرون آید و قوت باز آید علاج تب به شربت‌ها و غذاهای سرد و تر، همی باید کرد.

باب نوزدهم: اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند.

گاه باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آن که غذاها نیابد که آنرا هضم کند روی به اخلاط تن آرد. چه طبیعت از کار فرو نه‌ایستد بدین سبب بخارها برخیزد و روح از آن بخارها تیره شود گرم گردد و حمی یوم تولد کند.

علامت: این تب آن است که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود.

علاج: در آب زن نشید، و چون از آب زن بر آید روغن در مال، و غذا حَسوی^۲ باشد که از کشک جو و اسفناج یا کوک، علی‌الجمله حَسوی سرد و تر باید، و اندکی خورد، تا چون این حَسوی هضم شود، بتدریج با اسفیداج یا کوفته و دیگر غذاها شود.

۲. حَسوه = (ع) غذاهای رقیق و زود هضم مثل حریره و فرنی و غیره

۱. ذبول = (ع) خشکی پوست و لاغری

باب بیستم: اندر حمی که از تشنگی تولد کند.

هم بدان طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند، تشنگی اولیتر است؛ از بهر آن که بخارها که از نا یافتن آب و ناگذشتن طعام تولد کند گرم تر و سوزان تر باشد.

علاج: اندک اندک آب سرد می خورد و مضمضه و غرغره می کند، پس بتدریج جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شراب آب میوه ها خاصه با آب انار ترش و آب خیار ترش و انبرود^۱ چینی و بحرآبادی و اگر تواند که در آب سرد غسلی کند، به باید کرد که سخت نافع باشد. پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا آنچه خورد سرد و تر باشد.

باب بیست و یکم: اندر حمی یوم که از سده تولد کند.

اسباب سده شش نوع است: یکی آن که مردم که گرمابه نیابد پوست او درشت گردد، و شوخ بر بشره او گرد آید، و مسام را ببندد. دوم آن که گرد بسیار بر بشره او نشیند و مسام را به بندد. سوم آن که سرما یابد و مسام بسته شود. چهارم آن که در آب های قابض خون آب معدن زاک (زاج) و شب و آب سرد غسل کند. پنجم آن که حرارت آفتاب بشره او را بسوزد و مسام او بدان بسته شود. ششم آن که سرهای رگ های باریک که در همه تن پراکنده است، همچون لیف دهن ها و گذرهای آن بسته شود.

و آنچه گویند حمی یوم سده ای است، این تب را گویند که از این نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد، یا آماسی که در عضوی پدید آید و گذرها را تنگ کند یا گوشتی فرونی برمد چون ثولول و مانند آن. و سبب تولد تب از این سده آن است که تحلیل کم تر باشد و بخارها در تجاویف رگ ها بماند و روح و خون چنان که باید در این تجاویف دم نتواند زد و نتواند گذشت تا بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند، و این تب عفونی نه باشد لکن تبی خونی باشد که آنرا سو نوخس^۲ گویند، از بهر آن که در پیشتر حالها بخار خون عذب^۳ باشد. یعنی خوش، پس اگر از حد بگذرد و گرم تر شود و تیزتر گردد، عذبی حمی یوم جنسی دیگر شود، و عفونی گردد و در همه انواع حمی یوم، بیم آن باشد که به دق باز گردد، و اندر این نوع بیم نه باشد از بهر آن که ماده بسیار باشد و این تب را دشخوار [دشوار]^۴ توان دانست از بهر آن که مانند تب های عفونی باشد. و اگر سده بسیار باشد، تب سه شبان روز بدارد. و اگر گرم تر باشد زودتر گسارد، مگر اندر تدبیر خطای رود، و ممکن باشد که این تب حمی یوم به گسارد و باز معاودت کند و همچون تب های به نوبت شود، از بهر آن که هنوز سده ای که سبب تب است بر جای باشد. و نشان آن که این تب به گردید و عفونی

۱. انبرود = امرود، گلای

۲. سونو خس (یونانی) = تب لازم (ذخیره خوارزمشاهی) *intermittent of fevers*

۳. عذب = (ح) خوش، گوارا

۴. دشخوار [دشوار] = (ف) دشوار

شد آن است که فراشا کند و بلرزاند.

علامت این تب آن است که هیچ سببی از اسباب واصله ظاهر نه باشد، و تبی گیرد که نوبت دراز دارد، خاصه اگر در آخر نوبت هیچ عرق نه کند، نه اندک و نه بسیار. هرگاه که طیب با این حال نشان‌های امتلا یابد، حکم کند که حمی یوم سده‌ای است، خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آن که سبب سده امتلا است یا غلیظی خلط است، آن است که اگر امتلا باشد نشان‌های امتلا چون سرخی روی و برخاستن رگ‌ها و مانند آن پیدا باشد. و اگر غلیظی خلط باشد رنگ روی و رگ‌ها بر حال خویش (ff. 243) باشد و از نشان‌های امتلا هیچ پدید نه باشد.

علاج: از بهر آن که تدبیر گشاده شدن سده، و لطیف کردن خلط غلیظ یک نوع است؛ علاج این تب چه آن چه از سده تولد کند، و چه آن چه از خلط غلیظ تولد کند، یک نوع است و فرق در علاج هر دو پیش از آن نیست که اگر سبب تب سده امتلائی باشد نخست فصد کنند. و اگر امتلا به افراط باشد از پس فصد استفراغی کنند، به مسهلی که در خورد ماده امتلا باشد. و اگر امتلا سخت به افراط باشد. طبع را به آب میوه‌ها و سکنجبین ساده نرم کنند، پس به تدبیر سده گشادن مشغول شوند، و تا استفراغ نه کند به تدبیر سده مشغول نه باید شد، از بهر آن که ایمن نه شاید بود که اگر نخست به تدبیر سده مشغول شوند، اخلاط دیگر که در رگ‌ها باشد به جنبد و روان گردد. و به سبب بسیاری یا به سبب غلیظی، در دهن‌های رگ‌های تنگ و باریک گذر نیابد، و آنجا باز گیرد، و سده‌ها قوی تر گردد، و تب‌های عفونی تولد کند.

و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد، پس اگر نخست به فصد و استفراغ مشغول گردد و فضله‌های فزونی و دخانی از تن بیرون کند قوت تب و ماده آن بریده شود، و ایمن گردد از آن که تب عفونی شود، خاصه اگر به فصد خون بسیار بیرون کند، چنان که بیم باشد که غشی افتد، لکن به شرط آن که سال و عمر و سحنه و قوت و فصل سال از آن باز ندارد از بهر آن که اندر این تب حاجت به فصد پیشتر باشد.

و اما تدبیر گشادن سده آن است که هر وقت که تب در انحطاط افتد، یا به گسارد در گرمابه و آب فاتر^۱ یعنی نیم گرم بسیار بروی ریزند، و در آب زن نشینند، و بسیار درنگ کنند، و روی و بشره را، به آرد جو و باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالد و بشوید. و اگر سده و قوت، هر دو قوی باشد، زر اوند کوفته و بیخته به عسل بسرشند، و به آب حل کند و بشره بدان بمالد و بشوید و اگر این تب معاودت می‌کند و نوبتی پدید آید و نوبت‌های سخت قوی باشد. به چهار ساعت پیش از آن که وقت نوبت تب باشد، در گرمابه شود، و در آب زن نشینند. و چون از گرمابه بیرون آید در صلح^۲ به خسبند تا

۱. فاتر = (ع) آبی که از جوش افتاده، آب نیم گرم

۲. در نسخه خطی شخصی کلمه صلح بکار رفته که در اینجا بمعنی آرامش و راحتی است. که مناسب تر است در نسخه مورد تصحیح کلمه مسلح بکار برده شده که در ست بنظر نمی‌رسد.

عرق کند، و این تدبیری خوبست، در علاج این تب و بدین تدبیر از تب مطبوعه خلاص یابد. و سده‌های ز اندرونی را به شربت‌های لطیف کننده و گشاینده باید گشاد چون سکنگبین ساده و بزوری^۱ و آب کسنی و آب بادیان و کشکاب تخم بادیان یا پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس، در وی پخته و شراب افسیتین و غذا هم از کشک جو باید، که تخم بادیان در وی پخته باشند. و سبوس آب باروغن بادام و خلط‌های غلیظ را هم بدین شربت‌ها و بدین تدبیر لطیف توان کرد. و سبب‌ها که سده ظاهر و باطن از وی تولد کند، از خویشتن باز دارد. و مالیدن بسیار در گرمابه به روغن بنفش و غیره آن سخت سود دارد.

جالینوس می‌گوید، اگر خداوند این تب را طیبب جاهل اتفاق افتد، که علاج کند، و او را از غذا باز دارد، از پس سه روز حمی یوم حاده گردد. از بهر آن‌که باز گرفتن غذا در این تب اخلاط را تیر کند. و هرگاه که این تب از پس سه روز به‌گسارد نشان آن باشد که عفونی گشته و اگر به‌گسارد و باز معاودت کند و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که نخست بوده باشد یا گرم‌تر و بول خوب نه‌باشد حکم باید کرد که تب عفونی گشت و دراز خواهد شد و علاج او علاج تب‌های عفونی باشد. اگر معاودت نه‌بدان گرمی کند، و بول خوب باشد، نشان سلامت باشد. هم این علاج و تدبیر که یاد کرده آمد می‌کند تا باقی سده‌ها گشاده شود و سلامت بگذرد.

باب بیست و دوم: اندر حمی یوم که سبب آن درشت شدن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی علامت‌های این تب از پنج چیز توان دانست: یکی آن‌که معلوم باشد که سرما رسیده است. دوم از لمس بشره، یعنی دست بر پوست بیمار نهادن. سوم، از حال نبض، چهارم از حال چشم، پنجم از حال بول، اما اگر سرما رسیده باشد خود ظاهر بود، و حال بشره چنان باشد که چون دست بروی نهند حرارت تب بس ظاهر نه‌باشد لکن چون ساعتی دست بروی نهاده دارند حرارت دست بشره را گرم کند، و مسام بدان سبب اندکی گشاده شود، و بخار دخانی لختی قوت بیرون دهد. حرارت تب ظاهر گردد، و از آن موضع گرم‌تر شود، و حال نبض از بهر آن‌که حرارت غریزی میل به زاندرون کرده باشد، و تحلیل نه‌توانسته است بود. قوت بر جای باشد، نبض بدان سبب ضعیف نه‌باشد لکن به سبب حاجت به سرعت گراید، و در بعضی حال‌ها مختلف گردد لکن اختلاف بس ظاهر نه‌باشد مگر که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت آن قوی گشته، تا بدان سبب مختلف و ضعیف باشد، و به صلابت گراید و چشم‌ها به سبب تحلیل نابودن دور فرو رفته نه‌باشد. و بول ممکن باشد که سپید گردد به سبب آن‌که حرارت غریزی مقهور شده باشد، و ممکن باشد که به سبب آن‌که حرارت میل به زاندرون دارد و آن‌چه باید که از مسام تحلیل افتد به طریق بول میل کند.

علاج: نخست اندر گرمابه گرم باید خوب نشست، و جامه‌های گرم و نرم باید پوشید، تا عرق کند. پس به

آخر نوبت تب در گرمابه شود، و بسیار بنشینند و آب بخویشتن نبرد تا عرقی دیگر کند، پس وی را به مالند مالیدنی نرم تا مسام گشاده تر شود و بابونه و مرزنگوش و شبت اندر آب پزند و خویشتن بدان آب بشوید، و از آن بر اندام‌های او می‌چکانند و می‌ریزند، پس اندام‌های او به روغن شبت یا به روغن بابونه یا به روغن قسط^۱ یا به روغن سوسن چرب کنند و به مالند. و این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند، هر یک از پس دیگر و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد پوشیده بیرون آید، و یکساعت اندر صلح بنشینند یا به خسبد، پس غذایی لطیف بکار برد چون دراج و طیهوج بریان کرده یا به نخود آب پخته و ترنج و مرزنگوش می‌بوید، و اگر داند که مسام هنوز بیشترین بسته است شراب نه‌شاید خورد از بهر آن که شراب اخلاط را به جنباند، و بخارهای بد برانگیزاند و مسام را نتواند گشاد مضرت آن بیش از منفعت باشد.

باب بیست و سوم: اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن باشد به آب‌های سرد قابض.

علامت‌های این تب هم از پنج چیز توان دانست: یکی آن که معلوم شود که در چنین آبی نشسته است و خویشتن بدان شسته، دوم از حال بشره، سوم از حال نبض، چهارم از حال چشم، پنجم از حال بول. اما در آب نشستن علامتی درست است، از بهر آن که سبب خود آن است و حال بشره همچون دست کسی باشد که در آب ماز یا آب انار پوست، کاری کرده باشد و دست و روی داشته و نبض نزدیک باشد به نبض آن که در باب گذشته یاد کرده آمد، و باشد که صغیرتر و سریع‌تر شود از بهر آن که مسام او بسته‌تر و پوست او در هم کشیده‌تر باشد. و سبب صغیری تنگی جای و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد، و چشم‌ها دور فرو رفته نه‌باشد، هم بدان سبب که در باب گذشته یاد کرده شده است. و بول در بیشتر حال‌ها سید و رقیق باشد از بهر آن که طبیعت به سبب بسیاری بخارها که در اندرون تن باشد باز ماند به هضم آن مشغول گردد. و ممکن باشد که به سبب بستگی مسام رطوبت‌ها در تن بماند نه به عرق بیرون آید و نه هوا آنرا بیرون کشد تا بدین سبب بول بسیار شود.

علاج: به‌باید دانست که علاج این نزدیک باشد به علاج باب گذشته، و صواب‌تر آن باشد که همان ترتیب نگاه دارند، لکن نخست که در گرمابه شود، (ff. 244) یک ساعت اندر هوای گرمابه صبر کند. پس بر سر آب زن نشینند، و در آب زن آبی باشد، که مرزنگوش و شب و بابونه و اکیل الملک و قیسوم^۲ در او پخته باشند، و گرم کرده تا پوست او به بخار این آب نرم و تر شود، و مسام گشاده گردد و عرق کند، و بخارها که ز اندرون

۱. قسط = (ع) به فارسی کوشنه گیاه طبی است بدون ساقه که برگ‌های آن بر روی زمین پهن می‌شود و زرد رنگ و شیرین مزه است. به رومی آنرا اقسطوس نامند، لاتین:

Castus Albus, انگلیسی: *Sweeteastus*, فرانسه: *Costus Doux*.

۲. قیسوم = قیسوم = (ع) نام گیاهی است خوش بو، نوعی از بو مادران، که به رومی او تاماسیا و بفارسی برنجاسف گویند و به انگلیسی *worm*.

تن باز گرفته باشد و ماده تب گسسته تحلیل پذیرد، و از پس آن که عرق بسیار کرده باشد اندامها به روغن چرب کند، چون روغن حب الغار و روغن شبت و روغن مرز نگوش و روغن بابونه، و تدبیر غذا در این تب لطیف تر از آن باید که در تب های دیگر که یاد کرده آمده است. و آنچه بکار باید طعام نرم و معتدل باید چون حسو از چغندر و نخود پوست کنده و توابل^۱ آن، شب و زیره وسعتر و دارچینی و آب کامه و روغن شیره تازه و ماش و اسفناج نیز موافق باشد. و از پس آن که تب به گسارد، یک هفته بر این ترتیب گذارند و بر این گونه غذاها قناعت کند. اهرن^۲ می گوید در این تب، و در همه بیماری ها تدبیر و علاج در خورد فصل سال و در خورد قوت بیمار می باید کرد. چنان که بقراط می گوید: *عَالِجُ الْأَشْيَاءِ بِقَدْرِ الزَّمَانِ إِنْ عَالَجَتْ مِنْ حَرَارَةِ الشَّيْءِ بِالْأَشْيَاءِ الْبَارِدَةِ عَرَفَتْ إِنَّهُوَ الشَّيْءُ أَجْدَمَا يَعَالِجُ بِهِ ذَلِكَ وَإِذَا عَالَجَتْ مِنَ الْبَرْدِ فِي الزَّمَانِ الصَّيْفِ عَرَفَتْ أَنَّ الْجَرَاجِدَ مَا يَعَالِجُ بِهِ ذَلِكَ فَتَرَفَّقْ وَ عَالِجُ الْمَرِيضِ بِقَدْرِ مَا يَرَى مِنْ كَثْرَتِهِ وَ قِلَّتِهِ.* یعنی هر بیماری را علاج در خورد فصل سال باید کرد، اگر بیماری گرمست و روزگار زمستان است، به باید دانست که هوای زمستان یک نوع است از علاج هایی که تو خواهی کرد. و اگر بیماری سرد است و روزگار تابستان است، هوای تابستان یک نوع است از علاج هایی که می باید کرد، پس اندر همه بیماری ها رفق باید کرد و علاج و ترتیب هر یک در خورد قوت بیمار و فصل سال باید کرد تا نافع آید.

باب بیست و چهارم: اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد. به باید دانست که بسیار باشد، که مردم در گرمابه گرم بیشتر مقام کند، یا به نزدیک آتش یا در آفتاب به نشینند، دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوایی که از آفتاب و از نزدیک آتش گرم شده باشد از راه دم زدن به دل او رسد، و از دل به میانجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود، و حمی یوم تولد کند. و این نوع حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند، و اثر حرارت آفتاب اندر دماغ بیشتر باشد. خاصه اگر در تن فضله ای باشد حرارت آفتاب بگذارد و بخار آن زود بر دماغ شود، و دردسر آرد و اثر گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد. علامت های این تب چهار نوع است: یکی آن است که معلوم شود که از این سببها یاد کرده آمد چون گرمابه و شستن و رفتن اندر آفتاب و به نزدیک آتش، یکی اتفاق افتاده باشد. دوم درد سر و آن که سرگرم تر از دیگر اندامها باشد. سوم آن که چشم سرخ باشد و شعاع روشنایی نخواهد^۳. چهارم آن که ظاهر تن گرم تر از باطن باشد و نشان آن که باطن بدن گرمی نیست، آن است که تشنگی بدان اندازه نه کند که آندر آب های دیگر کند که بدن گرمی باشد، این خاصیت تبی است که از حرارت آفتاب تولد کند.

۱. توابل (ع) جمع تابل = ادویه های چون زیره و فلفل و غیره که در غذا ریخته می شود.

۲. اهرن = اهرن طبیب معروف اسکندرانی (۶۵۰ میلادی)

۳. شعاع روشنایی نخواستن منظور ترس از نور (خوف النور) Photophobia می باشد.

فاماتیبی که از گرمابه و تبش آفتاب و آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم گرداند.
 علاج: لخلخه‌ای^۱ سازند از ده در مسنگ سرکه و بیست در مسنگ گلاب و پنج در مسنگ روغن گل و بر
 سر برف یا بر یخ سرد کنند و خرقه‌های کتان بدان تر می‌کنند و بر سینه می‌نهند، و می‌بویانند و صندل سپید و
 کافور و شاه اسپرم سرد کرده می‌بویانند. و خیار با درنگ را اندر میان برف و یخ سرد کنند و به‌شکنند و آنرا
 می‌بویانند، و پای به آب گرم اندر نهند و به‌مالند. و اگر اندر این آب بابونه و اذخر^۲ و بنفشه و نیلوفر و شاه
 اسپرم و شکوفه بید، اندر پخته باشند سودمندتر باشد. و خانه را پاکیزه بشویند و آب سرد بزنند و یخ بسیار، و
 بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و شاه اسپرم بنهند و می‌بویند و اندر آن خانه شود و خویشتن را به جامه نرم
 بپوشد و به‌خسبد یا ساکن بنشیند. و راه باد را از این خانه بر دارد، تا باشد که عرق کند و آب سرد بسیار
 نه‌خورد. از بهر آن‌که بسیار معده را سنگی کند. لکن شربت تمام نه‌خورد. چنان‌که دل خوش گردد. و از
 شربت‌ها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترنج و آب انار ترش و شیرین
 سرد کرده و اندکی روغن گل بر چکانیده می‌خورد تا تشنگی و درد سر به‌نشاند. و کشکاب سرد کرده با شکر
 و پسته و جو با شکر سودمند باشد.

چون تب به وقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود. و اگر چه از زکام و نزله اثری باشد باک ندارد، و گرمابه
 تاخیر نه‌کند، و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند، تا تری کند و تب به تحلیل به‌گسارد و از خانه گرم و
 هوای آن دور باشد. و اگر اندر آب زن فاطر نشیند سودمند باشد و خداوند این تب را به آب زن گرمابه حاجت
 پیشتر از آن باشد که به روغن مالیدن. و اگر اندر آب زن بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه پخته باشند سودمندتر
 باشد. و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن از وی دور دارند. و اگر نه‌باشد سر او را به روغن بنفشه و نیلوفر چرب
 کنند و طعام او نان میده باشد اندر آب یخ ترید کرده که با مزوره کدو ماش با خل ذیت با مغز خیار و خیار با
 درنگ و کوک و برگ خرفه، و از پس غذا طلب آسایش و خواب کند.

باب بیست و پنجم: اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعام‌ها و داروهای گرم باشد.

به‌باید دانست که چنان‌که درحمی یوم که از حرارت آفتاب تولد کند، دماغ گرم شود، و تب اندر روح
 نفسانی باشد. و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح
 حیوانی باشد. اندر این تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد.
 علامت‌ها، علامت او آن است که اندر جانب جگر حرارتی باشد، و تشنگی غلبه کند و دهان خشک
 می‌شود و چشم‌ها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد که صداع آرد.

۱. لخلخه = ترکیبی از چیزهای خوشبو مانند مشک و عنبر و کافور. مثال از نظامی. مجمر. گردان نسیم بهار لخلخه سوز چمن گلزار

۲. اذخر = (ع) کور گیاه، گزنه دشتی

علاج: نخست تدبیر ادرار بول باید کرد و شربت‌های سنگی دادن از آب تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده. بس طعام را نرم کردن به شیر خشت و خرما می هند و یا به آب انار ترش و شیرین و با شیر خشت، و خوردن خرتوت سرد کرده و شراب خرتوت و مغز خیار و خیار با درنگ و لعاب اسپغول با شکر موافق باشد و تدبیرهایی که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندر این باب هم سودمند باشد.

باب بیست و ششم: اندر حمی یوم که از شراب تولد کند.

علاج این تب علاج خمار باشد، و آب انار و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد، و مالیدن دست و پای و خواب سود دارد. و اگر درد سری باشد، طبع را به آب میوه‌ها باید نرم کرد با فصد کردن یا قی کردن وجود تب اندر انحطاط افتد، و در گرمایه شود و آب جوش نیم گرم و بسیار بر سر او ریزند، و غذا دراج و تیهوج و جوزه (جوجه) مرغ خانگی به آب غوره یا به ناردان یا به زرشک پخته.

باب بیست و هفتم: اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن آن تولد کند.

بسیار باشد که مردم طعام بیشتر خورند و نگوارد آروغ‌های ناخوش بر آمدن گیرد، و این آروغ از دوگونه باشد: یکی آن که دودناک باشد و بوی آن کنده باشد، همچون بوی طعامی که دود به وی رسیده بود و او را تباه کرده و به تازی آروغ را جشا گویند. و طیبیان این آروغ دودناک را جشاء دخانی گویند و سبب آن از گرمی معده باشد که در وی صفرا بیشتر تولد کند، خاصه اگر طعام‌های گرم و صفراپی خورده باشد یا طعام‌های لطیف که زود بسوزد و بخار صفرا گردد و روح را گرم کند و سبب تب گردد.

نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترشی دهد و تب با آروغ ترش به نادر اتفاق افتد، (ff. 245) و اگر تبی آید ضعیف بود و ممکن گردد که سبب تب چیزی دیگر باشد.

و به‌باید دانست که حمی یوم که سبب آن بسیاری و ناگواریدن طعام باشد، بیشتر کسی را گیرد که از پس طعام‌های بسیار و ناگواریده حرکت و ریاضت کند، یا در آفتاب مقام کند یا در گرمایه شود، یا بدین سبب‌ها بخار بد در تن او بسیار گردد و روح را گرم کند، خاصه اگر مزاج صفراپی باشد و بشره بی‌موی و مسام بسته. علامت‌های این تب آن است که اعراض این همچون اعراض تب مطبقه باشد چشم‌ها و رخسار سرخ و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم باشد، و این تب بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت باز می‌آید و همه حمی یوم باشد، و جنسی دیگر نه‌شود، و نشان این آن باشد که نبض همچون نبض در تن درستان باشد و بول به سبب ناگواریدن طعام سپید باشد. و ممکن باشد که به سبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارهای گرم رگ نگیب شود و هر وقت که بوی آروغ بگردد، و همچون بوی آروغ تن درستان شود نشان زایل شدن

تب باشد.

علاج: اگر طبع نرم باشد، و استفراغی گرمی باشد، چون طعام فاسد نیست به هیچ علاج مشغول نه باید بود، جز آن که آب گرم جرعه جرعه می خورد تا معده را و روده ها را از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند. و چون تب اندر انحطاط افتد در گرمابه شود، و اگر به سبب استفراغ ضعیفی ظاهر گشته باشد از گرمابه دور باشد. و اگر ضعیفی نه باشد در گرمابه شود و زود بیرون آید، و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوتی دهد به گلبشکر^۱ یا میبه^۲ ساده یا سکنجین سفر جلی و یا آب آبی^۳ ترش قابض بستانند و آب سیب تر قابض و روغن گل با وی به هم بزنند و به آتش نرم به جوشانند تا آب برود و روغن به ماند و پشم پاره ای بدین روغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون شود و ازارها^۴ گرم کنند، و برفم معده نهند و به بندند و اگر از صندل و گل سرخ و افاقیا و سک^۵ و رامک^۶ و عصاره لویه التیس و آب مورد و آب شاخ رز ضمادی سازند و برفم معده نهند و به بندند سوئمنند باشد پس اگر به استفراغی که می باشد، خلط های دیگر همی آید و قوت ضعیف می شود از گرمابه باز باید داشت و سفوف^۷ حب الزمان^۸ باید داد و به باز گرفتن طبع مشغول باید بود و خوردنی های سرد باید داد که فساد کم تر پذیرد چون سماقیه و زرشک با و غوره با و نار با و آنچه بدین ماند و شربت نیز چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق و شراب زرشک باید داد و تدبیر آسایش کند. و هرگاه که اسهال باز ایستد، معده را به روغن افستین طلی کنند تا قوت گیرد. و اگر تب سخت گرم نه باشد روغن ناردین یا روغن مصطکی طلی کنند، و بهتر آن باشد که پشم پاره ای به روغن چرب کنند و به فشارند تا روغن از وی بیرون آید و آنرا گرم برفم معده نهند. و هرچه برفم معده نهند سخت گرم باید، از بهر آن که هرچه نیم گرم باشد معده را ضعیف کند. و هر وقت که این روغن ها را گرم کنند هم در میان آب گرم کنند تا ضعیف نه شود. و بسیار باشد که ضمادهای قوی تر از ضمادهای هیضه^۹ حاجت آید. و اگر خداوند این علت، بعد از آن که طبع او دو یا سه مجلس اجابت کرده باشد، اتفاق افتد که فصد کند، اسهال وی پیوسته گردد، و باشد که اسهال کبدی گردد، یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد، و طعام او هرچه سبک تر و زودگوارتر، آن باید چون ماهی تازه خرد که بر سنگ ریزه مآوی دارد و گوارنده تر باشد، و این ماهی را به تازی رضاضی (مربوط به سنگ ریزه های ته جوی) گویند، و بسته جو در آب انار ترش و نان که خمیر او به سرکه کرده باشند، یا کعک بغدادی (کعک = کاک = نان خشک) در آب انار ترش و پیش از غذا نخست شربتی از شراب آبی ترش یا شراب انار یا میبه، لکن این گوارش پیش از آن توان داد که تب پاک گساریده

۱. گلشگر = (ف) گلقتد، (ف) معجونی از برگ گل، گلاب و شکر.
۲. میبه = (ف) میبد، (ف) مینجج، (ف) شیرۀ پخته خرما و انگور.
۳. آبی = (ف) به
۴. ازار = (ف) پوشاک، جامۀ زیرپوش.
۵. سک = (ع) داروئی خوشبو
۶. رامک = (ع) از داروهای خوشبو است.
۷. سفوف = (ع) داروی خشک کوبیده، Powder.
۸. زُمان = (ع) انار، درخت انار
۹. هیضه = (ع) سوءهضم، اسهال، قی و اسهال

شود و هیچ حرارت او باقی نماند و بوی‌های خوش و خنک باید بوئید. و اگر در تابستان باشد در خانه خنک باید نشست، پس اگر طبع خشک باشد، کار دشوارتر باشد، تدبیر طبع نرم کردن باید کرد، و تأمل باید کرد تا معده هیچ باقی طعام هست، اگر باشد نخست قی باید کرد، پس طبع نرم کردن. و اگر قی دشوار باشد به تب مشغول نماند بود. تدبیر گواریدن طعام و دفع آن باید کرد به حب الافاقیه یا معجون الراحة یا کمونی^۱ که در وی پوره دو چندان باشد که در نسخه است. و اگر ثفل در امعاء فرودین باشد. دفع آن به شیاف‌ها و حقنه‌های موافق باید کرد، و اگر در روده‌ها سوزش و حرارتی همی باشد، حقنه نرم باید از عناب و بنفشه و کشک جو نیم کوفته و روغن بنفش و پیه بط و پیه مرغ خانگی، و اگر در روده‌ها باد و قراقر باشد، حقنه باید کرد که در وی تخم کرفس و بادیان و زیره و بوره باشد.

و هر طعامی که خورد، که خوردن آن عادت ندارد، یا طعامی غلیظتر باشد، یا بیشتر خورد، بدان سبب وی را تب آید. انتظار گساریدن تب نماند کرد. لکن تدبیر گواریدن و دفع آن مشغول باید بود. از بهر آن که این تب همچون تب مطبئه چند روز پیوسته باشد.

و به‌باید دانست که اگر طعام گرم بوده است و مزاج گرم است طبع را به ماء الفواکه^۲ نرم باید کرد، و به ماء الرمانین^۳ با شیر خشت. و اگر طعام سرد بوده است و مزاج سرد بوده است طبع را به کمونی و حب الافاویه و معجون الراحة نرم باید کرد. صفت روغن افسنتین که در این باب به کار آید روغن زیت و افسنتین رومی به گیرند و در قدحی کنند و قدح را در پاتیله‌ای بر آب نهند و به جوشانند تا روغن قوت افسنتین گیرد و روغن ناردین و روغن مصطکی در کتاب پنجم در علاج معده یاد کرده شود.

صفت حب الافاویه: فلفل و دارچینی و قرنفل و زنجبیل و مصطکی و نار مشک از هر یک راستا راست بکوبند و به‌پزند و از همه مقدار، ده در مسنگ به‌گیرند و سقونیا ده در مسنگ و شکر طبرزد ده در مسنگ کتیرا یک در مسنگ. کتیرا را با آب پودنه حل کنند و داروها بدان سرشند و اگر فودنه^۴ حاضر نماند به آب‌ها انار شیرین حب کنند یا به گلاب، و حل کنند هر یک چند نخودی یک حب بخورند یک مجلس اجابت کند و طعام بگوارد و بادها بشکند.

صفت معجون الراحة: مصطکی و قرنفل و زنجبیل و فلفل و دارفلفل و کوزبو از هر یک راستا راست بکوبند و به‌پزند از همه ده در سه مسنگ به‌گیرند، و ده در مسنگ سقونیا بر وی نهند و جلابی سازند از آب آبی شیرین و شکر عسکری به قوامی تمام و داروها بدو بسرشند شربت‌ی دو در مسنگ و اگر ضعف باشد شربت یک در مسنگ نافع بود ان‌شاء الله تعالی.

۲. ماء الفواکه = (ع) آب میوه‌جات

۴. فودنه = (ع) پودنه

۱. کمون (ع) به فتح ک = زیره

۳. ماء الرمانین = (ع) آب انار

نوع دوم، سده است و سبب سده تقصیر حرارت غریزی باشد و این چنان باشد که حرارت غریزی بدن ضعیفی نه باشد که غذای او خلط خام را به گدازد و در وی هیچ اثر نه کند لکن نضجی تمام دهد و بدان سبب رطوبت‌های فزونی (ff. 246) تولد کند و این رطوبت‌ها به سبب ناپختگی و نیم خامی و غلیظی در گذرهای باریک درماند و سده تولد کند، و عفونت اخلاط، هیچ سبب قوی‌تر از سده نیست. از بهر آن که سده راه دم زدن اخلاط بسته دارد.

نوع سوم هوای بد است، چون هوای وبائی و هوای بیشه‌ها و هوای آب‌های ایستاده و عفن شده و ماده عفن، از دو بیرون نه باشد؛ یا در همه تن باشد، یا در عضوی که به سبب حرارت غریب یا به سبب دردی گرم شده باشد و ضعیفی و نازکی عضو در وی گرد آمده باشد و آنجا عفن شود.

باب دوم: اندر شناختن اختلاف و نوبت تب‌ها در صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی.

به باید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد، یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم، و از عفونت خون تب مطبقة تولد کند که او را سونوخس^۱ گویند، و این تبی سخت صعب و گرم و با خطر باشد از بهر آن که لازم باشد. هیچ نه گسارد و بیمار آسایش نه یابد، و از عفونت صفرا تب غب تولد کند. و تب غب تبی باشد که یک روز گیرد و یک روز نه، و این تب سلیم‌تر باشد، از بهر آن که بیمار یک روز در تب باشد و دیگر روز آسایش یابد و مدت نوبت‌های او کوتاه‌تر از مدت دیگر تب‌ها باشد از بهر آن که ماده صفرا لطیف‌ترین مادتهاست. زودتر پخته شود و زودتر تحلیل پذیرد. و از عفونت بلغم در بیشتر وقت‌ها تبی نائبه^۲ تولد کند، یعنی تبی که هر روز به نوبت همی آید و نوبت این تب دراز باشد از بهر آن که خلط بلغمی غلیظ و لزج باشد، و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد، و بیمار از این تب رنجورتر و با خطرتر باشد. از بهر آن که بیمار دو روز از تب آسوده باشد و مدت او دراز باشد، از بهر آن که خلط سودایی غلیظ‌ترین خلط‌هاست، و بدین سبب دیرتر پخته شود و تحلیل دشوار پذیرد. و در باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که جمله اخلاط و خون نیز هم ز اندرون رگ‌ها عفونت پذیرفته باشد، و سببی دیگر نه باشد، چون ورمی که در عضوی از اعضاء اندرونی، که بخار عفونت از آن عضو به دل می‌رسد، از هر خلطی این تب‌ها تولد کند که یاد کرده آمد. و هر یک به نوبت همی آید، و می‌گسارد مگر تب بلغمی، که اگرچه به گسارد تن از باقی آن خالی نه باشد. لکن باقی ظاهر بوده باشد، پوشیده‌تر باشد و اگر ز اندرون رگ‌ها عفونت پذیرفته باشد، همه تب‌ها لازم باشد و هیچ نه گسارد لکن گاهی گرم‌تر شود و گاهی آهسته‌تر و نشان باز آمدن نوبت‌های این تب آن است که گرم‌تر شود و نشان گساریدن آن است که آهسته‌تر گردد و اگر عفونت خلط به اندرون همه رگ‌های تن رسیده باشد یا به

۱. سونوخس = سوناخس (یونانی) = تب لازم *unintermittent of fevers*

۲. نائبه = (ع) خطرناک، نوبت دارد

رگ‌هایی که به دل نزدیک است رسیده باشد نوبت‌های تب را این نشان پدید باشد. اگر تبی دایم و لازم باشد از بهر آن که ممکن نگردد که اندر دو یا سه نوبت ماده عفونت به تمامی تحلیل پذیرد. لکن از بهر آن که رگ‌ها به یکدیگر و به شریان‌ها پیوسته است، و آنچه اندر اندرون رگ‌ها باشد. هم‌چنان به یکدیگر پیوسته باشد. پس چاره نه‌باشد از آنچه هر جزوی از یکدیگر عفونت می‌پذیرد، و مستحیل می‌شود، به سبب مجاورت و بخار عفونت به دل می‌رسد، و حرارت عفتی از دل هم به میانجی شریان‌ها باز در تن پراکنده می‌شود. لاجرم تب دایم و لازم باشد و تب‌ها که از عفونت خلط تولد کند، که بیرون رگ‌ها عفون شده باشد، گساریده باشد، می‌گسارد و باز می‌آید، از بهر آن که ماده همه در یک موضع نه‌باشد. لکن اندک اندک بدان موضع که در وی عفون می‌شود، گرد می‌آید و مدت گساریدن تب که در میان دو تب افتد، مدت گرد آمدن خلط است. هر جزوی از آن ماده که بدان موضع می‌رسد، و بدان خلط عفون که در وی است می‌پیوند، و مستحیل می‌شود، و اندک اندک عفونت می‌پذیرد. و از بهر آن که خلط عفون به سبب حرارت عفونی گرم‌تر شود، لابد هم به سبب این حرارت لطیف می‌شود و تحلیل می‌پذیرد تا بخار او به دل رسد. و از دل به میانجی روح و شریان‌ها به همه تن باز آید و تب سخت گرم شود و حرارت تب بر افزود. و آنچه تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند، و بر اثر باقی‌های آن می‌رود تا آنچه تحلیل تواند کرد، از باقی‌ها تحلیل کند. چون بدان موضع رسد که معظم آن خلط اندروست، آن را به سبب بسیاری یا به سبب غلیظی و لزجی تحلیل نه‌تواند کرد لکن چون آنچه از آن موضع آمده باشد. تحلیل گیرد تب گساریده شود. از بهر آن که رگ‌ها از آن ماده خالی باشد، و اگر بقیته یا مادتی مانده باشد نه به کیفیت چنان باشد که به سبب دائمی تب شود و نه به کمیت چندان باشد، بدین سبب تب گساریده شود، تا آن وقت که دگر باره گرد شود نوبت باز آید. و سبب باز آمدن نوبت اینست که ماده گرد می‌آید، و مستحیل می‌شود، و ماده‌ای را که بدان عضو نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود می‌کند، و سبب منقطع شدن نوبت‌های تب آن است که آن ماده بعضی تحلیل می‌پذیرد، و بعضی سوخته می‌شود، تا چون ماده اصلی سپری شود و ماده که مستعد قبول استحالت است نماند تب منقطع شود.

و هرگاه که اتفاق افتد که خون به عضوی میل کند و چندان جمع شود که آماس کند آماس سبب عفونت گردد از بهر آن که منقذهای آن عضو به سبب آماس شود، و بدان سبب خون در وی باز داشته گردد و نسیم هوا که مردم به دم زدن همی‌گیرد چندانکه حاجت آن موضع باشد بدو نرسد، بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندر آن عضو تولد کند و بخار آن عفونت به عضوی که بدو پیوسته است باز دهد، هم‌چنین از عضو به عضو باز می‌دهد، تا به دل رسد و از دل به میانجی شریان‌ها به همه تن باز دهد و تب لازم شود، تا آن وقت که آماس پخته شود و ماده عفون از وی بی‌آید.

و اما اسباب اختلاف روزهای تب سه نوع است: یکی زودی و دیری جمع شدن خلط در آن موضع که عفونت اندر وی می‌پذیرد. و دوم کمی و بیشی ماده و سوم غلیظی ماده و رقیقی، و بدین سبب است که تب

بلغمی ناپیده‌ای باشد، یعنی هر روز گیرد، از بهر آن که بلغم زودتر جمع شود، و بسیارتر از دیگر خلط‌ها بود در تن، و عفونت زودتر از خلط‌هایی دیگر پذیرد به سبب تحلیل، لکن تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب به حسب کمی و بیشی ماده و به حسب قوام آن باشد، اگر غلیظ و لزج باشد تب لازم‌تر باشد و نوبت‌ها درازتر، و اگر رقیق باشد سبک‌تر گذرد و زودتر گسارد، لکن اندر همه حال‌ها رگ‌ها از باقی تب دشخوار پاک شود و تب سودایی به نوبت ربع از بهر آن آید که سودا در تن از همه خلط‌ها کم‌تر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت دیرتر پذیرد، از بهر آن که سرد و خشک است و تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب هم به حسب کمی و بیشی ماده و به حسب قوام آن باشد، لکن بر هر صفت که باشد به سبب ترشی و تیزی سخت لزج نه‌باشد. بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب لام نه‌باشد، از بهر آن که رگ‌ها از باقی ماده تب پاک شود. و تب صفرائی به نوبت غب آید، از بهر آن که صفرا در تن بجنباند و تیزی او بیشتر از سودا و کم‌تر از بلغم باشد، و گوهر او از گوهر هر دو لطیف‌تر و رقیق‌تر باشد بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودایی باشد، علی‌الجملة سبب درازی نوبت‌ها چهار خیز است:

یکی غلیظی و لزجی ماده، دوم بسیاری ماده. سوم ضعیفی قوت حرارت غریزی، چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن.

و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد، پس هرگاه که همه سبب‌های درازی جمع شود. تب سخت کوتاه باشد و هرگاه که همه سبب‌های درازی جمع شود تب سخت دراز بود.

و به‌باید دانست که پیران را تب سخت گرم کم‌تر آید، از بهر آن که مزاج ایشان بدان گرمی نه‌باشد و گوشت بر تن ایشان کم‌تر باشد و نوبت تب‌های مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطرالغب^۱ باشد، که تا ماده صفرائی تحلیل می‌پذیرد. ماده بلغمی بدان موضع که صفرا در وی عفونت می‌پذیرد و پخته می‌شود (ff. 247) و عفونت می‌پذیرد، یا به موضعی دیگر تا چون نوبت تب صفرائی به گسارد بلغمی آغاز کند، هم‌چنین بلغمی می‌گسارد و صفرائی آغاز می‌کند، یک روز نوبت این دارد و یک روز نوبت آن تا هرگاه که هر دو ماده سپری شود تب منقطع گردد.

باب سوم: اندر آن که ماده صفرا و سودا اگرچه هر دو خشک است عفونت پذیرد.

بدان ماند که گروهی را شبهت افتاده است که صفرا و سودا به سبب خشکی مزاج عفونت پذیر نه‌باشد خاصه سودا که سرد و خشک است. بطلان این شبهت آن است که بدانی که صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف مزاج آمده است از بهر آن که اگرچه مزاج صفرا گرم و خشک است، و مزاج سودا سرد و خشک، صورت هر دو تر است. از بهر آن که اگرچه می‌دانیم که مزاج هر دو خشک است، می‌بینم که هر دو به صورت،

۱. شطرالغب = (ع) نیمه تب یا نصف از تب یک روز در میان

چون آب رونده است، و قوام یکی رقیق تر از قوام دیگر است. نه بینی که اگر کسی سوال کند که ضد صفرا چیست جواب او آن است که گوئی رطوبتی است. قوام او رقیق و مزاج او گرم و خشک است و طعم او تلخ (تلخ). و اگر گویند که حد سودا چیست، گوئی رطوبتی است قوام او غلیظ، مزاج او سرد و خشک، طعم او ترش، و اصل اندر این باب آن است که بدانی که هرچه به صورت تر باشد، اگرچه مزاج او خشک باشد، عفونت پذیرد چون برگ موردتر و برگ گل تر و مازوی تر و غیر آن، هرگاه که برهم بوده باشد، و هوادر میان او راه نه یابد به سبب تری، حرارت غریب در وی تولد کند، و متغیر شود. و آنچه عفونت پذیر نه باشد، هم بصورت و هم به مزاج خشک باید، تا به سبب بی رطوبتی متغیر نه شود، چون خاک خشک و آهک و مانند آن.

باب چهارم: اندر شناختن علامت های کلی تب های عفونی.

از علامت های کلی تب های عفونی، آنچه خاصه تر است، آن است که آنرا سببی از اسباب واصله نه باشد. لکن اسباب از سابقه باشد و پیش از حدوث تب، شبها بی خوابی و بی آرامی و گرم شدن، نه چون گرمی تب، و تاسه و گردیدن از این پهلو بر آن پهلو همی باشد. به روز اندر خویشتن ماندگی^۱ و کسلانی همی یابد و دست و پای و همه اندامها می کشد و می یازد و گاه گاه نفس تنگ می شود و رگها و سر پهلوها که بتازی شراسیف گویند کشیده شود، و سر گران باشد، و رگهای بناگوش و صدع می جهد، و بسیار باشد که منش گشتن و بسیاری بوی دهان و بینی و بسیاری بول و گنده گی او و بُراز و تهیج و تواتر نبض با این علامت ها یار باشد، و هرگاه که این علامت ها پدید آید تدبیر آن کرده نه شود، تب عفونی بر اثر پدید آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود. و هرگاه نبض فشارده شود علامت آغاز تب باشد. و فشاردگی نبض آن باشد که نبض فاطر و سریع و مختلف شود، و اندر میانه نبضها نبضی بزرگ و قوی همی افتد و بر جمله اندر نفس و اندر نبض حرکت انقباض سریع تر باشد از بهر آن که حاجت بیرون کردن بار بیشتر باشد، و گاه باشد که نبض صلب شود، خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب باشد، اگرچه ورم صلب نه باشد یا آب سرد خورده شود تا بدان سبب نبض صلب گردد. و اختلاف نبض اندر وقت تزاید نبض و اندر وقت امتلا از جمله علامت های خاصه است تب های عفونی را، مگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نه باشد از بهر سبکی ماده، و اگر نبض فشارده و سریع نه شود چنین که یاد کرده آمد، به باید دانست که تب عفونی نیست لکن حمی یوم است و از علامت های تب عفونی دیگر آن است که نوبت نخستین عرق نه کند، و روزگار تزاید تب و تزاید بیماری متناسب نه باشد، و مدت تزاید دراز باشد، و تا مادام نبض اندر عظیمی همی فزاید هنوز مدت تزاید باشد و بیشترین تب های عفونی با درد سر و تشنگی باشد و زبان سیاه

۱. اندر خویشتن ماندگی، معادل خستگی، تبلی و کوفتگی بدن و معادل عربی آن کسلانی است.

شود خاصه نزدیک شب‌ها. و احوال بیمار به سبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد، و بول اندر آغاز بیماری خام باشد، یا اگر نشان پختگی دارد نشانی ضعیف و اندک باشد و ممکن شود که سخت گرم باشد. و اندر تب‌های مقرره یعنی تب‌هایی که می‌گسارد و نوبت باز می‌آید، نخست فراشای کند یا لرزی قوی کند که آنرا طبیبان نافض گویند و به وقت گساریدن عرق کند یا بر بشره تری پدید آید. و سبب فراشا و لرز پنج حال باشد: یکی تیزی و سوزانی خلط که عضله‌ها را بگزد و به سوزاند. دوم، عاجزی و ضعیفی حرارت غریزی. سوم سردی هوا. چهارم سردی خلط. پنجم میل حرارت به ز اندرون تن.

و از جهت آن‌که ماده اندرون باشد، و فرق میان آن‌که سبب فراشا و لرزه تیزی و سوزانی خلط باشد، و آن‌که سبب سردی خلط باشد، آن است که اگر سبب تیزی و سوزانی خلط باشد، بیمار با آن‌که سرما همی یابد پندارد که سوزن اندر اندام‌های او می‌زنند و اگر دست بروی نهند، در آن حال گرم باشد، و به سبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند، و اگر به سبب سردی خلط باشد، بدان ماند که تن او در میان برف نهاده است و اگر دست بروی نهند گرم نباشد.

اما فراشا، آنرا گوئیم که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد، و قشعیره نیز گوئیم و نافض نیز گوئیم. و لکن فرقی است میان نافض و قشعیره آن است که قشعیره بیش از آن نباشد که به ظاهر سرما همی یابد و باطن گرم باشد و حرکت‌ها بی‌اختیار هیچ نباشد. چون لرزیدن اندام و برهم زدن دندان‌ها. و نافض حالی باشد که بیمار اندام‌های خویش را از حرکت‌های بی‌مراد فرو نتواند داشت، و همه اندام‌ها چنان بلرزد که پنداری که استخوان‌ها از هم گشاده همی‌شود، و سبب صعبی اندر پزائیدن نافض آن است که قوت دافعه عضله‌ها قوی باشد، و هر چند ماده سوزان‌تر و قوت دافعه قوی‌تر باشد، و بسیار باشد که سرما قوی باشد لکن با وی لرز نباشد. چنان‌که در تب ریح باشد، و سبب آن دو چیز باشد: یکی آن‌که ماده سوزان نباشد. دوم آن‌که قوت دافعه عضله‌ها قوی نباشد. و آنرا که سبب سردی خلط باشد حمی برد گوئیم و به پارسای تب سرد گویند. و سبب آن‌که تب‌هایی که در آغاز سرما کند به عرق گسارد، آن است که حرارت تب اگر چه غریب باشد رطوبت را به گدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آن‌که رطوبت‌ها همه در عروق نباشد بدان سبب تحلیل پیشتر باشد و عرق بسیار کند و در آغاز تب‌های لازم هیچ فراشا و سرما نباشد، الا به سبب ضعیفی قوت یا به سبب میل کردن حرارت به جهت ماده، تا بدان سبب اندر آغاز، اطراف سرد شود و این علامتی نیک نباشد، از بهر آن‌که علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که در بعضی تب‌ها قشعیره یا لرز مرکب شود. از بهر آن‌که ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم، و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار، ممکن نباشد که تب منقطع گردد، مگر به بحران انتقال چنان‌که اندر کتاب چهارم در باب‌های بحران یاد کرده آمده است و هرگاه که در ذات الجنب و غیر آن از پس آن‌که ورم ساکن شود تب همی‌آید، به‌باید دانست که ماده ورم هنوز هست و هرکجا که المی باشد ماده میل بدان موضع دارد.

باب پنجم : اندر شناختن سرما که بیمار به وقت، قشعیریه و نافض به یابد.

اندر این باب سبب، آن است که هرگاه که خلط سرد در تن ساکن باشد، تن با وی الف (الفت) گیرد و به مجاورت آن خو کند، و حس سردی آن یافته نشود. لکن چون حرارتی بدان خلط رسد، که او را به جنباند، حس سردی آن یافته شود. هم چنان که در باب دوم از گفتار دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است، که سبب آن که اندر تابستان های گرم هوا را به جنبانیم^۱. اگرچه مزاج هوا به قیاس با روح و حرارت غریزی ما سخت سرد است، خنکی او نیاییم، آن است که این هوا که مماس پوست ما است چون ساکن شود در مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته (ff. 248) باشد، و کیفیت پوست گرفته. و هوا و پوست هر دو به کیفیت، مانند یکدیگر شده، و حس لمس را از چیزی که مانده باشد، با آن خو کرده باشد، خبر نه باشد، همچون سوء المزاج مختلف که در باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم یاد کرده آمده است. و هرگاه که هوا را به جنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد کیفیت هوای تازه محسوس شود همچون سوء المزاج مختلف هم در این باب که اشارت کرده آید، یاد کرده شده است. هم چنین تا خلط سرد در موضع خویش ساکن باشد، آن موضع را که با او خوی کرده باشد، کیفیت آن محسوس نه باشد. لکن چون حرارتی غریب او را به جنباند، و در تن پراکنده کند اعضای دیگر که با آن خوی کرده نه باشد کیفیت آن بیابند، همچون کسی که در گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد، اجزای رطوبت آرامیده به جنبند و به گدازد، و خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد. و اما این رطوبت که او را حرارتی غریب جنباند هم از این حرارت عفونت پذیرفتن گیرد، تا هرگاه که این قدر که به جنبند جمله عفن گردد و گرم شود تب گرم پدید آید.

اینست سبب سرما که در مقدمه تب پدید آید و بسیار باشد که به سبب پراکنده شدن بلغم زجاجی در تن سرمای پدید آید، و به لرز اندر تب گرم تولد کند، و ماده ای که سبب اعیاء^۲ باشد اگر بسیار باشد، و هنوز عفونت یافته نه باشد، سبب نافض گردد. و اگر عفونت یابد سبب تب گردد. و بسیار باشد که مردم طعام خورد، و حرارت میل بسوی ز اندرون کند تا به هضم مشغول شود ظاهر تن سرد ماند، و بدان سبب سرما و لرز پدید آید، و هم چنین بسیار باشد، که حرارت به سبب ورمی که در باطن باشد، میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد بماند، بدان سبب بلرزد و سرما یابد. و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل شدن بیماری باشد و این چنان باشد که نخست این نضج پدید آمده باشد، و نافض اندر روز بحران افتد، و بیمار از پس آن راحتی یابد. چون حال این باشد نشان دست یافتن طبیعت باشد بر علت، و دفع کردن ماده بر خلاف این باشد. به باید دانست که سبب، بسیاری خلط است نه قوت طبیعت، و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد، و این آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن علامت های خشکی، و پس از ضعیف گشتن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزد.

۲. اعیاء = (ع) خستگی، دشواری کار

۱. هوا جنبانیدن، معادل باد زدن.

جزو دوم از گفتار سوم

در شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تب‌های عفونی، و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب.

این جزو ده باب است:

باب نخستین:

اندر شناختن اصل‌ها و قانون‌ها که در علاج این تب‌ها بکار باید داشت.

طیب را در علاج این تب‌ها قصد به سه کار باید کرد: یکی آن‌که گرمی و خشکی تب را به چیزهای سرد و تر تلافی کند و بدان تسکین دهد. دوم آن‌که قوت بیمار نگاه دارد. سوم آن‌که بنگرد تا اگر ماده بسیار است لختی کم کند و اگر خام است نضج دهد، و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد، آنرا به چیزهای غلیظ معتدل کند. و گاه باشد که با آن‌که تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط اندر تدبیر تسکین آن باز دارد، و پزائیدن و رقیق کردن آن مهم‌تر باشد، اگرچه چیزهای پزائنده و رقیق‌کننده میل به گرمی دارد، لا بلکه خود همه گرم باشد، و چیزها که اخلاط را گرم کند هم گرم باشد. طیب اندر چنین جای نگاه کند تا کدام مهم‌تر است، پزائیدن یا ماده کم کردن، تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن، بدان چه مهم‌تر باشد مشغول گردد و در بیشتر حال‌ها احتیاط آن است که به کشکاب قناعت کند. و اگر ماده کم‌تر همی یابد، پس از یک هفته کند، و آغاز به ماء الفواکه کند. و اگر ماده کم‌تر همی یابد کرد. پس از یک هفته کند. و طیب به سبب گرمی غایت تب از خود رخصت نیابد که جز به تعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد. خاصه اگر قوت بیمار قوی نه‌باشد، نخست به تسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود، به چیزی که در چنین جایگاه لایق باشد، چون کشکاب غلیظ یا کشکاب با کنار قرص، با ماهی تازه خُرد به سرکه پخته یا در آب غوره یا به آب‌انار ترش یا به آب زرشک، و تسکین حرارت در آن حال به قرص کافور و مانند آن نه‌کنند، از بهر آن‌که مضرت آن بیش از آن که ماده کم‌تر کنند بزرگ باشد ماده را به فسراند و خام‌تر کند و بیماری دراز گردد.

و هرگاه که بیند که قوت لختی بجای بازماند و حرارت ساکن‌تر شد به تدبیر ماده مشغول گردد و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نه‌گذارد، و اصلی بزرگتر اندر علاج آن آن است که به‌نگرند اگر ماده مزاج طبیعی، یعنی مزاج تن درستی سرد است، و بیماری گرم افتاده است، دانند که از مزاج طبیعی دور افتاده است. تدبیرهای سرد بغایت اختیار کنند. و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری سرد افتاده است، دانندگی از مزاج طبیعی دور افتاده است علاج به ضمیر آن و در خورد آن کنند. و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم، از مزاج طبیعی بسی دور افتاده نه‌باشد، علاج سهل‌تر باشد. و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد،

طبیعت بیماری نگاه باید کرد، چنان که در باب پنجم از این جزو یاد کرده آید. و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد، به باید دانستن که سبب سخت قوی نیست، چنان که اگر مثلاً مردی جوان را در ولایت حجاز در فصل تابستان تب گرم آید، به باید دانست که این تب از مزاج عمر و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال بس دور نیست و سبب سخت قوی نیست. و اگر مردی پیر و رطوبت را در ولایت شمال در فصل زمستان تب گرم آید و بیماری گرم افتد به باید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت و مزاج فصل سال سخت دور افتاده است و سبب سخت قوی است، علاج به ضد آن باید کرد. و هرگاه که با تب درد سر باشد به علاج تب مشغول باید بود. لکن گاه باشد که به سبب صعبی درد، نوبت تب درازتر و گرم تر شود علاج در دسر و علاج تب برابر باید داشت، و درد سر به چیزهای بوئیدنی ساکن گردد. و هرگاه که با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نه شود، کشکاب نه شاید داد. و نخست به حقه نرم علاج باید کرد و شوربای خروس نیز می باید داد، تا هم قوت بر جای باشد و طبع را به گشاید. و اگر به کشکاب حاجت آید، کشکاب رقیق باید داد با روغن بادام.

و هرگاه که بول یرقانی باشد در تب، دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی است. جز سکنگبین نه شاید داد با کشکاب رقیق با روغن بادام. و چون تب ساکن گردد به علاج آماس مشغول شود. و خداوند تب گرم را تابستان اندر سردابه و خیش خانه خوش نشانند، از بهر آن که اندر هر دو ظاهر تن خنک شود، و حرارت به اندرون تن باز گردد، اولی تر آن باشد که تن به جامه پوشیده دارد و هوای خانه خنک کنند تا هوا که به نفس می گیرد خنک باشد. و هیچ بیمار را در اول بیماری از قرص هایی که از بهر تب ها می خورند چون قرص کافور و قرص کهربا و قرص گل نه شاید داد، مگر از پس آن که ماده پخته باشد، و استفراغ کرده.

باب دوم: اندر تدبیر آب سرد.

خداوند تب گرم را از آب سرد باز نه شاید داشت، لکن چون ماده خام و غلیظ باشد و ترسند که غلیظ تر و خام تر گردد باز باید داشت. و اگر خلط رقیق و صفراوی باشد، آب سرد بهترین چیزی است، از بهر آن که نضج صفرا آن است که قوام او معتدل شود، و آب سرد آنرا قوام دهد و ضد مزاج تب باشد لکن (ff. 249) اگر در معده یا در جگر ضعفی باشد، یا در اندامی از اندام های ز اندرونی آماسی باشد، یا در عضوی درد باشد، یا حرارت غریزی ضعیف باشد، یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده نه باشد، چنان که مردم، گرمسیری یا سخت لاغر باشد، یا خون افزای باشد، آب سرد نه شاید داد. از بهر آن که حرارت غریزی را فرو نشانند و ضعف زیادت کند، و بیم فراق و تشنج باشد. در جمله نخست نگاه باید کرد، و اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لکن نضج یافته باشد و تن گوشت ناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا به سلامت

باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد، هیچ مضرت نه کند. بلکه سودمندترین علاجی باشد، و اگر برخلاف این باشد سخت زیان دارد. و بسیار بود که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را به هر وجه که ممکن باشد دفع کند یا به عرق یا به ادرار بول یا به قی یا به اسهال و بیمار عافیت یابد. و هرگاه که طیبب اندر تب‌های محرقة داند که حرارت ساده است اگر آب سرد مقدار یک من به قیان^۱ یا یک من و نیم بدهد چنانکه لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد حرارت فرو نشیند، و تب گساریده شود و ممکن باشد که تب بلغمی گردد و گاه باشد که مانعی باشد چون ضعیفی جگر و معده یا آماس اندامی از اندام‌های اندر و نین یا غیر آن اگر طیبب می‌ترسد که اگر بیمار از آب سرد باز دارد تب ذبولی^۲ شود. دستوری دادن تا آب سرد خورد، اولی‌تر باشد از باز داشتن، از بهر آن‌که اگر مایع خلط یا آماس باشد تدبیر آن سهل‌تر از تب ذبولی بود لکن در چنین حال آب سخت سرد نه باید داد. و اگر با سکنگبین یا با جلاب مخروج کنند مضرت او در غلیظ کردن ماده و در صلب کردن آماس کم‌تر باشد.

و به‌باید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آن است که مسام را به بندد و باشد که بدان سبب نوعی دیگر از تب زیادت شود و ممکن گردد که این تب دوم قوی‌تر از تب نخستین باشد، و کسانی را که تب نه‌باشد از بسیار خوردن آب سرد مضرت‌های بسیار باشد خاصه اگر در تن خلطی خام باشد از بهر آن‌که اگر عضو ضعیف باشد آفتی در فعل آن عضو پدید آید و دم زدن و چیزی به مجرای طعام و شراب فرو بردن دشوار شود و رعشه و تشنج و ضعیفی کرده و مثانه و ضعیفی روده قولون تولد کند. و هر شربتی که از آب سرد خورده شود در معده دیر بماند و قراقر کند و طعام را که در معده باشد تباه کند و چون از معده فرو رود اندر امعاء صایم دیر بماند و به جگر دیر رود، بدین سبب نه تشنگی تواند نشانند و نه ادرار بول تواند کرد، از بهر آن‌که خون در معده دیر بماند خنکی او به جگر و قعر تن نرسد تا تشنگی بتواند نشانند، و از جگر نیز دیر بگذرد، تا بدان سبب ادرار بول نه‌تواند کرد. و کسی را که صبر نه‌تواند کرد با سکنگبین یا با جلاب باید خورد تا زودتر از معده فرو شود و در تب‌هایی که به نوبت آید، اندر آغاز نوبت آن آب سرد خوردن سخت زیان دارد، و اگر در میانه نوبت خورد مضرت آن کم‌تر از آن باشد که در آغاز نوبت و کسی را که در تن درستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری بیشتر باشد.

باب سوم: اندر تدبیر جلاب و سکنگبین و ماء العسل.

سکنگبین، شرابی است که مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب، در جمله ترکیبی سخت و نیکو آن است، از بهر آن‌که سرکه به طبع سرد و خشک است، و با سردی تیز و گذرنده است، و مضرت در عصب‌ها و اندام‌هایی که از عصب‌هاست چون معده و رحم عظیم باشد، از بهر آن‌که عصب سرد

۱. قیان = ترازو

۲. ذبول = خشکی پوست بشره و لاغر شدن

است و سبب سردی او آن است که اندر وی خون نیست. بدین سبب همه سردی‌ها او را زیان دارد، خاصه که با سردی تیز و گذرنده باشد. هیچ جزوی از وی نماند که مضرت سرکه بدو نرسد، و مضرت او آن است که صفرا قهر کند و قوت او بشکند. و مضرت عسل آن است که مزاج را گرم کند و صفرا را تیز کند. و منفعت او آن است که بادها را بشکند و رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج نه‌باشد لطیف کند، پس چون سنگگبین سازند مضرت سرکه به عسل گسسته شود. و مضرت عسل به سرکه و منفعت هر دو، با منفعت آب حاصل آید و آن آن است که تشنگی به نشاند و صفرا به نشاند، و ساکن کند و کام و دهان‌تر دارد، و رطوبت غلیظ و لزج را که در گذرهای دم زدن، و گذرهای اخلاط باشد لطیف کند و رطوبت را که به سرفه صعب، و به دشواری بر آید به آسانی براندازد، و سده اندام‌های زاندرونین به‌گشاید و خلط رقیق را به ادرار بول از رگ‌ها بیرون آرد، و گاه باشد که طبع را به جنباند و اسهال کند لکن باید که بس ترش نه‌باشد تا این منفعت‌هایی مضرت باشد، از بهر آن‌که سنگگبین ترش اثری قوی کند. و اگر چه منفعت او آنجا که مصرف کند، عظیم باشد و هر که از سنگگبین ترش بزوری منفعت نیابد علامت آن، باشد که علت با خطر دست و ماده نضج‌پذیر نیست و از خامی و غلیظی بدان حد است که سنگگبین آنرا لطیف نمی‌تواند کرد لکن غلیظ‌تر می‌کند. از بهر آنه هر چه لطیف‌تر است از وی جدا می‌شود به تحلیل و باقی لزج‌تر می‌شود و بسیار باشد که قوت قوی باشد، سنگگبین رطوبت لزج را لطیف کند، و ناگاه آنرا به سرفه براندازد و به آسانی و گذرهای دم زدن پاک کند. و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت را به سرفه نتواند انداخت خنق کند. پس بر طیب واجب است که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه کند تا ماده نضج‌پذیر هست، و در بیمار امید خلاص هست. گرنه اگر امیدی بیند و روزگار زمستان باشد سنگگبین معتدل دهد و نیم گرم کند، تا خلط غلیظ را بیزاند و لطیف کند. و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزد تا تشنگی به نشاند و قوت تب را به‌شکند و حرارت ناری ساکن‌تر کند و سده‌های زاندرونین به‌گشاید و بی‌یخ و بی‌برف دهد تا خلط را لطیف تواند کرد، و نه‌گذارد که لعاب دهان بیمار لزج شود. بدین سبب در تب‌های محرقة و مطبقة و غب سنگگبین معتدل با آب یا با گلاب آمیخته سخت موافق باشد. و در تب‌های بلغمی سنگگبین بزوری یا سنگگبین که از سرکه عنصل^۱ یا از سرکه کبر سازند موافق باشد و فعل بزوری قوی‌تر از فعل ساده باشد در یزائیدن و لطیف کردن و سده گشادن.

و به‌باید دانست که در سنگگبین ترش دو مضرتست یکی آن‌که خداوند سرفه را زیان دارد. دوم آن‌که به سبب زدائیدگی بیم باشد که اگر در تن صفرا یا خلطی شود و تیز باشد آنرا به‌یزاند و به امعا فرو آورد. و گذر آن بر امعاء است سحج گردد خاصه اگر امعاء ضعیف باشد بدین سبب سنگگبین معتدل دادن صواب‌تر باشد تا از مضرت‌ها ایمن‌تر باشد.

۱. عنصل = (ع) پیاز کوهی، پیاز موش

و جلاب، آنجا که خشکی غلبه دارد تری بیش از کشکاب دهد، پس در مزاج خشک بعوض سکنگبین جلاب باید داد، و در تب‌های حاده اگر قوت قوی باشد، و نشان آن‌که تنها روز پنجم خواهد بود پیدا باشد، جز از جلاب چیزی نه‌باید داد. و اگر صفرا سخت غالب باشد، و بیم باشد که جلاب در معده صفرا گردد، چندان آب با وی بیامزند که غلبه آب را شود، تا صفرا بیفزاید و تشنگی به‌نشانند، و این جلاب بر این گونه از آب بهتر باشد، از بهر آن‌که زودتر فرو گذارد اما اگر آب کم‌تر باشد طبع را بهتر نرم کند و جلاب پخته پدیدار خوب‌تر از خام باشد و غذا بیشتر دهد، لکن اندر طبع نرم کردن ضعیف‌تر باشد.

و ماءالعسل هم، چنین باشد. آنجا که ترسند که ماءالعسل در معده صفرا گردد با آب بسیار به‌باید آمیخت، چنان‌که آب بر عسل غلبه گیرد تا تشنگی نیارد و اگر در نواحی گرده خلطی باشد به ادرار بول بیرون آرد. و اگر در نواحی سینه و شش رطوبتی باشد به آسانی برآید. لکن در برانداختن رطوبت سکنگبین (ff. 250) قوی‌تر از وی باشد. از بهر آن‌که سکنگبین گذرنده‌تر و لطیف‌کننده‌تر و زدانیده‌تر است. و هرگاه که خلط غلیظ و لزج در نواحی سینه گرد آید، علاج آن گذرنده و لطیف‌کننده باید کرد تا قوت او از غشاء صلب که از سر پهلوها و غاشیه و غلاف اندام‌هایی که زاندرونین است نتواند گذشت، و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماءالعسل بیش از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ باشد لطیف کند، مردم مرطوب و سرد مزاج را سود دارد. از بهر آن‌که اندر پاک کردن سینه و شش سکنگبین قوی‌تر از ماءالعسل باشد.

و به‌باید دانست که اگر اندر اندام‌های زاندرونین چون جگر و سپرز آماس صلب یا نرم باشد ماءالعسل زیان دارد، از بهر آن‌که آماس گرم شود و صفرا تولد کند و خداوند سده را هم زیان دارد، از بهر آن‌که جگر و سپرز آنرا به سبب شیرینی زود جذب کند، و سرهای رگ‌ها به قیاس این جذب یا جذب طبیعی تنگ آید از بهر آن‌که جذب طبیعی و سببی یار شوند و فزون از آن جذب افتد که در آن رگ‌ها گذر تواند یافت، و سکنگبین بدین سبب ساخته‌اند تا قوت شیرینی به سرکه کشته شود، و جگر و سپرز (را) اندر جذب آن چندان شوق نه‌باشد، و به قوت سرکه ماده زودتر لطیف گردد، و سده گشاده شود، و بسیار باشد که ماءالعسل صرف مردم تن درست را یک مجلس یا دو صفرای کفک ناک برانگیزد. و به‌باید دانست که رنگ اسهال صفرای هم ناری باشد، و اگر بر روی کفک باشد سبب آن یا حرارتی باشد به افراط با تنگی گذرهای بول و اضطراب مادها باشد که در گذرهای تنگ باز ماند.

و بسیار باشد که خداوند گذاش و کاهش را که به تازی ذبول گویند اجابت طبع صفرای باشد، و فایده این سخن در این موضع آن است که هرگاه که طیب این نوع استفراغ بیند، ماءالعسل ندهد و اندر تب‌های وبایی استفراغ صفرا بسیار افتد. و هرچند استفراغ می‌باشد حرارت و تا سه زیادت می‌شود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن باشد که روده را به خراشد و سحج تولد کند، نه ماءالعسل شاید داد و نه جلاب و نه سکنگبین، لکن آب سرد بغایت می‌باید داد. و ماءالعسل از پس کشکاب نیک نه‌باشد، از بهر آن‌که ماءالعسل به

صحت کشکاب اندر معده درنگ بیشتر کند، و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که به سبب دیر ماندن اندر معده صفرا گردد و کشکاب را تباه کند، پس صواب آن باشد که ماءالعسل پیش از کشکاب خورند، تا زود فروگذرد و راه کشکاب گشاده کند. اما اگر بیمار را طبع خشک باشد و حرارت به افراط باشد، بعوض جلاب و ماءالعسل آب خرما می‌هند و با جلاب آمیخته باید داد تا سودمند آید.

باب چهارم: اندر تدبیر کشکاب!

طیبیان متقدم کشکاب را در علاج تب‌ها از بهر آن اختیار کرده‌اند که علاج همه بیماری‌ها به ضد آن باید کرد. و اندر تب‌های محرقه و مطبوقه و تب غب حرارت غریزی یار می‌شود و مادت‌های تب‌های عفونی بعضی سوخته و دفع ناپذیرنده باشد، و بعضی خام باشد. تدبیر دفع آن‌که سوخته باشد، و نضج آن‌که خام باشد، هر دو بهم باید کرد، و قوت بیمار در این میان نگاه باید داشت و قوت را به تبدیل مزاج و به غذا نگاه توان داشت. و آن‌چه مزاج را بدل کند و بگرداند شراب‌های خنک است. و آن‌که قوت را نگاه دارد چیزی غذایی است و معده بیمار به شربت و به غذا ممتلی نه‌شاید کرد، از بهر آن‌که طبیعت را به سه کار مشغول کرده باشند، یکی به هضم شربت، دوم به هضم غذا، سوم به نضج ماده، و این مشکل باشد و با این همه عوض تری که از حرارت تب از تن بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد، بدو باز باید رسانید. از بهر این کارها شربتی چشید که این منفعت‌ها از وی یافته شود، هیچ بجای کشکاب نیافتند آنرا اختیار کردند.

و بقراط اندر ستایش کشکاب می‌گوید که کشکاب شوینده است، اندر وی لزوجتی است یا نرمی و لغزانی و پیوستگی یعنی همواری قوام و تری او معتدل است، و در معده فرنون تر نه‌شود و نفخ نه‌کند، از بهر آن‌که اندر پختن چندان فزونی که خواست کردن، کرده باشد. و نفخ از وی بیرون شده، از بهر آن‌که طبع او نرمست، تشنگی به نشاند و از بهر آن‌که نرمست و قوام او هموار است ماده را معتدل کند و بیزند و درشتی‌ها را نرم کند. و از بهر آن‌که سرد و تر است با گرمی و خشکی تب برابری کند. و از بهر آن‌که تمام پخته باشد زود هضم شود. و از بهر آن‌که زود هضم شود و قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد، و از بهر آن‌که لغزنده است زود اندر رگ‌ها بگذرد و رگ‌ها را بشوید و هیچ آلودگی از وی در رگ‌ها نماند، از بهر آن‌که با لزوجت لغزنده است و زداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست، از بهر آن‌که از چیز لزج لغزنده، زدودن کم آید. نه بینی که چیزهای دیگر هست که به قوام کشکاب توان ساخت، و از هیچ چیز این خاصیت نیاید. چون آب گندم که اگر چه آن را به قوام کشکاب سازند لزوجت و نرمی و همواری قوام باشد، لکن پزائیدن و زدودن نه‌باشد، و از وی اندر رگ‌ها آلودگی بسیار ماند، و خایه مرغ نیم برشت را همین لزوجست و نرمی هست. لکن بر فم معده درنگ بسیار کند و پزائیدن نیست. و از فم معده ناگواریده فرود رود. از بهر آن‌که فعل فم معده آرزو جستن

است و گواردیدن نیست. و از بهر آن که بر فم معده درنگ بسیار کند غثیان آرد. این جمله معلوم گردد که این خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب را دست خاصه، و بیرون از این که گفته اند، کشکاب را دو خاصیت دیگر است: یکی آن که قوت او قوی است و یکسان و در وی قوتها متضاد نیست چنان که در بعضی خوردنی های دیگر هست، چون عدس که اندر وی قوت های متضاد هست، جرم او قبض کننده و آب او اسهال کننده، از بهر آن که قوت او یکسان است غذایی که او دهد به غایت نیکی باشد و قوت فزاید و بدین سبب است که مردمانی که خواهند که قوت ایشان قوی باشد، و در تن ایشان خلط بد تولد نه کند، چون کشتی گیران و مانند ایشان، بامدادان بی نان خورش خورند و شبانگاه گوشت بی نان خوردن تا در غذای ایشان قوت های مختلف نه باشد. و اگر اندر کاری قوت کنند اندر تن ایشان خلط بد نه باشد که به جنبد و سبب ضعف و بیماری شود. پس چون طبیان در کشکاب این خاصیتها یافتند آنرا اختیار کردند.

خاصیت دوم آن است که تن را غذا دهد و قوت را نگاه دارد. این همه خاصیتها که یاد کرده آمد، به جملگی اندر وی یافته شود. و نه بینی که منفعت های کشکاب یک یک از شربت های دیگر یافته شود چنان که اگر غرض تسکین حرارت و لطیف کردن ماده باشد، این غرض (از) سکنگبین یافته شود. و اگر غرض آن باشد که تن بهره تری یابد. جلاب، تری فزون از کشکاب کند. و اگر غرض قوام دادن خلط رقیق باشد از آب سرد، این غرض یافته شود. لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعتها بهم جز از کشکاب یافته نه شود، و از بهر اینست که آنجا که تدبیر بغایت لطافت باید کشکاب ندهند، تا طبیعت را به هضم چیزی غذایی مشغول نکرده باشد. چون این جمله معلوم شد به باید دانست که هرچه با کشکاب در معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد، از بهر آن که هرگاه که چیزی با وی جمع شود، قوت های مخالف پدید آید، و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن در آن متحیر شود خاصه طبیعت بیمار، و از دو قوت مختلف، جز اضطراب^۱ تولد نه کند و هضم نیک ممکن نه باشد. و بترین (بدترین) چیزی با کشکاب در معده سکنگبین است، از بهر آن که کشکاب را تباه کند و همواری قوام او باطل کند و او را هضم نایافته از معده بیرون برد، صواب آن باشد که چون کشکاب خواهند داد پیش از کشکاب به دو ساعت سکنگبین دهند تا خلط را لطیف کند، و مستعد دفع طبیعت کند (ff. 251) و معده را درشت کنند و سبب های آروغ از کار باز دارد یا از معده بیرون برد. و از بهر آن که سکنگبین را در معده فزون از دو ساعت درنگ نه باشد، چون از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن باشد آنرا نیک قبول کند، و زود هضم کند. و خلطی را که با سکنگبین لطیف کرده باشد، بشوید، و دفع کند، و رگها و گذرهای اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع به ادرار بول کند، و گاه باشد که به عرق کند و اگر پس از کشکاب به چهار ساعت شربتی دیگر سکنگبین خورد هرچه کشکاب آنرا معتدل کرده باشد و نضج داده زود دفع شود. و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل

۱. اضطراب بر اثر برخورد دو هیجان یا نیروی روانی متضاد (Conflict) بوجود می آید. م

آمده باشد، به همه تن رسد و ترتیب کشکاب دادن چنان باید که کشکاب رقیق دهند و نیز نزدیک انتها کشکاب باز گیرند. و اگر به چیزی حاجت آید به جلاب یا به سکنگبین قناعت کنند. و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند کشکاب غلیظ دهند و در انحطاط کشکاب با ثفل او دهند. یعنی با کشک، و آنجا که دردی، یا آماسی یا از اعراض سببی عرضی باشد به عوض کشکاب جلاب یا سکنگبین دهند. و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت کرده نباشد، و ثفل در امعا مانده کشکاب نه باید داد، از بهر آن که کشکاب گذر نیابد و امتلا زیاد شود و بادها و بخارها بسیار گردد و بدان سبب دردی عظیم تولد کند، و دم زدن متواتر شود، و به سبب حرکت متواتر، آلت‌های دم زدن گرم نه شود و خشکی و تشنگی تولد کند. صواب آن باشد که نخست به حقنه یا به شیاف طبع نر کنند. پس کشکاب دهند. و اگر شخصی را کشکاب در معده ترش می‌شود و او را به کشکاب حاجت، آید، وی را کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب او اندکی بیخ کرفس اندر بزنند. و اگر چیزی قوی تر باید اندکی فلفل با آن یار کنند، خاصه اگر ماده سخت گرم نه باشد، یا با انگبین مصفی دهند. و اگر کشکاب اندر معده محروم نفع کند، اندر کتاب‌های قدیم که خمر مباح می‌بوده است آورده‌اند که کشکاب با اندکی خمر مزوج باید کرد. و به باید دانست که کشکاب که نیک پخته نه باشد نه غذا را شاید و نه علاج را.

و پختن کشکاب چنان باید که: یک پیمانه کشک جو باشد و بیست پیمانه آب، و او را می‌پزند تا پنج پیمانه باز آید. و آنچه رقیق تر باشد از وی به یالایند، کشکاب رقیق که یاد کرده آمده است این باشد، تن را غذا کم تر دهد لکن تری بیشتر کند، و ماده را بهتر پزاند، و رگ‌ها را پاک تر شوید، و سردی به اعتدال کند و زودتر هضم شود، و کم تر ترش گردد. و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد و عرضی خطرناک و دردی صعب نه باشد، و نه به فصد و نه به اسهال حاجتی نه باشد که مهلت نبود.

باب پنجم: اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت.

هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد. از چیزی غذایی چاره نه باشد. لکن ده چیزش نگاه باید داشت: یکی طبیعت بیماری. دوم اوقات بیماری. سوم قوت بیمار. چهارم عادت بیمار. پنجم سحنه بیمار. ششم شهوت بیمار. هفتم وقت نوبت تب. هشتم فصل سال. نهم سال عمر بیمار. دهم سبب‌ها که از غذا دادن باز دارد.

اما آنچه تعلق به طبیعت بیمار دارد، آن است که حال بیمار اندر تیزی^۱ و آشفستگی و آهستگی و میانگی بنگرد، از بهر آن که بعضی بیمارها سخت آشفته و تیز و گذرنده باشد و ماده آن سخت متحرک باشد و این را به تازی حاده گویند، و بعضی آهسته باشد و دیر گذرد و به تازی مزمنه گویند. و بعضی میان این و آن باشد.

۱. تیزی = (ف) وضعیت حاد.

بدین سبب طبیعت بیماری نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و آن، و تدبیر غذا در خورد طبیعت بیماری و در خورد درجه آن اندر آشفستگی و آهستگی باید کرد. و حال درجات بیماری آن است که بعضی بغایت تیزی است، و به تازی فی غایة الحاده گویند. و این بیماری اندر روز دوم. کَرّ سوم کَرّ چهارم کَرّ پنجم بحران کند و بگذرد. و بعضی حادیه مطلق است، و این بیماری باشد که اندر دوره هفتم کَرّ نهم کَرّ یازدهم کَرّ چهاردهم بحران کند. و بعضی آهسته تر از این باشد. اما اندر بیماری که فی غایة الحاده باشد، و بیند که قوت قوی است یا به وقت انتهایی بر جای تواند ماند، طبیعت از غذا سبک باز دارند، و به هیچ چیز غذایی که اندر وی کثافت باشد مشغول نه کند، لکن یکباره گی غذا باز گیرند تا طبیعت بر علت مستولی گردد، و روی به ماده بیماری آرد و آنرا به پزند و دفع کند. و این چنان باشد، که بیمار را اندکی جلاب شکر عسکری با آب آمیخته بدهند. چنین که رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر نه باشد، و این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة اللطافه گویند و البالغ فی اللطافه نیز گویند. و اگر مزاج بیمار با فصل سال سخت گرم باشد. بر اثر این جلاب اندکی سنگگین معتدل با آب یا با گلاب بسیار آمیخته دهند. یا خود بعوض جلاب سنگگین دهند لکن بر سنگگین اقتصار نه باید کرد، تا از بیم سحج ایمن باشد، از بهر آن که سحج اندر بیماری های حاده مجوف باشد، و اندر بیماری هایی که حاده مطلق باشد، و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب رقیق سخت باید داد، یا اندکی جلاب با شراب بنفشه، و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین همی باید داد، مگر روز ششم که جلاب بی کشکاب باید داد و با آب انار و سخت اندک باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید داد. و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده می باید داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطافه گویند. و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم اندر این میانه بحران کند، هر روز دو بار کشکاب غلیظ باید داد و یا کشکاب یا ثعل او، و اگر شهوت قوی باشد بامداد کشکاب و آخر روز مزوره کدو و اسفناج و غیره آن باید داد، و این را تدبیر لطیف مطلق گویند. و هر چند بیماری آهسته تر باشد تدبیر لطیف تر باید کرد و آب مرغ و اطراف طیهوج و دراج و غیر آن چون ماهی تازه خرد و زرده خایه مرغ نیم برشت باید داد. و این اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند، و اندر تندرستی تدبیر لطیف گویند.

و بقراط اندر معنی تدبیر لطیف می گوید: **الَّذِينَ يَأْتِي مُنْتَهَى مَرَضُهُمْ بَدِيًّا فَيَنْبَغِي أَنْ يُدَبَّرَ وَبِالتَّدْبِيرِ اللَّطِيفِ بَدِيًّا وَالَّذِينَ مَبَاخِرُ مُنْتَهَى مَرَضِهِمْ فَيَنْبَغِي أَنْ يَجْعَلَ يُدَبَّرَهُمْ فِي أَيْدِيهِ الْمَرَضُهُمْ اغْلِظْ ثَمَّن تَفْقَصْ مَنْ غَلِظَ قَلِيلاً قَلِيلاً كُلَّمَا قَرَبَ مُنْتَهَى الْمَرَضِ فِي وَقْتِ مُنْتَهَاهُ بِمِقْدَارِ مَا يُبْقِي قُوَّةَ الْمَرِيضِ عَلَيْهِ وَ يَنْبَغِي أَنْ تَضَعَ مِنَ الْغَدَا فِي وَقْتِ مُنْتَهَى الْمَرَضِ فَإِنَّ الزِّيَادَةَ فِيهِ مُضِرَّة.**

و هم اندر این معنی می گوید: **أَجُودُ التَّدْبِيرِ الَّذِي فِي الْأَمْرَاضِ الَّتِي فِي الْغَايَةِ الْقُصْوِي التَّدْبِيرِ الَّتِي فِي غَايَةِ الْقُصْوِي وَإِذَا كَانَ جَاداً أَجْداً مِنَ الْأَوْجَاعِ الَّتِي فِي الْغَايَةِ الْقُصْوِي يَا تِي فِيهِ بَدِيًّا وَ تَحْتَ ضَرُورِهِ أَنْ تَشْهَدُ فِيهِ**

التَّدْبِيرِ الَّذِي فِي غَايَةِ الْقُصْوَى مِنَ اللَّطَافَةِ فَاذَلَمَ يَكُنْ كَذَلِكَ لَكِنْ كَانَ يَحْتَمِلُ مِنَ التَّدْبِيرِ مَا هُوَ غَلْظٌ مِنْ ذَلِكَ فَيُنْبَغِي لَهُ أَنْ يَكُونَ الْأَنْحِطَاطَ عَلَى حَسَبِ الْمَرَضِ وَ تَقْصَانِهِ عَنِ الْغَايَةِ الْقُصْوَى وَإِذَا بَلَغَ الْمَرَضُ مُتْتَهَاهُ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَحْتَ الضَّرُورَةِ أَنْ تَسْتَعْمَلَ فِيهِ التَّدْبِيرَ الَّذِي فِي غَايَةِ الْقُصْوَى مِنَ اللَّطَافَةِ.

و اندر بیماری‌های مزمن تدبیر لطیف نه‌شاید کرد از بهر آن‌که با تدبیر لطیف قوت تا به وقت انتها پای ندارد، لکن چنان باید که اول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف می‌کند تا وقت انتها به تدبیر لطیف آورده شود تا قوت سلامت بر جای به‌مانند. و چون وقت انتها باشد علت به طبیعت باز گذارند و قوت را بروی مسلط کنند و به هیچ غذا مشغول نگردانند تا طبیعت کار خویش بکند. از بهر آن‌که قوت اندر بیماری چون توشه‌ای است و بیماری همچون سفر و طبیعت با بیمار همچون مسافر توشه به اندازه سفر سازد. اگر سفر کوتاه باشد توشه کم‌تر سازد و اگر درازتر باشد بیشتر سازد و به اندازه خرج کند (ff. 252) تا پیش از آن‌که مسافت بریده شود، توشه سپری نه‌شود.

طیب نیز اندر طبیعت بیمار نگاه کند، اگر بیند که بیماری حاده و گذرنده است و قوت قوی است از اول غذا باز گیرد و به نگاه داشتن قوت مشغول نه‌باشد و اگر بیند که بیماری دراز است اندر اول بیماری قوت نگاه می‌دارد و تدبیر در خوردن می‌سازد و چیزهای غذایی می‌دهد و به تدریج به وقت انتها رساند تا قوت پیش از وقت انتها ضعیف نه‌شود. همچون مسافری که مسافت سفر او دراز باشد توشه نگاه دارد تا پیش از آن‌که سفر تمام شود، توشه کمی نه‌کند.

و آنچه تعلق به اوقات بیماری دارد، آن است که به یکبار ناگاه تدبیر بگردانیدن، تن درست رازیان دارد فکیف که بیمار را بدین سبب اندر اول بیماری که تدبیر شاید گردانید، و رخصت باشد که چیزی غذایی داده شود، چنان باید که نخست تدبیر میل به غلیظی دارد و بتدریج لطیف کند تا وقت انتها به غایت لطافت باز آورده باشد. چنان‌که یاد کرده آمد تا بیک بار ناگاه تدبیر بر خلاف عادت گردانیده نه‌باشد تا قوت ضعیف نه‌شود.

و اصلی دیگر آن است که نه اندر وقت نوبت تب‌های عفونی و نه نزدیک آن و نه در وقت تزاید تب هیچ چیز که به غذا مانند نه‌شاید داد تا کشکاب رقیق هم نه‌شاید داد، از بهر آن‌که هرچه از این نوع باشد، سبب گرانی و درازی نوبت گردد و منفذهای اخلاط را و منفذهای دم زدن را تنگ کند و در آن خطری بزرگ باشد. و آنچه تعلق به قوت بیمار دارد، آن است که بدانی که تدبیر غلیظ اگرچه قوت را زیادت کند بیماری را مدد باشد. و تدبیر لطیف اگرچه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند. و هر غذا که گوهر او نیک باشد و به اندازه حاجت خورند قوت را نگاه دارد. و این را، که بیمار غذایی خورد که گوهر او نیک و به اندازه حاجت باشد تدبیر معتدل گویند، و این بیماری را به فزونی قوت حاجت نیست لکن در بیماری‌های مزمنه بدان حاجت است که به تدبیر معتدل قوت نگاه دارند، و در بیماری‌های حاده اگر قوت قوی نه‌باشد، به تدبیر لطیف

مدد بیماری باز گیرد، و بدان نهنگرد که این تدبیر قوت را ضعیف کند، از بهر آن که در بیماری های حاده تا قوت ضعیف شدن گیرد، طبیعت ماده را پخته باشد و دفع کرده و هنوز قوت برجای باشد و بدین سبب است که اندر بیماری های مزمنه هر چند اعراض بیماری صعب تر می شود تدبیر لطیف تر باید کرد تا وقت آنها به غایت لطافت باز آورده باشد، بتدریج با طبیعت جز به علت مشغول نه باشد.

طریقی دیگر از نگاه داشتن قوت آن است که، بهنگرد اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد، به تدبیر لطیف باید کرد. و اگر بیماری از تهی ای باشد، یعنی از غذا نایافتن یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد، تدبیر غذا باید کرد لکن بمقدار اندک و به تفاریق لطیف باید کرد. و اگر قوت ضعیف و بیماری از امتلا باشد، یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی ای باشد تدبیر معتدل باید کرد.

و بقراط می گوید: مَا كَانَ مِنَ الْأَمْرَاضِ يُحَدِّثُ عَنِ الْإِمْتِلَاءِ فَشَفَاؤُهُ يَكُونُ بِالْإِسْتِفْرَاجِ وَ مَا كَانَ مِنْهَا بِحَدِّثِ عَنِ الْإِسْتِفْرَاجِ فَشَفَاؤُهُ يَكُونُ بِالْإِمْتِلَاءِ وَ شَفَاؤُهُ سَائِرِ الْأَمْرَاضِ بِالْمُضَادَّةِ.

و هرگاه که قوت قوی، و بیماری حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد. و اگر قوت ضعیف باشد، و بیماری حاده نه باشد، تدبیر باید که میل به غلیظی دارد، لکن اندک اندک و به تفاریق باید. و اگر قوت قوی باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل باید و یک بار باید و اگر قوت معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود، تدبیر معتدل و پراکنده باید. و اگر قوت معتدل باشد و انتها نزدیک، تدبیر لطیف و پراکنده باید.

و بقراط از بهر این گفته است: يَنْبَغِي أَنْ يُعْطِيَ بَعْدَ الْمَرَضِ غَدَاً وَ هُمْ فِي مَرَّةٍ وَاحِدَةٍ وَ بَعْضُهُمْ فِي مَرَّتَيْنِ وَ يَجْعَلُ مَا يُعْطَوْنَهُ مِنْهُ أَكْثَرَ وَ أَقْلَ وَ يَنْبَغِي أَنْ يُعْطِيَ الْوَقْتِ إِلَى هُوَ مِنْ أَوْقَاتِ أَلْسِنِهِ خِطَّةً مِنْ هَذَا وَ الْعَادَةِ وَ السِّنِّ. و اندر تدبیرهای صواب که در نگاه داشتن قدرت قوت باید کرد، شاد داشتن بیمار است، و مرادهای او دادن، و رضای او جستن، و او را از هوایی به هوای موافق تر، و از جایی به جای خوشتر آوردن، و دوستان او را پیش او حاضر داشتن، و چیزهای خوش و اومیدوار و بشارت ها دادن تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت همی گیرد.

و بقراط از بهر این گفته است: وَ قَدْ يَنْبَغِي لَكَ عَلَى تَفَنُّصِي عَلَى تَوْحِّي فِعْلًا مَا يَنْبَغِي دُونَ أَنْ يَكُونَ مَا يَفْعَلُهُ الْمَرِيضُ وَ مَنْ يَحْضُرُهُ كَذَلِكَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي مِنْ خَارِجٍ.

و آن چه تعلق به عادت بیمار دارد آن است که بهنگرد، اگر عادت بیمار بسیار خوردن است، غذا بیک بار باز نه گیرند، اندر ابتداء نوبت، و نه اندر وقت تزیاید، و نه در وقت انتها، و نه در امراض حاده، از بهر آن که غذا از وی باز گرفتن خطا باشد و بیم باشد که غشی آفتد، خاصه اگر شخص صفرائی و قوت ضعیف باشد، بیم باشد که زودتر هلاک شود، و اگر قوت قوی باشد بیم باشد که گدازش و کاهش اندر او پدید آید، و به تازی ذبول گویند و سبب غشی آن باشد که صفرای سوزان به معده اندر آید و فم معده او را آب گزد و بسوزد و قوت به برد. و بسیار کس باشد که به تن قوی و گوشت آلود باشد، و هرگاه که غذا بسیار نه یابد زود لاغر و

ضعیف شود و غذا از وی بازگرفتن خطر باشد.

و هرگاه که حرارت غریزی سخت قوی یا سخت ضعیف باشد، غذا باز نه شاید گرفت. از بهر آن که سخت قوی باشد، بی‌غذایی صبر نتواند کرد. و اگر سخت ضعیف باشد، چون غذا باز گیرند مدد او گسسته شود و بسیار کس باشد که هرگاه که غذا دیرتر یابد فم معدۀ او به درد آید و به مشارکت معده سر او به درد آید. این گروه را کشکاب رفیق کفایت باشد. و اگر حاجت باشد مقداری آب انار یا غیر آن از پس کشکاب بدهند تا فم معدۀ را قوت دهد. و بقراط از بهر این گفت: *التدبير البالغ في اللطافه غير مضموم في جميع الامراض المزمنه لامحاله و التدبير الذي يبلغ فيه الغايه القصوى من اللطافه في الامراض الحاده اذا مالم يَحْتَمِلُهُ المرِيضُ غير مضموم.*

و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد، غذا را باز باید گرفتن تا اندکی کشکاب رقیق یا آب انار و مانند آن باید داد، از بهر آن که در بیماری غذا بروی گران گردد، و قوت او بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک شود.

و آنچه تعلق به سحنه بیمار دارد، آن است که به‌نگرند اگر بشره نازک و متخلخل باشد، غذا باز نه گیرند، در خور طبیعت بیمار تدبیر می‌کند، و قوت نگاه می‌دارند، و اگر بشره درشت و مسام بسته باشد، تدبیر لطیف کنند چنان که طبیعت بیمار واجب کند.

و آنچه تعلق به شهوت بیمار دارد آن است که به‌نگرند تا از طعام‌ها که او را موافق و سودمند باشد آرزو کند به غنیمت دارند، و اگر چیزی آرزو کند از بهر آن که طبع او را بهتر قبول کند، و زودتر گوارد، و بدین سبب قوت از آن بیش یابد. و به‌باید دانست، که در بیشتر حال‌ها شهوت بیمار رمیده باشد، پس چون چیزی آرزو کرد، اگر طیب آن آرزو باز گیرد شهوت به یک‌بارگی رمیده شود و قوت ساقط شود. و اگر به عوض آن چه آرزو کند، چیزی دیگر دهد، سودمندتر باشد. لکن طبع بیمار و آرزوی او بدان نمی‌گراید، این چیز با سودمندی در معده بیمار چنان که باید هضم نه‌شود، از بهر آن که طبع او آنرا قبول نه‌کند و چون هضم چنان که باید نه‌باشد، قوت را از آن هیچ بهره نه‌باشد. لکن خلطی بدتر در کند و بیماری درازتر و قوت ضعیف‌تر شود. و مضرت آن بزرگ باشد، بدین سبب اولی‌تر آن باشد، که طیب متابعت آرزوی کند و آنجا که داند که آن چه آرزو کرد سخت زیان کار نیست یا زیان آنرا به چیزی دیگر در تواند یافت، یا از آن نوع آرزو چیزی توان ساخت، بسازند و آرزوی را باز ندارند، و به‌نگرند تا مضرت اندر متابعت آرزو کردن بیشتر است، یا در آرزو باز داشتن، و طبیعت و شهوت را تقویت کردن این معنی را میزان سازند و بر موجب آن می‌روند.

و آنچه تعلق به وقت نوبت تب دارد آن است که به‌نگرند اگر نوبت‌های تب بر (ff. 253) یک نظام همی آید، و فراز باز نمی‌افتد، نه اندر وقت نوبت تب و نه از پیش آن به شش ساعت غذا نه‌شاید داد. و تا آن وقت که تب پاک به‌گسارد تدبیر غذا نه‌شاید کرد. پس چندان صبر نه‌تواند کرد که حرارت تب در انحطاط افتد و از

بالای تن به اطراف فرود آید و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود. و بقراط می‌گوید: إِذَا كَانَتْ الْجِمَى ذَاتَ ادْوَادٍ فَمَنْعَ مِنَ الْغَدَا فِي أَوْقَاتِ نَوَابِهَا فَإِنَّ الزِّيَادَةَ فِيهِ مَضْرَةٌ. و اگر وقت انحطاط تا وقت گساریدن تب به وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد سخت نیک نباشد. و اگر تب آن تب‌های مطبقة و لازم باشد اندر آن وقت که گرم‌تر باشد تدبیر غذا نه‌شاید کرد، از بهر آن‌که هرگاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب معده را و احشا را گرم کند غذا هضم نه‌شود لکن ماده تب گردد و بیماری درازتر شود.

و بقراط این معنی را می‌خواهد. آنجا که می‌گوید: إِذَا كَانَتْ نَوَابِ الْجِمَى لِأَزْمَةٍ لِأَدْوَارِهَا فَلَا يَنْبَغِي فِي أَوْقَاتِهَا أَنْ يُعْطَى الْمَرِيضُ شَيْئاً أَوْ يَضْطَرَّ إِلَى شَيْءٍ، لَكِنْ يَنْبَغِي فِي أَوْقَاتِهَا أَنْ يُعْطَى الْمَرِيضُ شَيْئاً أَوْ يَضْطَرَّ إِلَى شَيْءٍ لَكِنْ يَنْبَغِي أَنْ يُنْقَصَ مِنَ الزِّيَادَاتِ قَبْلَ مِنْ أَوْقَاتِ الْإِنْفِصَالِ.

و اگر تب گردان، و نوبت‌های بی‌نظام باشد، غذا به وقت عادت باید داد یا هر وقت که آرزو کند آن وقت باید داد.

و آنچه تعلق به فصل سال دارد، آن است که به‌نیگرنند، اگر فصل تابستان باشد و بیمار غذا پیش از آن خواهد که روز گرم شود به غنیمت باید داشت، از بهر آن‌که حرارت غریزی آن وقت قوی‌تر باشد و آنچه خورده بفعل سرد باید تا طبع آنرا قبول کند. و اگر در وقتی دیگر خواهد به‌باید کوشید تا بدان وقت باز افکنند. و اگر فصل زمستان باشد، به وقت نیم روز دهند، که حرارت غریزی در زمستان آن وقت قوی‌تر باشد. و اگر خود، به فعل گرم باید، و به‌باید دانستن که در تابستان غذا بیشتر و به تفاریق باید داد. لکن گوهر آن سبک‌تر و لطیف‌تر باید. اما بیشتر از بهر آن باید که در تابستان مسام گشاده‌تر و تحلیل بیشتر باشد. و به تفاریق از بهر آن باید که تحلیل به تفاریق باشد. و بدان آن‌چه به تفاریق خرج شود، هم به تفاریق باز آورد، نیز اگر غذا بسیار بیک باز خورد طبیعت گران بار شود، و به هضم آن وفا نتواند کردن. و در زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کم‌تر باشد، بدل به اندازه حاجت تحلیل باز باید آورد. و از بهر آن‌که حرارت غریزی اندر زمستان میل به زندرون دارد هضم بهتر باشد، بدین سبب آن‌چه خورد به یکبار باید خورد، و طبیعت به هضم آن وفا نه‌تواند کرد، بدین سبب فصل خریف بهترین فصل‌های سال است، تدبیر نگاه داشتن قوت و تدبیر یزائیدن علت برفق باید کرد بدین سبب تدبیر معتدل و به تفاریق باید.

و فصل بهار اگرچه فصل اعتدال است لکن از بهر آن‌که اندر این فصل اخلاط در تن به جنبند و به‌گذارد و زیادت شود. غذا اندک‌تر و دیرا دیرتر از آن باید که در زمستان، تا امتلا مدد نیابد.

و بقراط می‌گوید: أَضْعَبَ مَا يَكُونُ إِحْتِمَالِ الطَّعَامِ عَلَى الْأَبْدَانِ فِي الصَّيْفِ وَ الْحَرِيفِ، وَ أَسْهَلَ مَا يَكُونُ إِحْتِمَالِ عَلَيْهَا الشَّتَا ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ فِي الرَّبِيعِ.

به‌دین ربیع اول فصل بهار می‌خواهد یا بهاری که با فصل زمستان مانند یا طبع زمستان دارد.

و آنچه تعلق به سال‌های عمر بیمار دارد، آن است که به‌نگرند اگر بیمار کودکست غذا باز نه‌گیرند، از بهر آن‌که هضم کودک به سبب فزونی حرارت او بهتر باشد، و گوهر اندام‌های او تر و نازک باشد، تحلیل بیشتر پذیرد، و حاجت باز آوردن بدن آن‌چه تحلیل می‌پذیرد بیشتر باشد. پس باز گرفتن غذا به سبب ضعیفی قوت او باشد.

و اگر بیمار پیر باشد، هم‌نشاید غذا بازگرفتن، اگرچه پیر، بر نیافتن غذا صبر به از کودک تواند کرد، و از نیافتن غذا بدون آن مضرت نرسد که به کودک رسد، و غذا بسیار دادن هم‌نشاید، از بهر آن‌که حرارت پیر ضعیف و اندک باشد. هر وقت آنرا مددی باید پراکنده و افروخته می‌دارد، و بیک بار نه‌نشاید از بهر آن‌که حرارت او را فرو گیرد و به‌میرند چنان‌که هیزم بسیار آتش اندک را فرو میراند.

و حال مردم جوان و کهل اندر این باب میان حال پیران و کودکان باشد.
و بقراط می‌گوید: مَا كَانَ مِنَ الْإِبْدَانِ وَ النَّشْرِ فِي الْبُخَا الْعَرِيزِي فِيهِمْ عَلَى أَكْثَرِ مَا يَكُونُ وَ يَحْتَاجُ مِنَ الْوُقُودِ إِلَى أَكْثَرِ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَإِنَّ لَمْ يَتَنَاوُلْ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنَ الْعَدَا بِدَنَّةٍ وَ نَبْقُصَ. وَ أَمَا فِي الشُّبُوحِ فَإِنَّ الْحَادَّ الْعَرِيزِي فِيهِمْ قَلِيلٌ فَمَنْ قَبْلَ ذَلِكَ لَيْسَ يَحْتَاجُونَ مِنَ الْوُقُودِ إِلَّا إِلَى السَّيْرَانِ حَرَارَتُهُمْ تَطْفَأُ مِنَ الْكَثِيرِ وَ مِنْ قَبْلِ هَذَا إِيْضًا لَيْسَ تَكُونُ الْجَمِي فِي الْمَشِيخَةِ حَادَّةً كَمَا يَكُونُ فِي الدَّيْنِ فِي النَّشُودِ ذَلِكَ لِأَنَّ أَبْدَانَهُمْ بَارِدَةٌ.

و آنچه تعلق به سبب‌هایی دارد که از غذا دادن باز دارد، آن است که به‌نگرند اگر اندر معده فضله غذایی یا در روده‌ها تفل باشد تا آن فضله از معده فرو نرود و روده‌ها از ثقل خالی نه‌شود غذا نه‌نشاید دادن و موافق‌تری غذای خداوند تب را غذای‌تر باشد. خاصه کودکان و خداوندان مزاج‌های‌تر را، از بهر آن‌که غذای‌تر مانند مزاج آبستنان و هم ضد مزاج‌تر باشد، و اگر بیمار را به استفراغ حاجت آید به سهل یا به حقنه یا به شیاف یا به فصد، تا آن استفراغ کرده نه‌شود غذا نه‌نشاید داد.

باب ششم: اندر تدبیر خمر.

به‌باید دانستن که از بهر آن‌که در ملت‌های پیغمبران گذشته علیهم السلام خمر مباح بوده است، و امروز که حرامست، بعضی پادشاهان بدان میلی دارند و طیب را که در خدمت پادشاه باشد چاره نه‌باشد از شناختن تدبیر آن تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر آن بدان کرد. از بهر آن‌که طبیبان متقدم بعضی بیماران را خمر فرموده‌اند و تدبیر آن در کتاب‌ها یاد کرده از بهر تمامی کتاب و تمامی علاج اندر این موضع این تدبیر یاد کرده آمد.

به‌باید دانستن که همه انواع خمر در همه بیمارها زیان دارد، جز شراب سپید و رقیق و صافی که رنگ و قوام او به آب نزدیک باشد و بوی او تیز نه‌باشد. اگر از این شراب با آب ممزوج کرده مقداری معتدل در تب‌ها و بیماری‌های بلغمی و تب ربع و غب غیر خالصه بکار دارند حرارت غریزی را و قوت را مدد کند و

باقی خامی خلط را بپزند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب آرد و بیمار اندر خواب آسایش تمام یابد. و در آخر ذات الریه و ذات الجنب ورم پخته باشد و طبیعت به دفع آن برخاسته و تب ساکن شده دارد، و قوت را یاری دهد تا خلط را به آسانی بر اندازد. و شراب شیرین بیشتر غلیظ باشد سده آرد، خداوند تب صفراوی را و خونی را سخت زیان دارد. لکن آنچه به طعم و قوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد و گذرهای دم زدن را پاک کند لکن خلط غلیظ و لزج را پاک نه تواند کرد از بهر آنکه خلط الزج را قوتی بریده و زدانیده باید تا پاک تواند کرد.

و ماء العسل و سکنگبین معتدل و کشکاب اندر این باب از بهر این کار گزیده اند اما، آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین، هوا که مردم آنرا به دم زدن همی گیرد با وی در گذرهای دم زدن در نتواند گنجید و آنرا فراز و باز نتواند بود.

و آنچه سخت رقیق بود پیش از آنکه منفعت او پدید آید بخار گردد و با هوایی که به دم زدن بیرون کنند خرج شود و آنجا که نفث به دشواری باشد به شراب علاج نه شاید کرد و شراب قابض روده ها را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد و خداوند صداع را و کسانی را که در هیچگونه گرانی نه باشد شراب سخت زیان دارد و شراب تلخ و رقیق خداوند معده سرد و ضعیف را سود دارد لکن مردم صفراوی را زیان دارد.

باب هفتم: اندر تدبیر خواب.

به باید دانست که بیمار در آغاز نوبت تب به خسبید، خاصه که اگر در مقدمه تب فراشایی یا لرزی باشد، از بهر آنکه حرارت در خواب به جانب زاندرن میل کند سرما زیادت گردد و تب دراز شود. و اما نزد یک انحطاط تب (ff. 254) ممکن باشد که سود دارد و در وقت انتها زیان کم تر دارد.

باب هشتم: اندر تدبیر استفراغ.

هرگاه که طیب خواهد که در تب های عفونی استفراغی فرماید، نخست یازده چیز نگاه باید داشت: یکی وقت نوبت تب، دوم قوت بیمار، سوم مزاج بیمار، چهارم سحنه بیمار، پنجم آن که بداند که ماده تب کدام خلط است، ششم حال خاص و پختگی ماده، هفتم آن که ماده میل به کدامین جانب دارد، هشتم سالها و عمر بیمار، نهم هوای شهر و مسکن بیمار، دهم فصل سال، یازدهم عادت بیمار.

اما آنچه تعلق به وقت نوبت تب دارد، آن است که به نگرند اگر تبی است که نوبت راست همی آید، روز نوبت تب هیچ استفراغ نه شاید کرد، از بهر آنکه روز نوبت، روز حرکت ماده بیماریست و چون ماده در حرکت باشد به طریق استفراغ اخلاط را به جنبانند، اضطراب زیادت شود و اگر به ضرورت به استفراغی حاجت آید توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طب باید کرد، یا در

شبان روز آن وقت که هوا خوشتر باشد آن وقت باید جست.

و آنچه تعلق به قوت بیمار دارد آن است که اگر قوت قوی باشد، خلطی که همی بیرون باید کرد به یک بار بیرون کنند تا تن پاک شود؛ و اگر قوت ضعیف نه باشد، استفراغ نه شاید کرد، لکن مزاج را به شربت های خنک، به اعتدال باز می باید آوردن، تا هر وقت که مزاج به اعتدال باز آید، قوت نیز به تن باز آید. پس استفراغ فرماید. و اگر قوت سخت قوی باشد، یا سخت ضعیف نه باشد، استفراغ به تفاریق باید کرد تا قوت بر جای بماند و مدت میان هر استفراغی چندان باید، که از خلط خام یعنی پخته شود و قوت که به استفراغ نخستین کم تر شده باشد و اندر آن مدت بجای باز آمده باشد، و هرگاه که استفراغ به فصد می باید کرد، انتظار نضج واجب نیست، چنان که اندر استفراغ خلط های دیگر از بهر آن که اگر فصد تأخیر کنند، باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده بماند. و هم چنین هرگاه که بیم آن باشد که خلطی دیگر به جنبد احتیاط در آن باید کرد که در آغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد استفراغی کند. اگرچه اخلاط خام باشد و به نزدیکی وقت انتها هیچ خلطی را نه شاید جنبانید، تا نضج ظاهر نه شود و اندر بیشتر وقت ها طیب چون نضج تمام کرده باشد. خلطی را دفع کردن آغاز کند، نگاه باید کرد، اگر طبیعت کار خویش می کند به طبیعت باز باید گذاشت؛ و اگر در کار طبیعت تقصیری هست طبیعت را به چیزی لطیف یاری باید کرد. و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفع نمی کند، طیب را تدبیر استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد دادن، چنان که حال واجب کند.

و به باید دانستن که هر استفراغی که به ضرورت کنند، و نه در وقت خویش کنند، از بهر آن کنند تا پیش از آن که اخلاط به جنبد و روی به عضوی نهد از اخلاط سختی کم تر کرده باشند، و این هم چنان باشد که بیماری را به ضرورت و نه اندر وقت خویش مثلاً در وقت انتها که بترین وقت های غذا دادن است، غذا دهند تا قوت ساقط نه شود. پس دگر باره رنجی مراجعت کند، لایب به استفراغی مشغول باید شد.

و آنچه تعلق به مزاج بیمار دارد، آن است که به نگرند اگر مزاج گرمست و بیماری گرم، استفراغ به خرمای هند شیر خشک و بنفشه و مانند آن کنند. و اگر بیماری سخت گرم نه باشد، و خواهند که استفراغ به هلیله و شاهتره و مانند آن کنند روا بود.

و آنچه تعلق به سحنه بیمار دارد، آن است که به نگرند، اگر بیمار گوشت آلود و تن آبادان باشد، و بسیار خلط است، به استفراغ کردن دلیرتر باشد. و اگر خشک و لاغر است، به تعدیل مزاج مشغول باید شد و از استفراغ باز دارد.

و آنچه تعلق به ماده بیمار دارد، آن است که نگاه کنند اگر ماده بیماری خونست یا خون با آن برابر است، فصد اولیتر باشد خاصه اگر بول سرخ باشد و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد، طبع را به چیزی لطیف نرم کنند، چون کشکاب یا شیر خشک یا شراب بنفشه و شراب آلو. و چنان باید که مقصود در این حال، طبع نرم کردن باشد نه استفراغی کلی، و اولی تر آن باشد که حقه سبک سازند از روغن بنفش و

آب برگ چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی پوره و این حقنه در آغاز بیماری صواب تر باشد از آن که نزدیک قوت انتها. و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نه شاید کرد، از بهر آن که بیم باشد که صفرا تیزتر شود، و از پس آن که طبع نرم کرده باشد، تدبیر ادرار بول کنند به سکنگبین که در وی تخم کرفس و مانند آن چیزی پخته باشند. پس تدبیر مسام کشادن، و عرق آوردن، کنند به چیزی که سخت گرم نه باشد، چون روغن بابونه یا شراب سپید، با آب نیم گرم آمیخته و اگر تب سخت گرم باشد، تمریخ و تنطیل نه شاید کردن، و تمریخ روغن مالیدن را گویند. و هرچه بر عضوی ریزند یا چکانند آنرا نطول گویند و برریختن و برچکانیدن را تنطیل گویند، و در وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون می شود، ماده بیماری هست، اگر نه، اگر قوت قوی است و ماده ماده بیماری است، چندان که حاجت است که کم تر شود رها باید کرد تا بیرون شود، و اگر نه آن است، استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیادت و قوت ضعیف نه شود و بسیار باشد که ماده غلیظ و لزج باشد، و قوت سخت قوی نه باشد و طیب را حاجت آید که استفراغ کند به مسهلی قوی که فعل او اندک باشد تا قوت دارو خلط غلیظ را به جنباند و دفع کند و کم فعلی را و استفراغی بسیار نه کند تا ضعف نیارد، اندر چنین حالی، از مسهل قوی مقداری اندک باید داد، یا مسهلی باید ساخت بر این گونه: تربد، نیم در مسنگ سقمونیا یک طسوج با هفت در مسنگ گل بشکر بسرشند. با غاریقون و سقمونیا هم بر این قیاس بسرشند و اگر این داروها با عصاره گل تازه یا با شراب گل خورد، روا باشد.

و آنچه تعلق به خامی و پختگی ماده دارد، آن است که هرگاه که این اصلها که یاد کرده آمد در ابتدای بیماری کار بسته باشد، جز بدان که ماده را بیزاند مشغول نه باید بود، و تا اندر تن خلط بسیار نه بیند، و تا بیم آن نه باشد که خلطی به جنبد و روی به عضوی شریف نهد، پیش از نضح هیچ استفراغ نه شاید کرد. و هر استفراغی که پیش از نضح کنند، از بهر آن کنند تا ماده لختی کم تر شود، و طبیعت را سبک یاری دهد تا باقی را بتواند بیزاند. و هر استفراغی که از بهر پاکی تن کنند، از پس ظاهر شدن نشانهای نضح باید کرد. و از بهر آن که بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ نه باشد در حرکت آید یا اگر لختی پخته باشد، خلطهای خام که مستعد استفراغ باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد.

و گروهی پنداشته اند که مقصود از بیزاندن خلط آن است، و از بهر آن که خلط صفرای رقیق باشد، گفتند آنرا به بیزاندن حاجت نیست و این پنداشت باطل است از بهر آن که مقصود طیب از بیزاندن خلط، آن است که خلط رقیق را قوامی می دهد تا معتدل گردد، و خلط غلیظ را رقیق کند، تا قوام آن معتدل شود تا هر دو مستعد دفع طبیعت شوند. نه بینی که در تب صفرای روز نخست اندر بول هیچ رسوب نه باشد، و به نزدیک انتها رسوب پدید آید، و رسوب جز ماده بیماری نیست که پخته شده است. پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی، بایستی که رقیقی بول وی رسوبی نشان پختگی بودی. پس چون می بینیم که سبب آن که روز نخست طبیعت رسوب را از آب جدا نمی تواند کرد، خامی ماده است و سبب آن که نزدیک انتها رسوب ظاهر شود،

آن است که ماده بیماری پخته شد، آن پنداشت باطل باشد و هم از اینجا معلوم کرد (ff. 255) که طبیعت هرگاه که خواهد که استفراغی کند. نخست انتظار نضح باید کرد، پس استفراغ کردن. از بهر آن که اگر بیش از نضح استفراغ کند بیم باشد که اخلاط به جنبد و خلط غلیظ با رقیق آمیخته شود، و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نیوفتد، و باشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ در تن بماند و عسرت تر و غلیظ تر شود. فا ما اگر در تن خلط‌های بسیار، و جنبان باشد، چنان که بقراط آنرا هایج می‌گوید، اگر استفراغ کند روا باشد تا طبیعت سبک بار شود. نشان بسیاری و جنبانی اخلاط آن است که اخلاط در تن بیمار از جانبی به جانبی می‌گردد، و بیمار بی‌قرار باشد و طیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت پزائیدن ندهد، یا ترسد که بیماری سرسام شود یا در عضوی آماسی تولد کند. در چنین حال اگر چه اثر نضح پدید نه باشد استفراغ روا باشد. از بهر آن که اخلاط متحرک باشد، و طبیعت نیز آنرا از جانبی به جانبی می‌گرداند و چون طبیعت از طیب در طریق دفع آن یاری یابد دفع به واجب کند و خطر کم تر باشد. و ممکن باشد که راحت پدید آید.

و آنچه تعلق به میل ماده دارد، آن است که به‌نگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ به قی کنند، و از بهر قی چیزی دهند که از عادت سخت دور نه باشد رو به سکنگبین و آب نیم گرم و مانند آن قناعت کنند. و اگر میل بسوی روده‌ها دارد استفراغ به اسهال کند. و اگر میل به جانب حدبه جگر دارد، استفراغ به ادرار بول کند، و اگر به جانب مقعر دارد استفراغ به اسهال کند به داروهایی که آن جگر را موافق باشد. و اگر به روده‌های فروسویین دارد، استفراغ به حقنه یا به شیاف کنند و نشان‌های این میل‌ها هر یک در جایگاهش گفته آید، ان شاء الله تعالی.

و آنچه تعلق به سال‌های عمر دارد، و مسکن و شهر او دارد، آن است که به‌نگرند اگر بیمار جوان است یا کهل و شهر او شهری معتدل است و فصل سال بهار است یا خزان. استفراغی که حاجت باشد بفرماید. و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم باشد، چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد، چون شهرهای شمالی، و فصل سال تابستان باشد یا زمستان، از استفراغ باز دارند. و اگر ضرورت باشد استفراغ به تقاریق و برفق کنند.

و آنچه تعلق به عادت بیمار دارد، آن است که به‌نگرند اگر بیمار داروی مسهل خوردن عادت داشته است، و خواهد که مسهل خورد، طیب مسهلی که بدان حاجت باشد بفرماید. و اگر عادت نداشته است، در مسهل دادن احتیاط کند. و اگر عادت قی کردن داشته است، و مسهل خوردن عادت نداشته است، یا اگر عادت مسهل خوردن داشته است، و قی کردن عادت نداشته است، استفراغ نوعی فرماید که عادت داشته است، از بهر آن که منفعت در آن بیشتر باشد، و استفراغ بدان طریق تمام تر آید و آسان تر باشد، و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشت. و اگر بیمار فصد کردن عادت داشته باشد، و فصد می‌باید کرد، فصد کند. و چندان که خون بیرون باید کرد، بیرون کند. و اگر عادت نداشته است، و فصد می‌باید کرد فصد کند لکن چون کم از آن بیرون کند که

می‌باید، تا برخلاف عادت بر طبیعت حملی قوی کرده نباشد.

و آنچه تعلق به فصل سال دارد، آن است که در تابستان مسهل کم‌تر و به احتیاط فرماید، و در ساعتی فرماید که هوا خوش‌تر و حرارت غریزی قوی‌تر باشد. و در زمستان نیز مسهل قوی کم‌تر فرماید و آنرا که ضرورت باشد، وقت چاشتگاه یا نزدیک نیم روز فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی اندر تن پراکنده باشد.

فاما، دارو اندر تب‌های گرم که استفراغ بدان توان کرد، از این انواع باید که در این موضع یاد کرده می‌آید. اندر عمر جوانی، و تب‌های صفرائی، استفراغ به آب خرما، هند و شیر خشت و اندکی خیار چنبر، و اگر به سقمونیا حاجت آید اندکی اندر این آب‌ها حل کنند. و اگر اندر جلاب یا اندر آب آلو حل کنند و بی‌شیر خشت و غیر آن بدهند روا باشد، از بهر آن که سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت او اندر تن پدید نیامده باشد که او استفراغ کرده باشد، و تن از ماده صفرای پاک کرده شراب بنفش و حب بنفشه در این باب نافع باشد. اما حب بنفشه به بدین نسخه یک مثقال، سقمونیا نیم دانگ تا دانگی، و اگر خواهند که فم معده را مراعات کنند سقمونیا مشوی^۱ کند. و کتیرا در گلاب یا در شراب سیب یا در آب آبی حل کنند و بنفشه بدان بسرشند و حب کنند. و اگر مراعات فم معده قوی‌تر باید نیم دانگ بوره با وی یار کنند.

صفت حبی مسهل، که حرارت را تسکین دهد، گشنیز خشک و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو دانگ تا نیم در مسنگ، کافور از یک جو تا طسوجی، سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی، کتیرا دانگی حب کنند. چنان که رسم است و این حب جز مرد جوان را که حرارت بروی غالب باشد نه‌شاید داد.

صفت معجون هم بدین درجه، شیر خشت یا ترنگین، آنچه حاضر باشد، ده در مسنگ، آب سیب و آب آبی شیرین از هر یکی ده در مسنگ، آب گشنیز دو در مسنگ، آب‌ها بر شیر خشت کنند تا به‌گذارد و به‌مانند و بر آتش نرم آنرا به قوام آرند، و یک در مسنگ سقمونیا و دانگی کافور با آن مقدار که حال واجب کند در وی بسرشند، پس از آن که از آتش بر داشته باشند و نیم گرم شده باشد این جمله شش شربت معتدل باشد. و اگر ده در مسنگ جلاب و بیست در مسنگ آب آلو با آب خرما، هندو به‌گیرند، و دانگی سقمونیا در وی حل کنند، مسهلی تمام باشد و کسی را که منش گشتن رنجه دارد سقمونیا در آب انار حل کنند، یا در آب سیب، یا اندر آب آبی، و اگر اندر تب‌های یرقانی از بهر جگر گرم خواهند، که یک روز سقمونیا اندر ماء‌الجبن کنند صواب باشد.

صفت معجونی که اسهال کند و حرارت را ساکن کند، به‌گیرند مغز تخم خیار، و مغز تخم کدوی شیرین، از هر یکی پنج در مسنگ، رب السوس، یک در مسنگ و نیم، ترنجبین یا شیر خشت، بیست در مسنگ، در آب آبی به‌گذارند و به قوام آرند. و یک در مسنگ سقمونیا با دیگر اخلاط در او بسرشند.

۱. مُشوی = (ع) بو داده، بریان شده.

صفت قرص طباشیر، مسهل، معده را قوت دهد. و حرارت را ساکن کند. به گیرند طباشیر و عصاره زرشک از هر یکی یک در مسنگ سقمونیا، دانگی گل سرخ و کتیرا از هر یکی دانگی، جمله را با آب کسسه بسرشند، و اگر خواهند حب کنند، و اگر نخواهند جمله را با دو در مسنگ شکر طبر زد به آب کسسه بسرشند یا با آب عنب الثعلب یا به آب کاکنج، و قرص کنند و در سایه خشک کنند و به وقت حاجت بدست به مالند و بدهند. صفت حبی که در تب های گرم و درشتی سینه شاید داد، بنفشه یک مثقال شیر خشت یک مثقال، هر دو را به عسل و خیار چنبر بسرشند، چنان که حب توان کرد و آنرا حاجت باشد که هر روز طبع اجابت کند. بفرمایند تا بیمار هر شب پنج در مسنگ شیر خشت بمزد.

باب نهم: اندر تدبیر ضماد.

هرگاه که حاجت افتد که ضمادی سرد بر جگر نهند یا خرقره ای به گلاب سرد کرده برنهند جز وقتی که معده از طعام خالی باشد نه شاید. محمد زکریا گوید هرگاه که در تب حاده طبع خشک باشد نشان گرمی جگر باشد. تدبیرهای سرد و تر باید کرد، و گوید: من در چنین حال ضمادی سرد و تر بر جگر بیمار نهادم طبع اجابت کرد.

باب دهم: اندر تدبیر گرمابه.

سبب ها که از گرمابه باز دارد، پنج است: یکی ضعیفی قوت از بهر آن که گرمابه تحلیل کننده است، قوت را ضعیف تر کند، و قوت را ساقط کند. دوم قی و منش گشتن^۱ از بهر آن که سبب منش گشتن ضعیفی فم معده باشد، و ضعیفی فم معده سبب ضعیفی قوت شود و بیم باشد که غشی معده ای تولد کند. سوم خون آمدن از بینی، از بهر آن که در گرمابه همه خلط ها گذاخته شود و در حرکت آید و بیم باشد که خون نیز در حرکت آید و خون (ff. 256) آمدن از بینی به افراط شود. و بدین سبب است که هرگاه که طیب چشم دارد که بیماری را، از بینی خون آید، یا اگر همی آید ضعیف آید و خواهد که تمامتر آید وی را گرمابه فرماید. چهارم اسهال خلطی که می شاید که بدان طریق آن قدر استفراغ کند، از بهر آن که اسهال باز دارد، و اخلاط به جانب مخالف باز کشد، آن خلط بدین سبب اندر تن به ماند مضرت آن قوی گردد. پنجم خشکی طبع است، از بهر آن که هیچ کس را که در امعا تفلی باشد در گرمابه نه شاید رفت، تا امعا از ثقل خالی نه شود از بهر این سبب که یاد کرده اند.

و به باید دانست که منفعت های گرمابه سه نوع است: یکی نضح، دوم تحلیل، سوم تر طیب، و خداوند تب و بیماری های صفراوی را که ماده بیماری صفرای محض باشد، اگر در عضوی آماسی نه باشد. پس از آن که

طیب استفراغ کرده باشد، گرمابه نافع باشد صفرا را تحلیل کند و بر نضح باقی یاری دهد و ترطیب کند. و خداوند محرقه را که ماده تب از بلغم شور باشد، زیان دارد، از بهر آن که چون بلغم غلیظ باشد به جانب ظاهر تحلیل نتواند پذیرفت چنان که صفرا پذیرد. و خداوند ذات الریه و خداوند ذات الجنب را پس از نضح و استفراغ سود دارد، و بر نضح باقی خلط یاری دهد، و دردها را به نشاند، و پوست را تر کند، و مفاصل و عصبها را و گذرهای دم زدن را نرم کند، و بدان سبب دم زدن و رطوبت بر انداختن آسان تر شود. و هر بیماری که در تن درستی گرمابه دوست دارد، اگر در بیماری گرمابه خواهد، از پس نضح و استفراغ، وی را از گرمابه باز نه شاید داشت، که از جمله منفعتها است که به نضح و تحلیل تعلق دارد. و آنجا که مقصود از گرمابه ترطیب باشد، چنان باید که اگر بر تن شوخ^۲ بسیار نه باشد، و از خارش رنجی نه باشد، به شوخ برداشتن و خاریدن روزگار نبرد و بدان مشغول نه باشد، از بهر آن که بیم باشد که عرق کند و خشکی فزاید. اولی تر آن باشد که آب خوش نیم گرم بروی همی ریزند بسیار، و در خانه معتدل خوش هوا بنشینند، یا در آب زن معتدل رود و زود از آب زن بیرون آید و به ازاری^۳ نرم تری آب از وی بردارند، و همه تن به روغن نیم گرم کرده، چرب کنند، تا مسام به گشاید و فضله ای که باقی باشد آنرا تحلیل کند و پوست و رگها و عصبها را نرم کند، و تری آب اندر وی نگاه دارد و از روغن گرم ناکرده، این منفعتها یافته نشود و فراشا تولد کند. و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد بتدریج بیرون آید، سر و تن پوشیده باشد، تا باد خنک و اثر سرما بدو نرسد.

جزو سوم: اندر شناختن انواع تبهای عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل.

این جزو دوازده باب است:

باب نخستین: اندر شناختن انواع تبهای عفونی.

تبهای صفرائی سه نوع است: یکی غب است که یک روز آید و یک روز، نه، و ماده این تب صفرائی خاص باشد، و بدین سبب این تب را غب خالصه گویند. دوم لازمه است، و ماده این صفرائی باشد، با رطوبت یکی شود. یعنی با وی آمیخته شود. آمیختنی محکم و غلبه صفرا دارد، لکن از محکمی که آمیخته باشند. فعل هر یک جداگانه پدید نه توانند آمد و به حس اندر یافته نشود. و از بهر آن که ماده تب صفرا و رطوبت باشد و رطوبت تحلیل به دشواری پذیرد و حرارت صفرا در رطوبت آمیخته باشد، تب لازم باشد، و این را عرضی فراخ است، یعنی اندر زیر این نوع، انواع بسیار است و بسیار اندر آید. آنجا که صفرا غالب تر باشد تب تیز تر

۱. منظور از طیب استفراغ کرده باشد اینست که بدستور طیب اخلاط به نوعی از بدن خارج شده باشد.

۳. ازار = (ف) پوشاک، جامه، ننگ، فوطه.

۲. شوخ = (ف) چرک پوست بدن

و آشفته‌تر و اعراض آن صعب‌تر باشد و زودتر گذرد و آنرا محرقه گویند و حاده نیز گویند، و آنجا که رطوبت غالب باشد تب نرم‌تر و لازم‌تر و غب‌تر باشد و این راغب غیر خالصه گویند. و گاه باشد که این نوع مدتی دراز تا به نزدیک شش ماه همی‌آید.

و گاه باشد که در آخر این تب‌ها سیرز بزرگ شود و تهیج در چشم و روی پدید آید. یعنی چون آماسیده‌ای شود. و گوشت و پوست بیمار نرم و آویخته گردد و به تازی این را ترهل^۱ گویند.

و سوم تبی است که یک روز نوبت او گرم‌تر و آشفته‌تر باشد، و دیگر روز آهسته‌تر و ماده^۲ این تب هم صفرا و هم رطوبت باشد، لکن بهم آمیخته و یکی گشته نه باشد، بل که از یکدیگر جدا باشند و بدین سبب نوبت هر یک جداگانه پدید آید، آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرم‌تر آید، و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرم‌تر آید و این تب را شطرالغب گویند.

و به‌باید دانست که ماده^۳ تب غب غیرخالصه میل به جانب پوست و گوشت دارد و بدین سبب است که در آخر این تب عرق بیشتر آید و فراشا و لرزاندن او بدان ماند که پوست را به سر سوزن‌ها، همی‌آرند. و ماده^۴ غب غیر خالصه، اندر رگ‌ها باشد. و بدین سبب است، که مدت آن دراز باشد. لکن در رگ‌هایی که نزدیکی دل است کم‌تر باشد و ماده^۵ تب محرقه اندر رگ که در حوالی دل و فم معده و رگ‌های جگر بسیار باشد؛ بدین سبب است که اعراض آن ضعیف‌تر و آشفته‌تر است.

باب دوم: اندر شناختن علامت‌ها و علاج تب غب خالصه.

علامت‌های آن به‌باید دانست که ده علامتست که غب خالصه را از غیرخالصه بدان توان دانست: یکی فراشا و لرز که اندر آغاز تب‌ها باشد و چگونگی آن. دوم حال حرارت تب. سوم حال بول. چهارم حال نبض. پنجم حال عرق که در آخر تب‌ها باشد. ششم احوال نوبت‌های تب از درازی و کوتاهی. هفتم عدد روزهای نوبت، هشتم حال تزاید تب‌ها. نهم اعراض تب. دهم استفراغ، این ده، علامت‌های خاصه است، و بیرون از این حال‌هایی است که آنرا در بیماری‌ها اثرها و شهادت‌ها باشد، چون فصل سال و عمر بیمار و شهر و سحنه و عادت و صنعت او، و بیماری‌ها که در سال پیش افتد و تدبیرهای گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد، اندر این احوال نیز نگاه باید کرد تا شهادت‌های علامت‌های دیگر قوی‌تر شود.

اما، آن‌چه از فراشا و لرز دانسته شود. آن است که در آغاز تب سرمایی به پشت بر آید هم‌چنان‌که کسی که مانده باشد. آب گرم بروی ریزند سرمایی به پشت او بر آید. و سبب این آن باشد که حرارت ناری به‌جنبند، و اندک مایه رطوبتی را که باید به‌گذارد، و به عضله رساند تا حسن آن یافته شود. و از بهر آن‌که حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت بر اثر آن به عضله‌ها رسد و آنرا به‌گذرد و به‌سوزاند. تا بدان ماند که پوست

۱. ترهل = (ع) نرم شدن گوشت و پوست

و عضله‌های بیمار به سوزن‌ها همی‌آزند، و هم بدین سبب است که این سرما سخت قوی نه‌باشد لکن پس از آن قوی‌تر شود و نیک به‌لرزاند، از بهر آن‌که حرارت غریزی میل به ز اندرون کند، آنجا که ماده است روی بدان آرد و این لرز و سرما زود ساکن شود و مدت آن سخت دراز نه‌باشد و حرارت تب زود ظاهر گردد. و نوبت نخست و دوم و سوم لرز و سرما قوی‌تر باشد، و هرچه روزگار می‌آید، آهسته‌تر می‌شود، به خلاف لرزها و تب‌های دیگر چون تب ربع که روز نوبت نخستین لرز ضعیف‌تر باشد و هرچند روزگار بر می‌آید قوی‌تر می‌شود. از بهر آن‌که در تب ربع کیموس سودایی که بر عضله ریزد نخست خام و غلیظ باشد و هنوز نضج و لطافت نیافته باشد، و هرچند روزگار بر می‌آید نضج می‌یابد و لطیف‌تر می‌شود. و آنچه از وی بر عضله‌ها ریزد. بسیارتر، و گزیده‌تر باشد. بدین سبب لرز قوی‌تر باشد. و نبض نیز هم بدین سبب قوی‌تر شود و گاه باشد که در تب ربع و تب بلغمی از بهر آن‌که ماده که بر عضله‌ها ریخته شد بسیارتر و سردتر باشد، نیک به‌لرزاند. لکن فرق میان این لرز و لرز صفرائی آن است که با لرز صفرائی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نه‌باشد، و ممکن شود که هرگاه که ماده تب‌های ربع و بلغمی پخته‌تر شود و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخی گیرد.

و آنچه از حرارت تب دانسته شود، آن است که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزان‌تر از همه تب‌ها باشد. و آنجا که دست برنهند، تیزی تب دست را بسوزد لکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند، حرارت آن موضع کم‌تر شود، از بهر آن‌که ماده صفرائی سخت لطیف باشد حرارت دست و حرارت (ff. 257) تب، آنرا لطیف‌تر و تحلیل پذیرنده‌تر کند، بدین سبب حرارت آن موضع کم‌تر شود.

و آنچه از بول دانسته شود آن است که بول سرخ و ناری باشد و رقیق. اگر قوامی دارد و پس غلیظ نه‌باشد. و بسیار باشد که در روز اول یا سوم اثر نضج در وی پدید آید و بیشترین اندر چهارم یا هفتم پدید آید.

و آنچه از نبض دانسته شود آن است که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد. از بهر آن‌که حرارت تب اندر تن پراکنده شده نه‌باشد، و حرارت غریزی نیز میل به ز اندرون دارد از بهر پوشیدن با ماده تب لکن زود از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود، اما قوت از آن باید که خلط صفرائی و سبک است، قوت را از وی چندان گرانی و ماندگی نه‌باشد که از خلط‌های دیگر باشد. و از بهر آن‌که حرارت صفرا قوی باشد و حاجت به دم زدن و هوای تازه در آوردن بیشتر باشد عظیم گردد. و مختلف از بهر آن باشد که خاصیت تب‌های عفونی است که نبض تب مختلف شود، لکن اختلاف نبض و تب صفرائی سخت قوی نه‌باشد، از بهر آن‌که ماده صفرا به سبب لطافت و سبکی قوت را فرو نه‌گیرد، و بدان گران باری نه‌کند که مادتهای دیگر کند. و آنچه از دوازده ساعت بر افزایش و تا به چهارده و پانزده ساعت رسد غب خالصه نه‌باشد. و چون نوبت درازترین چهارده ساعت باشد. سی و شش ساعت آسوده باشد و بدین سبب است که

این تب با سلامت تر از تب‌های دیگر است.

و آن چه از عدد نوبت‌ها دانسته شود، آن است که اگر بیمار تخلیعی نه کند و طیب را غلطی نیفتد. نوبت‌ها غب خالصه هفت نوبت بیش نه باشد، چنین که هفت نوبت اندر چهارده روز افتد. و بسیار باشد که به سبب لطافت یک نوبت بیش نه باشد و به عرق یا به قی صفرا یا به اسهال که صفرا به‌گذرد.

و آن چه از تزاید نوبت‌ها دانسته شود آن است که تزاید آن یعنی فزودن آن به نسبت راست باشد، و تزاید غب غیر خالصه و دیگر تب‌ها به نسبت راست نه باشد.

و آن چه از اعراض تب معلوم گردد، آن است که در این تب بی‌خوابی و بی‌قراری و تشنگی و صخرت و ملالت و مانند این بسیار باشد. و آنجا که صداعی باشد و در سر هیچ گرانی نه باشد، از بهر آن که خلط صفرا سبک باشد گرانی نه کند.

و به‌باید دانست که بسیار باشد که آن روز که نوبت آسایش این تب باشد، نوبت حرکت آن تب باشد. و بیمار هر روز اندر تب باشد، بدین سبب هرگاه که طیب علامت‌های این تب‌ها از نوبت جوید و دیگر علامت‌ها نگاه نه کند، اندر غلط افتد. پس اعتماد بر علامت‌های دیگر باید کرد که یاد کرده آید.

و آن چه از استفراغ‌ها دانسته شود، آن است که استفراغ صفرا یا به قی یا به اسهال یا به عرق یا به ادرار بول صفرائی باشد. پس هرگاه که بینند که قی به اسهال صفرائی است و عرق بسیار می‌کند و ادرار بول صفرائی همی باشد معلوم گردد که ماده صفرا خالص است و تب غب خالصه است.

علاج: به‌باید دانست که سبب تب‌های عفونی دو چیز است: یکی گرد آمدن خلط عفن اندر تن، دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند.

پس طریق علاج این تب‌ها آن است که تدبیر کم کردن خلط و تدبیر به اعتدال باز آوردن مزاج با یکدیگر برابر کند لکن در تب غب از بهر آن که حرارت قوی‌تر باشد و ماده لطیف‌تر و سبک‌تر حاجت به تدبیر مزاج تباه و فرونشاندن حرارت غریب بیشتر از آن باشد که به کم‌تر کردن ماده، لکن اولی‌تر باشد که با تدبیر مزاج از تدبیر کم کردن ماده غافل می‌باشد، و موافق‌ترین چیزی در این باب آب انار ترش و شیرین است که با شحم او بفشارند و با اندکی شکر می‌دهند تا هم حرارت را تسکین می‌کند و هم به قوت شحم طبع را نرم همی‌دارد. و آب آلو با شکر و آب خرما هندو با اندکی خیار شنبه و شراب گل یا سکنجبین سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار پانزده در مسنگ بنفشه پرورده در گلاب شسته و پالوده و مقدار دو در مسنگ اسپغول با شراب آلو این همه شربت‌هایی است که حرارت غریب را به‌نشاند و طبع را نرم کند. و پس اگر با تب صداعی و تا سه‌ای باشد به حقه نرم مجیب کردن طبع را اولی‌تر.

صفت حقه نرم، بنفشه و خطمی و سبوس گندم از هر یکی ده در مسنگ عناب، بیست عدد سپستان پنجاه عدد، کشک جو، سی در مسنگ، شکر سرخ، سی درم و آب‌کامه پنج در مسنگ، مسوس را اندر خرقه‌ای کنند

و اندر آب به مالند و شیرۀ او به شکند و بنفشه و خطمی و عناب و سپستان و کشک جو این همه در چهار من آب به جوشانند تا یک من ماند و به پالایند و مقدار پنجاه در مسنگ تا ده استار^۱ از این مطبوخ پالوده بستانند و حقه کنند.

صفت حقه دیگر. بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه، از هر یکی ده در مسنگ، سبوس گندم ده در مسنگ، انجیر پنج عدد، سپستان پنجاه عدد، کشک جو یک مشت اصل السوس نیم کوفته ده در مسنگ. برگ چغندر ده عدد، جمله در چهار من آب به پزند تا بیک من باز آید و به پالایند و مقدار ده استار از وی به گیرند و ده در مسنگ لعاب اسپغول و ده در مسنگ روغن بنفشه با وی بیامیزند و دو در مسنگ بوره اند روی حل کنند و بکار دارند. و اگر پنج در مسنگ آبکامه با وی بیامیزند تمام تر باشد. و اگر قوت مساعد باشد، تا نخست طبع نرم نه کند کشکاب و چیزی غذایی نه شاید داد. و قانون طبع نرم کردن و قانون غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب دادن اندر باب های جزو دوم از گفتار سوم اندر این کتاب یاد کرده آمده است.

و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می کند به تدبیر طبع گشادن حاجت نه باشد و به باید دانستن که بعضی طبیبان گفته اند که در این تب دارویی که در وی گرمی و درشتی باشد نه شاید داد، از بهر آن که ایمن نه توان بود که تب محرقه گردد یا به سرسام باز گردد. و لکن هر چه تیزی و خشکی میل دارد آن باید داد و محمد زکریا گوید: اگر قوت مساعد باشد و تب غب خالصه باشد بیست در مسنگ هلیله زرد مقشر جوشیده تر باید کرد و بدو بدست بمالیدن و بیالودن، و بیست در مسنگ تر نگین در وی حل کردن و روز آسایش، که یعنی تب نه باشد، وقت سحر بدادن. و می گوید دانگی و نیم سقمونیا در بیست در مسنگ جلاب که با آب آمیخته باشد حل باید کرد، و بدادن هم بروز آسایش، تا تن را به یک بار از خلط صفرا پاک کند، و از پس آن شربت، تب باز نیاید. و اگر باز آید تبی ضعیف باشد. و می گوید، اگر فصل تابستان باشد و بیمار اهل تنعم یا ضعیف باشد، هر شبانگاه ده در مسنگ خرما ی هندی و بیست عدد آلوی سیاه فربه در یک من آب به باید پخت تا نیک پخته شود، و بدست بمالیدن، و ده در مسنگ شکر اندر، و گذاختن و بدادن تا بر آن خسبد و بامداد پیش از بر آمدن آفتاب کشکاب دادن. و همانا که اهل تنعم آلوی پخته، و بدست به مالیده دشوار توانند خورد، اولی تر آن باشد که از بامداد، آلو را بکارد بیازیند و خرما ی هندو با وی در آب گرم تر کنند، و شبانگاه صافی به پالایند بی آن که مالند و شکر در گذارند و بدهند خوشتر و لطیف تر باشد. گروهی گفته اند اگر در ابتدای بیماری و در روزگار تزیاید، حاجت باشد که طبع نرم شود، هر روز دو استار تر نگین اندر آب حل باید کرد و بدادن. و اگر بدین نرم شود پنج استار خرما ی هندی در آب گرم کنند (ff. 258). هر شب و بامداد به پالایند و ده در مسنگ شیر خشت با ترنگین اندر وی گذارند و بدهند.

جور جیس می گوید: سه استار ترنگین در آب سرد حل کرده کسی را که به تدبیرهای لطیف حاجت آید،

۱. استار = (ع) در عدد، چهار در وزن، چهار مثقال و نیم.

بجای کشکاب باشد، و اولیتر آن باشد که در تب‌های گرم دست از ترنگین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد، بی‌خرمای هندو و آب آلو بدهند و بجای آن آنجا که ده در مسنگ ترنگین خواهند داد، هفت در مسنگ شیر خشت دهند.

علی‌الجمله ترنگین را در تب صفراوی بی‌چیزی ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و خرمای هند و نه‌شاید داد. از بهر آن‌که ایمن نتوان بود که صفرا گردد. و گر در تب دهان خشک می‌شود و تشنگی غلبه کند پیش از کشکاب شیرینی تری فزاینده باید داد، چون جلاب خام با آب آلو و آب خرمای هندی و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه هند و آب برگ خرفه و آب تخم او. و لعاب اسبقول با شکر، و اگر دهان خشک می‌شود پیش از کشکاب سکنگین دهند؛ چنان‌که در باب‌های جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است. و اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو با آب انار آمیخته بجای کشکاب باشد، و آب تخم‌ها دادن، از بهر آن‌که ادرار بول در این تب موافق باشد. و اصل اندر تب آن است که روز نوبت تب جز آب تخم خرفه و سکنگین با آب خرمای هندو و شکر با آب خربزه هند و با آب غوره با شکر آمیخته و آب انار ترش و شیرین، با آب خیار ترش و اندکی شکر چیزی دیگر ندهند. و اگر حرارت سخت قوی باشد در این شربت‌ها قدری طباشیر سوده در افکنند.

علی‌الجمله در این روز هرچه به غذا ماند چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب پس از آن که از لرز و سرما آسوده شود، اگر آب سرد خورد صواب باشد. خاصه اگر اندر معده و جگر مانعی نباشد، چون ضعیفی و آماسی و خلطی، نضجی پدید آورده باشد، و جز در این تب آب سرد نه‌شاید داد.

و هم‌چنین در ابتدای بیماری از چیزهای سرد دادن افراط نه‌شاید کردن الا آنجا که ترسد که محرقه شود، از افراط حرارت. و چنان باید که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز آسایش با ممداد سکنگین سرد کرده خورد و از پس آن به دو ساعت کشکاب خورد. و از پس کشکاب به چهار ساعت، سکنگین شربتی دیگر، سخت موافق باشد. و از پس آن به دو ساعت دیگر مزوره کدو و اسفناج یا مزوره ماش مقشر با طفسیل^۱ (طفشیل = تفشیل) از ماش مقشر یا آب غوره یا مزوره از سماق و کوک به سرکه و مغز بادام و شکر ساخته و اولی‌تر آن باشد که مزوره کدو را آب غوره بر زنند یا از پس آن به چیزی ترش دهان خوش کنند. از بهر آن‌که کدو چیزی سخت نازک است. و اگر در معده هیچگونه صفرا باشد، کدو مستحیل شود و صفرا گردد. و خل^۲ زیت به روغن بادام یا شیر بادام و مغز بادام و اندکی کوک موافق باشد. و مزوره زرشک و آلو و نیسو^۳ به مغز بادام و شکر موافق باشد. و شبانگاه که به خواهد خفت شربتی آب غوره با شکر و طباشیر با آب انار با آب تخم خرفه یا لعاب اسبقول به خورد و بر آن به‌خسبد. و اگر وقت

۱. طفسیل در نسخه کتابخانه شخصی طفشیل یا طفشله = نوعی غذا که با گوشت و تخم مرغ و عسل سازند.

۲. خل = (ع) سرکه.

۳. نیسو = (ف) نیشو، نیسوق، نوعی آلو.

نوبت پس از نماز باشد، بامداد شربت کشکاب رقیق دادن صواب باشد، و اگر از پس آن تبها کند، شربت سکنگین دهد موافق باشد، و پای در آب گرم نهادن و مالیدن خاصه در آخر تب یا پس از آن که تب رها کند. باقی حرارت تب را سر فرو کشد. و سکنگین که به روز نوبت پنجم و ششم خورد بزوری یابد بدین صفت. صفت سکنگین شیره تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خرزله گرمه به گیرند، از هر یکی مقدار بیست در مسنگ، تخم کاسنی ده در مسنگ، تخم کاسنی را درسی در مسنگ سرکه و سی در مسنگ آب به جوشانند تا به نیمه ها باز آید و بیالایند و شیره تخمها با این سرکه بیامیزند و سی استار شکر جلاب (گلاب) کنند و کفک بر دارند پس آن گلاب را با سرکه و این شیره تخمها افکند و سکنگین سازند، و از بهر آن که عدد نوبت های این تب هفت باشد، و این هفت تب در چهارده روز آید، نگاه باید کرد. اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی گرفته است. از پس نوبت پنجم غذا کم تر و سبک تر باید کرد، و از پس نوبت ششم که روز آسایش از وی روز سیزدهم باشد این روز غذا را باز باید گرفت و به کشکاب یا به آب انار قناعت باید کرد تا نوبت هضم بحران تمام کند و بگذرد به اذن الله تعالی.

و چون وقت بحران آید و ماده پخته باشد، اگر طبیب کار خویش کرد و ماده را دفع کرد بها و نعمه و اگر نه، تدبیر دفع آن باید کرد نگاه کردن تا ماده بکدام جانب میل دارد، اگر منش گشتن می باشد و قی نمی افتد تدبیر دفع آن به قی باید کرد.

و اگر در روده ها نفخی و قراقری پیچیدنی و گرائی همی باشد و اسهال تمام نمی کند. تدبیر دفع آن به اسهال باید کرد.

و اگر تقاضای بول می باشد و ادرار تمام نمی کند طبیعت را به دفع آن به چیزهایی که ادرار کند یاری باید داد.

و اگر بر پوست، بخاری تر پدید آید، و عرق تمام نمی کند، دفع آن به عرق آوردن باید کرد، و برخلاف میل ماده هیچ دفع نه شاید کردن، از بهر آن که خلاف میل طبیعت باشد. پس اگر هیچ نشان میل ماده نیابد استفراغ و دفع به اسهال باید کرد.

و اگر بیمار از پس روز هفتم، گرمابه خواهد روا باشد. و اگر چه نشان های نضح پدید آمده نه باشد، از بهر آن که ماده این تب لطیف باشد و تحلیل به آسانی پذیرد خاصه اگر هر روز در گرمابه رفتن عادت داشته باشد، و از پس پدید آمدن نضح، و از پس استفراغ گرمابه بهترین علاجی است لکن در روزگار آسایش باید. و روز نوبت تب نه شاید. و منفعت های گرمابه و تدبیر آن در جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است.

و اگر بیماری باشد که به شراب میل دارد. یا اگر آدمی باشد که به نزدیک او شراب مباح است، اگر از پس پدید آمدن نضح و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید وی را شاید چون غذا به خورد و از غذا نیز

بر آساید شراب ممزوج رقیق که یک بهر شراب باشد و دو بهر آب، مقدار نیم من باز خورد و خویشتن نیک بیوشد، که عرق تمام آرد و باقی خلط را بیزاند. پس اگر از تشنگی و دردسر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب نهشاید داد. و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از گفتار سوم یاد کرده آمده است. و اگر از پس روز چهاردهم حرارتی مانده باشد سکنگبین به زودی که در این باب وصف کرده آمده است می باید داد. و اگر حاجت آید که اندکی بیخ کرفس در سکنگبین باید پخت به پزند. و به باید دانست که علاج غب لازم همچون علاج غب خالصه است لکن غایت از یزائیدن خلط بیش از آن باید کرد که در غب خالصه و به چیزهای سخت سرد دادن چندان دلیری نهشاید کرد. و پیش از آن که نشان نضح پدید آید استفراغ نهشاید کرد و در گرمابه نهشاید رفت و از اول جز به حقه نرم یا به آب میوه و شراب بنفشه طبع را نهشاید جنبانید.

باب سوم: اندر شناختن علامت‌ها و علاج غب غیر خالصه.

یکی آن که مدت سرما و لرز درازتر از مدت سرمای غب خالصه باشد. و بسیار باشد که لرز نه باشد. دوم آن که وقت نوبت بر نظام شد با و فرودن آن متناسب نه باشد. سوم عدد نوبت‌های آنرا احدی معلوم نیست، چنان که عدد غب خالصه را است و بر هرگونه که باشد پیشتر از هفت نوبت باشد. جالینوس می گوید، جوانی را دیدم که شش ماه او را تب غب غیر خالصه آمد. و خداوند کتاب کامل الصنعة می گوید بیماری را دیدم که او را در آخر تابستان این تب آمد و تا به فصل بهار با آن بیماری بماند تا آن که علاج صواب همی یافت. چهارم آن که سرگرانی باشد. پنجم آن که نوبت تب سخت دراز کشد (ff. 259) و باشد که بیست و چهار ساعت تا سی ساعت اندر تب باشد. ششم آن که روزگار آسایش نیز دراز باشد چنان که چهل و هشت ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که تب ربع است و نه باشد. هفتم آن که نضح دیرتر پدید آید. هشتم آن که عرق کم تر از تب غب خالصه کند. نهم آن که حرارت تب، آهسته تر از حرارت غب خالصه باشد. دهم آن که سحنه زود گداخته نه شود. یازدهم آن که بول غلیظ و رنگین باشد، و گاه باشد که به سبب گرانی سر و بر رفتن ماده بر دماغ بول کم رنگ یا سپید باشد. دوازدهم آن که نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و به آخر مختلف باشد، و اندر عظیمی و قوت چندان نه باشد که اندر غب خالصه باشد.

علاج، به باید دانست که دوری این تب از غب خالصه به اندازه درازی نوبت تب باشد. پس بدان مقدار که از دوازده ساعت فزون باشد، از غب خالصه دور باشد و علاج به اندازه دوری او به گردد، اگر به خالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگرداند. و اگر دورتر باشد پیشتر به گرداند. و اگر دلیل غلیظ و رنگین باشد نخست فصد اولیتر باشد. و در بیشتر احوال چون فصد کرده شد از حقه مستغنی شود. و اگر فصد اتفاق نیوفتد از طبع نرم کردن به حقه یا به شربت چاره نه باشد، و حقه سودمندتر باشد. و در این تب حقه از

بابونه و حسک^۱ و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و انجیر و سیستان و خیار چنبر و روغن شیر پخت و اندکی بوره باید ساخت تا لختی قوی تر باشد. و قانونها که در جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است جمله یاد باید داشت تا از آنجا معلوم گردد که در این بیماری نخست طعامهای غلیظ تر باید داد و بتدریج لطیف کردن چنانکه یاد کرده آمده است و به شربت‌ها و غذاهای سرد چندان دلیری نه‌شاید کرد که در غب خالصه شاید کرد. اگر چند روزی طعامی که قی را شاید به‌خورد و قی کند سخت سودمند باشد، و اسهال را به وقت باید کرد، تا نضج پدید آید، و چون وقت اسهال باشد مهمل معتدل باید داد و در کشکاب چیزهای پزائنده و لطیف کننده در باید پخت چون نخود و تخم بادیان و سعت و زوفا و پودونه و سنبل، در خورد مزاج و کشکاب که از کشک جو و نخود پزند نیمانیم، سخت سودمند و معتدل باشد. و اگر دلیل رنگین و نبض سریع باشد بامداد کشکاب ساده با شکر باید داد. و از پس آن به چهار ساعت سکنگین به آب سرد و اگر ممکن باشد که روز نوبت کشکاب و غذا به‌خورد هر دو باز باید گرفت و به سکنگین قناعت کردن و اگر ممکن نه‌باشد اندر آخر تب کشکاب با شکر خورد یا سبوس آب به روغن بادام، و شکر با اندکی پست^۲ جو با آب سرد و شکر و روز آسایش، زیره با و غوربا و انار با خورد به دُرّاج و طهیوج و جوزه مرغ خانگی و هرچند به انتها نزدیک تر می‌شود غذا لطیف تر می‌باید داد. و روز آسایش ساکن باید بود حرکت و ریاضت نه‌شاید کرد از بهر آن که حرکت، طبیعت را از پزائیدن خلط باز دارد و خلط را بگذارد و بد با نیک بیامیزد و در تن پراکنده کند و بیماری بدین سبب درازتر گردد. و اگر ساکن باشد خلط عفن در جای خویش آرامیده باشد و طبیعت بروی مستولی گردد و بیزاند و دفع کند.

اما آنچه در نضج یاری دهد، سکنگین به زوری است با گلبشکر یا سکنگین سرشته یا آب بادیان گلبشکر در وی گذاخته. و اگر گلبشکر در آب گرم بدست به‌مالند و اندکی تخم بادیان اندر وی به‌جوشانند و به‌پالایند و سرکه بر او کنند و سکنگین سازند شرابی لطیف و پزائنده باشد.

و چون اثر نضج پدید آید به آهستگی تدبیر استفراغ می‌باید کرد و چیزی که در این وقت بدان استفراغ کنند گلبشکر گذاخته است، با سکنگین آمیخته با قدری خیار چنبر اندر وی حل کرده با اندکی تربد، ترکیب کرده و شراب افسنتین مسهلی موافق است، معده را دباغت کند، و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم تولد نه‌کند. از بهر آن که در افسنتین سه قوت سودمند است یکی قوت قبض است که معده را قوت کند، و دوم قوت لطیف کننده و گشاینده است، شده را به‌گشاید و رطوبت را تحلیل کند، و گذرهای اخلاط را پاک کند و ادراک بول کند. و سوم قوتی است که صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرا است که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد، لکن نشان‌های نضج پدید نیاید، افسنتین نه‌شاید داد، از بهر آن که به قوت قبض که در وی است ماده را صلب کند و قوت و خامی زیادت شود.

۲. پست (ف) به کسر یا ضم اول = آرد گندم، جو یا نخود بود.

۱. حسک = (ف) خار خک.

صفت - شراب افستین - به گیرند افستین رومی پنج در مسنگ، تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو در مسنگ، سنبل یک در مسنگ گل سرخ پانزده در مسنگ در سه من آب به یزند تا بیک من بر آید و بیالندید و هر بامداد مقدار چهل در مسنگ تا ده در مسنگ شکر یا با یک در مسنگ صبر بخورند.

نسخه دیگر افستین رومی هفت در مسنگ، مصطکی و اذخی و شاده هندی و سنبل و صبر و غاریقون و گل سرخ از هر یک دو در مسنگ زعفران نیم در مسنگ جمله را در دو من شراب به یزند تا به نیمه باز آید و به پالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنگین برافکنند و به قوام آرند و در بعضی نسخه ها یک در مسنگ بیخ باذیان و یک در مسنگ کرفس و نیم در مسنگ انیسون و نیم در مسنگ تخم باذیان و نیم در مسنگ اسارون و یک در مسنگ فودنه یاد کرده اند، و قرص بنفشه در این بیماری مسهل نافع است.

صفت قرص بنفشه. به گیرند بنفشه دو در مسنگ، تربد سپید یک در مسنگ رب السوس نیم در مسنگ، سقمونیا دانگی جمله را کوفته و بیخته با پنج در مسنگ شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج سخت ظاهر نه باشد این مسهل نه شاید داد.

نسخه دیگر: بنفشه و تربد و رب السوس و سقمونیا هم بدین وزن به گیرند. و دانگی فودنه یا انیسون زیادت کنند و دانگی کتیرا به آب کرفس و یا به آب کاستی یا به گلاب حل کنند و داروها بدو بسرشند و حب کنند و به خورد نافع باشد.

صفت مطبوخی که ابوعلی سینا ترکیب کرده است: به گیرند غافت و افستین و هلیله کابلی از هر یکی پنج در مسنگ تخم خربزه و تخم خیار و خیار با درنگ و تخم کرفس از هر یکی ده در مسنگ تربد نیم کوفته یک در مسنگ خیار چنبر یک استارمیویز دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان سی عدد، انجیر ده عدد، گل انگبین پانزده در مسنگ جمله را به یزند چنان که رسم است سقمونیا نیم دانگ بر صد در مسنگ از این مطبوخ ترکیب کنند و به خورد. این مطبوخ سخت موافق است. لکن چنین دانم که ده در مسنگ تخم کرفس در وی بسیار است و خطای ناسخ است. دو در مسنگ تا پنج در مسنگ تمام باشد. و آب لبلاب با تربد و بسفایج و شکر بافلوس خیار چنبر مسهل لطیف باشد و نیم در مسنگ تربد و یک طسوج سقمونیا یا نیم در مسنگ غاریقون یک طسوج سقمونیا با در مسنگ گلبشکر بسرشند؛ یا با عصاره گل تازه و پنج در مسنگ شکر با شراب گل بخورند، مسهل قوی و اندک فعل باشد. خلط غلیظ را لختی دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص گل و مانند آن موافق باشد. و گاه باشد که به اقراص غافت حاجت باشد.

صفت اقراص طباشیر که در آخر تب های صفراوی سودمند باشد: طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج در مسنگ، تخم کوک و تخم خیار و خیار با درنگ و تخم کدو، از هر یکی سه در مسنگ پاک کرده رب السوس دو در مسنگ، ترنگین پاک کرده ده در مسنگ قرص کنند چنان که (If. 260) رسم است، هر قرصی یک مثقال. نسخه دیگر، اندر تب هایی که با تشنگی و سرفه باشد سود دارد، طباشیر و گل سرخ و صمغ و کتیرا از هر

یکی چهار در مسنگ، تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خرفه. و اصل السوس از هر یکی هشت در مسنگ نشاسته سه در مسنگ کافور یک در مسنگ بکوبند و به لعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند و هر قرصی یک مثقال.

صفت قرص گل از بهر تب غب که صفرا بر بطن تب غلبه دارد، گل سرخ ده در مسنگ، سنبل سه در مسنگ، اصل السوس پنج در مسنگ، تخم کاسنی و تخم خیار با درنگ پاک کرده از هر یکی چهار در مسنگ قرص کنند، هر یک مثقالی.

نسختی دیگر: اندر تب‌های غب غیر خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد، گل سرخ ده در مسنگ مصطکی یک در مسنگ، سنبل دو در مسنگ و تخم کاسنی پنج در مسنگ شربت یک مثقال.

صفت قرص بنفشه، اگر با تب، سرفه باشد سود دارد، بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنج در مسنگ مغز بادام سپید کرده پنج در مسنگ، گل ارمتی سه در مسنگ صمغ عربی و مغز تخم کدو از هر یک پنج در مسنگ مصطکی یک مثقال. سنبل یک در مسنگ نشاسته سه در مسنگ مغز تخم خیار پنج در مسنگ، بیخ سوس سه در مسنگ شربت یک مثقال.

صفت قرص بنفشه اگر با تب و سرفه طبع خشک باشد سود دارد بنفشه ده در مسنگ. تخم خشخاش و تخم کاسنی و مغز تخم خیار از هر یک پنج در مسنگ، کتیرا و رب السوس از هر یک چهار در مسنگ هر بامداد یک مثقال با جلاب به خورد، گاه باشد که حاجت آید چهار در مسنگ سقمونیا و هفت در مسنگ تربد زیادت کنند و شربت دو در مسنگ کنند.

صفت قرص عافت: در آخر تب‌های کهن سود دارد و خداوند یرقان را و درد جگر را نیز سود دارد، عصاره عافت پنج در مسنگ، گل سرخ و سنبل از هر یکی دو در مسنگ طباشیر سه در مسنگ ترنگبین ده در مسنگ شربت یک مثقال.

صفت اقراص مازریون: در غب خالصه و غیر خالصه که با تشنگی بود و طبع خشک باشد سود دارد. مازریون که هفت روز در سرکه تر کرده باشد، پس خشک کرده و آرد جو و هلیله زرد و شکر طبر زد از هر یکی را استاراست خوردنی یک مثقال.

صفت اقراص قرط: در تب‌هایی که به اسهال باشد سود دارد، قرط و طرائیب و بلوط و حب الماس و بزر الحمام را ستار است خوردنی یک مثقال.

صفت اقراص انبر باریس: در تب‌ها که با تشنگی و گرمی و ضعیفی معده و جگر باشد سود دارد. و انبر باریس زرشک را گویند. به گیرند عصاره انبر باریس چهار در مسنگ، گل سرخ دوازده در مسنگ، بیخ سوس و عصاره عافت و تخم خیار و خیار با درنگ و نشاسته و کتیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه. از هر یکی دو در مسنگ، لک و ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک در مسنگ. کافور نیم در مسنگ.

ترنگبین چهار در مسنگ، در آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی مثقالی. نسخه‌ی دیگر، در تب‌ها که با آماس معده و جگر باشد سود دارد. به گیرند انبر باریس پاک بکرده از دانه، و رب السوس و گل سرخ و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه از هر یکی سه در مسنگ مصطکی و سنبل و عصاره غافت از هر یکی دو در مسنگ رویاس که بتازی فوة گویند و ریوند چینی و زعفران از هر یکی سه در مسنگ تخم کشوت و تخم هند با از هر یک سه در مسنگ طباشیر یک در مسنگ و نیم ترنگبین شش در مسنگ قرص کنند هر قرصی مثقالی، و بسیار باشد که خلط عسر باشد و حاجت آید سر پهلوها را و معده را ضمادی بر نهادن که گرم کند و خلط را بیزاند و معده را قوت دهد.

صفت ضماد، سه در مسنگ لادن اندر روغن سوسن و روغن گل به‌گذارند از هر یک هفت در مسنگ و پنج در مسنگ گل سرخ و دو در مسنگ سک، و دو در مسنگ رامک، و دو در مسنگ مصطکی، همه را به‌کوبند و بدین لادن گداخته بسرشند. و هرگاه که معده خالی باشد برنهند. و اگر دو در مسنگ دارچینی و دو در مسنگ اشنه زیادت کنند قوی‌تر باشد. و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد رطوبت خام را به‌گدازد و بدان موضع ریزد که در وی عفونت همی‌پذیرد و بدین سبب عفونت زیادت گردد و خلطی که لطیف‌تر باشد آنرا به تحلیل خرج کند. و باقی کثیف‌تر شود و در آخر بیماری که اخلاط پخته باشد و استفراغ کرده شود و در پوست خارش و بثرها پدید آید. و اگر بابونه و اکیل الملک و مانند آن در آب به‌پزند و خویشتن بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزهایی که ادرار بول کند از پس پدید آمدن نشان نضح تمام، سود دارد و بهترین چیزی اندر این باب سکنگبین بزوری باشد.

باب چهارم: اندر شناختن تب محرقه و علامات و علاج آن.

تب محرقه دوگونه باشد. و هر دو تبی لازم باشد و اگر به‌گسارد گساریدنی ظاهر نه‌باشد، یک نوع با ماده صفا سوخته باشد که ز اندرون رگ‌های همه تن عفونت پذیرد باز اندرون رگ‌ها که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر عفونت بدیرقیه باشد.

و نوع دوم را ماده بلغم شور باشد که اندر رگ‌های همه تن یا در حوالی دل عفونت پذیرفته باشد، و تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد، که با صفرای سوخته آمیخته گردد. پس از آنجا که حقیقت است ماده نوع دوم هم از تیزی صفا باشد که رطوبت رقیق را شور و عفن کند. و اعراض این تب صعب‌تر از اعراض غیر خالصه باشد بدین سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاه‌تر از مدت غب خالصه باشد و پیران را تب محرقه کم‌تر آید، ز بهر آن‌که حرارت ایشان سخت قوی نه‌باشد و صفا در تن ایشان بسیار نه‌باشد. و اگر پیری را تب محرقه آید خلاص به دشواری یابد از بهر دو چیزی را، یکی آن‌که قوت پیر ضعیف باشد. دوم آن‌که سبب سخت قوی باشد قوت او با آن سبب برابری نتواند کرد و کودکان را و جوانان را بسیارتر آید. و

محرقه کودکان را اسهال باشد، از بهر آن که مزاج کودک میل به تری دارد، و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه سبات^۱ پدید آید. یا حالی که بدان ماند، از بهر آن که حرارت تب بخارهای تر دماغ بر آرد و اگر کودک شیرخواره اندرین تب شیر نخواهد و آن چه بمزد، در معده او ترش گردد. و بقراط می گوید: من عَرَضَ لَهُ فِي الْحَمِي الْمُحْرِقَةِ دَغْشَةُ فَإِنَّ إِخْتِلَاطَ الذِّهْنِ بِحَلِّ عَنُّهُ الرِّغْشَةُ. گوید هر بیماری را که در تب محرقه رعشه پدید آید اگر سخنی بی هشانه گفتن گیرد رعشه زایل شود. طیبیان گفته اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال آن است که با دماغ بغایت گرم نه شود سخن بی هشانه گفتن نه گیرد. پس از بهر آن که دماغ که مبدأ عصبها است گرم شود عصبها نیز گرم شود و رعشه زایل شود.

علامت های تب محرقه - تب محرقه را از دیگر تبها به پنج علامت توان شناخت:

یکی آن که حرارت این تب لازم باشد و باطن او سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد. و بقراط می گوید: اگر در تب محرقه سعال^۲ پدید آید، تشنگی زایل شود، از بهر آن که تشنگی اندر این تب از بهر خشکی شش باشد، و به حرکت سعال رطوبت ها به شش فرو ریخته شود، از گوشت نرم که نزدیک اوست.

دوم آن که در آغاز این تب فراشا و سرما نه باشد و هیچ عرق نه کند الا به نزدیکی بحران، و روز بحران هم اندر آغاز فراشا کند و هم اندر آخر عرق کند.

سوم آن که زبان یا سیاه باشد یا زرد یا درشت، و سیاهی بتر باشد و درشتی سهل تر باشد و زردی میانه باشد.

چهارم آن که فرق میان محرقه و مطبقه آن است که محرقه به نوبت غب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رگها بدان پری نه باشد که در تب مطبقه باشد.

پنجم آن که او به قی باشد یا به اسهال یا به رعاف یا به عرق، و به باید دانست که (ff. 261) نکس اندر این بیماری کم تر اتفاق افتد و اگر افتد سبک تر از دیگرها باشد.

علاج این تب، همچون علاج غب غیرخالصه است، لکن از بهر آن که اندر این تب باطن سوزان تر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت قوی تر باید کرد و اصل تسکین حرارت چهار کار است: هوای خانه خنک کردن و شربت ها و غذاهای خنک دادن و نطولها و ضمادهای خنک بر سر و سینه و بر جگر نهادن.

اما تدبیر هوای خانه آن است که اندر تابستان باد بیزن (بزن) بیاویزند و به آهستگی فرو کشند و برف و یخ بسیار بنهند و شاخه های بید شسته گرد بستر بنهند و میوه بسیار چون سیب و آبی و بسیاری از آن میوه ها بشکافند و گلاب و کافور و اندکی صندل سوده و اندکی سرکه به میوه ها و بریید همی ریزند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر تواند کرد بسیار حاضر کنند، و بستر بیمار از فرش طبری سازند. و اگر خانه ای باشد که در وی

۲. سعال = (ع) سرفه، Coxghing

۱. سبات = (ع) خواب، خواب آلودگی، Lethargy

گذر آب تواند بود و دیوار خانه به گل پاکیزه اندوده باشد و بعوض کاه اندر آن گل پنبه دوخ^۱ کرده باشند سخت نیک باشد. و گلاب و سرکه بر دیوارها می‌ریزند تا بوی گل می‌دهد، و بستر بیمار بر تختی باشد که در زیر آن آب می‌گذرد و از شربت‌ها سکنگبین که از شیر^۲ تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خرفه و تخم کسنی (کاستی) ساخته باشند و آب آلو یا آب خرما^۳ هندو سخت موافق باشد، لکن اگر طبع نرم باشد آب ناردان و پست جواولی^۴ تر. و اگر نرمی طبع بیش از آن نباشد که هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می‌کند چیزی که نرمی طبع زیادت کند به‌باید داد و تدبیر باز داشتن نه‌باید کرد. و شراب ریواج و شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب ترش یا گلاب می‌باید داد هر ساعت. و شراب صندل سخت موافق باشد، و آب خربزه هندو و آب خیار ترش و آب کدو با اندکی آب غوره می‌باید داد با اندکی شکر یا با سکنگبین ساده می‌باید داد و همه روز از این شربت‌ها اندک اندک می‌باید جنبانید.

و هرگاه که اثر نضج پدید آید و حرارت تب و اعراض آن بر حال خویش باشد، سحرگاه قرص کافور یا سکنگبین ساده باید داد و وقت آفتاب بر آمدن کشکاب سرد به‌کرده، و اگر در معده و جگر و دیگر اندام‌های زاندر و نین ضعیفی و آماسی و دردی نباشد آب سرد سخت نافع باشد. علی‌الجمله اندر آب سرد و کشکاب سرد دادن انتظار نضج باید کرد و قانون آب سرد دادن در باب دوم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است.

صفت شراب صندل - به‌گیرند صندل سپید سوهان کرده پنجاه در مسنگ یک شبان روز یا بیشتر اندر پنج استار سرکه و پنج استار آب غوره و نیم من آب فرغار^۲ کنند. پس به‌جوشانند تا به نیمه باز آید و بدست به‌مالند و به‌پالایند و یک من شکر برنهند و به قوام آرند شربت ده درم با آب تخم خرفه، اگر کسی را سرفه باشد، این شراب از بهر او بی‌سرکه و آب غوره یزند و لکن به‌گلاب یزند.

و بسیار باشد که بیمار به‌سبب برآمدن بخارها بر دماغ از خویش غافل شود، و اگرچه تشنه باشد آب نه‌خواهد، هرگاه که این غفلت بیند هر ساعت جرعه جرعه آب اندر دهان او می‌فرماید چکانید، تا حلق او خشک نه‌شود، و اگر حاجت باشد لعاب اسپغول رقیق با جلاب خام یا با آب انار می‌باید داد و دانه آلو که لختی گوشت او به‌کارد برداشته باشند و لختی مانده بدو دهند تا در دهان می‌گرداند تا کام و زبان خشک نه‌شود و دانه خرما^۳ هندو که با وی لختی گوشت او باشد، دهان‌تر دارد و تشنگی به‌نشانند و اگر مانعی نه‌باشد روغن گل باروغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار می‌کنند تشنگی به‌نشانند، و مانع زکام و نزله و سعال باشد یا در سر گرائی یابد که دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ، با این موانع هیچ از این نه‌شاید کرد. و زیان کارترین چیزی با این موانع بر سر نهادن آن است که شیر بر سر بیمار دو شند از بهر آن که بیم باشد که سرسام

۱. دوخ = گیاهی است مانند نی که گل‌های آن مرکب از پرزهای نرم و سبک که آنها را در بنایی داخل آهک، گل و ساروج می‌کنند.

۲. فرغار = خیس

تولد کند. و لکن اگر بخار که بر دماغ بر آمده باشد بخار صفراوی باشد، این روغن‌ها و آب سرد و شیر همه سود دارد.

و فرق میان بخار صفرا و بخارهای تر آن است که با بخار صفرا خواب نه‌باشد، و بینی خشک باشد، و بخار تر منفذ بینی را تر دارد، و سر گران تر باشد. و غفلتی و سباتی یار آن نه‌باشد. اگر در این حال بینی و روی سخت سرخ باشد خون از بینی آوردن صواب باشد، و اگر نه تدبیر آن باید کرد که ماده را به‌جانب پای فرو کشند.

و بسیار باشد که سبب تشنگی، گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر کشکاب به‌خورند، با گرمی و خشکی تب برابری کند و به‌خواباند، و از بهر آن‌که اندر خواب تری کشکاب و خشکی دیگر شربت‌ها به قعر تن رسد، تشنگی زایل شود. و اگر بیمار به پشت باز خفتن عادت دارد تکلف کنند تا عادت بگرداند، از بهر آن‌که خفتن بر آن شکل دهان خشک کند و بیمار تشنه شود.

صفت حبی که تشنگی به‌نشانند: به‌گیرند مغز تخم خیار و خیار با درنگ و تخم کوک و رب السوس یا بیخ اصل السوس و ترنگین راستار است، بکوبند و به بیزند و به لعاب دانه‌ایی یا به لعاب اسپغول حب کنند یک حب در دهان می‌گرداند تشنگی به‌نشانند.

صفت اقراص طباشیر که تشنگی به‌نشانند: طباشیر پنج در مسنگ، کتیرا و صمغ عربی و نشاسته از هر یک سه در مسنگ، رب السوس هفت در مسنگ تخم خرفه و مغز خیار و مغز تخم خیار با درنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یک چهار در مسنگ قرص کنند به لعاب اسپغول چنان‌که رسم است هر بامداد به‌باید فرمود تا لختی روغن بادام اندر دهان گیرد و ساعتی بدارد پس بریزد و زبان را به خلالی یا به خیشی درشت پاکیزه به‌مالند تا بخار و درشتی از او برخیزد و بر اثر آن اندکی لعاب اسپغول یا جلاب به‌باید داد و بیشترین از روز سینه او به خرقة‌های کتان و توری به‌گلاب و صندل آغشته پوشیده باید داشت تا دم زدن او به اعتدال شود، و هر زمان گوش به دم زدن او می‌باید داشت. و هم‌چنین سرکه و گلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعت می‌باید بویانید و بر جگر نیز خرقة‌های کتان به‌گلاب سرد آغشته می‌باید نهاد لکن نگه باید کرد، تا به وقت آن‌که بیمار عرق خواهد کرد از این خرقة‌ها هیچ بدو نبرند و بشرة او را خنک نکنند، تا تحلیل که خواست بود باز نه‌گردد، و بیماری دراز نه‌شود. اگرچه اندرین تب درازی بیمار با سلامت‌تر از تیزی تب باشد. و محمد زکریا می‌گوید: سحرگاه آب آلو باید داد و بامداد کشکاب و وقت نیم روز آب خیار یا آب خربزه هندو، و وقت خواب لعاب اسپغول، و در فرو نشاندن حرارت هیچ تقصیر نه‌باید کرد. و سخن طبیبان جاهل که گویند: مبالغت کردن اندر فرو نشاندن حرارت بحران باز پس افکند، مشغول نه‌باید بود. که من هر دو طریق آزمودم، طریق فرو نشاندن حرارت بی‌خطرتر و با سلامت‌تر یافتم، و طریق دیگر که دست در تسکین حرارت آهسته‌تر دارند طریقی است که بیمار را بدست علت باز داده باشند تا سوزانی تب دماغ او را بریان

کند و معده او را به سوزد و عصب‌ها را اندر هم کشید و لقوه خشک تولد کند.

و بسیار باشد که به سبب تشنج خشک که در عصب‌ها و عضله‌ها پدید آید ضیق النفس تولد کند، سینه و گردن او به موم روغن که از روغن بنفشه سازند چرب باید داشت، و اگر در موم روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته بسرشد سخت موافق بود. و کدوی تر تراشیده و برگ خرفه کوفته به روغن گل بر سینه و گردن ضماد کنند.

و تدبیر غذا همچنانکه اندر غب خالصه یاد کرده آمده است می‌باید کرد. و اگر بیمار غذا به خواهد یا مانعی باشد در روز دو بار کشکاب باید دادن، و بار دوم آن وقت باشد که قوت تب اندکی ساکن تر شود. و روزی که تب سوزان‌تر و صعب‌تر باشد کشکاب با آب آلو آمیخته باید داد تا هر بار بیمار را از بهر شربتی نه‌باید رنجانید، و یا در صعبی تب معده او را شربتی خنک و چیزی که به غذا ماند خالی نه‌باشد. و جالینوس اندر این تب در وقت صعبی تب طعام فرموده است، تا بیم قوت رفتن نه‌باشد. و اگر بیمار را شهوت طعام نه‌باشد به‌نگرند اگر در فم معده خلطی باشد معده را (ff. 262) قوت دهد به چیزی که در خورد مزاج باشد. و طعام‌های خوش بوی که شهوت را به جنباند پیش همی آرند. چون مرغ که اندر خمیر گرفته باشند و اندر تنور بریان بکرده پیش او بشکافند و نان خانگی گرم ببویانند و سرکه مصوص بچشانند و به وی پست به جو که با آب تر کرده باشند، شهوت را بجنباند. اگر بیماری را شهوت کلبی پدید آید. از ترنگبین و مغز تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند به روغن بادام و بدهند.

و به‌باید دانست که بسیار باشد که به سبب فصد صفرا تیزتر شود و تب سوزان‌تر گردد بدین سبب نخست اندر دلیل نگاه باید کرد، اگر قوام آب غلیظ و رنگ او سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر برخلاف این باشد فصد نه‌شاید کرد و تدبیر استفراغ به مسهل از جزو دوم از این گفتار بر باید خواند. و مسهل از آن نوع باید ساخت که در علاج غب خالصه یاد کرده آمده است. و اگر طبع گشاده باشد و به باز گرفتن حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب و سکنجبین دور باید داشت.

صفت اقراص طباشیر: ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یک دو در مسنگ و نیم تخم خرفه و تخم کاسنی از هر یک سه در مسنگ تخم کدو و تخم خیار از هر یک دو در مسنگ، صندل یک در مسنگ، رب السوس و نشاسته از هر یک یک در مسنگ، کافور دانگی و نیم، زعفران دو دانگ، یک خوردن دو در مسنگ باشد. و کشکاب که از پست جو یزند با گل قبرسی مقدار یک در مسنگ و نیم درم صمغ عربی سودمند باشد. و اگر در این کشکاب مقدار پنج در مسنگ حب الاس نیم کوفته و آبی پاره کرده در ریزند قوی‌تر باشد. و شراب آبی و شراب ربواج موافق باشد.

و سفوف الطین بدین نسخه سود دارد: به گیرند سیقول بریان بکرده و گل قبرسی و طباشیر از هر یک دو در مسنگ صمغ عربی یک در مسنگ و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین و کهریا و دم الاخوین و

ریوند چینی زیادت کند و سفوف با شراب آبی دهند یا با آب سماق یا به آب برگ خرفه یا به آب برگ حماص و غذا مزوره انار دانک و مزوره سماق و مزوره زرشک برگ خرفه و برگ حماص اندر پخته، و کوک در آب آبی و آب سیب و آب سماق نیک باشد.

و هرگاه که تب و بیماری در انحطاط افتد گرمابه نیم گرم و آب نیم گرم که میل به سردی دارد روا باشد. و اگر تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد کند گرمابه در خوردتر باشد.

محمد زکریا می گوید اگر این تب را در آخر بیماری سرما کند و بلرزانند چنان که بقراط می گوید که بیمار خلاص یابد، و اگر سرمانه کند و قوت قوی باشد بیمار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود.

و به باید دانست که هرگاه که ماده تب در حوالی فم معده باشد، منش گشتن و تا سه قوی باشد، و قی کم تر باشد. اگر قی فرمایند کرد به سکنگبین و آب نیم گرم صواب بود. و اگر ماده غلیظ باشد با طبقه های معده آنرا در خورده باشد. ایارج فیقرا که صبر آن مغسول باشد سود دارد، با حب صبر به باید داد تا استفراغی نه کند. و پس از آن آب انار ترش و شیرین دادن و یا حرارت ایارج را تلافی کند. پس اگر قی همی باشد و افراط آن ضعف همی آرد شراب انار که در وی پودنه پخته باشند و آب سیب ترش با آب آبی که پوست بیرونین بسته اندر وی جوشاننده باشند آنرا باز دارد. و اگر بر معده ضمادی از صندل و گلاب و آب سیب و آب موردتر با اندکی لادن و رامک بر نهند صواب باشد. و اگر از پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند به شراب یا به سرکه سرشته بر معده نهند روا باشد. و اگر به قی سود بر آید اسفنجی به سرکه تر کند و بر معده نهند و گاه باشد که این، تب بحران به عرق کند، یا به رعاف و هیچ استفراغ بحرانی را به اول بار نه شاید داشت، لکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشت.

اما تدبیر باز داشتن عرق آن است که جامه سبک تر کنند، و هوای خانه خوش کنند چنان که یاد کرده آمده است و عرق از وی پاک کنند. از بهر آن که هر چند پاک می کنند مدد بیشتر آید، و اگر به گذارند و پاک نه کنند خشک شود و باز ایستد. و اگر حاجت آید آب برگ موردتر و آب آبی با روغن گل به جوشانند تا آبها برود و روغن بماند این روغن پشت و مفاصل همی مالند. و اگر موردتر نیابند برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و معصر و آبی پاره کرده در شراب به پزند، و مقدار چهار یک وزن آب روغن برافکنند و به جوشانند تا آب برود و روغن به ماند. و اگر مازوی نیم کوفته اندر آب به پزند، با این اخلاط قوی تر باشد. و برگ مورد و گلنار و کهربای سوده همچون غبار بروی همی پراکنند و اگر افراط از حد به گذرد لعاب اسپغول و لعاب دانه آبی با صمغ به آب بیامیزند و طلی کنند، اطراف او اندر برف و یخ کوفته نهند، و تدبیر باز داشتن رعاف آن است که یخ بر سر و پیشانی همی نهند و بلیته به آب سرگین خرتر همی کنند و اندر بینی همی نهند تا قطره تری آن اندر بینی چکانند. و من دیدم که به هیچ تدبیر باز نه توانستند داشت، از آن دست فصد فرمودم و مقدار بیست در مسنگ خون بیرون کردم در حال باز ایستاد.

و بسیار باشد که اندر تب به سبب برآمدن بخاری بر دماغ سبب پدید آید. تدبیر آن باشد که بیمار را بیدار می‌کنند و آواز بلند می‌دارند و با او سخن می‌گویند و پای‌های او از این ران تا بقدم به بندند بستنی که او را از الم آن خبر باشد. و اگر مانعی نه باشد شیافی لطیف برنهند تا طبع به گشاید و بر مهره گردن و میان دو کتف شیشه حجامت برنهند و حجامت کنند. و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد. و بدان سبب دماغ ممتلی گردد و قوت نیز ضعیف شود. تدبیر بازداشتن عطسه آن است که چشم و بینی و پیشانی همی فرماید مالید و بفرمودن تا تکلف کند و آروغ می‌آرد، و گردن و اطراف او می‌مالند خاصه به روغن بنفش. و اگر قطره چند روغن بنفش نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقه‌ها و ازارها و نم‌گرم کرده بر سر و گردن می‌نهند و گرد و درد از وی دور دارند.

و بسیار باشد که هر وقت که تب گرم خواهد شد صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آرد، در حال آب سرد بر روی سینه او باید زد و گلاب و صندل و کافور بویانیدن و باد بیزن‌ها کشیدن و معده و شکم او بمالیدن و اطراف بیستن تا ماده فرو رود. و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار به گیرند یک زمان اندک و دست بر دو بینی او نهند تا حرارت به زاندرن باز گردد و وقوت را برانگیزاند و سگنگبین با آب گرم به حلق او فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل شود یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا به قی باز گردد. و اگر این ممکن نگردد مقدار سه در مسنگ شراب ریسمانی با آب سرد آمیخته در حلق او بریزند و در حال که به هوش آید پست جو و ناردان دهند و چون این عادت دانسته باشند بیش از وقت گرم شدن تب چند لقمه نان پاکیزه در آب‌غوره یا در آب انار ترش یا در آب لیمو بدهند نافع باشد.

باب پنجم: در شناختن تب مطبقه و عملیات و علاج آن.

تب مطبقه دو نوع است: یکی آن که چون اندر رگ‌ها یا بیرون رگ‌ها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند. دوم آن که چون گرم کند و بجوشد. بقراط این نوع دوم را سویا خس گوید، یعنی تب لازم و اما سبب گرم شدن خون در پیشتر حال‌ها یا سده‌ای باشد یا سببی قوی از سبب‌های حمی یوم. و این تب تبی است میان حمی یوم و حمیات عفونی این است و نه آن و فرق میان این و حمی یوم آن است که سبب این تب گرم شدن خون است و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان (ff.263). این تب و تب عفونی آن است که سبب این تب، عفونت خلطی نیست و سبب تب‌های عفونی عفونت اخلاط است. پس معلوم شد که این تب نه تب یک روزه است و نه عفونی است و نه دق است لکن گاه باشد که این تب از حال خویش بگردد یا عفونی شود یا دق.

و به باید دانستن که هرگاه که مردم را از ریاضیت‌ها و استفراغ‌هایی که عادت رفته باشد باز ماند به سببی یا به اختیار خویش باز ایستد و در طعام و شراب هم بر عادت همی رود اندر تن و رگ‌های او بزودی امتلا و

سده امتلائی پدید آید.

و هر وقت که ناگاه به یک بار حرکتی و ریاضتی قوی کند خون در تن او به جنبد و به سبب سده و امتلا دم نتواند زد گرم شود و بجوشد و سبب تب گردد. و سبب های تولد سده در باب هفتم از گفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده آمده است، و در باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار نیز اشارتی کرده شده است. و سبب نوع دیگر آن است که خون در رگ ها یا بیرون رگ ها عفن شود، و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوه های تر باشد، تا چون بدن سبب رقیق و آب ناک شود و زود عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد و این تبی لازم باشد هیچ نه گسارد و جوشیدن او همچون شیرۀ انگور و آب های میوه ها که اگر یک روز بماند گرم شود و بجوشد و گساریدن او به بحران نیک باشد یا به مرگ. و درجات این تب سه است:

یکی آن که اول صعب تر باشد و اندک اندک آهسته می شود و این را به تازی منحنط گویند و این سهل تر باشد. دوم آن که هر ساعت قوت تب همی فزاید و صعب تر می شود و بحران روز هفتم کند و این را به تازی الزاید فی الصعوبه گویند، و علاج این مشکل تر باشد، و بحران این در بیشتر حال ها روز هفتم باشد. و سوم آن که از اول تا آخر بر یک حال باشد و این را به تازی الواقف گویند. و حال این در مشکلی علاج میان این و آن باشد.

و بسیار باشد که هفت روز یک درجه و بر یک حال بمانده باشد. و گاه باشد که مطبئه بگردد تا سرسام شود یا محرقه، و باشد که سبب آبله و حصه شود. و گاه باشد که به سبب بسیاری علاج های سرد لیتر غس گردد.

علامت ها: اندر این تب سه گونه علامت ها نگاه باید کردن: یکی علامت های سوناخس، دوم علامت های عفونت، سوم علامت های به گردیدن سوناخس و نوعی دیگر شدن.

اما علامت های سوناخس پنج نوع است: یکی آن که تب لازم باشد، و بالازمی تب رنگ روی و چشم سرخ و رگ ها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سررگ ها که فصد آن عادت بوده باشد و بینی خارش گیرد و آب از چشم همی آید. دوم آن که تب بدن سوزانی نه باشد که تب محرقه و غب غیر خالصه باشد. و اگر دست بر اندام او نهند گرمی او همچون گرمی اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید، به گرمی و تری و خوشی گراید. سوم آن که بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس گیرد و دم به دشواری تواند زد و در بیشتر حال ها دم زدن او به دم زدن خداوند ضیق النفس ماند. و بعضی طبیبان این تب را الحمی الربویه گویند. و به تازی دشواری دم زدن را ربو گویند و سبب این ربو آن باشد که خون بیشتر در جگر و دل و حوالی آن باشد، و آنجا گرم شود و به جوشاند و بخارهای آن همه در سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند. چهارم آن که نبض به سبب تری، عظیم قوی و ممتلی باشد و به سبب تب، سریع و متواتر باشد. و از بهر آن که امتلا خونی باشد و

عفونت نه دارد در اختلاف بدان درجه نه باشد که در تب محرقة و غب خالصه باشد. پنجم دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت از بهر گرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی برنگ خون گرم باشد. و علامت‌های مطبقة که از عفونت خون تولد کند سه نوع است: یکی آن که تب گرم‌تر از سوناخس بود، و اعراض او قوی‌تر و به تب محرقة ماند. دوم آن که نبض سخت مختلف باشد. سوم آن که دلیل تیره و ناخوش بوی باشد. و علامت به‌گردیدن سوناخس آن است که هرگاه که سوناخس بگردد و عفونی یا محرقة یا سرسام شود علامت‌ها به‌گردد، و علامت تب دوم پدید آید.

و به‌باید دانست که هرگاه که در روز سوم و چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر نه‌شود، روز هفتم بحران نه‌باشد. و هم بر این قیاس اگر روز هفتم اثر نضج و علامت بحران پدید نه‌باشد، علامت درازی بیماری و خلطی خام با خون آمیخته شده باشد. و آنجا که خلط خام آمیخته نه‌باشد ممکن شود که روز چهاردهم بحران کند. و این تب‌ها بیشتر کودکان را گیرد، از چهار سالگی تا دوازده سالگی، و در فصل بهار بیشتر باشد. و کسانی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشد بسیار باشد. خاصه که گوشت خوار و شراب خواره باشند. و هرگاه که با این تب سبات پدید آید، و شکم باد گیرد و چون دست برزنند آواز طبل کند و بیمار بی‌آرام باشد و بر بستر همی‌گردد و از اجابت طبع هیچ آسایش نه‌باشد، پس بر تن او خشک رنده سبز و بهق^۱ پدید آید نشان علامت مرگ باشد.

علاج، در سوناخس اگر قوت مساعد باشد به فصد اکحل و با سلیق نه‌باید شتافت و خون تمام برداشت. و اگر فصل سال موافق فصد باشد و عمر بیمار دستوری دهد، خون چندان بر باید داشت که بیمار به حد غشی رسد یا غشی افتد، از بهر آن که غشی بیک بار حرارت تب زایل کند. و فصد از روز نخست یا دوم یا سوم، باز پس نه‌شاید افکند، و انتظار نضج نه‌باید کرد، از بهر آن که خون خود پخته باشد. و بسیار باشد که از پس غشی باقی افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا. و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاج‌ها مستغنی کند. جالینوس گوید آنجا که از حقه و حجامت مانعی باشد اگر در احشا آفتی نه‌باشد علاج به آب سرد کنیم. و اگر آفت احشا آفتی باشد که آسان در توانیم یافت، یا مضرت آن کم‌تر از مضرت تب باشد، علاج هم به آب سرد کنیم. و بعد از آن اگر قوت قوی باشد به گشادن روده و کم کردن امتلا مشغول شویم، و اندر هر دو معنی، اندر گشادن سده و کم کردن امتلا داروهای خنک بکار داریم.

محمد زکریا می‌گوید بسیار باشد که در تب‌های حاده آب سرد دهند، تب در حال ساکن شود، لکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز و یا بیشتر نه‌دارد، و تا رعاف پدید نه‌یاید، یا عرق نه‌کند زایل نه‌شود. و سبب این آن باشد که طبیعت اندر تهیه بحران بوده باشد، و به سبب آب سرد از آن باز مانده باشد و تأخیر افتاده باشد. پس بر طیب واجب است که نیک تأمل کند تا هیچ علامت تهیه بحران بیند، گر نه اگر نه

۱. بهق از واژه فارسی بهک = پیسی، تغییر رنگ پوست به سفیدی، Vitiligo

بیند در آب سرد تاخیر کند و اگر نه دلبروار، آب سرد ندهد از بهر آن که خطر اندر آب سرد دادن بیش از آن نه باشد که بیماری درازتر شود. و اگر نه دهند خطر آن بزرگ باشد، چنان که در علاج تب محرقه یاد کرده آمده است و می گوید من هر دو طریق آزمودم دادن آب کم خطرتر است. و بعضی طبیبان گفته اند اگر اندر این تب استفراغ هم چنان کنیم که اندر تب محرقه و هم بدان داروها کنیم و اگر با این تب تخمه ای باشد یا طعام دشوار می گوارد توقف کنیم تا طعام بگذارد پس فصد کنیم.

جالینوس می گوید: هرگاه که در سوناخس فصد کرده شود، ممکن نیست که تب، تبی دیگر شود، بدین سبب اندرین تب هیچ علاج نافع تر از فصد نیست خاصه چندان که به حد غشی رسد. و اگر قوت چندان نه باشد که غشی احتمال کند خون به دو وقت بیرون کنیم. هم جالینوس می گوید فصد اندرین تب به هیچ حال تأخیر نه شاید کرد، از بهر آن که اگر فصد کرده نشود یا رعافی یا بحرانی اتفاق نیوفتد بیم باشد که بیمار مفاجا بمیرد، یا بیماری سرسام گردد (ff. 264). یا تب عفونی شود، از بهر آن که طبیعت خون بسیار را که گرم شده است از میل کردن به عضوی و نه از عفونت نگاه نه توان داشت. در جمله هرگاه که در فصد تأخیر کرده شود بیم باشد که همه ابواب علاج باطل شود، از بهر آن که در این تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا کم باید کرد. و کم کردن امتلا یا به فصد توان کرد یا به اسهال یا به ادرار بود. و اندر تأخیر فصد حرارت قوی تر شود، و قوت بدان سبب ضعیف شود، و با ضعف قوت فصد ممکن نه گردد، و اسهال و ادرار هر دو حرارت زیاد کنند. و تسکین حرارت جز به چیزهای سرد نتوان کرد. و سردی ها شده زیادت کند، و امتلا نیز به سبب سده و باز آمدن بخارها به زاندرون تن زیادت شود، بدین سبب تأخیر فصد با مساعدت قوت خطایی بزرگ است.

و هرگاه طبیب به سر بیمار رسید تدبیر فصد باید کرد، اگر همه از پس هفت روز یا ده روز باشد. و بدان التفات نه باید کرد که چند روز گذشته است. خاصه که علامت های امتلا بر جای باشد و قوت مساعد باشد. و اگر قوت و فصل سال و سال های عمر بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه، بعوض فصد حجامت باید کرد. و اگر از این سبب ها بیشترین مساعد باشد. هم فصد اولیتر باشد. لکن خون به تفاریق بیرون باید کرد اندک اندک. بعضی طبیبان گفته اند فصدها اندر اول بیماری باید کرد و در روزگار تزاید و نزدیک انتها فصد نه شاید کرد خاصه که در انحطاط. و بسیار کس اندر این تب به فصد که نه به وقت کرده اند هلاک شده اند، از بهر آن که قوت در وقت تزاید بیماری و در انتها و انحطاط آن مساعدت نه کند که اندر اول کند. بدین سبب طبیب را به ضعف قوت در فصد کردن دلیری نه شاید کرد. و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نه باشد، اعتماد بر قوت باید کرد و فصد، با حجامت فرمودن. که هرگاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافق دیگر اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد.

و در حال فصد کردن، در گوهر خون نگاه باید کرد اگر رقیق و آب ناک باشد یا صفراوی باشد به شراب

عنان و انار و طفشیل^۱ و مانند آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد به سکنگبین ساده و زیربا لطیف باید کرد تا تحلیل تمام پذیرد و بیشتر و از پس فصد آب انار ترش و شیرین باید داد یا آب خرما یا هندو یا جلاب با آب خربزه هندو یا سکنگبین و شراب غوره و مانند آن با آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج با شکر سخت موافق باشد. و اگر فصل تابستان باشد این شربت‌ها همه سرد بکرده باید داد. جز شراب ریواج که آنرا بی رنج دادن صواب تر، از بهر آن که سردی آن و سردی برف و یخ، معده را به رنجاند و در حال غشی کند، قرص در آب غوره و آب لیمو مالیده دهند یا مانند آن چیزی، و آن روز که فصد کند. غذاها از آن نوع باید داد که در باب غب خالصه یاد کرده آمده است. و اگر قوت ضعیف شده باشد مزوره طیھوج و دراج و جوزة مرغ خانگی باید داد و دیگر روز فصد نگاه باید کرد. تا بیماری حاده به غایت است یا حاده مطلق است. یا از جمله بیماری‌هایی است که به آهستگی گذرد، اگر حاده به غایت باشد، و قوت قوی باشد، به شربت جلاب و آب انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کنند. و اگر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی شراب غوره، یا غیر آن بدهند و وقت نیم روز کشکاب رقیق با آب انار و اگر حاده مطلق است که توقع بود که روز هفتم بحران کند، بامداد شربتی سکنگبین یا غیر آن بدهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند. مقدار چهل در مسنگ با ده در مسنگ شکر طبر زد. و از پس کشکاب به چهار ساعت سکنگبین آب سرد و شبانگاه لعاب اسپغول با شکر و آب انار بدهند و اگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده‌اید صواب باشد. صفت شراب آلو: آلو سیاه فربه سی عدد، خرما هندو ده استار هر دو را در دو من آب به‌پزند تا بیک من باز آید و به‌پالایند صافی و ده استار آب انار ترش و شیرین و ده استار آب ترشی ترنج یا آب لیمو با او بیامیزند و به‌پزند تا به نیمه باز آید و صد در مسنگ شکر طبر زد و پنجاه در مسنگ گلاب برافکنند و به قوام آرند، هر شب مقدار پانزده در مسنگ تا بیست در مسنگ با دو در مسنگ تخم خرفه سوده به‌خورد و اگر حرارت تشنگی سخت قوی باشد نیم در مسنگ طباشیر سوده و اندکی لعاب اسپغول با وی بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن باشد، در روز دو بار کشکاب دهند و اگر طبع از دو بار کشکاب نفور باشد، بار دوم کشک سوده به آب سرد و شکر دهند یا پست جو یا پست گندم به آب گرم شسته اندر آب سرد کنند، با شکر بدهند یا خل زیت به روغن بادام و شکر و مغز خیار و خیار با درنگ و کنار قرص دهند.

و اگر بیماری از جمله بیماری‌هایی باشد که آهسته‌تر گذرد و بحران روز بیستم یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم کند، پس از شربت به دو ساعت کشکاب دهند و پس از نیم روز از مرزوره‌هایی که در باب غب خالصه یاد کرده آمده است، چیزی که خواهد بدهند.

و اگر حاجت باشد که طبع نرم نه‌کنند آب انار ترش و شیرین با شحم فشارده و شکر برافکنده موافق باشد

به آب خرماى هندو و شیر خشت با ترنگبین، یا شیافی سازند از خطمی و بوره و شکر سرخ یا از رُخبین^۱ یا از بنفشه و اندکی سقمونیا با شکر یا حقه‌ها نرم کنند. و اگر اندر احشا ورمی باشد پنج در مسنگ فلوس - خیار چنبر و سی در مسنگ ترنگبین و ده عدد عناب و ده عدد آلوی سیاه، جمله را اندر یک من و نیم آب به یزند تا دو بهر برود و یک بهر به ماند و به پالایند و به دهند و فلوس خیار چنبر و عناب و ترنگبین در آب عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار پنج در مسنگ فلوس خیار چنبر در آب کاسنی حل کرده و پالوده هر بامداد موافق باشد و کشکاب با آب انار شیرین دهند و بشب اسپغول و شکر در آب انار دهند. و بر موضع ورم از اول صندل و فوفل و گل ارمنی و آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر بر می نهند و به آخر صبر و زعفران با آب گشنیز تر بر می نهند با برگ خطمی و اندکی اسپغول در آب عنب الثعلب و آب کاسنی بر می نهند و در فصد تأخیر نه کنند.

صفت ضمادی که در این موضع سودمند باشد، موم روغنی کنند از موم اسفید و روغن گل با روغن بنفشه و عصاره کاسنه و عصاره کشنیز تر و ساق برگ خرفه و دو سه قطره سرکه بهم برزند و بر خرفه کتان^۲ طلی کنند، و بر آن موضع نهند. و اگر آماس در جگر یا در معده و فم معده باشد، چاره نه باشد از چیزی قوی کننده با این چیزها آمیختن چون مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل.

و اگر فصل تابستان باشد ضمادهای سرد کننده بر نهند و اگر زمستان باشد نیم گرم بر نهند و اندر این تب‌ها، این قانون نگاه باید داشت که نسخت فصد کنند پس کشکاب دهند. و اگر طبع خشک باشد نخست به شربت طبع نرم کنند، پس کشکاب دهند و طعام نیز پس از آن دهند که طبع نرم کرده باشند. و اگر در احشا دردی باشد تا درد زایل نه شود نه کشکاب دهند و نه غذا. اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب تیز و سوزان باشد همچون تب محرکه به نوبت غب گرم تری شود و اعراض قوی تر پدید همی آید هم اولیتر آن باشد که نخست فصد کنند، لکن اندر فصد اعتماد بر قوت باید کرد. و از قانون‌هایی که در جزو دوم یاد کرده آمده است غافل نه شاید بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندازه حرارت مبالغت باید کرد و هر بامداد سی در مسنگ آب کدوی تر با ده در مسنگ جلاب و نیم در مسنگ طباشیر دهند.

و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد آب کدو و قرص کافور دهند و پس از آن به دو ساعت کشکاب رقیق با آب انار آمیخته و شبانگاه آب خیار ترش با جلاب آمیخته با آب خرماى هندو با شراب (ff. 265) بنفشه با این شراب که در این باب و صف کرده آمده است.

و چون هوای خانه خنک کرده باشند بیمار را به جامه‌ها بیوشند تا به سبب خنکی خانه حرارت به ز اندرون تن باز بگردد و دل گرم نه شود و هوای خانه خوش به دم زدن می‌گردد و راحت نسیم آن به دل می‌رسد. و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور می‌بویانند و آوازهای بلند و زحمت‌ها از وی دور دارند و

۱. رخبین = (ف) دوغ و آنچه از دوغ گیرند (الادویه)

۲. خرقه کتان = مشمع کتان

به نزدیکی بحران، بر قانونی که یاد کرده آمده است بتدبیر لطیف باز گردد، و اندکی آب انار با آب سیب با جلاب دهند. و هرگاه که به نزدیکی بحران علامت آن پدید آید که بحران به عرق خواهد کرد بیمار را در خانه خنک به خانه معتدل باز باید آورد تا بحران باز نگردد یا ناقص نه شود. و اگر از پس بحران در رگها باقی از ماده تب مانده باشد و به تحلیل آن حاجت آید آب کاسنی کوفته و فشارده و جوشانیده و صافی کرده با آب کشوث^۱ مقدار بیست در مسنگ با یک اوقیه سکنگبین ساده بدهند سه روز یا پنج روز. و اگر طبع خشک باشد آب آلو کشته و زردآلو کشته دهند تا باقی را برفق از تن پاک کند. و گاه باشد که حاجت افتد که مسهلی داده شود.

صفت مسهل: آلو سیاه و عناب از هر یک بیست عدد، سپستان سی عدد، میویزمنقای دانه بیرون کرده بیست در مسنگ خرمای هندو بیست در مسنگ، گل سرخ هفت در مسنگ، بنفشه چهار در مسنگ سناء مکی هفت در مسنگ، شاهترج ده در مسنگ تخم خرفه و تخم کشوث از هر یک چهار در مسنگ تخم بادیان و انیسون از هر یک دو در مسنگ، هلیله زرد مقشر پانزده در مسنگ جمله را در سه من آب جوش سبک بدهند، پس در شیشه فراخ سر کنند و روز در آفتاب نهند و شب در جای گرم همی نهند، از پس سه روز هر بامداد چهل در مسنگ یا پانزده در مسنگ سکنگبین و ده در مسنگ شراب بنفشه بدهند نافع باشد به اذن الله تعالی.

باب ششم: اندر شناختن شطرالغب و اسباب و علامت و علاج آن.

شطرالغب^۲، تبی است که از ترکیب بلغم و صفرا تولد کند، و نه به کمابیش، هر یک را حدی است که از هر یک کدام بیش تر یا کدام کم تر باشد، و نه از چگونگی آنرا، از بهر آن که گاهی بلغم غلیظ تر و عسرت تر با صفرا مرکب شود و گاهی بلغم رقیق تر و آب ناک تر و گاهی ترکیب محکم تر باشد. و هر دو تب به یک بار حرکت کند و گاهی بدان محکمی نه باشد، و گاهی عفونت هر دو ماده زاندرون رگها باشد. و گاهی هر دو بیرون، و گاهی عفونت صفرا زاندرون رگها باشد، و عفونت بلغم بیرون، و گاهی عفونت صفرا بیرون، و بدین سبب گاهی تب صفراوی لازم تر باشد، و گاهی بلغمی و گاهی هر دو لازم باشند، و گاه به نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش به دارد، و به گسارد. و دیگر روز ماده دیگر حرکت کند، و نوبت خویش به دارد. بدین سبب علامت های هر یک ظاهر باشد و گساریدن محسوس و گاهی یک ماده بیشتر باشد، و گاهی هر دو ماده بسیار باشد. بدین سبب گاهی اثر یکی ظاهر تر باشد و گاهی اثر هر دو برابر باشد، از بهر این تفاوت کما بیشی، بیشتری تب های مرکب را نامها خاصه نیست و بعضی را نامها خاصه است. یکی شطرالغب است و گاه

۱. کشوث = گیاهی است بی برگ و ریشه با ساق خشک به ساق درختان و یا به خار می پیچد (الادویه).

۲. شطرالغب = (ع) نوعی تب صفراوی (الادویه)

باشد که اندر شطرالغب ماده بلغمی صفراً را عسرت تر کند تا بدان سبب نوبت‌های تب صفرا درازتر گردد و بحران دیرتر کند و گاه باشد که ماده صفرا بی ماده بلغمی را لطیف کند و زودتر نضح دهد تا بدان سبب نوبت‌های تب بلغمی سبک‌تر شود و بحران زودتر کند، لکن بر هر حال که باشد تب‌های مرکب عسرت‌تر و دیگر گذرتر باشد تا گاه باشد که شطرالغب مدت نه ماه یا بیشتر بماند و بسیار باشد که شطرالغب حاده شود و باشد که دق شود، و باشد که بیماری مزمن شود. و شخصی که در تن او تولد صفرا بسیار باشد و عفونت زودتر پذیرد و ریاضت عادت دارد و اگر از ریاضت باز ایستد و به تدبیرهای رطوبت فزاینده بر دست گیرد بیماری او بیشتر شطرالغب باشد. و اگر شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد، هرگاه ریاضت و تدبیرهای گرم‌کننده بر دست گیرد بیماری او هم شطرالغب باشد.

و حال کودکان که از سال‌های کودکی به سال‌های ترعوع^۱ و جوانی رسند، همچون شخصی باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد، پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری فزاینده بر دست گیرد. بدین سبب در بیشتر حال‌ها بیماری‌های هر دو شطرالغب باشد.

علامت‌ها - ظاهرترین علامتی آن است که یک روز نوبت تب خوارتر و آهسته‌تر باشد، و دیگر روز نوبت سبک‌تر باشد لکن گرم‌تر و آشفته‌تر باشد، و بسیار باشد که در یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا باشد، از بهر آن‌که هنوز یک تب نوبت خویش تمام داشته نه باشد. نوبت تب دیگر اندر آید یا در میانه تب هر دو ماده بهم باز کوشد، بدان سبب حرارت روی بدن موضع آرد که ماده است، ظاهرترین سرما یابد تا ماده بر دیگر دست یابد مثلاً صفرا گداخته‌تر شود و رطوبت را بگدازد و بر عضله‌ها ریزد و بلرزاند تا بلغم غلیظ تیزی صفرا را کم‌تر کند، و آنرا غلیظ گرداند و غلبه بلغم پدید آید فراشا تولد کند. بدین سبب بسیار باشد که بیمار پندارد که تب به انتها رسید یا از سرما و فراشای تب بیاسود یک بار یا دو بار دیگر فراشا کند، و نوبت این تب دراز باشد، از بهر آن‌که در میانه تب به سبب باز کوشیدن مادتها با یکدیگر حرکت تب فرو نه ایستد.

و بسیار باشد که شطرالغب از غب دائمه و تب بلغمی نایبه مرکب شود. علامت وی آن باشد که هیچ‌نه اندر اول تب و نه در میانه فراشا نه کند، یا اگر کند ضعیف باشد و علامت غلبه هر خلطی، از اعراض تب باید جست، اگر غلبه بلغم را باشد و علامت نوبت‌ها درازتر باشد و فراشا و لرز ضعیف‌تر و نبض فشارده‌تر شود و اطراف زودتر سرد شود و دیرتر گرم شود. و اگر غلبه صفرا را باشد، نوبت کوتاه‌تر باشد و اطراف او زودتر گرم گردد و تشنگی زیادت باشد و عرق تمام کند و سرما و لرز قوی‌تر باشد و دلیل رنگین‌تر. و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشند اعراض هر دو برابر باشد علی‌الجمله اندرین تب عرق کم‌تر کنند.

علاج طریق صواب اندر علاج تب آن است که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر قی و ادرار بول کند و مسام

۱. ترع، ترعوع = (ع) نادانی (فرنگ لاروس عربی)

گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده به چیزهای مهمل تر و سبک تر و بدان طریق که آسان تر باشد فزون از تدبیر تسکین حرارت کنند. و استفراغ قوی از پس نضح کنند. و از چیزهایی که طبع نرم کند و بیش از نضح روا باشد آب لبلاب است. اگر ماده‌ای بلغمی بیش تر باشد با جلنجبین^۱ و اگر صفرا باشد با ترنگبین یا شیر خشت. و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیار چنبر در آب خرماى هندو با مقداری ترید و شربت‌ها از آن نوع که در غب غیرخالص یاد کرده آمده است.

جالینوس می‌گوید که کشکاب با اندکی فلفل در این باب نافع باشد، و بعضی طبیبان متقدم گفته‌اند که این از جالینوس سهوی بزرگ است از بهر آن‌که غافل بوده است. از بهر آن‌که فلفل تب را برافروزاند و کشکاب رطوبت زیادت کند و تب بلغمی را عسرت‌تر و دیر گذرنده‌تر کند.

و من می‌گویم که این اعتراض بر جالینوس خطا است، از بهر آن‌که در بیماری‌های مرکب هیچ صواب‌تر از آن نیست که شربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد در آن شربت تصرف کند و قوت حرارت از آن به جانب ماده فرستند، تا ماده را لطیف می‌کند، و قوت خنکی را به جانب دل فرستند. (ff. 266) تا دل را و روح را آسوده می‌دارد، و با حرارت تب برابری کند. و آنجا که طبیعت قوی نه‌باشد و این تصرف نه‌تواند، هرچه کنند سود نه‌دارد. پس هم این کس که این اعتراض کرده است، می‌گوید اولی‌تر آن بودی که به عوض فلفل چیزی معتدل‌تر فرمودی، چون کرفس و شبت مگر ندانسته است که اندکی فلفل در کشکاب بدان گرمی نه‌باشد و کشکاب حرارت آن را معتدل کند و قوت او را به موضع ماده رساند. و اگرچه اندک باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار باز نیوفتد. و در این باب گلبشکر و سکنجبین بزروی، شکری و سکنجبین ساده بزروی عسلی و شراب غوره عسلی و نقیع^۲ صبر در آب کاسنی و آب بادیان موافق باشد و قی کردن به سکنجبین در آب گرم یا در آب ترب صواب باشد و ادرار بول که به آب نخود و آب تخم‌هایی که شیرۀ آن به آب بادیان کشیده باشند و به داروها معتدل باید کرد. و تدبیر عرق آوردن بران جمله باید کرد که در باب هشتم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است. روزی که تب قوی‌تر باشد مزوره به آب غوره و آب انار ترش به اسفناج و مغز بادام و زیره با، و روزی که تب آهسته‌تر باشد طیهوج و دراج و جوزه تدرزو و جوزه مرغ خانگی بریان کرده یا به زیره با و غوره با و مانند آن کرده و در طعام‌ها نخود و شبت و سعتر و آبکامه و اندکی تخم بادپانه و زیره می‌کنند از هر یک در خورد غلبۀ صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ، نیز هم بر آن ترتیب و داروها از آن نوع باید ساخت. در جمله در علاج این تب به آب علاج غب غیرخالصه مطابقت باید کرد. صفت حبی مهمل که از پس نضح شاید دادن، ایارج فیکرا یک در مسنگ، شحم حنظل نیم در مسنگ سقمونیا دانگ و نیم، کتیرا دو دانگ، مقل دانگی حب کنند چنان‌که رسم است.

۱. جلنجبین مُعرب کُل انگبین ترکیبی است از گل و عسل نخل که آنرا ورد مربا و معجون گل هم گویند (الادویه).

۲. نقیع = (ع) شرابی که از میویز درست کنند.

صنعت جی دیگر در آخر تب‌های کهن هر شب دو در مسنگ بدهند، مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی و عصاره غافت و عصاره افسنتین و گل سرخ از هر یک، یک در مسنگ زعفران نیم در مسنگ، جمله را به آب کاسنی بسرشند و حب کنند و در بعضی نسخه‌ها بعوض هلیله زرد صبر اسقوطری کرده‌اند. و اگر عصاره غافت و عصاره افسنتین بدست نیاید غافت و افسنتین عوض آن کنند.

صفت قرص گل: در آخر تب‌های کهن سود دارد گل سرخ و بیخ سوس از هر یک چهار در مسنگ ترنگبین سه در مسنگ، سنبل و افسنتین رومی و طباشیر از هر یک دو در مسنگ شربت دو در مسنگ. صفت قرص گل که در تب‌های گل باید داد. گل سرخ شش در مسنگ، بزرالحماص و صمغ اعرابی از هر یک چهار در مسنگ، نشاسته و زرشک پاک کرده با عصاره او و طباشیر و تخم خرفه از هر یک دو در مسنگ، کتیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یک یک در مسنگ، کافور دانگی شربت دو در مسنگ. صفت قرص گل که در تب‌هایی که باسعال باشد و به اسهال باز دارد آن باید داد. سنبل و عود و زعفران از هر یک سه در مسنگ، عصاره زرشک دو در مسنگ، ریوند چینی و گل سرخ گلی که تمام نشکفیده باشد. لک و طباشیر و صمغ اعرابی بریان کرده و کهربا از هر یکی پنج در مسنگ تخم خرفه بریان کرده شش در مسنگ گل ارمنی هفت در مسنگ الشربه درهمین و نصف.

باب هفتم: اندر تب‌های بلغمی نایبه^۱ و اسباب و علامات و علاج آن.

هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت دروی پدید آید و گرم شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت به زاندرون رگ‌ها باشد یا بیرون رگ‌ها. و آنچه بیرون رگ‌ها باشد در معده و جای‌های خالی باشد که در تن هست، و آنچه زاندرون رگ‌ها باشد سرما فراشا نه کند از بهر آن‌که از جای خویشتن بیرون همی آید و بر عضله‌ها ریخته نمی‌شود.

و به‌باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است با قوام و سپید و بی طعم و مزاج و صورت او سردتر است و طعم بلغم ناطیعی یا شیرین باشد، یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود طعم او ز شوری به تیزی می‌گراید و آنرا به تازی بورقی^۲ گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون ابگینه گذاخته گردد و آنرا به تازی بلغم زجاجی گویند.

علامت‌های این تب از هفت چیز باید جست یکی از سرما و گرمای تب و چگونگی آن. دوم از عرق، سوم از تشنگی، چهارم از رنگ روی، پنجم از نبض، ششم از بول، هفتم از اعراض که در این تب بیشتر باشد. و به‌باید دانست که هر نوعی از این رطوبت‌ها را که یاد کرده آمد علامت‌ها دیگر گونست. اما آن‌چه از

۱. نایبه = نوبتی

۲. بورق معرب بورک ناری است به معنی پوره و یا کفک رنگاری رنگ نان مانده

جهت سرمای و گرما تب و چگونگی آن باید جست آن است که هرگاه که سبب تب رطوبتی زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما و لرز قوی باشد، و سرمای زجاجی قوی تر و پاینده تر از همه باشد. لکن سرما بیک بار ظاهر نه شود، نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها سرد شود، تا بدان حد که گوئی اندامها در میان برف است، و به دشواری گرم شود، و تا گرم شدن هر زمان سرما معاودت می کند، از بهر آن که ماده بس غلیظ باشد. و به سبب سرما اندر این تب بلغمی باشد که اندر راه عفونت پذیرفته باشد و عفونت همی پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که عفن شده باشد و از بهر آن که عفونت نخست از بلغم شیرین و شور تولد کند، پس اندر ترشی، پس اندر زجاجی. اثر عفونت این دو نوع دیرتر پدید آید و سرماها صعب و لرز بیشتر به نزدیکی انتها باشد. و هرگاه که سبب تب بلغمی شور باشد در اول بیماری و آخر تب فراشا کند. لکن سرما بدان اندازه نه باشد که از بلغم زجاجی باشد، و چون مدتی بر آید سرما قوی تر شود. و اگرچه به اندازه سرمای زجاجی نه باشد که از بلغم زجاجی باشد و چون مدتی بر آید سرما قوی تر شود. و اگرچه به اندازه سرمای زجاجی نه باشد، و سرمای بلغم شیرین کم تر از سرمای همه انواع بلغم باشد از بهر آن که او به طبیعی نزدیک تر است. و اگر دست بروی نهند حرارت تب اندر تن او هموار نه باشد جای گرم تر باشد و جای بدن گرمی نه باشد. و آنجا که گرم تر باشد نخست بدن گرمی نه نماید لکن چون یک زمان دست بر یک جای ندارند گرم تر شود. چنان که گوئی چیزی گرم از قعر تن همی پالاید و به ظاهر تن می رسد. و به هیچ حال حرارت او بدان اندازه نه باشد که حرارت تب صفرای باشد. و در بیشتر حالها مدت این تبها هژده ساعت به کشد و مدت آسایش شنش ساعت باشد و پاک به گسارد.

و آنچه از حال عرق آمدن باید جست، آن است که از بهر آن که ماده بلغمی است، گاه گاه بخاری تر بر پوست پدید می آید، چنان که پندارد که عرق خواهد کرد. لکن از بهر آن که ماده بس غلیظ است عرق کم تر کند و اگر عرق کند هموار نه باشد. و آنچه از حال تشنگی باید جست آن است که غلبه تشنگی در تب بلغمی نشان شوری ماده باشد.

و آنچه از رنگ روی باید جست آن است. چنان که در تبهای دیگر رنگ روی برافزود اندر تب بتواند فروخت لکن رنگی باشد که از زردی به سبزی و سپیدی گراید چون رنگ ارزیر^۱.
و آنچه از نبض باید جست آن است که در این تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر متواتر شود و سخت مختلف باشد.

و آنچه از حال بول باید جست آن است که بول سپید و رقیق باشد و به آخر تر سرخ و تیره شود.
و آنچه از اعراض این تب باید جست آن است که در ابتدای تبهای بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آن که تب بلغمی به هیچ حال بی آفت و ضعف فم معده نه باشد و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان

سخت ناخوش باشد. و به سبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غشی تولد کند و از بهر آن که ماده این تب بلغم است، و گوهر بلغم گران و نرم است تب و سرمای این تب با گرانی و غنودن باشد، و بسیار باشد که پهلوها (ff. 267) نفخ کند و باشد که سپرز بزرگ شود.

علاج: اندر علاج این تبها قانونهایی که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است یاد باید داشت. و از بهر آن که ماده این تبها گاهی بلغم شیرین باشد و گاهی شور و گاهی ترش و گاهی زجاجی علاج هر یک در خوردن مادتها می باید گردانید و آنجا که ماده بلغم شیرین باشد، داروهای بکار باید داشت که در گرمی و لطیف کردن معتدل باشد. و گاه باشد که چیزی خنک با آن به باید آمیخت مثلاً چون گلنگین با سنگین ساده سرشته و مانند آن. و آنجا که ماده بلغم ترش یا زجاجی باشد داروهای قوی تر و لطیف کننده تر و گرم تر باید فرمودن چون فلافل و کمونی^۱ و مانند آن.

و اصل، اندر علاج همه انواع آن است که اندر ابتدای بیماری به سه چیز عنایت کنند: یکی نرم داشتن طبع به اندازه اعتدال، دوم قی فرمودن هم به اعتدال. سوم تدبیر ادرار بول کردن، به داروهای لطیف کننده معتدل، و آنرا که بینند که ماده غلیظ نیست یا اندک است و انتها زودتر خواهد بود. سه روز اول کشکاب دهند. و اگر ماده غلیظ است در اول بیماری غذا باز نه گیرند لکن تدبیر معتدل کنند با آن که گرسنه بودن و بر گرسنگی خفتن و ریاضت کردن در این تب اگر بیم ضعیف قوت نه باشد سود دارد، و نیز اگر ضعیفی پدید آید به غذا در توان یافت. از بهر آن که بیماریهای بلغمی مهلت دهد و بر خلاف بیماریهای حاده باشد که مهلت ندهد. و آنجا که در اول بیماری در تدبیر طعام بر عادت بیمار رفته آمد و تدبیر غلیظ کرده شود. پیوسته بر آن نه شاید رفت و از پس یک هفته از آن به باید گشت. در جمله در این تب تدبیر غلط چنان که در تب ربع کنند نه شاید کرد. نخست مزوره تنهایی حیوان باید داد. پس اگر ترسند که قوت ضعیف شود مزوره به مرغ باید داد. و بهترین تدبیری در علاج این تب آن است که در ابتدای بیماری خاصه در ابتدای نوبت های تب قی فرمایند به سنگین، و آب گرم با سنگین عسلی، و این موافق تر و در قی کردن الحاح نه باید کرد. لکن سنگین و آب گرم بسیار باید داد.

و آن چه به آسانی بر آید به غنیمت باید داشت و اگر بر نیاید دل در آن نتوان بست که اگر چیزی بر نیاید ماده تب را لطیف کند و به امعا فرو برد.

و آنجا که ماده غلیظ باشد و نخست چیزی باید داد که آنرا لطیف کند چون سنگین ساده یا بزوری و قی به آب ترب و سنگین بزوری باید کرد، و اگر ترب را در سنگین فرغار^۲ کنند یک شب و بامداد بر آرند و آن سنگین بدهند. و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبت در آب به جوشانند و به پالایند و آب یا سنگین بزوری بیامیزند و بدهند نیک بود. و آنجا که بیش همی باشد، و بی تکلف همی افتند، خاصه در ابتدای

۱. کمون = زیره

۲. فرغار = (ع) خیسانیده، خسیده، آغشته، سرشته.

تب، تا بیم آن نه باشد که ضعف قوت یا خستگی تولد کند باز نه شاید داشت. و اگر حاجت آید که باز دارند به شراب پودونه و میبه باز باید داشت و اولیتر آن باشد که قی از پس یک هفته فرمایند، تا روز هفتم گذشته باشد و بیم آن نه باشد که معده را بهرنجانند و آماس معده تولد کند به و شخصی را که قی دشوار باشد قی نه شاید فرمود.

و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شربت‌ی گلبشکر است، اندر آب گرم گداخته و از پس یک هفته اگر به چیزی لطیف کننده تر حاجت آید در این آب که گلبشکر به خواهند گداخت اندکی تخم بادیان یا تخم کرفس به جوشانند، لطیف تر شود و سکنگبین بزوری و سکنگبین ساده و ماء العسل که در وی قوت زوفا باشد لطیف کننده است. یوحنا سرافیون هم بر این است که تا هفت روز نه گذرد، آب بادیان و مانند آن نه شاید داد و می گوید از پس هفت روز سخت صواب است. و اگر به چیزی که معده را پاک کند و قوت دهد و ادراک بول آرد و حاجت افتد چون انیسون و مصطکی هم از پس هفت روز شاید داد تا هم با سرما تب برابری کند و هم تشنگی بلغمی زایل کند. در جمله اندر تب‌های بلغمی عنایت به فم معده بیشتر باید کرد و گلبشکر با اندکی پودنه و انیسون و مصطکی خاییدن در این باب سخت نافع باشد.

صفت ضمادی که فم معده را قوت کند - سیک^۱ سه در مسنگ، لادن دو در مسنگ گل سرخ و قصب الذییره از هر یک پنج در مسنگ، زعفران یک در مسنگ، جمله را به کوبند و به آب مرزنگوش و آب سیسنبر به سرشند و بر فم معده نهند گرم کرده، و تدبیر نرم داشتن طبع در ابتدا به گلبشکر مسهل باید کرد خاصه اگر قوت قوی باشد. و ده در مسنگ گلبشکر در مقدار هفتاد در مسنگ آب لبلاب با ده در مسنگ فلوس خیار چنبر و ده در مسنگ فانید^۲ اندر آب لبلاب، با ده در مسنگ گلبشکر با فانید و پنج در مسنگ مغز تخم معصفر سوده در آب لبلاب صواب تر باشد و اسهال بلغم کند برفق.

و اگر صرفاً با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا بنفشه پرورده یا بنفشه خشک سوده باشد اندر آب لبلاب با مقداری شیر خشک در آب لبلاب با ده در مسنگ گلبشکر یاسی در مسنگ ترنگبین حل کرده صواب باشد.

و به باید دانست که در این تدبیرها و شربت‌ها افراط و الحاح نه شاید کرد و خرما و هندو و عناب و آلو و مانند آن نه شاید داد.

صفت مسهلی که طبع برفق نرم دارد و معده را قوت دهد و چون از بیماری یک هفته به گذرد اگرچه اثر نضح پدید آمده نه باشد شاید دادن. تربد و مصطکی و زعفران و زنجبیل از هر یک ده در مسنگ، شکر طبرزد سی در مسنگ هر شب یک مثقال بدهند. و اگر طبع نرم نه باشد و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نه باشد. و هر شب که این شربت خورد بامداد پنج در مسنگ گلبشکر به خورد و بر اثر آن ده در

۲. فانید، معرب پانید = قند سفید.

۱. سیک = مخفف سیرکه

مسنگ سکنگین عسلی به خورد. و آنجا که حرارتی باشد و به کشکاب حاجت آید در کشکاب اندکی بیخ بادیان و بیخ کرفس اندر یزند و نخست گلبشکر خورد پس کشکاب. و آنجا که حرارتی ظاهر نه باشد کشکاب نه باید داد مدت سه روز که اول بیماری باشد و هر روز بامداد سی در مسنگ سکنگین ساده باید داد با اندکی آب و از پس سه روز هر بامداد نخست مقدار هفت در مسنگ گلبشکر باید داد و از پس آن به دو ساعت بیست در مسنگ سکنگین با اندکی آب، و اگر تشنگی و حرارت رنجه دارد گلبشکر سحرگاه باید دادن. و بامداد که آفتاب بر می آید، بیست در مسنگ سکنگین ساده با اندکی آب، و اگر به وقت آفتاب بر آمدن کشکاب دهند صواب باشد و از پس کشکاب به چهار ساعت بیست در مسنگ سکنگین ساده دهند. و آنجا که دلیل غلیظ و رنگین باشد اگر فصد کنند روا باشد. و از پس چهارده روز سکنگین بزوری و قرص گل باید داد، و مالیدن اندامها بر روغن و بی روغن در این تب سودمندتر از آن باشد که در تب های دیگر در ابتدای بیماری. و آنجا که در تن خلطی گردان باشد مالیدن به روغن احشا را ضعیف کند. و هرگاه که بیمار مالش آرزو کند حال قوت و حال تب و حال سرما و لرز نگاه باید کرد. و اگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم نه باشد، و سرما نیک می لرزاند مالش سخت به روغن های لطیف کننده سودمند باشد. و اگر برخلاف این باشد روغن و مالش قوی نه باید، و اگر قوت و سرما میانه باشد مالش و روغن معتدل باید. و گفته اند که مالیدن به روغن زیت و خانه عنکبوت سود دارد. و آنجا که سرما و لرز سخت قوی نه باشد شراب ستر و شراب مرزنگوش سودمند بود.

صفت شراب ستر: به گیرند ستر و نانخواه^۱ و زنجبیل و گل سرخ و پودنه و کشنیز خشک از هر یک سه در مسنگ، میویز منقای دانه بیرون کرده بیست عدد، جمله را در دو بست در مسنگ آب به یزند تا دو بهر برود و یک (ff. 268) بهر بماند. به پالایند و پیش از وقت نوبت به یک ساعت مقدار سی در مسنگ به خورد، گرم کرده.

صفت شراب مرزنجوش: به گیرند مرزنجوش و آذخر^۲ و بابونه و پودنه و عاقر قرحای نیم کوفته، از هر یک پنج در مسنگ، جمله را همچون شراب ستر به یزند.

و به باید دانست که از وقت طعام تا به وقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان افتد و کمترین چهار ساعت و طعام نخود آب خورد و زیره با و خل زیت به شکر و پودنه و طرخون و کرویا^۳. و اگر مزوری سازند که در وی چغندر و اسفناج و نخود آب و آبکامه باشد. صواب باشد و ابزارهای^۴ مزوره ها ستر و زیره و کرویا و دارچینی و پودنه باشد. و اگر قوت ضعیف باشد دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی بریان کرده خورد و از هر چه تری فزاید چون تره ها و میوه های تر و از شیر و ماهی تازه و ترید و غیر آن پرهیز کند و

۲. آذخر = گیاهی است خوشبوی.

۴. ابزارها = ادویه جات.

۱. نانخواه = زنیان، زینیان: کمون الملوکى (الادویه)

۳. کرویا = زیره رومی یا شاه زیره (الادویه)

آب سرد سخت زیان دارد. و هرگاه که اثر نضج پدید آید مسهلات و مدررات از این نوع باید ساخت. صفت حبی مسهل که اسهال بلغم کند: به گیرند تربد و غاریقون از هر یک چهار دانگ حب النیل یک در مسنگ، ایارج فیکرا چهار دانگ نمک نفتی دو دانگ مقل دانگی حب کنند با آب کرفس. صفت حبی دیگر: تربد مغز تخم معصفر از هر یک یک در مسنگ غاریقون چهار دانگ نمک نفتی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یک دانگی و نیم، مقل دانگی حب کنند چنان که رسم است هر هفته ای از این نوع مسهل به باید داد و در میانه هفته قی باید فرمود.

صفت ماءالاصول که از پس پدید آمدن اثر نضج سودمند باشد و ادرار بول کند، به گیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یکی یک مشت، مصطکی و تخم کرفس از هر یک دو در مسنگ جمله را اندر یک من آب به پزند تا به نیمه باز آید و به پالایند و هر بامداد چهل در مسنگ گرم کنند و ده در مسنگ گلبشکر در وی گذارند و به پالایند و بدهند.

صفت مسهلی، که تن، از مادت‌های بلغمی پاک کند، از ترکیب محمد زکریا: به گیرند ایارج فیکرا نیم در مسنگ، تربد یک در مسنگ، شحم حنظل دانگی، عاریقون نیم در مسنگ، عصاره افسستین دانگی و نیم مصطکی دانگی جمله را بکوبند و با سکنگبین عنصلی بسرشته و به خورد. و اگر ماده سخت غلیظ باشد و بغایت سرد باشد، از پس آن که استفراغ قوی کرده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند.

و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار یا سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر روزی دو دانگ تا نیم در مسنگ تریاق با مترودیطوس با سجزنیا^۱ با تریاق اربعه شربتی بدهند اندر آب بادیان، یا در آبی که در وی زیره و اسارون و حاشا پخته باشند.

و در تابستان و عمر جوانی و مزاج‌های گرم از این معجون‌ها هیچ ندهند لکن بر سکنگبین بزوری و گلنگبین و قرص گل اختیار کنند.

صفت ماءالاصول که در این تب سودمند باشد: به گیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان، و بیخ کبر، از هر یک ده در مسنگ، انیسون و تخم کرفس از هر یک دو در مسنگ، غافت و افسستین و شکاع^۲ و باد آورد، از هر یک پنج در مسنگ قنطریون باریک سه در مسنگ، در دو من آب به پزند تا به نیمه باز آید، هر بامداد سی در مسنگ به خورد یا هفت در مسنگ گلنگبین، و اگر سه در مسنگ مصطکی اندر این ماءالاصول زیادت کنند بهتر باشد.

صفت ماءالاصول دیگر، آنجا که لختی صفرا باشد سود دارد. بیخ بابونه و اصل السوس از هر یک ده در مسنگ، بیخ اذخر هفت در مسنگ، انیسون سه در مسنگ مصطکی دو در مسنگ، غافت و افسستین از هر یک

۱. سجزنیا = نوعی افیون

۲. شکاع = شکاعی، گیاهی است با ساقه باریک به فارسی آنرا چرخله یا چرخه گویند.

هفت در مسنگ، هلیله زرد ده در مسنگ، هلیله سیاه هفت در مسنگ، باد آورد پنج در مسنگ، شکاع چهار در مسنگ، میویز منقای دانه بیرون کرده بیست در مسنگ، به پزند چنان که رسم است.

صفت مطبوخی آنجا که صفرا بیشتر باشد سود دارد. شاهتره و شکاع و باد آورد و افسستین از هر یک پنج در مسنگ، میویز دانه بیرون کرده ده در مسنگ به پزند چنان که رسم است.

صفت حبی: مصطکی دانگی عصاره افسستین دانگی و نیم شحم حنظل دانگی، ایارج فیکرا هشت در مسنگ، هلیله سیاه پنج در مسنگ گل سرخ و عصاره غافت از هر یک چهار در مسنگ نمک نفتی سه در مسنگ، شکاع و باد آورد از هر یک چهار در مسنگ، انیسون سه در مسنگ، تربد ده در مسنگ مقل سه در مسنگ، جمله را به کوبند و مقل را به آب کرفس حل کنند و داروها بدو به سرشند و حب کنند خوردنی یک در مسنگ و نیم تا دو در مسنگ. و آنجا که مانعی باشد و به سبب آن مسهل نه توان داد اعتماد بر ماء الاصول و چیزهای لطیف کننده باید کرد که هم عرق آورد و هم ادرار بول کند و قرص گل اندر این حال و از پس پدید آمدن اثر نضح سخت نافع باشد.

صفت قرص گل، از نسخه محمد زکریا: به گیرند گل سرخ ده در مسنگ عصاره غافت شش در مسنگ عصاره افسستین سه در مسنگ مصطکی یک در مسنگ سنبل و اسارون و عود خام و فجاج اذخر از هر یک یک در مسنگ شربت سه در مسنگ در ماء الاصول یا کلنگین (کلنگین).

صفت قرص گل آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز گردد سرد دارد. به گیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک سه در مسنگ، پودنه خشک و قاقله و خیربوا از هر یک دو در مسنگ، عصاره غافت و عصاره افسستین فجاج اذخر ریوند چینی و قطر اسالیون و مصطکی و زعفران ریسک و گل سرخ از هر یک یک در مسنگ، شربت چهار دانگ با ماء الاصول. و اگر پشت پای و پشت چشم و روی تهییج و آماسیدن پدید آرد قرص گل با آیارج فیکرا باید ساخت. صفت آن انیسون پنج در مسنگ مغز بادام تلخ چهار در مسنگ فجاج اذخر سه در مسنگ لک منعسول پنج در مسنگ ریوند چینی شش در مسنگ، زعفران سه در مسنگ ایارج فیکرا هفت در مسنگ عصاره غافت سه در مسنگ و نیم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یک سه در مسنگ پودنه خشک چهار در مسنگ گل سرخ شش در مسنگ سنبل شش در مسنگ جمله را به آب عنب الثعلب به سرشند و قرص ها کنند هر یک دو در مسنگ و نیم هر بامداد یک قرص در ماء الاصول به خورد.

صفت قرص گل نسخه جالینوس اندر تب های کهن که سخت بلرزاند و پشت پای و روی آماس گیرد سود دارد. به گیرند اسارون چهار در مسنگ ساوج هندی و اسارون و افسستین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یک سه در مسنگ صبر چهار در مسنگ عصاره غافت سه در مسنگ تخم کرفس یک در مسنگ به آب کرفس به سرشند و قرص کنند و در آب بادیان و سکنجین دهند.

صفت قرص گل نسخه ثابت ابن قره با گل سرخ تمام ناشکفیده ده در مسنگ مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کاسنی و عصاره عافت و افستین از هر یک یک در مسنگ، طباشیر پنج در مسنگ شربت دو در مسنگ در آب بادیان و گلنگبین، و اگر نانوخواه با انگبین به سرشند و مقدار سه در مسنگ بدهند اندر آخر تبها که سخت به لرزاند و دیر گرم شود سود دارد. و غاریقون مقدار یک در مسنگ تا یک مثقال با عسل سرشته بدهند سخت سودمند باشد. و بزرا لا کره یک مثقال با عسل سرشته بدهند از پس نضج، چندان منفعت کند که جای تعجب باشد و در چنین چیزهای گرم دادن احتیاط باید کرد، تا اگر حرارت تب قوی باشد ندهند، که منفعت آن به مضرت باز گردد و شراب از پس نضج در این علت سود دارد و باقی ماده را لطیف کند و به پزاند، و حرارت (ff. 269) غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند. و گرمابه بیماری که علت اندر انحطاط افتاده باشد سود دارد و در آب گرمابه و آب زن قوت بابونه و اکلیل ملک و مرزنجوش و نماد و مانند این باید تا باقی اخلاط را لطیف کند.

به باید دانست، که نوعی تب بلغمی است که بیمار را در تب غشی افتد یعنی بی هوش و بی طاقت و بی قوت شود. و سبب این در بیشتر وقتها بسیاری و پراکندگی بلغم عفن باشد در تن. و از بهر آن که تبهای بلغمی از ضعیفی فم معده خالی نه باشد. بدین سبب گاهی ضعیفی فم معده سبب غشی گردد، و گاهی از ماده تب لختی به جانب دل و حوالی آن میل کند، و روح از آن سرد شود، و قوت مقهور شود، و غشی پدید آید. و گاه باشد که طبیعت جهد کند، تا آن ماده را لطیف کند، و حرارت تب و حرارت عفونت ماده در آن یاری دهد، لکن اگرچه بدین سبب دل از مضرت سردی ماده که در این یاری دهد از مضرت سردی ماده خلاص یابد، از مضرت حرارت عفونت خالی نه باشد؛ و خلاص دشوار یابد. و نوبت‌های این تب همچون نوبت تب بلغمی باشد، و در چشم و روی تهییج و آماس پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماید، گاهی صافی باشد و گاهی زرد و گهی به کبودی و سیاهی گراید و گاهی به سبزی، و چشم‌ها تیره باشد و سرهای پهلوها بی درد و نفخ نه باشد و علاج این سخت مشکل است. از بهر آن که اگر ماده را به قوت باز گرداند قوت بیمار به لطیف کردن و پختن آن وفا نه تواند کرد و از دفع آن عاجز آید بدین سبب بضرورت غذا باید داد، از بهر آن که اندر تن او خلطی نه باشد که طبیعت آنرا به صلاح آورد و هضم کند تا قوت را مدد باشد. و اگر غذا داده شود هضم درست نه باشد و مدد ماده تب گردد. و اگر غذا باز گرفته شود قوت به تمامی باطل گردد. و اگر خواهند که ماده را به رفق کم تر کنند سخت دشوار باشد از بهر آن که ماده خام و بسیار به داروی سبک و به رفق اجابت نه کند، و بیم باشد، و مدد ماده تب گردد. و اگر غذا باز گرفته شود قوت به تمامی باطل گردد. و اگر خواهند که ماده را به رفق کم تر کنند سخت دشوار باشد. از بهر آن که ماده خام و بسیار به داروی سبک و به رفق اجابت نه کند و بیم باشد که ماده به جنبند، و دفع نه شود، و منفذهای دم زدن و منفذهای روح را به بندد و خفه کند. و اگر خواهد که استفراغی قوی کند قوت طاقت آن ندارد و چگونه طاقت توان داشتن که استفراغ ناکرده و

خلط را ناجنبانیده غشی همی افتد.

پس صواب آن است که از نخست سه روز ماءالعسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی کشکاب دهد. و کشکاب از کشک جو نخود پزند نیمانیم، یا دو بهر کشک جو و یک بهر نخود چنان که مشاهده واجب کند.

و اگر به چیزی دیگر حاجت آید لختی نان در جلاب یا در ماءالعسل ترید کرده دهند و هر وقت که جز این کشکاب و جلاب چیزی دیگر خورد اگر قدری شراب دهند سود دارد و خلط را به پزاند و قوت را مدد کند.

و آنجا که در اول بیماری طبع مجیب نه باشد نخست روده‌ها را به حقه‌ای از آب چغندر و اندکی بوره پاک کنند و تن وی را به روغنی که در وی قبض نه باشد چون روغن خیری یا روغن شیر پخت تازه به مالند به دست‌های بسیار و خیش درشت با خلط لطیف می‌شود و در زمستان خیری بهتر باشد.

و جالینوس می‌گوید من در این تب هیچ استفراغی نه توانستم کرد الا به مالش. و ترتیب مالش چنین باید که نخست ساق‌ها از بالا بزیر فرومی مالند، پس ران‌ها و پشت را و سینه را، هم‌چنین از بالا بزیر فرو می‌مالند. از پس سر سفته‌ها، هم‌چنین به سر دست فرو مالند، و هم بر این ترتیب از ساق آغاز می‌کنند، و بر بالا می‌شوند و بزیر فرو می‌مالند، چندان که پوست سرخ شود، و بیم باشد که بیمار بی‌هوش گردد.

و چنان سازند که روزگار بیماری، یک نیمه در مالش مشغول دارند، و یک نیمه اندر خواب، و جای خواب او خانه‌ای باید خشک و در گرمی و سردی معتدل و خواب معتدل سود دارد خلط را به پزاند و بسیار خفتن زیان دارد. و در اندام‌های زاندرونین گرانی پدید آید و آب یا سکنگین آمیخته خورد و از آب سرد پرهیز کند، و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنگین با آب سرد روا باشد و اندر زمستان با آب گرم باید داد. و اگر آب گرم بی‌سکنگین دهند روا باشد.

در جمله شربت‌های گرم کرده اولیتر، مگر که فصل سخت گرم باشد، و ماءالعسل سود دارد. و اگر در ماءالعسل قوت زوفا و کرفس باشد لطیف‌کننده‌تر باشد، لکن اگر ترسند که ماده گرم شود ماءالعسل ساده صواب‌تر باشد، از بهر آن که قانون علاج کردن این تب لطیف کردن ماده است. بی‌آن که گرم شود.

و هرگاه که طبع خشک شود، حقه از آب چغندر و بوره می‌باید کرد، و اگر طبع مجیب باشد تدبیر امساک نه‌باید کرد، الا ترسند که وقت ساقط شود، و ماءالعسل غلیظ اسهال کم‌تر کند و غذا بیشتر دهد. و اگر بیمار از ماءالعسل نفور شود یا اگر اسهال از حد می‌به‌گذرد، بعوض ماءالعسل کشکاب با گندم آب باید داد. و اگر حاجت آید که لختی سماق و ناردانک و گندم به یک جای به پزند روا باشد.

و هرگاه که نبض ضعیف شود، نان در شراب ممزوج‌تر کنند و بدهند، لکن اگر در اندام‌های زاندرونین آماسی باشد نه‌شاید، از بهر آن که اگر در اندامی از اندام‌های زاندرونین آماسی باشد نه علاج را وجه باشد و نه

امید خلاص باشد، و رگزدن بهیچ وجه نه‌شاید، از بهر آن‌که سبب بیماری مادهٔ خام باشد. و اگر فصد کند تن سرد شود و خلط خام بماند، و هضم غذا تباه باشد و گرمابه سود دارد و هوای سخت گرم و سخت سرد زبان دارد، از بهر آن‌که در هوای گرم بیم باشد که اخلاط به‌گدازد، و به سینه و شش و حوالی دل میل کند، یا به جانب دماغ بر آید و هوای سرد از نضح باز دارد.

و اگر کسی را قی آسان باشد امیدوار باشد که اگر قی کند زودتر خلاص یابد، و دو نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی به روز باشد و به شب رها کند و این را به تازی نهاری^۱ گویند. و نوبت دیگر به شب باشد، و به روزها کند، و این را به تازی لیلی^۲ گویند، و هر دو عسر باشد و دراز کشد و بیم باشد که به دق باز گردد، و نهاری برتر باشد از بهر آن‌که هوای روز گرم‌تر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده‌تر و مسام بدان سبب گشاده‌تر و تحلیل پیشتر و این همه اسباب سبکی و گساریدن تب است.

پس آنجا که با این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر باشد، و سبب قوی‌تر. اندر دشواری علاج نهاری آن است که، بیمار را اندر تب غذا نه‌شاید داد، بدین سبب وقت غذا دادن به شب باز افتد. و چون به شب غذا داده شود. دستوری نه‌توان داد تا بر امتلا معده به‌خسبد، و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماندگی آرد. و اگر به روز اندر تب به‌خسبد زیان دارد، و خواب روز به جای خواب شب نه ایستد. اما طریق علاج هر دو نوع، طریق علاج تب‌های بلغمی است، چنان‌که یاد کرده آمده است.

پس آنجا که با این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر باشد. و سبب قوی‌تر اندر دشواری علاج نهاری آن است که بیمار را اندر تب غذا نه‌شاید داد بدین سبب وقت غذا دادن به شب باز افتد. و چون به شب غذا داده شود. دستوری نه‌توان داد تا بر امتلا معده به‌خسبد. و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماندگی آرد. و اگر به روز اندر تب به‌خسبد زیان دارد و خواب روز به جای خواب شب نه ایستد. اما طریق علاج هر دو نوع طریق علاج تب‌های بلغمی است چنان‌که یاد کرده آمده است.

باب هشتم: اندر یاد کردن تب‌های بلغمی لازم

و این را به تازی الحمیات الثقه گویند، همه علامت‌های این علامات تب بلغمی است و آن‌که در این تب هیچ تب و سرما و لرز نه‌باشد و گساریدن او سخت پوشیده باشد و مانده باشد به تب دق و عرق نه‌کند مگر آن روز که تب رها کند.

علاج این تب هم علاج تب بلغمی باشد جز آن‌که اندر علاج این به شربت‌ها و داروهای پزائنده و لطیف کننده آن دلیری نتوان کرد که در علاج تب بلغمی نایبه توان کرد خاصه اگر با وی صداعی باشد یا در دماغ ضعیفی باشد، از بهر آن‌که بسیار باشد که در وقت تزاید به سرسام باز گردد از بهر آن‌که ماده چون لطیف‌تر

۱. نهاری = (ع) روزانه

۲. لیلی = (ع) شبانه

گردد به دماغ بر آید لکن اولی تر آن (ff. 270) باشد. که معده را به گلبشکر قوت می دهند و از بهر آن که لطیف کردن خلط از سنگین ساده یا از سنگین که اندر وی اندکی بیخ بادیان با آب کرفس تر جوشانیده اندر نگذرنند، و قرص گل. و بقراط از بهر این گفته است:

الْحَمَى فِي الْمَشَايخُ لَيْنَةٌ وَلَا تُغَيَّرُ فِي الْمَشَايخِ بِيَلَادِهِ الْحَمَى وَ لَيْتَهَا وَ لَا تُقَدِّمَ عَلَى التَّسَخُنِ إِلَّا بَعْدَ الْإِحْتِيَاظِ. و الثَّيْبُ مِي كَوَيْد: مردم پیر را تب نرم و آهسته گیرد و به نرمی و آهستگی آن غره نه باید بود. و به چیزهای گرم دادن دلیری نه شاید کرد الا به احتیاط تمام و آنجا که دماغ قوی باشد. و صداعی نه باشد و تب آهسته باشد، استفراغ بلغم باید کرد به حب هایی که در وی شحم حنظل باشد و ادرار بول کردن به ماء الاصول و اقراص غافت و اقراض افستین سودمند باشد.

صفت اقراص غافت. به گیرند غافت سی در مسنگ گل سرخ شصت در مسنگ طباشیر چهل در سنگ، شربت دو در سنگ.

نسختی دیگر: عصاره غافت شش در مسنگ گل سرخ و سنبل و طباشیر از هر یک دو در مسنگ ترنگین ده در مسنگ شربت یک مثقال.

صفت اقراض افستین: به گیرند گل سرخ شش در مسنگ اصل السوس و سنبل از هر یک چهار در مسنگ، مصطکی و کهر با از هر یک سه در مسنگ شربت یک مثقال با پنج در مسنگ گلبشکر یا در پانزده در مسنگ سنگین ساده.

صفت قرص گل: به گیرند گل سرخ شش در مسنگ اصل السوس و سنبل از هر یک چهارده در مسنگ مصطکی و کهر با از هر یک سه در مسنگ شربت یک مثقال، و بسیار باشد که این تب به آخر به استسقا باز گردد، هرگاه که علامت های آن پدید آید به علاج آن مشغول باید بود.

باب نهم: اندر یاد کردن تب هایی که ز اندرون سرد باشد و بیرون گرم.

اما تب هایی که ز اندرون سرد باشد و بیرون گرم، ماده آن بلغم زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار گشته باشد و بخار آن چه عفونت همی پذیرد و گرم همی شود بظاهر تن بیرون همی دهد، و آن چه عفونت پذیرفته نه باشد، ز اندرون تن را سرد همی دارد. و سبب آن که پیش از تولد تب باشد تن از سرمای این ماده آگاهی نمی یافت، آن است که ماده در تن ساکن بود، نه از جای بجای حرکت می کرد و نه از حالی به حالی دیگر شد و حرکت عفونت اندر وی پدید آمد و از جای به جای جنبیدن گرفت، هر جزوی از قرارگاه خویش به جنبید و جزوی دیگر بی این جزو از تن با وی و با آن حال که اندر وی تازه شد خوی کرده نبود، بجای او باز آمد و همسایگی همه اجزاء تن با همه اجزاء ماده بگشت هر جزوی از تن حس سرمای آن جزو که با وی خوی کرده می شود یافتن گرفت.

و تب‌ها که ز اندرون گرم باشد و بیرون سرد، ماده آن از دو گونه باشد، یکی بلغمی و دیگر صفراوی. اما آن‌که ماده او بلغمی باشد چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت پذیرد، و گرم شود و تن را به سه سبب گرم کند: یکی آن‌که بلغم، تحلیل دشوار پذیرد و بخار او به ظاهر تن کم‌تر رسد، ظاهر سرد باشد و باطن گرم. و سبب دوم آن‌که حرارت غریزی میل به جانب ماده کند با ظاهر تن سرد شود، خاصه اگر در ظاهر تن بلغم خام بود. و سبب سوم آن‌که گاه باشد که به سبب میل کردن حرارت غریزی به جانب ماده بخاری‌تر گرم گشته، و عفونت ناپذیرفته از تن بر خیزد و بظاهر تن آید، و لختی گرمی کند و زود خنک شود، همچون آب گرم اگرچه به آتش گرم کنند زود حرارت به‌گذارد و زودتر سرد شود. و اگر ماده او صفرا باشد چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل دیرتر پذیرد و بخار او بظاهر کم‌تر رسد و ز اندرون می‌سوزد.

سؤال: اگر گویند که اندر باب نخستین از گفتار نخستین از این کتاب، گفته‌ای که تب حرارتی غریب است که در دل برافروزد و به میانجی روح و خون اندر همه رگ‌ها به‌گذرد و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند. و اندر این هر دو تب که در این باب یاد کرده‌ای، این شرط نمی‌کنی که حرارت اندر دل برافروزد و از دل به همه تن رسد؟

جواب: گوئیم اندر همه تب‌ها حرارت به دل رسد و از دل به میانجی شریان‌ها و خون و روح اندر همه تن پراکنده شود. لکن چون مانعی پدید آید که حرارت از دل به همه اندام‌ها راستا است نرسد، آن‌چه در باب نخستین گفته آمده است باطل نه‌شود، چنان‌که معلوم شده است که چیزی گران میل به جانب مرکز دارد. و هرگاه که مانعی نه‌باشد قرارگاه او جز مرکز نه‌باشد. لکن چون مانعی پدید آید به مرکز نه‌تواند رسید بدین سبب گرانی او باطل نه‌شود.

علاج: طریق علاج هر دو نوع بیکدیگر نزدیک است، و بیشترین عنایت به تدبیر قی کردن باید کرد. و قی به سکنگبین و تخم‌ترب و مانند آن باید فرمود، از اول بیماری تا هفت روز، هر بامداد هفت در مسنگ گلبشکر بخاید تا معده را قوت دهد. و از پس آن شربت‌ی گرم خورد و از پس آن به دو ساعت بیست در مسنگ سکنگبین ساده خورد. و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام باشد به عوض گلبشکر گلنگبین خورد و سکنگبین عسلی خورد یا بزوری. و از پس یک هفته نقیع صبر و ایارج فیکرا و حب صبر و شراب گل خورد. صفت حب صبر: به‌گیرند صبر اسقوطری دوازده در مسنگ، هلیله زرد چهار در مسنگ مصطکی سه در مسنگ گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یک یک در مسنگ، شربت دو در مسنگ.

صفت نقیع صبر: به‌گیرند صبر اسقوطری چهار دانگ، آب کاسه چهل در مسنگ صبر بسائید و در این آب کاسه حل کنند و یک شبانه روز بنهند. این یک شربت باشد. و اگر به عوض صبر ایارج فیکرا باشد روا باشد. نسخه دیگر: به‌گیرند تخم بادیان پنج در مسنگ اندر دو من آب به‌پزند تا به نیمی باز آید و به‌پالایند و دو

در مسنگ ایارج فیکرا در وی حل کنند و اندر شیشه کنند و جایگاهی گرم به نهند. روز سوم سی در مسنگ، نیم گرم کنند و به خورد، معده را از خلط لزج پاک کند و صداع که از بخار معده تولد کند زایل شود. صفت شراب گل: به گیرند گل سرخ اقماع جدا کرده دو من، و اندر ده من آب کنند، و به یزند تا به نیمه باز آید و به پالایند، و دیگر باره گل تازه کنند و به یزند، تا به نیمه باز آید و دو من انگبین و دو من شکر بر افکنند و به قوام آرند.

صفت مسهلی: که از پس نضح باید داد، به گیرد تربد یک در مسنگ، غاریقون چهار دانگ صبر نیم در مسنگ به سکنگبین سرشنه و سحرگاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند با گلبشکر یا گلگبین، و اگر معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی به آن ترکیب کنند. و اگر معده سلامت باشد و حرارت ظاهر نه باشد، قرص گل با سکنگبین دهند و مالیدن همه اندامها سودمند باشد، و حقه‌ها که میل به گرمی دارد در این تب‌ها سود دارد و در آخر علت کمونی و فودنجی^۱ و مانند این سود دارد.

بعضی اطبا گفته‌اند که اگر مرد پیر باشد، به علاج مشغول نه‌باید بود، که پیر از این تب خلاص نیابد. و اگر مرد کهل باشد، و قوی باشد داروهای لطیف کننده باید داد، چون دواء المسک مُر اندر ماء الاصول. و اگر فصل زمستان باشد، شلیثا و مترو دیطوس و تریاق بزرگ نافع باشد. و علاج آن‌که حرارت در باطن باشد برفق‌تر باید کرد، اندر ابتدا سکنگبین ساده شکری باید داد، و گلبشکر، و اندر آخر بیماری، نقیع صبر و ایارج فیکرا و آب بادیان و آب کاسنه و قرص گل و مانند این. و قانون‌ها که در علاج تب‌های بلغمی یاد کرده آمده است. مطالعت (ff. 271) باید کرد.

باب دهم: اندر شناختن تب ربیع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن

تب ربیع دو جنس است، یکی را ربیع نایبه گویند یعنی ربعی که به نوبت آید. و دوم را ربیع دایمه گویند، یعنی ربیع لازم و این جنس کم‌تر باشد. و اسباب تب ربیع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد. و از اسباب تولد سودا، یکی آن است که در سپرز ضعیفی یا المی باشد و بدان سبب سودا بخود جذب نه‌کند و از خون جدا نتوان کردن، تا سودا در تن بسیار گردد. و سودا بعضی دژدی خون طبیعی باشد، و بعضی بلغم باشد، با خون یا سودا یا صفرا که سوخته شود. و هرگاه که ماده در عروق همه تن باشد ربیع دایمه تولد کند، و هرگاه که بیرون عروق باشد ربیع نایبه تولد کند. و هرگاه که در یک عضو باشد ورمی صلب یا سرطان یا جوزه تولد کند. و بیشترین تب‌های ربیع کم‌خطر باشد. و اگر در تدبیر و علاج خطا نکنند و مدت درازترین وی یک سال باشد و مردم بدین تب از بیماری‌های سودائی چون صرع و مالیخولیا و از تشنج برهد. و اگر در علاج خطا کند و مادت سخت خام باشد مدت وی دراز گردد و باشد که دوازده سال بدارد. و آن‌چه دراز کشد اندر پیش

۱. فودنج، معرب بودونه.

وقت‌ها به استسقا کشد و بسیار باشد که تب‌های مرکب به آخر ربع باز گردد.

علامت‌ها، اندر تب ربع نخست لرز و سرما اندک باشد، و هر نوبتی زیادت می‌شود، تا وقت انتها، و از پس انتها بتدریج کم‌تر شود. سرما با درد استخوان‌ها و تکسر باشد و نیک بر نجانند و به‌لرزاند، چنان‌که دندان‌ها بر هم زند و از بهر آن‌که ماده غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود، لکن چون گرم شود، گرمی او کم‌تر از گرمی تب‌های بلغمی باشد. و نشان نضح آن باشد که سرما و لرز کم‌تر شود.

و بسیار باشد که در آخر تابستان کسی را تب غب آید و در تیر ماه به ربع باز گردد از بهر آن‌که ماده رقیق باشد به عرق و استفراغ‌های دیگر دفع شود و باقی غلیظ اندر تن بماند.

و هرگاه که سببی از سبب‌های عفونت، اندر آن باقی اثر کند، سبب ربع گردد، و هم‌چنین هرگاه که ماده تب مرکب شود، نوبت‌های آن مختلف باشد، به استفراغ‌ها فرج شود و ثقلی غلیظ بماند، بر تب ربع قرار گیرد و مدت ربع خالصه نیست و چهار ساعت باشد، جمله ساعت‌ها از ابتداء نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد. و گروهی گفته‌اند بیشتری دوره‌های ربع خالصه چهل و نه دور باشد، از بهر آن‌که سبب حرکت و علت‌های سودایی حرکت زحل است و استیلای قوت او بر قوت دیگر سیاره‌گان. و سیارگان هفت‌اند، هر یکی اندر فلک دیگر، و زحل بر فلک هفتم است، هفت را اندر هفت ضرب کردند و چهل و نه آمد، گفتند دوره‌های ربع خالصه چهل و نه باشد.

اما علامت ربع بلغمی - آن است که نوبت او درازتر باشد و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ باشد و در همه انواع ربع، نخست بول سپید باشد و به سبزی گراید و خام باشد و از پس انتها به سیاهی گراید و عرق ربع به قیاس با تب بلغمی بسیار باشد و به قیاس با تب صفراوی اندک باشد.

و علامت ربع دموی، پدید آمدن نشان‌های غلبه خون باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بر آن گواهی دهد.

و علامت ربع صفراوی آن است که نوبت او کوتاه باشد، و نبض سریع‌تر و متواتر باشد، و عرق پیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد، و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بران گواهی دهد.

علاج: اما علاج عام اندر همه انواع ربع آن است که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب سرد، و روزه گیرند و روزهایی که در میان دو نوبت باشد از طبهوج و جوزه مرغ خانگی چاره‌نه‌باشد. و در اول بیماری تدبیر لطیف‌نه‌شاید کرد. و غذاها و داروهای گرم و خشک‌نه‌شاید داد. و استفراغ‌های قوی‌نه‌شاید، الا از پس نضح. لکن اگر اندر اول بیماری استفراغی اندک کرده شود، به مسهلی که خلط غلیظ را لختی کم کند صواب باشد، چنان‌که در باب‌های گذشته یاد کرده آمده است. و آنجا که طیبب اندر اول بیماری مسهل صواب نه‌پنند، حقه نرم اولی‌تر باشد. و تدبیر ادرار بول نیز نخست به رفق باید کرد و از طعام‌های غلیظ و از میوه‌های تر و شیر و جغرات و هرچه از وی بادها تولد کند پرهیز باید کرد و آسایش و گرمابه

معتدل که میل به گرمی و تری دارد سودمند باشد. از بهر آن که گرمی و تری ضد سودا باشد، و آنچه سرد و تر باشد هم کم مضرت باشد، از بهر آن که تری مخالف سودا باشد، لکن آنچه از این نوع باشد بدان اندازه باید که سردی آن مادت را خام تر نه کند و نضج باز پس افکند. و اگر چیزی گرم با آن بیامیزند نامعتدل شود روا باشد، چنان که جالینوس می گوید: من از بهر خویش هر روز قلیه ای فرمودمی از کوک تا خواب من تمام بودی و دارچینی اندر افکندی تا مضرت کوک باز دارد. و طعام های سرد و تر زیان دارد. و خربزه شیرین از بهر آن که ادرار کند و ماده لطیف را به ادرار دفع کند و غلیظ به گذارد موافق نه باشد. و شفتالو هر چه سخت نازک باشد و زود عفونت پذیرد زیان دارد این دقایق نگاه باید داشت.

و به باید دانست که ربع تابستانی زودتر گذرد بدین سبب تدبیر لطیف باید کرد و به شورها و زیره با و جوزة مرغ خانگی قناعت باید کرد و استفراغ کم تر باید کرد. و هر روز که نوبت باشد سکنگین و کشکاب می باید داد، چنان که اندر باب های گذشته یاد کرده آمده است. و اگر خلط غلیظ تر باشد هر بامداد هفت در مسنگ گلنگین با ده در مسنگ سکنگین ساده سرشته به خورد. و میوز منقای دانه بیرون کرده با پسته و مغز بادام خورد، و طعام شوربای نخود باشد و زیره با به مرغ بدین تدبیر بسیار تب های ربع زایل شده است.

و آنچه اندر تیرماه تولد کند دراز آهنگ باشد. از اول تدبیر لطیف نه شاید کردن و قانون علاج تب های عفونی که در باب های گذشته یاد کرده آمده است، اندر تدبیر نگاه داشتن قوت بکار باید داشت، و از حرکت های سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند این خویشتن نگاه باید داشت.

و اما علاج ربع خونی که از بسیاری دُردی خون طبیعی تولد کند آن است که نخست رگ با سلبق یا اکحل از دست چپ بزند، اگر خون تیره باشد و با سیاهی گراید. چندان که باید بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا تیرگی خون بیرون تواند آمد. و اگر خون سرخ و نیکو باشد، هیچ بیرون نه کنند از بهر آن که اگر خون نیک بیرون کنند، قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهند کرد روز نوبت نه شاید، و روز سدیگر از روز نوبت باید کردن، مثلاً اگر روز شنبه نوبت باشد، رگ روز دوشنبه زند. و اگر از پس روز نوبت در گرمابه معتدل شود، و چندان مقام کند که تری گرمابه اندر رگ ها و اندام های او اثر کند و عرق ناکرده بیرون آید سود دارد. و خلط نرم و پخته شود و طعام از پس رگ زدن دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی باشد، و زرده خایه نیمه برشت و گوشت بره و بزغاله با سفید با و زیره با و افزار دیگر دارچینی و کرویا و شت باشد و اندر اول بیماری به جگر و سپرز عنایت باید کرد و سکنگین و کشکاب بران ترتیب که در باب های گذشته یاد کرده آمده است سود دارد و اگر به مسهل حاجت آید مطبوخ شاهره موافق باشد.

صفت مطبوخ شاهره: به گیرند شاهره ده در مسنگ (ff. 272)، عناب و آلو سیاه از هر یک سی عدد، تخم کاستنی پنج در مسنگ، پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس از هر یک یک در مسنگ، میویز منقای دانه بیرون کرده سی عدد، به پزند چنان که رسم است و به یالایند و چهل در مسنگ تر نگین در وی حل کنند و باز

به پالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق بود.

صفت مطبوخ هلیله: به گیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یک هفت در مسنگ، گل سرخ و کاسنی از هر یک پنج در مسنگ، میویزمنقای دانه بیرون کرده و آلو سیاه از هر یک سی عدد، سپستان سی عدد، و پوست بیخ کرفس، بیخ بادیان از هر یک یک در مسنگ، انیسون یک در مسنگ برگ کرفس تر و برگ کسنی (کاسنی) از هر یک یک دسته کوچک پودنه تر ده شاخ، بنفشه پنج در مسنگ، خرما ی هندو بیست در مسنگ، جمله را در یک من و نیم آب کنند و به یزند تا یک من برود و نیم من به ماند و به پالایند. بر مقدار ده استار سی در مسنگ ترنگین برافکنند، و به قوام آرند و به گذارند و باز به پالایند این یک شربت باشد. اگر خواهند هفت در مسنگ شاهتره و پنج در مسنگ سنای مکی و پانزده در مسنگ فلوس خیار چنبر زیادت کنند قوی تر باشد؛ تا از اول بیماری بیست روز نه گذرد از این مسهلات هیچ ندهند. و شربت از پس مسهلات آب کاسنه با آب انار ترش و شیرین با آب آلو سکنگین. و اگر حرارت قوی نه باشد سکنگین با آب بادیان تر صواب باشد و قی کردن اندر همه انواع ربع سود دارد.

علاج ربع صفرائی هم بدین نزدیک باشد. نخست رگ زنند، و هر روز که نوبت تب نه باشد اندر آب زن گرم نشینند، و کشکاب و سکنگین و آب انار و آب کاسنی و آب بادیان ترمی دهند. بر قانونی که در علاج ربع خونی یاد کرده آمده است، هر یک به وقت و به جایگاه خویش، و طبع بآب لبلاب و خیار چنبر و گلبشکر نرم کنند یا به ماء الجبن که به سکنگین افیمونی سازند، یا به شراب گل، یا به مطبوخ هلیله. و اگر نخست به حقنه نرم استفراغ کنند صواب باشد. و اگر روز نوبت که وقت حرکت خلط باشد قی کنند سخت سودمند باشد.

صفت مطبوخی که بدان قی کنند، هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یک هفت در مسنگ، بنفشه پنج در مسنگ، افیمون و سنای مکی از هر یک چهار در مسنگ، تخم ترب و تخم شبت از هر یک پنج در مسنگ، بادام تلخ تخم خربزه نیم کوفته و تخم خرفه نیم کوفته از هر یک پنج در مسنگ، جمله را به یزند و به پالایند و مقدار صد در مسنگ یا کم تر یا پنجاه در مسنگ سکنگین نیم گرم بیامیزند و به خورند. و اگر روزگار دراز شود این بکار دارند:

صفت قرص غافت: سه در مسنگ ریوند چینی، چهار در مسنگ لک مغسول، چهار در مسنگ گل سرخ، شش در مسنگ تخم کشوت، شش در مسنگ سنبل، چهار در مسنگ انیسون، و تخم کبر از هر یک سه در مسنگ، پوست بیخ کبر چهار در مسنگ، بکوبند و به یزند و به آب کرفس به سرشند و قرص کنند، هر یک دو در مسنگ شربت یک قرص با سکنگین یا در آب بادیان یا در آب کاسنه.

صفت قرصی دیگر: ترکیب ثابت این قره، گل سرخ و زرشک و طباشیر از هر یک سه در مسنگ، تخم کاسنی و تخم کشوت یا کشوت از هر یک در مسنگی و نیم، صمغ و نشاسته از هر یک یک در مسنگ، لک مغسول و ریوند چینی و عصاره غافت از هر یک نیم در مسنگ، رب السوس سه در مسنگ، قرص کنند

شربت یک در مسنگ.

صفت سکنگبین ایتیمونی که در ماءالجبن بکار باید داشت. به گیرند ایتیمون ده در مسنگ، بسفالج ده در مسنگ، لسان الثور پنج در مسنگ، با بادرنجوبه سه در مسنگ، خربق سیاه دو در مسنگ، ایتیمون در صره^۱ کنند چنان که رسم است، به سبایج و خربق نیم کوفته کنند، و خربق را جدا در صره^۱ دیگر کنند جمله را در صد در مسنگ سرکه و صد در مسنگ آب به یزند تا به نیمه باز آید. و ایتیمون به آخرتر در افکنند پس این سرکه را به پالایند و یک من شکر بر او افکنند و سکنگبین سازند و طعام مزوره ماش و کدو و قلیه خیار و زیره با به مغز بادام، و تا سه هفته نه گذرد دراج و جوزة مرغ خانگی ندهند. مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز گوشت بره و بزغاله باشد، و از میوه ها انار.

علاج ربع بلغمی: علاج این تب آن است که در ابتداء علت هیچ استفراغی قوی نه کنند، از بهر آن که ماده خام باشد. و اگر استفراغ کنند آن چه لطیف و صفراوی باشد خرج شود. و آن چه غلیظ و سودایی باشد غلیظ تر و عسرت تر شود. و هر بامداد ده مسنگ گلنگبین عسلی، در پانزده در مسنگ آب بادیان، ده در مسنگ آب کرفس، جوشانیده و صافی کرده به خورد. و اگر طبع نرم باید کرد پنج در مسنگ مغز تخم معصر کوفته و ده در مسنگ شکر در نیم من آب لبلاب به خورد. و اگر قوت لبلاب نه باشد پنج در مسنگ هلیله سیاه کوفته و پنج در مسنگ تخم معصر در میویز آب کنند و به خوردند و اگر گلبشکر مهمل خورد هر هفته یک بار صواب باشد.

صفت گلنگبین مهمل: تربد چهار دانگ، زنجبیل نیم دانگ. بسفایح نیم در مسنگ گلنگبین ده در مسنگ داروها بکوبند و با گلنگبین بسرشد. این جمله یک خوردن بود. و اگر بیمار محروم باشد و نحیف و فصل تابستان باشد ماءالجبن و شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقه^۲ نرم سازند صواب باشد.

صفت حقه: انجیر سکزی ده عدد، خسک ده در مسنگ، سبوس گندم ده در مسنگ، بابونه پانزده در مسنگ، شبت پنج در مسنگ، در یک من و نیم آب به یزند تا دو بهر به شود و یک بهر به ماند، و به پالایند و پانزده در مسنگ روغن تازه، و ده در مسنگ شکر سرخ، و یک در مسنگ نمک هندی، در وی حل کنند و بکار دارند. و طعام از بهر نرم داشتن طبع برگ چغندر و اسفناج به یزند و به آب کامه خوش کنند، و شوربای خروس پیر و شوربای گنجشک صواب باشد. و از میوه ها انجیر سکزی و میویز خراسانی و اگر روز نوبت وقت سرما، قی کند به آب شبت و ترب و انگبین و نمک صواب باشد.

و اگر کسی را قی دشوارتر باشد ترب را چون درم درم به یزند و یک رده به نهند، و لختی نمک بر کنند، و یک رده دیگر به نهند، و لختی دیگر نمک بر کنند، هم چنین سه چهار رده به نهند، و سکنگبین عسلی بر سر آن کنند، و یک شب به نهند، بامداد از آن ترب چندان که تواند به خورد، و طعام ماهی شور و چغندر پخته خورد

۱. صره = (ع) کیسه

باخردل سوده. و از سکنگبین از پس طعام به آب نیم گرم به خورد و ریاضت و مالیدن آهسته هر دو سود دارد و مسام را به گشاید و اخلاط را نرم کند و هر وقت که نشان نضح پدید آید مسهلی قوی به خورد. صفت مطبوخی که استفراغ قوی کند. هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده در مسنگ بلبله و آمله از هر یک پنج در مسنگ، افستین رومی چهار در مسنگ، اف تیمون هفت در مسنگ، لسان الثور و برگ با در نجبویه و بسفایج نیم کوفت از هر یک چهار در مسنگ سنای مکی پنج در مسنگ آلوی سیاه و میویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یک بیست عدد، جمله را در دو من آب به یزند تا به چهار یکی باز آید، و به پالایند و مقدار صد در مسنگ به خورند با یک مثقال غاریقون، و نیم در مسنگ صبر، و نیم در مسنگ ملح نفتی، و دانگی و نیم خربق سیاه، و اگر این ترکیب دشوار آید، این حب بسازند:

اف تیمون یک در مسنگ، تربد نیم درم: نانخواه دو دانگ بسفایج چهار دانگ، انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک دو دانگ، ایارج فیکرا یک در مسنگ، غاریقون یک درم، نمک هندی نیم در مسنگ، مقل نیم در مسنگ، حب کنند چنان که رسم است به آب بابونه، شربت یک در مسنگ و نیم، به وقت خواب به خورد، و بامداد مطبوخ خورد. و اگر این حب هر هفته دو در مسنگ و نیم (ff. 273) به خورد صواب باشد وقت خفتن.

صفت سفوفی^۱ که از پس پدید آمدن اثر نضح هر هفته یک بار بدهند. هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک هفت در مسنگ بسفایج و اف تیمون از هر یک سه در مسنگ جمله را بکوبید و بیامیزند شربت سه در مسنگ با سه در مسنگ شکر، و از پس آن آب گرم خورند. و هرگاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان آید، معجون های گرم به کار دارد چون معجون انگزد و فلافلی و غیر آن.

صفت معجون انگزد: به گیرند برگ سزاب و فلفل و انگزد و مُر از هر یک راستا راست به کوبند و با انگبین مصفا به سرشند، شربت نیم مثقال. ثابت ابن قره و محمد زکریا می گویند اگر وقت نوبت یک مثقال از این معجون به خورد و خویشتن را گرم پیوشد تا عرق کند سخت موافق و نافع بود.

صفت معجونی دیگر: زنجبیل و فلفل و نانخواه و سلیحه^۲ از هر یک سه در مسنگ، سنبل دو در مسنگ بودونه کوهی و انیسون از هر یک پنج در مسنگ انگبین، انگبین مصفا سه بار چند وزن همه داروها، شربت یک در مسنگ با آب بادیان و کرفس.

صفت فلافلی: فلفل سفید و فلفل سیاه و دار فلفل از هر یک بیست در مسنگ، عود بلسان ده در مسنگ، زنجبیل و تخم کرفس و سلیحه و سیسا - لیوس و اسارون و راسن از هر یک یک در مسنگ، سنبل و حماقا از هر یک چهار در مسنگ، انگبین مصفی دو بار چند وزن همه داروها شربت یک در مسنگ تا یک مثقال. صفت قرصی، که اندر این تب سود دارد: برگ سزاب چهار در مسنگ، اف تیمون سه در مسنگ چند بیدستر

۲. سلیحه = (ع) پوست نوعی از درخت دارچینی

۱. سفوف = (ع) سائیده، آرد شده، Powder

یک دوم، حماقا چهار دوم، رب السوس هفت در مسنگ، تخم خشخاش سپید شش در مسنگ، میعه و انیسون از هر یک سه در مسنگ، کرنب سوخته دو در مسنگ و نیم، بکوبند و به پزند و بمثلث به سرشند، از پس آن که نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده، روز نوبت پیش از وقت نوبت به سه ساعت مقدار دو در مسنگ در آب گرم به خورد نافع بود، اگر هر هفته از مثرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ به خورد سخت سودمند باشد.

علاج ربع سودایی، به علاج ربع بلغمی نزدیک است، طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که در ربع بلغمی یاد کرده آمده است. و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد. و در داروها افیمون و بسفایج و غاریقون و حجرارمنی و حجر لاجورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و رگ یاسلیق زدن از پیش نضج در این باب سودمند باشد.

جالینوس می گوید: بسیاری تب های ربع سودایی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس چند روز شراب افستتین دادم، و از پس آن تریاق دادم، و سودمند بود. و شراب سپید و رقیق و صافی در این تب سود دارد، و ربع دادیم کم تر اتفاق افتد. و اگر باشد، سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا در سه عضو و هر یکی به نوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم از این انواع باشد که یاد کردیم، لکن تدبیر طعام و شراب و دارو همه باید که میل به اعتدال دارد.

و اولیتر چیزی، سکنگبین ساده شکر باشد و گلبشکر. و اگر حاجت آید سکنگبین بزوری و گلنگبین دهند، و ماء الاصول مغسول و آب بادیان تر و آب کرفس و رگ با سلیق زدن در این باب سود دارد، از بهر آن که ماده در رگها باشد و گاه باشد که در فصد صافن حاجت آید.

باب یازدهم: اندر تب های خمس و سدس و غیر آن

به باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن کم تر و غلیظ تر باشد. جالینوس خود منکری است این تبها را می گوید: من در عمر خویش از این تبها هیچ ندیده ام مگر خمسی ضعیف. و می گوید همانا سبب این تبها سببی از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناگاه یا طعامی و شرابی و داروی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون شادی و خشم و غم و اندیشه که در مزاج اثر کند، هر وقت که سببی از این سببها تازه شود تب تولد کند، می گوید این معنی گوش باید داشت و به باید آزمود تا غلط نیوفتند.

و بقراط می گوید این تبها هست. و سبع را مدت دراز باشد، و تسع را درازتر از سبع باشد. و می گوید خمس نیز از دیگرهاست، از بهر آن که گاه باشد که مقدمه دق سل باشد و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید. و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می گوید قول بقراط که گفت خمس بهتر از همه است مراد او از این خمس، مطلق نیست لکن مراد او آن است که بعضی از تب های خمس بهتر از تب های دیگر است، از بهر آن که گاه

باشد که در تب‌های مختلف اعضاء رئیسه گرم شود و به دق ادا کند. و می‌گوید خواجه ابوعلی سینا، رحمة الله، که نتوان گفت که بیماری‌ها را ما ندیده‌ایم یا در کتاب‌ها یاد کرده نیست، نتواند بود، که ما بسیار چیزها همی‌یابیم که در هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع نه از بهر آن نوبت ربع همی‌آید که ماده او سودا است لکن از بهر آن بدین نوبت همی‌آید که ماده او غلیظ و اندکست. پس چه عجب باشد اگر جای ماده غلیظ‌تر و کم‌تر از آن باشد و نوبت به نوبتی دیگر گیرد.

علاج این تب‌ها، همچون علاج ربع بلغمی باشد لکن به چیزهای گرم دلیری کم‌تر شاید کردن و استفراغ نیز کم‌تر باید کرد مگر از پس آن که نضج تمام پدید آمده باشد. و اگر استفراغی کنند به مسهلی در خورد حال صواب باشد. و مرا غلامی بود او را از این نوع تب‌ها همی‌آید و من هم چنان که جالینوس می‌گوید، نخست گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی می‌کند، و این تب بدان سبب همی‌آید. پس گوش بدو داشتم و بر تقدیم وقت ابتداء تب نشان کردم و مدت نوبت آن نگاه داشتم و روزها که بی‌تب بود معلوم کردم و ابتداء دیگر تب نشان کردم، و مدت نوبت آن نیز نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه داشتم، معلوم شد که تب تسع است و مزاج گرم بود او را دیگر روز تب، سکنگبین و آب تخم خرفه دادم و بر اثر آن به چند ساعت کشکاب دادم و روزهای دیگر گلبشکر با سکنگبین ساده دادم و غذا زیره با با شور بای نخود و شبت و گوشت بره یا مرغ و پیش از روز نخست به دو روز نخود آب داد می‌با زیره با مزوره به مغز بادام و روز نوبت جز سکنگبین نداد می، و سخت اندک داد می، و با آب آمیخته داد می، با آب ساده نخود و از اخلاط معجون نجاحی حبی ساختم از پس روز نوبت به دو روز مقدار دو در مسنگ بدادم و این حب دو بار بیش ندادم. بدین طریق تب زایل شد.

باب دوازدهم: اندر یاد کردن تب‌های مرکب و علاج آن

تب‌ها که درهم آمیخته شود آنرا مرکب گویند. گاه باشد که دو تب که به جنس از یکدیگر دور باشند، مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی. و گاه باشد که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شوند چون شطر الغب. و گاه باشد که تب ورمی با نوعی دیگر از تب‌های عفونی مرکب شود، و گاه باشد دو تب مرکب شود، هر دو خالصه، و گاه باشد که دو ربع یا سه مرکب شوند، و گاه باشد که سه تب مرکب شوند چنان‌که یکی می‌گسارد و دیگری همی‌گیرد و طیب که اصول علم و علامت‌های تب نیک بدانند گاهی گمان برد که شطر الغب است و گاهی گمان برد که تب نایبه بلغمی است و بدین سبب است که بر نوبت‌های تب اعتماد نه‌شاید کرد و اعراض و نشان‌های دیگر نشان باید کرد.

علامت‌ها: به‌باید دانست که از نشان‌های تب مرکب یکی آن است که تب نخستین رها ناکرده، سرما و لرز معاودت کند. و شناختن ترکیب تب عفونی یا تب دق سخت مشکل باشد. از بهر آن که تب عفونی می‌گسارد و تب دقی سخت ظاهر نه‌باشد و طیب تجربه ناکرده آن بیند که یک تب رها کرد و تبی دیگر نرم‌تر می‌دارد و

باز فراشا و سرما آغاز کند و باز گرم شود. بدین نشان‌ها پندارند که تبی است مرکب از تبی لازمه و تبی مفره. و گاه باشد که دو نوع تب بر او می‌گیرد از پس یکدیگر چنین که هنوز یک تب ناگساریده نوبت دوم آید. (ff. 274) و طیب پندارد که سوناخس است. اندر این جای‌ها چاره نه‌باشد از آن‌که نشان‌های تب نیک به‌جویند تا بر حقیقت هر یک واقف گردند.

و هرگاه نوبت تب‌ها کوتاه باشد و زود آزود معاودت می‌کند. به‌باید دانست که سببی قوی و ماده‌ای سخت تیز و بسیار است، تا چنین نوبت‌ها پیوسته می‌شود. گروهی گفته‌اند، دو تب لازم مرکب شود، از بهر آن‌که ماده تب لازم به ز اندرون رگ‌ها باشد. و چون موضع ماده یکی باشد عفونت به یک‌بار پذیرد، و خون عفونت به یک‌بار پذیرد، حرکت تب به یک‌بار باید که باشد. و «این سخن درست نیست، از بهر آن‌که ممکن شود که عفونت اندر رگ‌های دو عضو تولد کند و نخست از یک عضو حرکت کند پس بدیگر اجزاء ماده باز دهد. و آغاز تب نخستین و گساریدن آن تعلق به تاریخ عفونت نخستین دارد، و آغاز تب دیگر تعلق به تاریخ عفونت دومین دارد. و هر یک جدا آغاز کند و جدا رها کند. و هرگاه که تبی نخست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نه‌کند یا در میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت می‌کند، از پس دو سه لرز یک بار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است. و هم‌چنین هرگاه که اندر تب مطبقة لرزی قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد تب مرکب باشد.

علاج: همچنانکه تب‌های مرکب آمیخته باشد از تب‌های صفراوی بلغمی و خونی و سودایی علاج وی نیز آمیخته باشد. و بر طیب واجب باشد، که به‌نگرد تا علامت‌های کدام تب قوی‌تر است. و ترکیب از چند ماده دارد، مثلاً اگر از دو ماده باشد به‌نگرد اگر ماده‌ها و نشان‌ها راستا راست است ندبیر علاج در خورد آن بیامیزد. و اگر یکی قوی‌تر بیند علاج آن یکی بیشتر کند. و اگر یکی خطرناک‌تر باشد، علاج آن مهم‌تر دارد تا از خطر ایمن شود و اندر تب‌های مرکب و خمس و سدس و غیر آن اولیتر آن باشد که استفراغ کم‌تر کند تا اخلاط کم نه‌شود. و حرارت اندر اندام‌های اصلی نیاویزد، و به دق ادا نه‌کند، و تا قوت به سبب بسیاری استفراغ ضعیف نه‌شود، و اندر بیماری پای نتواند داشت. و با آن برابری تواند کرد و تا مادام که قوت بر جای باشد از درازی مدت بیماری نه‌باید اندیشید. در آنجا که حرارت قوی باشد قرص کافور دادن صواب باشد لکن ترکیب قرص از چیزهای سرد و تر باید کرد، چون مغز تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خربزه هندو و تخم کدوی شیرین و تخم آبی و تخم کبر. تخم خشخاش، تخم کوک و مغز بادام و کتیرا. و غذا نیز باید که میل سردی و تری دارد. و چیزی باید که عفونت کم‌تر پذیرد، چون زیره با و غوره با و پروره ملک^۱ و آلو، و در همه ترشی‌ها باید که کدو و خیار و اسفناج در کند از بهر آن‌که کدو و اسفناج سرد و تراست و اگرچه نازک است چون اندر ترشی‌ها باشد از عفونت دور باشد.

گفتار چهارم

اندر شناختن تب های دق و بانی و علامات و علاج آن

و این گفتار دوازده باب است.

باب نخستین : اندر شناختن تب دق.

به باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هرگاه که یک نوع از این رطوبت ها خرج شود، تب دق تولد کند.

نخستین، رطوبتی است که اندر رگ ها و همه اندام های اصلی پراکنده است بسان شب نم که در فصل خریف هر شب بر نبات ها پدید آید؛ آفریدگار تبارک تعالی اندر جبلت طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه که سببی افتد که مردم طعام و شراب دیرتر یابد طبیعت او بدان قوت روی بدان رطوبت آرد و آنرا که تمام نپخته باشد به پزند و هضم کند.

دوم رطوبتی است که به اندام ها آمیخته و سرشته شده باشد، و بدان مانده گشته، و فشرده شده، لکن هنوز محکم فشرده نه باشد، از بهر آن که اندر فشردن نوبت عهد باشد، هرگاه که حرارتی قوی تر بدو رسد یا ریاضتی به افراط اتفاق افتد آن رطوبت گداخته گردد و به تحلیل خرج شود.

سوم رطوبتی است که اندام های اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزاء همه تن بدانست، هرگاه که این رطوبت نماند، پیوستگی اجزاء همه اندام ها باطل شود.

اما رطوبت نخستین همچون روغنی است که در چراغ دان باشد، و رطوبت دوم همچون روغنی است که

به بلتیه اندر خورده باشد، و رطوبت سوم همچون رطوبتی است که پیوستگی اجزاء بلتیه بدان است. هرگاه که رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی دل هم چنان باشد که روغن چراغ دان خرج شود، و مدد فروغ چراغ گسسته شود و کار بدان رسد که روغنی که بلتیه اندر خورده است خرج خواهد شد، بدین سبب تب دق تولد کند و این درجه نخستین باشد از دق و زود علاج پذیرد، لکن به دشواری توان دانست، و تا نیک تأمل کرده نشود، طبیب بر آن واقف نه شود. و هرگاه که رطوبت دومین خرج شود، هم چنان باشد که روغن بلتیه خرج شود و این درجه دوم باشد از دق، و این را بنام خاصه او، ذبول گویند. و این ذبول را درجه اول، میانه، و آخر، باشد و آنچه به درجه آخر رسد علاج پذیر نه باشد. و هرگاه که رطوبت سوم خرج شود هم چنان باشد که رطوبتی که اجزاء بلتیه بدان پیوسته می ماند، نیست شود و این را تفتت^۱ گویند و به هیچ حال این نوع را علاج نه باشد.

و به باید دانست که مبدأ دق دل است چنان که اندر گفتار نخستین یاد کرده آمده است، لکن گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش به دق ادا کند، از بهر آن که حرارت این اندامها به دل باز دهد و هم چنین گاه باشد که تب یک روزه و تب های عفونی و ورمی به دق ادا کند. و بسیار باشد که آنجا که قوت ساقط می شود و غشی می افتد طبیب بضرورت ماء اللحم دهد و به آخر دواء المسک، و دل بدان سبب گرم شود و بیماری به دق باز گردد.

و تب دق را نخست دشوار توان دانست و علاج آسان توان کرد و زود پذیرد و به آخر سخت ظاهر باشد و علاج دشوار پذیرد.

علامت های تب دقی از سه وجه باید جست: یکی از نبض، دوم از دلیل، سوم از چگونگی حرارت تب. اما آنچه از نبض معلوم شود آن است که نبض خداوند دق صلب دقیق و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد.

و آنچه از دلیل معلوم شود آن است که در بول روغنی پدید آید و هرگاه که به حد ذبول رسد روغن ظاهرتر شود و رسوبی همچنان که چون صفایح سبوس پدید آید.

و آنچه از چگونگی حرارت تب معلوم شود هم از سر وجه معلوم توان کرد: یکی آن که تب دق به آهسته باشد، و بیمار از تب خود سخت آگاه نه باشد، از بهر آن که حرارت تب او را همچون مزاج گشته باشد. دوم آن که هرگاه که دست بروی نهند سخت گرم نه باشد. و هر چند دست بروی می دارند حرارت بیشتر می نماید، و رگ و شریانها گرم تر می باشد. سوم آن که هم چنان که روغن در چراغ دان کنند چراغ بهتر بر افروزد و هرگاه که در تب دق طعام خورند تب ظاهرتر و نبض قوی تر شود و اندکی بعظیمی گراید و درست ترین نشانی در این تب نیست. و طبیب جاهل از بهر آن که تب از پس طعام ظاهر می شود از طعام باز دارد و بدان هلاک

۱. تفتت (ع) = از هم پاشیده، ریز ریز شده.

شود. و اگرچه اندر تب‌های دیگر هرگاه که طعام خورده شود احوال تب بگردد احوال دق بر خلاف احوال این تب‌های دیگر باشد، از بهر آن که طعام خوردن اندر تب‌های دیگر فراشا و درازی تب و تکسر و گرانی اندام‌ها و سردی دست و پای و اختلاف نبض زیادت کند و اندر تب دق جز ظاهر شدن تب نباشد. علامت آن که حمی یوم به دق باز گردد، آن است که تب فزون از سه شبان روز دارد و علامت گساریدن ظاهر نه‌شود. و گرم‌تر از آن چه نخست بوده باشد نگردد و تن خشک‌تر از آن شود که (ff. 275) از آن تب واجب کند و رنگ روی زرد شود. هرگاه که این نشان‌ها پدید آید به‌باید دانست که حمی یوم به دقت بازگشت. و علامت مرکب شدن تب دق با تب عفونی آن است که هرگاه که مدت نوبت تب عفونی به‌گذرد و عرق کند. اندر تن حرارتی خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود که آن تب واجد کنند و در بول و براز چربش پدید آید.

علامت ذبول آن است که چشم‌ها دور اندر شود و رمص خشک پدید می‌آید، و سرهای استخوان‌ها ظاهر شود، و صرع‌ها اندر نشیند، و پوست پیشانی کشیده شود، و رونق و نازکی از رنگ پوست بشود. و بدان ماند که غباری بر نشست، و ابروها به گرانی بر دارد، و چشم‌ها به چشم خواب آلود ماند، و سر بینی تیز شود، و موی درازتر نماید، و شپش در وی پدید آید، و کتف‌ها برافروزد. و هرگاه که ذبول به درجه آخر رسد، موی ریزیدن گیرد، و ناخن‌ها کور شود و از علامت‌ها بیش از این ظاهر نه‌شود از بهر آن که چندان مهلت ندهد که علامتی دیگر ظاهر شود.

جالینوس می‌گوید ذبول دیده‌ام که سبب آن آماس روده قولون بود، که مدت آن دراز گشت، و به ذبول ادا کرد. و دیده‌ام که سبب آن آماس مری و آماس شانه و آماس گرده بود و هرگاه که از پس زلق الامعاء و درازی مدت آن تبی آهسته پدید آید، معلوم شود که به سببی از سبب‌ها خستگی اندر دل و نواحی دل اثر کرده است، حکم باید کرد که تب دق است.

علاج: تا قوت برجای باشد و استخوان‌ها بگوشت پوشیده باشد و علامت‌های ذبول پدید آمده نباشد، امید بهی و علاج پذیرفتن باشد، و طریق علاج از پنج وجه است: یکی تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش، دوم تدبیر گرمابه و آب زن و تمریخ^۱، سوم تدبیر شیر دادن، و بر اندام‌ها دوشیدن، چهارم تدبیر شربت‌ها و داروها، پنجم تدبیر غذا.

اما تدبیر هوای خانه: و مسکن و مفرش آن است که اگر فصل تابستان بود و اندر خانه خنک نه‌شیند که شمال در وی گذر یابد، و اگر در این خانه آب روان باشد و بستر او بر لب آب فرو کرده باشند، یا بر تختی که آب در زیر او می‌گذرد، سخت نیک باشد. و اگر به طغارهای نو بر آب خوش کرده او نهند و اسپرغم‌های سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب، کافور برف و یخ بسیار پیش او نهند و باد بیزن‌های کتان تر می‌کنند

۱. تمریخ = (ع) روغن مالی کردن بدن (اشتینگاس)

و می‌جنابانند به آهستگی، و بستر او جامه‌های کتان نرم باشد، و بهترین بستری حصیر طبری است، کتان اندر نهاده، و هرچند روزی کتان تازه می‌کنند، یا همان را به کمان حلاجان بزنند تا نرم شود. و اگر از ادیم^۱ بستری دوزند با تقیر^۲های بسیار و آنرا بر آب کنند تا به سبب نقره‌ها آب اندر جمله بستر پراکنده باشد و آنرا بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بر آن خسبد و نشیند صواب باشد. و پیش از آن‌که طعامی خورد یا پس از آن‌که آن‌چه خورده باشد، از فم معده فرو گذارد بر سینه و کتف‌های او خرقة‌ها تر کرده و به صندل و گلاب و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی‌العالم و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه بر می‌نهند. چون گرم شود بردارند و دیگری برنهند. در شبان روز دو بار یا سه بار پیش بر نه‌نهند از بهر آن‌که اگر ضماد‌های سردتر اندام‌های دم زدن بسیار برنهند، و بسیار بر وی بگذارند خطر باشد، که ضیق النفس تولد کند، و آواز بگردد، و اگر بیمار از سردی این خرقة‌ها بلرزد آنرا نیم گرم کرده برنهند. و به شب روغن بنفش و روغن مغزکدو و در ناف و کف پای و بینی و گوش و مقعد همی مالند. و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید از سرما رنج نرسد و زکام نه‌کند و بستر او کرباس‌ها باید شسته و نرم و پنبه بسیار در نهاده. و کسوت او در تابستان کتان و توری باید بصندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده. و در زمستان کرباس نرم و شسته. و تدبیر آب زن و گرمابه و تمریح چنان باید که گرمابه و آب زن خوش و نیم گرم باشد، و حرارت گرمابه بدان حد نه‌باید که دل را گرم کند، و نفس را بگرداند و عرق آرد. و گرمی آب نیز چنان باید که او را خوش آید، و اگر در آب او بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کوکب در پزند، سخت نیک باشد. و اگر کدوی تر تراشیده و اندکی کشک‌جو نیم کوفته اندر آب زن بزنند هم سودمند باشد و اندر گرمابه و آب زن بیش از آن نه‌شاید بود که پوست از آب نرم شود و تری پذیرد. و نه‌شاید که به سبب رفتن به گرمابه و نشستن اندر آب زن، هیچ رنج بدو رسد، لکن به گرمابه به محفه^۳ آبرند، و اگر در آب زن خواهد نشست نخست ازاری باز کنند و بیمار بر میان ازار نشیند و در تن، کناره‌های ازار برگیرند و او را بردارند و تا به گردن در آب زن فرو گذارند، و زود بیرون آرند، تا ضعیف شود. و اگر نه‌آن است که مرد لاغر نه‌شاید که در آب سرد نشیند، آب سرد علاجی سخت نیکو است، و آنرا که سختی گوشت به جای باشد صواب آن باشد که نخست در آب نیم گرم نشانند، و از آنجا بر آرند و اندر آبی فاتر از آن نشانند، و بتدریج از آب به آب می‌آرد تا به آب سرد باز آرند. و سردی آب بیش از آن نه‌باید که تب تابستانی باشد، و نشانند اندرین آب سرد بیش از آن نه‌باید که او را یک‌بار به آب فرو زنند، و در حال برآرند چنان‌که اندر آب هیچ درنگ نبود. و منفعت این آن است که حرارت گرمابه، از وی بشود و قوت بدو، باز آید و مسام که گشاده شده باشد، معتدل شود، تا تری که از گرمابه و آب زن یافته باشد، به تحلیل خرج شود و چون از آب زن فارغ شود، همه اندام وی چرب کنند به روغن بنفشه یا به روغن نیلوفر

۲. تقیر = (ع) ورقه نقره.

۱. ادیم = پوست دباغی شده، چرم

۳. محفه = (ع) تخت روان

یا به روغن مغز دانه کدو یا به روغن بادام. و چنان باید که روغن با ندکی آب بهم بزنند، پس اندام او بدان چرب کنند و بجامه و بستر باز آرند، و چون در گرمابه خواهد رفت یا در آب زن خواهد نشست، نخست یک شربت کشکاب به خورد و دو ساعت صبر کند. پس تدبیر گرمابه و آب زن کند. و چون از گرمابه بیرون آید و برآساید روز چیزی نرم بیاشامد چون حسوی که از کشک جو سازند یا شربتی دوغ تازه یا زرده خایه مرغ نیم برشت. و اگر از پس آن که غذا خورده باشد، و چهار ساعت برآمده یک بار دیگر در آب زن نشیند یا در گرمابه رود صواب بود.

تدبیر شیر و دوغ، چنان باید که شرط آن نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند و باز گردد، اما شرایط آن است که هیچ تبی دیگر با آن مرکب نه باشد، و در تن ماده‌ای نه باشد که عفونت پذیرد و جز تب دق هیچ عارضی دیگر نه باشد، و بهترین شیری شیر زنان است و شیر خر و از این هر دو گذشته شیر بز، از بهر آن که این شیرها رقیق تر باشد، زودتر نوازند و به رگها زودتر بگذرد و پنیتر اندر وی کم تر باشد و رگهای مدقوق تنگ و باریک باشد، و خشکی بروی غلبه دارد، بدین سبب حاجت او به چیزی بیشتر باشد که رگهای او نرم کند و زود در وی بگذرد و تن او را بهره تری دهد. و در این معنی هیچ بجای شیر نیست، خاصه آن شیرها که یاد کرده آمد، و خوبی شیر او بکار دارند، تن درست، و جوان باید و شیر ده نخستین نه باشد، و از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد و علف او نیک می گوارد. و نشان گواریدن علف آن است که سرگین او سخت گنده نه باشد، و اندر خشکی و تری معتدل باشد، اگر سخت گنده و تر باشد لختی از آب و گیاه او کم تر کنند. و اگر سخت خشک باشد آب و گیاه زیادت کنند و علف او خوید باید و سبست و کوک و گشنیز (ff. 276) تر و اسفناج و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و خیار با درنگ، و هر بامداد که شیر او خواهند دوشید قدحی چینی پاکیزه یا ابگینه یا اسفید روی به گیرند و به چند آب گرم به مانند و بشویند پاک، و قدح را در میان آب گرم نهند، و شیر اندر قدح دوشند و خر را وقت دوشیدن نزدیک بستر بیمار آرند تا در حال شیر او به خورد پیش از آن که از حال بگردد. و از بهر آن که شیر همچون منی است و منی چون جدا شود یک طرفه العین بر حال خویش نماند. بدین سبب است که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر نزدیک بیمار باید آورد تا روزگار کم تر شود و زود به خورد از حال ناگردیده، و ترتیب و مقدار آن چنان باید که روز نخست نیم سکره^۱ خورد و روز دوم سکره ای. هر روز نیم سکره می فزاید تا هفت روز. چنان که روز هفتم سه سکره و نیم خورده باشد هفت روز بدین قرار دهد نه فزاید و نه کاهش. و از پس آن هر روز نیم سکره همی کاهش تا هم بتدریج بیرون آید. جالینوس می گوید هر بامداد که شیر خورده باشد. پس از یک ساعت نبض او نگاه باید کرد. و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس کردن، اگر نبض قوی تر می شود و در عظیمی می فزاید، به باید دانست که شیر نیک می گوارد و در معده تباہ نمی شود دیگر روز زیادت تواند کرد. و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر

۱. سکره = ظرف سفالین، پیاله، ظرف سفالی غذاخوری معمولی

و متواتر می شود. به باید دانست که شیر در معده تباہ می شود، اندر شیر دادن توقف باید کرد. و اگر در میانه این روزها که شیر می خورد نشان حرارت و تهیت تبی پدید آید. شیر باز گیرند و به عوض آن آب خیار یا آب خربزه هندو با آب تخم خرفه و قرص کافور دهند. و اگر به سبب شیر عفونتی تولد کند. طبع را به چیزی لطیف کننده نرم کنند. چون شراب آلود شراب بنفشه و آب میوه ها و مانند آن.

جالینوس می گوید، احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده پتیر نه شود. و احتیاط آن است که آن قدر که خواهد به تفاریق خورد. اندکی نمک یا عسل با وی بیامیزند. دیگران گفته اند، از شکر منفعت عسل یافته شود و بدان گرمی نه باشد. و اگر طبع نرم باشد نمک ورنکشد. از بهر آن که نمک اسهال کند و شکر سخت اندک کنند. گروهی گفته اند که اگر یک جزو شیر کنند و دو جزو آب باران و به جوشانند تا به نیمه باز آید و شکر بر افکند صواب باشد و اگر طبع نرم باشد ضعف همی آرد، دوغ تازه به گیرند و بیالایند تا مسکه ها از وی جدا شود و آهن تاب کنند و چیزی قابض برفکنند چون طباشیر و یا طرائیت بدهند و اگر با تب دق سعال باشد یک در مسنگ کتیرا با شیر و شکر بدهند.

تدبیر دوغ؛ و ترتیب این چنان باید که دوغ بز را به پالایند. تا مسکه از وی جدا شود، نیم روز بنهند تا مزه او خوش گردد و پس از نیم روز آنرا بجنبانند تا آب که بر سر او پدید آمده باشد با وی بیامیزند، پس نان زیره زده پاکیزه بریان کرده، بکوبند و بسایند نرم، و مقدار ده در مسنگ از این نان سوده اندر سی در مسنگ دوغ کنند، و چندان صبر کنند تا آن آغشته شود و بخورند. روز دوم پنج در مسنگ دوغ می فزایند. یک در مسنگ نان می کاهند تا نان سیری شود. پس از آن هر روز پنج در مسنگ دوغ می کاهند. یک در مسنگ نان می فزایند تا دوغ به سی در مسنگ باز آید که نخست روز خورده است و نان به ده در مسنگ رسد. و اگر کسی خواهد که از این دوغ مدتی بیشتر خورد، نان نیم در مسنگ کاهند. بعضی طبیبان گفته اند که دوغ از ده در مسنگ آغاز باید کرد و نان از یک مثقال و هر روز سه در مسنگ دوغ می فزودن تا به نزدیک سی در مسنگ رسد. و فزودن و کاهیدن نان در خورد دوغ باید کرد. و آنجا که ترسند که به سبب دوغ تبی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دهند.

صفت قرص طباشیر، که اینجا بکار آید: طباشیر چهار در مسنگ، گل سرخ شش در مسنگ، مغز تخم خیار و خیار با درنگ و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه از هر یکی سه درم، گل ارمنی و کهر با از هر یکی سه در مسنگ، جمله را بکوبند نرم و به آب لسان الحمل یا به لعاب اسپغول به سرشند و قرص کنند. هر قرصی یک مثقال.

و تدبیر شربت ها و داروها:

چنان سازند که وقت سپیده دم قرص کافور خورد، اندر شراب خشخاش. یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه هندو یا اندر آب کدو یا اندر آب خیار یا اندر جلاب و وقت آفتاب بر آمدن. کشکاب خورد

سرطان^۱ اندر پخته، با آب انار شیرین آمیخته با جلاب و از پس کشکاب به چهار ساعت بیست در مسنگ شراب عناب یا شراب خشخاش خورد با آب سرد آمیخته، و وقت خواب لعاب اسپغول و جلاب خورد با شراب عناب با آب خرفه و شکر و روغن بادام بالعاب دانه آبی و جلاب، و اگر معده ضعیف باشد از این شربت‌ها هیچ نه خورد جز آب انار شیرین.

صفت کشکاب سرطانی، سرطان را به گیرند و شاخ‌ها و پای‌ها بیفکنند و او را به نمک خاکستر به‌مانند چند بار و بشویند پاک تا شوخ و زهومت او برود. پس اندر کشکاب افکنند و به‌یزند چنان‌که رسم است، و سرطان ماده بهتر باشد. و نشان ماده آن است که سوزنی بدو فرو برند، اگر رطوبتی همچون شیر از وی بر آید نشان مادگی باشد. و اگر سرطان بدست نیاید عناب و خشخاش اندر یزند و روغن بادام برچکانیده دهند. صفت کشکاب که اندر اول ذبول سودمند باشد. کدو به‌گیرند و کشک جو و سرطان اندر وی یزند و با روغن بادام دهند یا با روغن کدو.

صفت قرص کافور: به‌گیرند تخم خرفه و مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار با درنگ و مغز دانه آبی شیرین از هر یک پنج درم، برگ گل سرخ سه درم صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته و کتیرا از هر یک دو درم رب، السوس و طباشیر از هر یکی سه درم، تخم کوک یک درم: کافور نیم درم. جمله را بکوبند و به لعاب اسپغول به‌سرشند و قرص‌ها کنند هر یک دو در مسنگ.

نسختهی دیگر: تخم کوک هفت درم، گل سرخ ده درم، طباشیر و تخم خیار و خیار با درنگ، از هر یکی دو درم. تخم خرفه شش درم. مغز کدوی شیرین چهار درم، رب السوس سه درم ترنگین ده درم، کافور نیم درم بکوبند و به لعاب اسپغول به‌سرشند و قرص کنند.

نسختهی دیگر: طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم، تخم خرفه و تخم خیار و خیار با درنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی سه درم. تخم کوک و تخم کاسنه از هر یکی چهار درم. صندل مقاصری سه درم. سرطان رب السوس یک درم، زعفران و کافور از هر یکی نیم درم، کتیرا و صمغ عربی از هر یکی یک درم و نیم بکوبند و به لعاب اسپغول یا به لعاب دانه آبی به‌سرشند و قرص کنند. و اندر بعضی نسخه‌ها عود خام و سنبل زیادت کرده‌اند هم سنگ کافور بر این قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی یک درم باید کرد. و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند.

قرص خشخاش: به‌گیرند تخم خشخاش سفید و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم خیار و خیار با درنگ و مغز دانه آبی از هر یکی شش درم. صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی و بزر الحماص از هر یک سه درم. نشاسته دو درم، گل سرخ پنج درم کافور یک درم. تخم‌ها و مغزها و صمغ بریان کنند و جمله را بکوبند و بسرشند و قرص‌ها کنند. هر یک دو در مسنگ، هر بامداد یک قرص اندر آب سیب مالند یا اندر آب آبی یا

۱. سرطان = (ع) منظور خرچنگ است.

اندر آبی انبرود چینی (ff. 277) بدهند و کشکاب از پست جو سازند. اندر وی اندکی حب الاس و آبی پاره کرده، اندر بزند، آنرا با اندکی گل ارمنی، صمغ اعرابی بدهند.

صفت قرص دیگر، اسهال باز دارد، گل ارمنی پنج در مسنگ، شاه بلوط بریان کرده چهار درم برز الحماص چهار درم گل سرخ چهار درم طباشیر و کهربا سه درم زرشک پاک کرده شش درم قرضها کنند چنانکه رسم است این قرص هم با آب آبی یا با شراب مورد دهند یا با آب سیب.

تدبیر غذا، غذا چنان سازند که آنچه خورده باشد از شربت و کشکاب و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد، پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد به چند نوبت تا بروی گران نه شود، و حرارت تب قوی نه شود، و از طعامها ماش پوست کنده با کوک و آب اسفناج و کدو و مغز بادام پخته موافق باشد. و کشک جو با عدس سرخ و کدو و ساق کوک بیک جای به یزند با مغز بادام یا روغن بادام و قلیه کدو قلیه خیار و قلیه اسفناج و نان پاکیزه را اندر آب گرم ترید کنند و آب از وی بریزند پس به آب یختر کنند تا آغشته شود، طعامی نیک باشد و حرارت را باطل کند و اگر قوت ضعیف باشد شراب سرد ممزوج کنند. چنانکه شراب یک جزو باشد و سه جزو آب. و اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص دراج و طهیوج و جوزة مرغ خانگی و هلام^۱ و قریص^۲ از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد، مصوص کرده موافق باشد. و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق باشد و پنیتر شور ناکرده دادن باک نه باشد و زیره با اگر سخت ترش نه باشد به دراج و جوزة مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیک باشد، و از میوهها انار ملیسی و سیب شیرین که نیک رسیده باشد. و خریزه هندو و عناب تر اندکی روا بود، و از شیرینی حلوای ترکی از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر کنند. و اگر تخم خشخاش تر نه باشد مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار با درنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نه شاید خورد و آب بسیار و سخت سرد، سخت زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند یا چنان کند که زود بمیرد یا به دق پیرانه که آن را دق السخونه^۳ گویند باز گرداند.

صفت حسوی، که خداوند ذبول را سود دارد و تری فزاید، به گیرند کشک جو پاک کرده نیم کوفته بیست در مسنگ، باقلی سپید کرده ده در مسنگ، ماش پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یک هفت درم، مغز بادام شیرین سپید کرده پنج در مسنگ، جمله را اندر یک من و نیم آب کدو به یزند تا نیک پخته شود و به پالایند برسان کشکاب و بیست در مسنگ آب انار شیرین، و چهار در مسنگ روغن بادام، بر چهل در مسنگ از این کشکاب افکنند، و مغز نان اندر وی مالند، مقدار ده در مسنگ و به خورد، و آنچه بماند بیاشامد

۱. هلام = (ع) یک قسم خوراک که از گوشت گوساله درست می کنند.

۲. قریص = (ع) نوعی نان خورش

۳. دق السخونه صحیح آن دق الشیخوخه است = و آن حالتی است از تب دق که بیمار جوان حالات پیران را پیدا می کند.

و دو ساعت صبر کند، پس اندر آب زن نشیند چنان که یاد کرده آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم شود و هر وقت که طبع نرم شود عبیرا و زعرور و شاه بلوط سود دارد و گاه باشد که مدقوق ضعیف و بی قوت شود چنان که غشی افتد و به ماء اللحم حاجت آید.

صفت ماء اللحم: گوشت بزغاله به گیرند و سپیدی از وی جدا کنند. و سرخی را کباب کنند و اندر پاتیله سنگین کنند و اندکی گلاب بر چکانند و سریاتیله بپوشند و بر سر آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز ناپخته باشد، آن آب از وی بردارند و گوشت را بفشارند تا هر تری که دارد بگذارد و آن تری گوشت را دیگر باره یک جوش بدهند تا پخته تر و خوش تر شود و اندکی نمک و گشنیز خشک اندر افکنند و به خورد قوت نگاه دارد.

باب دوم: اندر شناختن تب دق پیرانه.

که آنرا دق السیخوخه (دق الشیخوخه) گویند و اسباب و علامات و علاج آن.

دق السیخوخه (دق الشیخوخه) تب نیست لکن از بهر آن که خشکی بر مزاج غلبه کند، و مردم بصورت مدقوقان نمایند، و بروزگار پیری نارسیده، حال های پیری پدید آید، این علت را دق السخوخه گویند. گاه باشد که با آن که خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل باشد. و گاه باشد که با خشکی، سردی غلبه کند و این بیماری پیران را بیشتر افتد که جوانان را، و جوانان را بیشتر افتد، که کودکان را، با آن که جوانان و کودکان را نیز بسیار افتد و اسباب آن پنج نوع است: یکی آن که مردم نه به وقت آب سرد خورند، چنان که از پس ریاضت قوی، و از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل کرده، و اندام های ز اندرونین بر کشیده^۱ و آب به خویشتن حریص گشته، آب سرد خوردن، اندام های ز اندرونین را سرد کند، و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف کند، تا بدان سبب قوت غذایی از کار خویش بازماند. و همچنین اگر در تب های عفونی که ماده هنوز خام باشد و قوت ها ضعیف، آب سرد خورد، سردی غالب شود، و ماده بفسرد، و قوت ها از کار بازماند، چنان که اندر آخر روزگار پیری باشد. و سبب دوم آن که بخار رطوبت های بدبه جانب دل شود و مزاج دل را سرد کند. سبب سوم آن که به سبب ریاضتی یا غیر آن رطوبت ها به گدازد و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدن سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود. سبب چهارم استفراغ های قوی باشد، که ماده حرارت غریزی در آن استفراغ خرج شود. سبب پنجم آن که در علاج بیماری های گرم افراط رود، تا بدان سبب مزاج بگردد، و سردی غالب شود. در جمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج پذیر نه باشد، و اگر آنرا علاج توانستی کرد مرگ باز توانستندی داشت.

علامت های این علت در چهار وجه باید جست: یکی در سحنه و چهره. دوم از گرمی و سردی بشره. سوم

۱. برکشیده = در اینجا به معنی به هم کشیده و یا به هم جمع شده است.

از نبض. و چهارم از دلیل.

اما سحنه و چهره در این علت خشک و بد رنگ باشد و رنگ او به سبزی زند و بصورت مدقوقان باشد. و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بروی نهند بشره سرد باشد. و نبض صغیر و بطئی و متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق باشد، در جمله همه احوال او به احوال پیران ماند.

علاج: به باید دانسته که این علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نه شود، و آنرا که مستحکم شده باشد، علاج از بهر آن باید کرد تا زود هلاک نه شود. و اصل علاج این علت آن است که در آن کوشند مزاج را در گرمی و تری به اعتدال نگاه دارند، و از اسباب تری گرمابه و آب زن پس از آن که طعام گواریده باشد سود دارد، و اگر پیش از گواریدن در گرمابه شود قوت را ساقط کند و حقنه که از سر و مایچه بره سازند موافق باشد.

صفت حقنه: سر بره و دست و پای او پاک کنند و بکوبند و یک مشت نخود و یک مشت کشک گندم و ده در مسنگ شبت و ده درم بابونه و ده درم خسک و ده عدد انجیر سیاه و فربه اندر پنج من آب به پزند تا دو بهره از آن برود و به یالایند و مقدار ده استار از این شوربا بستانند، و ده در مسنگ روغن گاو و ده در مسنگ روغن شیر پخت تازه، و پنج در مسنگ روغن بان با اندکی موم گداخته با هم بیامیزند و حقنه کنند، سه روز پیوسته هر روز هم بدین اندازه. و پنج روز فرو گذارند، و باز هم این حقنه سه روز دیگر به کار دارند و پنج روز دیگر بگذارند و باز حقنه کند چند بار بر این ترتیب این حقنه بکار دارند و هر بار که حقنه کنند از (ff. 278) آن اندامها را به روغنی لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری. و هر بامداد ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شقاقل پرورده مقداری به خورد با عسل با این چیزها، و پس از یک ساعت پنج زرده خایه مرغ خانگی نیم برشت به خورد یا بیشتر و براتر آن مقدار چهل یا پنجاه در مسنگ شراب انگوری به خورد و دو ساعت صبر کند، پس در گرمابه شود، چون از گرمابه بیرون آید بیاساید پس طعام خورد و طعام او اسفید باهای به گوشت بره باید شبت و نخود اندر پخته، و ابزار او دارچینی و زنجبیل و خولنجان باشد، و شربنی از عسل سازند و اگر از پس طعام شراب خواهد مقدار صد در مسنگ پیش نه خورد و بوی نرگس و مرز نگوش و ترنج و بوی عود مثلث سود دارد. و هرگاه که قوت بدو باز آید و اثر بهتری پدید آید معجونهای بزرگ موافق باشد. چون دواء المسک و مترو دیطوس و تریاق بزرگ و از حجامت دور باشد.

باب سوم: اندر شناختن تبهایی که بر تبع آماسها پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن.

تبها که بر تبع آماسها پدید آید دو جنس باشد از بهر آن که آماس نیز دو جنس است:

یکی آماسهایی است که بر ظاهر تن باشد. دوم آماسهایی که بر باطن باشد.

اما، آنچه از آماسها پدید آید و ظاهر شود، نخست از جنس حمی یوم باشد، از بهر آن که حرارت آماس

که به دل باز دهد و سبب تب گردد نخست بی‌عفونت باشد و اسباب این آماس‌ها اندر بیشتر حال‌ها اسباب بادیه باشد، چون زخمی و افتادنی. و اگر تب از جنس حمی یوم بود بگردد و جنسی دیگر شود. سبب آن صعبی آماس و بسیاری آن و تری ماده باشد. و سبب بسیاری و بدی ماده امتلا باشد که آنرا اسباب سابقه حاصل شده باشد. و آنچه بر تبع آماس‌های باطن پدید آید. تب‌های عفونی باشد و صعب، و شهوات آن نخست نزدیکی و دوری آماس باشد، و از دل و نوبت‌های تب به حسب مادتها باشد، و به حسب اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن در حمله تب‌هایی که تبع آماس‌های باطن باشد بسیار نوع است. و بعضی آماس‌های باطن را نام‌ها خاصه است، و بعضی از نام خاصه نیست.

و آنچه آنرا نام‌های خاصه است پنج است: یکی آماس دماغ و غشاء اوست و به پارسی سرسام گویند یعنی آماس سر و به لغت یونان قرانیطس^۱ گویند، تب‌هایی که تبع او باشد گرم و سوزان باشد. دوم آماس حلق و حنجره و نواحی آن است و این را به تازی خناق^۲ گویند، و بر تبع آن تبی گرم باشد. سوم آماس غشاء پهلوها و سینه و عضله‌ها که در میان آن است و آنرا برسام گویند. یعنی آماس برو تب که بر تبع آن باشد باسعال و ضیق النفس باشد. و اگر ماده صفراوی یا خونی باشد تب سخت گرم و سوزان باشد و اگر بلغمی و سودایی باشد آهسته‌تر و نرم‌تر باشد. چهارم آماس حجاب است و آنرا ذات‌الجنب گویند و شوصه نیز گویند. و تب که بر تبع آن باشد هم با دشواری نفس و با درد باشد. پنجم آماس شش است و آنرا به تازی ذات‌الریه گویند و تب که تبع آن باشد روی را سرخ کند و برافروزاند و نفس متواتر باشد و سعال پیوسته باشد. و این پنج آماس است که آنرا نام‌ها خاصه است و تب‌ها را که تبع آن باشد بدین نام‌ها باز خوانند.

دیگر آماس جگر است، در تبع آن تبی گرم شد با تشنگی صعب و تنگی نفس و آرزوهای طعام باطل شود در دی، در کتف و چنبر گردن که آنرا به تازی الترقوه گویند پدید آید و در زیر پهلوها، و طبع خشک باشد و آماس مری آماس مجرای طعام و شراب است. و بر تبع آن تبی باشد گرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و حجامت، گاه که میان دو کتف است درد کند. و آماس معده است و بر تبع آن تبی باشد، و آرزوی طعام باطل شود، و در زیر استخوان‌های سینه دردی پدید آید، و بیمار ضعیف و ضجر باشد. و آماس سپرز است و بر تبع آن تبی سودایی باشد و موضع سپرز بلندتر شود. و آماس روده است، و بر تبع آن تبی باشد، نخست ماده آماس و اعراض تب همی به حسب ماده باشد، و گاه باشد که طبع باز گیرد. و آماس گرده است، و بر تبع آن تبی باشد، با درد کمرگاه، و هرگاه که بر روی خسب بدن مانند که در اندرون از پشت او چیزی آویخته است، گرانی می‌کند. و آماس رحم است، و بر تبع آن تبی باشد همچون تب آماس مثانه، و علامت‌ها و علاج‌های این تب‌ها به تمامی و بشرح در باب‌های علاج آماس این اندام‌ها یاد کرده آمده است.

۲. خناق = (ع) *Diphtheria*

۱. قرانیطس = *Encephalitis, Phrenitis*

۲. آماس غشاء پهلوها = ذات‌الجنب، برسام، *Pleuritis*

و بسیار باشد که آماس گرم در عضو عصبانی پدید آید به تشنج ادا کند. و گاه باشد که ذات‌الجنب زایل شود و تب هم بدان حال که بوده است همی آید و نشان آن باشد که ماده باز نشده است. و اگر دراز کند دق گردد. خاصه اگر آماس در جگر باشد. و آنجایی که آماس اندر حجاب باشد مهلت آن ندهد که دق کرد، زود هلاک کند. و اندر همه آماس‌ها نبض متشاری بود. یا نبضی بود مرکب از متشاری و موجی و بول نیز در بیشتر حال‌ها کم رنگ باشد و میل به سپیدی دارد.

علاج اندر کتاب ششم که علاج هر اندمی یاد کرده آمده است علاج همه آماس‌ها از آنجا باید جست. و به‌باید دانست که اندر علاج این تب‌ها آن رخصت که در تب‌های دیگر باشد از آب سرد خوردن، و در گرمابه رفتن، و اندر آب زن نشستن، هیچ‌نه‌باشد. و آنجا که آماس خونی و صفراوی باشد خرقة‌های تر کرده به آب خرفه و کوک و گشنیز تر با اندکی آرد جو سرد کرده بر نهادن روا باشد.

باب چهارم: اندر تب‌های وبائی و علامات و علاج آن.

نخست باید دانست که معنی وبا، بدگشتن هوا باشد. و همچنانکه آب چون در آب دیر بماند طبیعت او به‌گردد، یا به سبب آن‌که چیزی از نبات‌های بد یا از زمین بد باوی بیامیزد از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد، هوا نیز به سبب آن‌که در میان درختان و در میان مغاک‌ها دیر بماند یا به سبب بخارها و دخان‌های بد که با وی آمیخته شود و حرکت بادهای خوش که عادت است بدو نرسد و او را به‌جنباند طبیعت هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه باشد که بادها بسیار آید و از زمین‌های بد و از گورستان‌ها و خراب‌جاها، بخارهای بد به موضعی دیگر رسانند، و هوا را بد کنند. و گاه باشد که در باطن زمین بخارهای بد تولد کند و بظاهر بر آید و مضرت آن اندر هوا و آب پدید آید.

و هرگاه که هوا به سببی از این سبب‌ها که یاد کرده آمد به‌گردد و یا تولد کند. و از بهر آن‌که هیچ چیز با روح جانوران آمیخته‌تر از هوا نیست، هرگاه که هوا بد باشد، بیماری و مرگ در جانوران پدید آید و بدین سبب است که جانورانی که حس ایشان لطیف‌تر است، چون خطاف^۱ که به پارسی پرستک گویند، و چون لُق^۲ از ولایتی که هوای آن بد باشند بگریزند. و اندر هوای تر و با بیشتر از آن باشد که در هوای خشک و بدین سبب است که در تابستان‌های گرم و خشک و با کم‌تر باشد، لکن هر بیماری که در وی افتد، تیز و گرم‌تر باشد. یا زود هلاک شود، یا زود بگذرد، و بهترین سال‌ها آن باشد که هر فصلی از وی به طبع خویش باشد، چنان‌که مثلاً اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نه‌باشد و باران‌های معتدل آید و در فصل زمستان سرما و باران بی‌حد نه‌باشد، و بی‌سرما و باران‌ها معتدل آید، و بی‌سرما و باران‌هایی که عادت هر موضعی است نه‌باشد.

۱. خطاف = (ع) پرستک (ف)، پرستو

۲. لُق معرب لک لک است.

و فصل بهار به غایت اعتدالها باشد و بی بارانی چند، معتدل نه باشد.
و تابستان بی گرما که عادت است نه باشد.

هرگاه که فصل های سال بر این گونه باشد اندر آن سال وبا نه باشد، و بیماری کم تر باشد، و در باب نهم، از گفتار نخستین، از کتاب سوم حال های تن مردم اندر سال هایی که فصل مخالف افتد و بیماری ها که از آن حذر باید کرد یاد کرده آمده است.

و به باید دانست که هرگاه که وبا پدید آید. برای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا (ff. 279) در تن خلط بد نه باشد، هوای بد در وی اثر نه کند. لکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند یا هر روز اندر گرما به شود و مسام او بدان سبب گشاده شود. اگرچه در تن او خلطی بد نه باشد. هوای بد به مسام او اندر شود و اخلاط او را تباہ کند و هوای بد میوه ها و نبات ها را تباہ کند و همه جانوران را زیان دارد، و هر که آن میوه ها و گوشت آن جانوران خورد، که از آن نبات ها خورده باشد مضرت آن بدو رسد و اندر بیشتر وقت ها و یا اندر آخر تابستان یا در فصل خزان افتد.

و هرگاه که در فصل خریف و اندر ماه ایلول^۱ اندر شب ها ستاره ها بسیار بینند که برود، و دنبال کشیده شود، و اندر هوای سرخی ها پدید آید، نشان آن باشد که وبا خواهد بود. و هرگاه که اندر کانون الاول^۲ و کانون الاخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نمناک باشد. چنان که مردم پندارد که باران خواهد بود، و نه باشد، هم نشان تباہی هوا باشد. و هرگاه که در فصل ربیع هوا سرد باشد و باران ها بارد پس باد جنوب آید، و روزی چند، هوا تیره شود. باز مدت یک هفته کم تر یا بیشتر هوا صافی شود و شب ها خنک و روزها گرم و فرو گرفته شود، و هوای روز تیره بود، نشان تولد وبا و آبله و مانند آن باشد.

هم چنین هرگاه که تابستان که هوا تیره باشد و سخت گرم نه باشد و در تیر ماه به شب ستاره های بسیار کشیده می شود، و سرخی ها پدید می آید، نشان وبا باشد. و هرگاه که اندر هر فصلی که باشد، روزی هوا تیره باشد، و روزی صافی، و روزی غبار، و روزی نرم، نشان بدی هوا و بیم وبا باشد.

و هرگاه که بینند که حشرات و جانوران که از عفونت تولد کند و ضغدغ^۳ آبی و صحرائی بسیار باشد، یا بینند که موش و دیگر جانوران که در زمین پنهان باشند بر ظاهر زمین آیند و چون مدهوشی و متحیری باشند، یا بینند که تعلق آشیان خویش به گذارد و بیش از آن که عادت غیبت اوست غایب شود، به باید دانست که هوا بد باشد و بخارهای بد از زمین یا هوا آمیخته گشته و وبا آمده.

علامت های تب وبایی:

علامت های تب وبایی چهارده نوع است، گاه باشد که همه علامت ها در یک شخص پدید آید و گاه باشد

۲. کانون الاول و کانون الاخر نام دو ماه از ماه های سریانی و رومی.

۱. ایلول = یکی از ماه های رومی.

۳. ضغدغ = (ع) قورباغه، غوک

که بعضی پدید آید و بعضی نه.

نخستین و تمام‌ترین آن است که ظاهر تن سخت گرم نه‌باشد و در باطن تاسه عظیم، و عظیم حرارتی قوی باشد.

دوم آن‌که دم زدن از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود. و بعضی را متواتر، و بعضی را بلند، و بعضی را ناخوش بوی و هرکه را نفس ناخوش بوی شود زود هلاک شود، از بهر آن‌که نشان قوت عفونت باشد اندر حوالی دل.

سوم، آن باشد که عرق تیره و گنده باشد.

چهارم آن‌که نبض صغیر و متواتر باشد.

پنجم آن‌که گاه باشد که دلیل سودایی باشد.

ششم، آن‌که گاه باشد که سیرز بزرگ شود یا حالی همچون استسقا پدید آید.

هفتم، منش گشتن و شهوت طعام نابودن، و فم معده و جانب دل درد کردن

هشتم، آن‌که گاه باشد که قی سودایی کند و قی صرفا خود بسیار باشد.

نهم، تشنگی صعب و خشکی زبان و دمیدن گوشت بن دندان‌ها و دهان و ریش گشتن

دهم، سعال خشک.

یازدهم، بی‌خوابی و اختلاط عقل.

دوازدهم، غشی و ساقط شدن قوت و سستی اندام‌ها.

سیزدهم، نرمی طبع و کفک ناکی و گندگی و ناخوش رنگی ثقل.

چهاردهم، پدید آمدن بثرهای سرخ بر بشره و باز پنهان شدن.

گاه باشد که این اعراض از نخست براین‌گونه باشد و به آخر دست‌وپای سرد شود و غشی افتد، و باز باشد که لیتر غس یعنی سرسام سرد شود و به کزاز و تشنج ادا کند، و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نه‌باشد. نه اندر ظاهر تن و نه اندر باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نه‌باشد و بیمار زود هلاک شود.

علاج: گفته‌ایم که هرگاه که هوا بد شود هوای خانه بهتر از هوای صحرائی باشد. بدین سبب علاج و با آن است که، اندر روزگار و با از خانه بصحرا نه‌شود، و هوای خانه را احتیاط کنند تا بد نه‌شود. احتیاط آن است که، هر روز اندر خانه به چند نوبت عود و عنبر و قسط^۱ حلو و کندر و مصطکی و میعه^۲ و سندروس^۳ و انگزد و لادن و زعفران و شک و سعد^۴ و ابهل^۵ و وج^۶ و اسارون^۷ و بادام تلخ و اذخر و اشنه و چوب سرو و چوب

۱. قسط = (ع) ریشه گیاهی است فارسی آن کوشنه است.

۲. میعه = (ع) صمغ و شیرهای خوش بو است.

۳. سندروس = ماده‌ای شبیه کهربا

۴. سعد (ع) = به فارسی مشک زمین یا مشکک گویند.

۵. ابهل = سرو کوهی

۶. وج = گیاهی است که در آب می‌روید، بفارسی سوسن زرد گویند.

۷. اسارون = بیخ سنبل کوهی

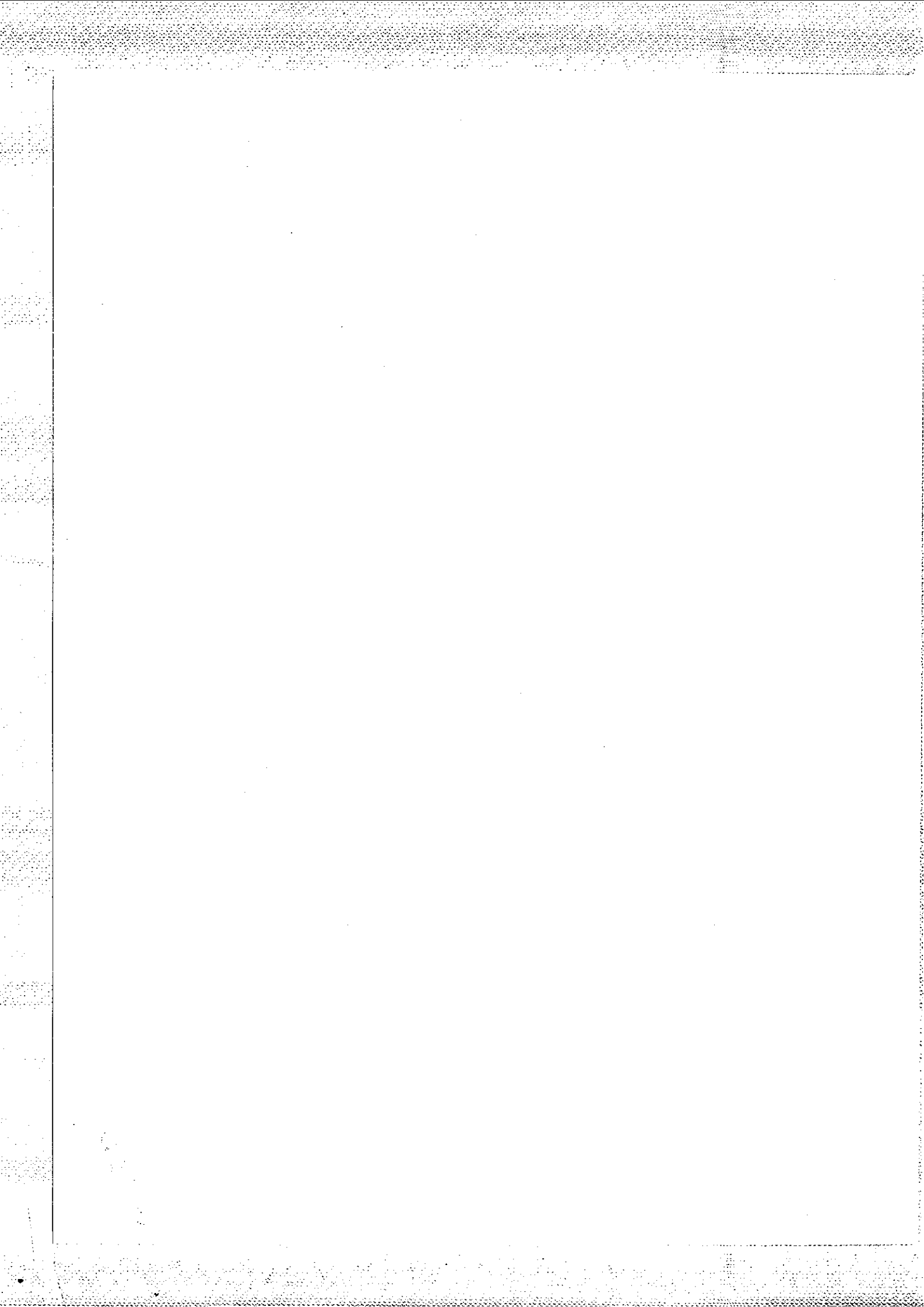
گز، لختی بسوزد، و انگزد در سرکه حل کنند، و هر روز اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت به پراکنند. و گفته‌ایم که در هوای تر و با بیشتر از آن افتد که در هوای خشک، و بدین سبب دست از طعام‌های تری فزای به‌باید داشت. و طعام‌های خشکی فزای باید خورد، و در گرمابه نه‌باید شد الا به وقت ضرورت، و شراب نه‌شاید خورد. البته از بهر آن‌که گرمابه سده به‌گشاید و هوای بد به مسام اندر شود و اخلاط را تباه کند. و شراب و گرمابه هر دو تری فزاید و گوشت‌ها را به سماق و زرشک و ریراج و ناردان و غوره و سرکه باید پخت و اندک‌تر از عادت روزگارهای دیگر باید خورد تا امتلا تولد نه‌کند، و هلام و فسرد و مصوص به آب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکه کبر سود دارد.

و هرگاه که نشان‌های پدید آمدن و با ظاهر شود، اگر از بهر احتیاط تریاق و مترو دیطوس خورند تا دل قوی کند، و قوت‌ها را مدد کند. و عفونت باز دارد سخت صواب باشد. و انگزد نیز از بهر آن‌که عفونت باز دارد خداوندان مزاج سرد و تر را سود دارد. و اگر گمان افتد که در تن رطوبتی فزونی است. تن از آن پاک کنند. این جمله که یاد کرده آید تدبیر تن درستان و تدبیر باز داشتن مضرت و با است. اما تدبیر آن‌که او را تب و یای گرفت، آن است که نخست تن از خلط فزونی پاک کنند، و هوای خانه را بیخ و به ثمرهای خوش بوی و به صندل و گلاب پاک کنند و کافور و اسپرغم‌های خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کند، و هر ساعت لختی گلاب و سرکه به آب بید پیراکنند، و هر بامداد قرص کافور دهند، و به آب غوره و رب سیب و رب آبی و حمص ترش و رب ربوای و رب لیمو حاضر باشد. و اگر هیچ حاضر نه‌باشد سرکه با آب پیامیزند و سرد کنند، و قرص کافور اندر وی مالند، یا ترف^۱ ترش اندر گلاب حل کنند، دروی مالند و بدهند. و این ترف در گلاب حل کرده و سرد کرده و با قرص کافور و بی قرص کافور سودمند باشد، تشنگی به نشاند و آب یخ که سرد بغایت باشد اگر به یک بار شربتی تمام به‌خورد سود دارد. و اگر اندک اندک خورد حرارت بر افروزد و زیان دارد، و بر تشنگی صبر کردن سخت زیان دارد. و طعام اگرچه آرزو نه‌باشد بر نابایست^۲ اندکی به‌باید خورد از طعام‌های ترش که یاد کرده آمده است.

و به‌باید دانست که اندر روزگار و با، درد سخت، و بیمار را گرسنگی و تشنگی سخت زیان دارد، خاصه بیمار که او را قوت نگاه داشتن می‌باید. و نابایست اندکی غذای نیک خوردن و امیدوارتر از طعام باز گرفتن باشد. و اندر پیش بیمار صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب و آبی همی باید سوخت. و گل دود خورده به سرکه و گلاب تر می‌کند، و می‌بوید چون کار بدان رسد که سر پهلوها و پوست شکم تر نجیده شود، و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن سینه بر می‌افزاید و خواب هیچ نیاید و از خویشتن بی‌خبر می‌شود از آن چاره نه‌باشد که بیمار بجامه گرم بیوشاند تا حرارت به ظاهر تن کشد.

۱. ترف = ماده‌ای بسیار ترش که از دوغ گرفته می‌شود.

۲. نابایست = نابایسته، نامتناسب و آنچه غیر ضروری باشد.



گفتار پنجم

اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن

و این گفتار سیزده بابست:

باب نخستین: اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال آن.

آبله و حصبه هر دو یک جنس است. از بهر آن که هر دو بثرهای بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید، و هر دو از جوشیدن خون قرار کند، لکن بنوع جدااند، از بهر آن که ماده آبله خون بسیار است گرم شده و میل بدتری دارد، و ماده حصبه چون صفراوی است، و اندک است و میل به خشکی دارد (ff. 280)، و بدین سبب است. که بثرهای او کوچک تر است، و از پوست برداشته تر نه شود. لکن حصبه کشنده تر است، از بهر آن که از خونی تباه بد تولد کند و هر دو از جمله بیماری های وبایی است که به تازی امراض و اقله^۱ گویند، یعنی بیماری است که هرگاه که در ولایتی افتد، خلق بسیار را آن بیماری در آن روزگار پدید آید.

و سبب آبله آن است که خون در تن گاهی بر سیل کاری طبیعی به جوشد. و گاهی به سبب آن که رقیق و آب ناک شود هر وقت که حرارتی فزونی بدو رسد به جوشد. اما آنچه بر سیل کاری طبیعی به جوشد همچون جوشیدن شیر هانگور باشد، که گرم شود، و از حال بگردد و به جوشد، و اجزاء او از یکدیگر جدا شود. و آنچه کفک باشد بر سر آرد و آنچه ثفل باشد به نشیند. و آنچه صافی و رسیده باشد در میانه بماند، خون اندر تن مردم هم چنین به جوشد، و اخلاط بد که از غذای نخستین، که خون حیض است تولد کرده و

۱. واقده = (ع) در اینجا به معنی فراگیر است.

فزون آمده باشد، و خلط‌های دیگر و بخارهای بد که از پس ولادت در تن وی جمع شده باشد، و با خون آمیخته از وی جدا شود. و آنچه به سبب آب ناکی خون جوشند، همچون خوردنی‌های تر و نازک باشد که در تابستان به سبب گرمی هوا زود به جوشد و تباه شود.

مثال شیر کودک همچون شیرۀ خام است، و مثال خون جوان همچون شیرۀ پخته و رسیده، و خون پیر همچون شیرۀ ای است که قوت به گذاشته باشد و سرکه خواهد شد. از بهر آن که خون کودک خام و رطوبت ناک باشد، کم کودکی باشد که از آفت آبله خلاص یابد، از اینجا معلوم گردد که سبب آبله کودکان آن است که خون کودکی از حال بگردد، و در پختن و جوشیدن آید تا خلط خام و فزونی از وی جدا شود، و خون او صافی و پخته گردد، خاصه کودک نرینه که چاره نیست از آن که رطوبت کودکی از وی جدا گردد و خون او پخته و به قوام شود. و کم اتفاق افتد که خون کودک بی آن که به جوشد ریخته شود از بهر آن که مزاج کودک گرم و تر باشد، و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته و رسیده شود، و از حالی به حالی گردد، بی آن که به جوشد، و سببی که این سبب را که یاد کرده آمده است درست کند. آن است که کودکان بعضی شیرخواره باشند، و بعضی به عهد شیرخوارگی نزدیک باشند، و هنوز فضلۀ غذاهای نخستن و تری و تازگی شیر اندر تن ایشان باشد. با آن که طعام‌ها آمیخته و بی ترتیب خورند، و حرکت‌های هنگام کنند به این همه اسباب خامی و رطوبت ناکی خون باشد، و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی آن در گذشته باشند. و نزدیک شش هفت سالگی رسیده، همچنان که طبیعت واجب کند که دندان شیر بیفکند، و دیگری، قوی‌تر بر آید. در این سال‌ها نیز واجب کند که حال خون بگردد، و خامی و رطوبت ناکی از وی جدا شود، و پخته و با قوام گردد، تا قوت او زیادت شود و مالیدن اندام‌های او محکم شود. لکن حال همگان در خامی و رطوبت ناکی خون یکسان نیست، از بهر آن که مزاج‌ها یکسان نیست. و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوای هر موضعی به حالی دیگر است، بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را پیشتر آید و بعضی را کم‌تر و بعضی را با سلامت باشد، و بعضی را با خطر باشد، این همه به تقدیر و به تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی باشد، بر این قیاس واجب کند که جوان را آبله کم‌تر اتفاق افتد، مگر جوانی را که به کودکی از آبله سلامت یافته باشد. یا اگر بوده باشد، اندکی بوده باشد. بدان قدر خامی رطوبت فزونی از خون او جدا گشته نباشد، و خون او به قوام راست رسیده نباشد یا مزاج او گرم و تر باشد، و طعام‌های تری فزای خورد تا خون او رطوبت ناک شود. بدین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد، و ممکن باشد، که اگر چه اندر کودکی بوده باشد، اندر جوانی باز برآید. و بسیار باشد که مزاج کودک گرم و خشک بود، پس در جوانی به هوای دیگر شود، یا تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون برخلاف روزگار کودکی گردد بدان سبب مزاج او گرم و تر شود، و اثر هوای بد پیدا گردد تا در جوانی آبله بر آید.

و مردم پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبا، که بیشترین مردمان را بر آمده باشد، و هوای بد و منش

بیماران به ز اندرون دل او رسد و روح او را بگرداند، و تباه کند و به میانجی شریان‌ها و روح که اندر و، است چون همه رگ‌های تن هم‌چنان تباه شود.

و به‌باید دانست که بسیار غذاها است که خون را رطوبت ناک و مستعد تباه شدن و جوشیدن کند. چون میوه‌های تر و شیر گاو و گوسفند و جغرات و شیر اشتر و شیر اسب خاصه اگر عادت کرده نبوده باشد، و چیزهای گرم با آن خورده شود چون عسل و شراب و داروهای گرم.

و مضرت آبله بیشتر آن است که بر اندام‌های یک‌سان و مرکب و ز اندرونی و بیرونی بر آید و بسیار باشد که آبله به آخر فلغمونی، و یا ماسرا گردد یا دیبله از ماده‌ی وی تولد کند.

باب دوم: اندر شناختن تب‌ها و مزاج‌ها که مستعد آبله و حصبه باشد.

و شناختن فضله‌هایی که در وی پدید آید.

شخصی که مستعد آبله باشد تر پوست، و تن آبادان، و خون فزای، و سرخ یا گندم‌گون باشد، و او را اندر بیماری‌های تب حاده و مطبقة و رعاف و رمد و بثرهای سرخ بسیار باشد، خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارد چون عسیده خرما و حلوی انجبین و انجیر و جوز و انگور و شیر و شراب بسیار خورد و هر که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفرایی باشد. و اگر او را آبله بر آید، آبله او سلیم‌تر باشد، با آن‌که از اول بیماری تا آخر بی‌تب نباشد. و آبله و حصبه پیشتر اندر آخر فصل خریف باشد یا در اول فصل بهار. و باید دانست که هرگاه که اندر تابستان باران بسیار آید، و بادهای جنوب جهد، اندر خریف آبله بسیار باشد. و هرگاه که زمستان خوش‌گذرد، و سرما که عادت ولایتی باشد بر آن عادت نه‌باشد، و تابستان گرم و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد، اندر آخر خریف حصبه بسیار باشد.

باب سوم: اندر علامت‌های آبله و حصبه.

از علامت‌های پدید آمدن آبله آن‌چه بدو مخصوص است پنج نوع است:

یکی آن‌که تب آبله با تا سه عظیم و با درد پشت باشد، و سبب درد پشت پری و ترنجیدگی دو شریان بزرگ است که نزدیک مهره‌های پشت نهاده است.

دوم نرسیدن در خواب و هر وقت که به پشت باز گردد پای بلرزد.

سوم صداع و گرانی سر با سرخی چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی‌گریه.

چهارم آن‌که گاه باشد که در تب آبله و سرفه و درد گلو پدید آید، و نفس تنگ و آواز گرفته شود.

پنجم آن‌که اندر تب همه تن گران دست باشد، و پیش از تب بی‌آن‌که رنجی برداشته باشد ماندگی عظیم

یابد.

و علامت خاصه حصبه آن است که تب او گرم تر و تا سه ناک تر از آبله باشد، و درد پشت کم تر باشد، از بهر آن که آبله از بسیاری خون بدتولد کند و حصبه از غایت تباهی خون باشد، نه از بسیاری خون و منش گشتن و تاسه بی حد، این جمله نشان های خاصه حصبه است، و حصبه در بیشتر حال ها بیک بار بیرون آید، و آبله بیک هفته، و زودترین، اندر سه روز بیرون آید و بثرهای حصبه بزرگ نه باشد، و از پوست برداشته نه شود، و پنداری که بثرهای حصبه سر به اندرون دارد و بثرهای آبله سر به بالا.

باب چهارم: اندر شناختن نشان های سلامت و نشان های خطرناکی.

نشان های سلامت و خطرناکی از شش چیز جویند:

نخستین از رنگ آبله، دوم از شکل و حجم آبله، سوم از کمی و بیشی، چهارم از دیری و زودی بیرون آمدن او و پخته شدن، پنجم از تب و احوال آن، ششم از قوت و احوال بیمار.

اما آنچه از رنگ آبله باید جست آن است که (ff. 281) بدانی که انواع آبله شش رنگ باشد. سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه. و آنچه امیدوارتر باشد سپید باشد، و اندک و پراکنده. و از این گذشته آبله سرخ امیدوارتر باشد، و اندک و پراکنده. و اگر دیگر علامت های او که یاد کرده آید نیک باشد، از بهر آن که ماده او خون باشد، و خون بهترین خلطی است در تن. و از این گذشته زرد نیز امیدوار باشد، اگر دیگر علامت های او نیک باشد، و خون بهترین خلطی است در تن. و از این گذشته زرد نیز امیدوار باشد، اگر دیگر علامت های او نیک باشد، از بهر آن که ماده او خونی صفراوی باشد زودتر پخته شود. و آنچه سبز و بنفش و سیاه خطرناک باشد از بهر آن که ماده او خون سوخته باشد و سودایی. و آنچه از شکل آبله باید جست آن است که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ باشد و گرد و بعضی خرد باشد و بعضی پهلوها دارد، یا پهلوها درهم پیوسته باشد، و بعضی دو آبله در میان یکدیگر باشد. اما آنچه گرد و سپید و بزرگ و پراکنده باشد امیدوار باشد. و آنچه اگر چه بزرگ و سپید باشد پهلوها دارد با یکدیگر، و دیگر نزدیک باشد یا درهم پیوسته باشد. یا دو آبله در میان یکدیگر باشد بد باشد. از بهر آن که نشان بسیاری ماده باشد. و آنچه خرد و بسیار سخت بود هم بد باشد از بهر آن که نشان بسیاری غلیظی ماده باشد، و نشان آن باشد که دیر پخته خواهد شد اگر چه سپید باشد و به سبب سپیدی گمان امیدواری افتد، ایمن نتوان بود که پیش از آن که پخته شود، حال بیمار بد شود و قوت به نماید و هلاک شود. و آنچه از کمی و بیشی باید جست، آن است که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد، لکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر پیوسته نه باشد، و چون آبله بیرون آید تب و تا سه آن زایل شود دلیل سلامت باشد. و آنچه از دیری و زودی بیرون آمدن. و پخته شدن و نا شدن باید جست، آن است که بدانی اگر آبله خرد باشد و بدشواری و دیری بیرون آید و سخت بود. دلیل غلیظی و عسری و دیر پخته شدن ماده باشد. و آنچه زود بیرون آید نشان زود پختن باشد. و اگر روز نخست که تب آید نشان آبله بیرون زند گاهی

دلیل بسیاری ماده باشد و گاه بدلیل زود پختن. و اگر روز سوم بیرون آید میانه باشد. و اگر از پس روز چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد بر سلامت و خطر بر نشان‌های دیگر باشد. و آنچه اندر روزی نیک بیرون آید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد. و اگر به روزی بد بیرون آید بد باشد. و آنچه گاهی بیرون می‌آید و گاهی به ز اندرون باز می‌گردد و به درنگ باشد بد باشد. خاصه اگر بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتد. و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد. و آنچه از تب و احوال آن باید جست آن است که اگر تب سوزان و تاسه‌ناک باشد دلیل تباهی ماده باشد. و اگر تب سخت سوزان نه باشد. و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تب و تاسه کم‌تر و آهسته‌تر می‌شود و چون تمام بیرون آید تب گساریده شود نشان سلامت باشد.

و اگر نخست آبله بیرون آید، پس تب گیرد، خطرناک باشد، و خطر فزون از آن باشد که آبله بیرون آمده هنوز تب دارد. و آنچه از قوت بیمار و دیگر احوال باید جست، آن است که اگر آبله یهن باز می‌شود و درهم می‌پیوندد و تاسه بی‌حد شود و شکم باد گیرد. به مرگ نزدیک باشد. و اگر آبله کوچک و بی‌آب باشد و می‌ترقد (ترقد). بیمار سخن بی‌هشانه گوید به مرگ نزدیک باشد. و اگر نفس و آواز بگردد. به باید دانست که در حجاب آماسی است یا قوت ساقط می‌شود. و اگر با این حال تشنگی و تاسه بی‌حد شود و بشره سرد گردد. و آبله سبز شود علامت نزدیکی مرگ بود و اگر آبله بر روی و سینه و شکم بیشتر باشد، و بر دست و پای کم‌تر دلیل غلیظی ماده باشد، و به سبب غلیظی به اطراف نمی‌رسد. و اگر در آبله بول به زردی خون گردد و پس سیاه گردد. بیمار زود هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد، و اسهال خونی یا صفرای با آن یار شود و نشان‌های سلامت و خطرناکی حصبه هم اینست که یاد کرده آمد و حمیقاء^۱ چیزی است میان آبله و حصبه.

باب پنجم: اندر آن که چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر بر آید کم‌تر آید.

احتیاط در این معنی آن است که هرگاه که علامت‌های پدید آمدن آبله اندر فصل‌های سال یافته شود. یا در شهری بعضی مردمان را بر آید. جوانان و کودکان که چهارده ساله باشند، و آبله بر آمده نباشند، فصد کنند. و آنها که کم از دوازده سال یا کم از ده سال باشند، حجامت کنند، و جمله تدبیرها که در باب احتیاط کردن از او یاد کرده آمده است، بر دست گیرند و طعام‌های سرد خورند، چون افسرد، و هلام، و طفسیل، و کوک، و کاسنه، و گشنیز تر، و برگ خشخاش، و عناب، و مانند آن. و از شربت‌ها اسپغول و شکر و سکنجبین ساده و شراب کدر و سفوف طباشیر و قرص کافور و مانند آن خورند و در آب سرد همی نشینند. بدان غسل همی‌کنند و از شیر و شراب و شیرینی‌ها پرهیز کنند، خاصه از خرما و انگبین و خریزه و انجیر و انگور، از بهر

۱. حمیقاء = (ع) نوعی آبله

۲. سفوف = داروهایی که بصورت گرد مصرف می‌شود، Powder

آن که خاصیت انجیر آن است که فضله‌ها را به ظاهر پوست افکند، و انگور خون را بادناک کند، و مستعد جوشانیدن گرداند، و از جماع و کارهای با رنج و از آفتاب و از غبار و از آب‌های ایستاده پرهیز کند، و فضله‌ها از تن به ماء الفواکه و ماء الجین بیرون کند.

صفت سکنگبین: به گیرند خل الخمر صد در مسنگ، گلاب عرق دویست در مسنگ، بهم میامیزند، و ده در مسنگ برگ گل سرخ خشک، و پنج در مسنگ گلنار، و ده درم رُمح^۱ تراشیده، در این سرکه و گلاب تر کنند و سه روز به گذارند و بعد از آن یک جوش بدهند و به پالایند و سیصد در مسنگ شکر طبرزد برافکنند، و بقوام آرند چنان که رسم است.

صفت شرابی: که قوت او همچون قوت شراب کدر باشد. به گیرند خل الخمر یک من و نیم، آب انار ترش و آب ترشی ترنج و آب غوره و آب ریواج و افسرده خربق و آب سماق و آب زرشک از هر یکی نیم من، برگ کوک و برگ طرخون به گیرند، و هر یک جداگانه بکوبند، و آب بکشند، از آب هر یکی ده ستیر^۲ به گیرند و عناب را از دانه جدا کنند و به پزند، و عدس را سرخ کنند، و هر یک جدا به پزند، و از آب هر یکی مقدار یک من با این سرکه و آب‌های دیگر بیامیزند. و چهار من شکر طبرزد برافکنند و به قوام آرند و ده ستیر طباشیر سوده، و ده در مسنگ کافور سوده ریاحی، در هاون پاکیزه کنند و قدری از این شراب گرم بروی کنند و در هاون به مالند تا حل شود. و آنرا با جمله این شراب بیامیزند و به چوب بید یا به رُمح شکافته بجنابند تا نیک آمیخته شود و نگاه دارند. این شراب از پیش پدید آمدن آبله و نیز در همه بیماری‌های خونی و صفراوی و اندر طاعون سود دارد.

صفت شراب کدر: که بوعلی سینا در کتاب قانون وصف کرده است. به گیرند چوب کدر یک من، صندل سبید مقاصری نیم من، هر دو را به سوهان کنند تا سوده شود، بکوبند نرم و در پنج من سرکه مقطر با آب غوره تر کنند، و سه روز به گذارند تا آغشته شود و بعد از آن به آتش نرم به جوشانند، تا چوب نرم و پخته شود، و بدست به مالند نیک و بفشارند نیک و صافی کنند، و آن سرکه را نگه دارند. پس دوغ ترش به گیرند و بنهند تا هرچه غلیظتر است به نشیند و آب صافی بر سر آید، آن آب صافی جدا کنند. و اگر از این دوغ برسان آن که از شیر، ماء الجین سازند آب جدا کنند، لطیف تر باشد. از این دوغ و آرد جو فقاع سازند و به نهند تا ترش شود، و سرد کنند و این فقاع را صافی به پالایند، اگر از این آب صافی چند بار فقاع می سازند و می پالایند بهتر باشد. از آب این فقاع پنج من بستاند و با آب زرشک تر فشارده نیم من آب انبرود چینی و آب آبی ترش و آب لیمو (ff. 282) و آب الو ترش و آب خربق که هنوز ترش باشد و آب زردآلوی خام که پخته او ترش باشد، و آب زعرور، و آب ریواج، و آب سرشاخ رز، و آب گل فارسی فشارده، و آب نیلوفر فشارده، و آب بنفشه فشارده، از هر سبزه سیترا (سیر)، آب نارنج ترش و آب ترنج از هر یک بیست و شش ستیر

۱. رُمح = (ع) نیزه، نی
۲. ستیر = سیر، استار (ع)، یک چهل من، معادل ۱۶ مثقال یا ۸۰ گرم.

(سیر) آب گشنیز تر فشارده، و آب برگ خرفه فشارده، و آب برگ کوک فشارده، و آب شکوفه خشخاش فشارده، و آب کاسنی فشارده، از هر یک ده سیر (سیر) آب برگ خرفه فشارده، و آب برگ بید فشارده، و آب برگ سیب ترش فشارده، و آب برگ انبرود چینی فشارده، و آب برگ زغرور فشارده، و آب عصاالرعی فشارده، و از هر یک ده سیر، برگ گل سرخ خشک و نیلوفر خشک و عصاره زرشک خشک و عصاره لحيه التبيس^۱ و تخم کسنی و تخم کوک و گلنار از هر یک بیست و شش در مسنگ، آب برگ فوذنه (پودونه) فشارده، شش سیر (سیر) و نیم، داروهای خشک را بکوبند و به پزند و نگاه دارند و آبها بهم بیامیزند، و چهار من عدس سرخ و دو من کشک جو، و سه من سماق، و سه من انار دانک (دانه)، در این آبها کنند و به پزند، به آتش نرم تا به نیمه باز آید، و به گذارند تا چنان شود که دست در وی توان کرد و به مالند و به فشارند، و ثفل از وی پاک کنند، و زین جمله آبها که پخته اند، بدانند که تا چند است، نصیب هر سیر در مسنگی یک مثقال کافور ریاحی سوده، با داروهای کوفته بیامیزند و اندرین قرابه کنند، و این شراب پخته بر سر آن فرو کنند، و بجنابند تا نیک آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند، و نگاه دارند، شربت از پنج در مسنگ تا ده در مسنگ، و این آن است که در کتاب قانون آورده است، و شک نیست که این شراب سخت ترش باشد و گلو فراهم کشد، از بهر عفو صت، لکن ایمن نتوان بود که ترشی او معده و امعا را بگذرد و برندد، و عفو صت او با قوت ترشی برابری نتواند کرد، از بهر آن که ترشی سخت بسیار است و نیز هرگاه که این آبها را به نیمه باز آرند چنان که می فرماید، سخت نیک پخته نه باشد و قوام او راست نه باشد، ممکن باشد که به سبب کشک جو و آبها ترها متغیر شود، همانا اگر یک من لعاب اسپغول و ده ستیر صمغ اعرابی سوده با این آبها به پزند و پنج من شکر طبرزد برافکنند و به قوام آرند، تیزی و گزیدگی و بُرانی او معتدل شود، و پس از آن که به قوام آورده باشند و هنوز گرم باشد، صد در مسنگ طباشیر سوده و ده ستیر صندل سوده با کافور و دیگر داروها بر این شراب افکنند و به چوب بید به جنابند تا آمیخته شود و نگاه دارند.

صفت سفوف طباشیر: جوشیدن خون و اسهال صفراوی باز دارد، و حرارت جگر به نشاند. به گیرند برگ گل سرخ خشک کرده ده در مسنگ، طباشیر بیست در مسنگ، سماق و بزر الخاص و عدس سرخ و زرشک پاک کرده با عصاره او خشک و تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش سفید از هر یکی پنج در مسنگ، صندل اسپید دو در مسنگ و نیم، کافور یک در مسنگ، هر بامداد از این سفوف سه در مسنگ در سکنگبین یا در شراب که وصف کرده آمده است به خورد یا در شراب غوره یا در شراب لیمو یا در شراب انار یا در شراب ریواج.

صفت قرص کافور: گل سرخ و طباشیر از هر یک ده در مسنگ، صندل سپید سه در مسنگ، کافور یک در مسنگ، جمله بکوبند و به پزند و به لعاب اسپغول و قرصها کنند، هر یک سه در مسنگ، هر بامداد یک

۱. لحيه التبيس = (ع) نام گیاهی است که به فارسی شینگ یا اسلج نوشته اند (الانیه).

قرص یا یکی از این شراب‌ها که یاد کرده آمد به‌خورند. این که یاد کرده آمد، تدبیر باز داشتن آبله است، و احتیاط کردن از آن. اما چون تب و علامت‌های آبله پدید آید، این تدبیرها دشوار توان کرد، از بهر آن‌که هرگاه که خون در تن به‌جنبد و در جوش آید، طبیعت جهد کند تا فضله را به ظاهر یا به عضوی خسیس دفع کند. و هرگاه که به داروها و شربت‌های خنک خون را غلیظ می‌کند، و باز می‌نشانند، بدان غلیظی که باید نه‌تواند کرد، و اگرچه قراری اندک پدید آید. بدان حد نه‌باشد، که دیگر باره به‌جوش اندر نیاید، لکن ممکن باشد که بار دوم و سوم به‌جنبد و به‌جوشد. بدین سبب هرگاه که پس از آن که تب و نشان‌های آبله پدید آید و حصبه پدید آید به تسکین مشغول باید بود طبیعت از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشد. پس صواب آن است که هرگاه که نشان آبله پدید آید. اگر نشان‌های خون بیشتر باشد فصد کند و خون بسیار بیرون کند. چندان که غشی افتد از بهر آن‌که آنجا که فصد واجب باشد، اگر خون بسیار بیرون نه‌کنند. بیم باشد که ماده به اطراف میل کند و اطراف را تباه کند. و اگر به تسکین مشغول شوند و فصد نه‌کنند، هم‌چنین باشد و فصد با سلیق اولیتر، و اگر نیابند، اکحل، و اگر نیابند، قیفال و رخصت در فصد کردن از روز نخست باشد که اثر تب پدید آید تا روز سوم. و اگر روز دوم و سوم اثر آبله و حصبه پدید آید فصد نه‌شاید کرد. مگر آنجا که علامت‌های خون سخت قوی باشد. و اگر اندکی خون بیرون کنند چندان که بیمار سبک‌تر شود و ماده کم‌تر دور باشد. و آنجا نیز که علامت‌های خون سخت ظاهر نه‌باشد. اگر هنوز آبله پدید آمده نه‌باشد و خون اندکی بیرون کنند و به تسکین مشغول شوند صواب‌باشد. اگر بدین تدبیرها تب آهسته‌تر گردد، و نبض و دم زدن بحال طبیعی آن آید، به تسکین مشغول باشند و آب سرد که به غایت سرد باشد، چنان‌که هرگاه که به‌خورد احشاء او سرد شود مقدار نیم من، به تسکین به غایت کند. و هر وقت که حرارت بر می‌فرورد شربت‌ی دیگر مقدار نیم من می‌خورد، چنان‌که در مدت نیم ساعت یک من و نیم خورده شود. و اگر حرارت بر می‌فرورد و شکم پر آب شده باشد، قی کند، تا آب بر آید، و دیگر باره به آب معاودت کند، تا سکونی تمام به حاصل آید. اگر عرق با ادرار بول پدید آید. به‌باید دانست که منفعت آب سرد پدید آمد و بیمار زود نیک خواهد شد هم به تسکین مشغول باشد. و اگر آب گذر نه‌کند و حرارت همی فرورد به شربت‌های دیگر چون شراب گذرد، و قرص کافور باز گردد، پس اگر بی‌قراری حرارت بر حال خویش باشد یا زیادت می‌شود. به‌باید دانست که ماده قوی است و چاره نیست از آن‌که آبله یا حصبه بیرون آید از این تدبیرها بر گردد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع کند و تدبیر یاری دادن طبیعت را در آب دیگر یاد کرده آید.

باب ششم: اندر یاری دادن طبیعت را تا آبله و حصبه زودتر بیرون آید و به ظاهر تن دفع کند.

تدبیر آن‌که آبله و حصبه زودتر بیرون آید آن است که هوای خانه سخت سرد باشد، و بیمار را به جامه پوشیده دارند، و جرعه جرعه آب سرد می‌دهند. از بهر آن‌که آب سرد چون اندک خورند عرق بیرون

آرد و طبیعت را بر دفع ماده یاری دهد خاصه اگر تب سوزان باشد، و ز اندرون حرارتی، و تا سه عظیم باشد، و تدبیر دیگر آن که بیمار را به نشاند و دو بنگان^۱ آب گرم بغایت در زیر دامن او نهند از پیش و از پس و جامه دیگر بر زیر جامه او پوشند و ازاری دیگر گرد گردن او در آرند، تا بخار آب به همه تن او برسد و سرو روی تر نشود تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زود بیرون آید. و اگر هوا معتدل با هوای گرم یا پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد، هوای خانه خنک کنند چنان که معلوم است تا هوا که به دم زدن همی گیرند و به دل او می رسد، خنک باشد. و کافور و صندل می بویاند تا دل گرم نشود، و تن بجامه گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود. و اگر بدین قناعت نه کند گاه گاه جامه از سینه او سبک تر کنند تا خنکی جز بدان موضع نرسد، خاصه اگر بدین تدبیرها و از پس آن که آبله بیرون آید تا سه تب و حرارت ز اندرون کم تر نشود، و زبان سیاه باشد، با این حالها تن گرم داشتن خطا باشد، و گرمابه و آب زن زیان دارد، از بهر آن که قوت را ساقط کند و غشی آرد. و هرگاه غشی افتاد جز به مراعات جانب دل و علاج غشی مشغول نه شاید بود (ff. 233) و هوای خانه خوش باید، و اسفرمهای خنک و کافور، و گلاب، و صندل، نزدیک داشتن، آنجا که ماده غلیظ و لزج نه باشد، این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آوردن آبله و حصه کفایت باشد. و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تا سه و بی قراری دایم و آبله به دشواری بیرون آید. و روز پنجم آبله تمام بیرون آمده نه باشد، دست از تدبیر تسکین نه باید داشت. و بشره بیمار را به بخار آب گرم نرم همی باید داشت و مسام گشاده کردن. و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیرهای دیگر که اندر این معنی یاد کرده آید به احتیاط و آهستگی باید کرد، مگر آنوقت که معلوم شود که حرارت تب اندرون، همچون حرارت ظاهر آهسته است و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته آید، حرارت تب بدان تدبیر قوی تر شود، و بدان حد نرسد که بیمار طاقت آن بدارد. و نشان آهستگی حرارت ز اندرون آن است که نبض و نفس سریع و متواتر و عظیم نه باشد و ظاهر سینه سخت گرم نه باشد. هرگاه که حال این باشد و آبله دیر بیرون می آید تدبیرهای قوی تر پیش باید گرفت. و ابتدا به شربت های معتدل تر باید کرد. نخست چند کرت آب گرم باید داد با آب بادیان تر و آب کرفس تر با شکر و اگر آب بادیان تر حاضر نه باشد تخم بادیان یا تخم کرفس یا هر دو در آب به جوشانند و بدهند و انجیر خشک را به پزند تا مهرا شود، و آب او می دهند از بهر آن که خاصیت انجیر آن است که ماده را به ظاهر تن دفع کند.

صفت شربت که اندر آن معنی سود دارد، به گیرند لک مغسول پنج در مسنگ، کتیرا سه در مسنگ، همه را در نیم من آب به پزند، تا به نیمه باز آید و به پیالیند و بدهند.

صفت شربتی دیگر: انجیر خشک هفت عدد عدس، سرخ سه در مسنگ، لک مغسول سه در مسنگ، کتیرا و تخم بادیان از هر یکی دو در مسنگ، همه را در یک من آب به پزند تا به مقدار صد در مسنگ باز آید و

۱. بنگان = (ف) فنجان، پیاله.

به پالایند و آب او می دهند.

صفت شربتی دیگر: انجیر سی عدد، میویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد، هر دو را در یک من و نیم آب به یزند تا مہرا شود. اندر شبانه روز مقدار ده سیترا (سیر) بدهند. و اگر این شربت را با آب تخم بادیان و تخم کرفس بیامیزند، چندان که چهل در مسنگ از این شربت باشد و بیست در مسنگ، آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد.

صفت شربتی دیگر: که در هر وقتی شاید داد. به گیرند گل سرخ چهار در مسنگ، عدس هفت در مسنگ، و انجیر زرد ده عدد، کتیرا سه در مسنگ، میونر دانه بیرون کرده ده عدد، لک مغسول سه در مسنگ، تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج در مسنگ، همه را در یک من آب به یزند، تا به نیمه باز آید و به پالایند و دانگی زعفران در وی حل کنند، و مقدار ده ستیر، سه شربت بدهند نافع بود ان شاء الله تعالی.

باب هفتم: اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندام های عزیز چون چشم و بینی و حلق و مانند آن.

اندام هایی که از آبله نگاه باید داشت، چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بندگشادها. از بهر آن که مضرت آبله در این اندام ها عظیم باشد. اما چشم را بیم باشد که تباه شود. و منفذ بینی که گذر نسیم هواست اگر آبله بر آید گذر نسیم بسته شود. و اگر در حلق بر آید بیم باشد که خناق کند. و شش آلت دم زدن است و بیم باشد که به ضیق النفس یا به سل ادا کند. و روده ها را بیم سحج باشد. و بندگشادها را بیم باشد که آبله بزرگ بر آید و بندگشادها را تباه کند. اما تدبیر نگاه داشتن چشم آن است که چون نشان آبله پدید آید، سماق در گلاب تر کنند، و به پالایند و اندکی کافور در وی حل کنند و به چشم اندر می چکانند و آب گشنیز تر، و آب شحم نارترش اندر چکانیدن چشم را از آبله بدارند و اگر باز، به گلاب به ساینند و در چکانند سخت قوی باشد.

صفت شیافی: که از بیرون چشم طلا کنند، حضض و صبر و شیاف مامیشا و اقاچیا از هر یک یک در مسنگ، زعفران نیم دانگ، همه را به کوبند نرم و شیاف سازند، و به آب گشنیز تر بسایند آبله را از چشم باز دارد.

و هرگاه که آبله پدید آمده باشد، کافور اندر گلاب حل کنند و در چشم می چکانند، و هرگاه که بینند که این تدبیرها سود نمی دارد، و چشم سرخ باشد آبکامهٔ نبظی که ترش نه باشد در چکانند گروهی گفته اند نطف سفید در کشیدن سخت سودمند باشد.

و هرگاه که بینند که سیاهی چشم آبله بر آمده باشد، سرمهٔ اصفهانی و کافور به آب گشنیز حل کنند، و هر ساعت به چشم در می چکانند. و اگر سرمه به گلاب حل کرده می چکانند، سود دارد و رفاده^۱ بر پشت نهند. و

۱. رفاده = پارچه ای که روی زخم یا جراحت به بندند.

تخته‌ای از سرب به اندازه چشم بر بالای رفاده نهاده دارند و بسته دارند، تا چشم را فرو نشانده دارد. و تدبیر نگاه داشتن بینی آن است که هر ساعت سرکه و گلاب با سرکه تنها بر بینی می‌کنند یا از صندل و شیاف تامیسا و رب غوره شیافی سازند و می‌سایند و بر می‌کشند یا قطره‌ای در چکانند و روغن گل با روغن مورد با اندکی کافور در چکانیدن و طلی کردن ز اندرون بینی سودمند باشد.

و تدبیر حلق آن است که از روز نخست که تب آغاز کند و علامت‌های آبله پدید آید انار دانه می‌مزد و می‌خاید. و هر ساعت غرغره به شراب خرتوت^۱ نیک باشد. و اگر سماق و گل سرخ خشک و عدس سرخ اندر گلاب به جوشانند و بدان آب غرغره می‌کنند، سخت سودمند باشد و به آب سرد بغایت غرغره کردن نیک باشد.

و تدبیر شش آن است که هرگاه که آبله بیرون آید اگر سینه و آواز درشت باشد، و حرارت سخت قوی نه‌باشد و طبع نرم نه‌باشد، اندک اندک مسکه بر شکر می‌دهند. و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسپغول و روغن بادام و شکر طبرزد دهد.

صفت لعوقی^۲ که در این باب نیک باشد به گیرند مغز تخم کدوی شیرین دو جزو، مغز بادام سپید کرده یک جزو، کتیرا یک جزو، جمله را به لعاب دانه آبی بسرشنه یا به لعاب اسپغول و اگر طبع نرم باشد لعوق صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده به لعاب اسپغول بریان کرده به سرشنه.

و تدبیر بند گشادها آن است که صندل و شیاف ما میشاء، گل ارمنی، و گل سرخ خشک، و اندکی کافور، به گلاب همی‌سایند، و سرکه بر می‌چکانند، و بر بندگاه طلی می‌کنند. اگر بر بندگاه خراجی بزرگ بر آید زود بشکافتند تا آن‌چه گرد آمده باشد از وی بیرون شود. پس تدبیر درست کردن جراحت کنند. و تدبیر نگاه داشتن روده‌ها آن است که چون آبله در انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و مانند آن می‌دهند.

باب هشتم: اندر تدبیر پزائیدن آبله.

هرگاه که آبله بیرون آید و تا سه تب، و بی‌قراری بیماری کم‌تر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید، اگر آبله دیر پخته شود تدبیر پزائیدن باید کرد. و اگر با آن که آبله بیرون آید تا سه بی‌قراری کم‌تر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نه‌یابد و آبله سخت باشد، و آب به گیرد علامت خیر نه‌باشد، تدبیر پزائیدن نه‌باید کرد. اما آنجا که علامت‌های خیر پدید آمده باشد تدبیر پزائیدن آن است که با بونه و اکلیل الملک، یا بنفشه و خطمی با سوس گندم آن‌چه حاضر باشد، یا همه، بیک جا در آب به جوشانند و زیر دامن و جامه بیمار در نهند از

۲. لعوق = (ع) انگشت بیج و لیسیدنی

۱. خرتوت = (ف) توت درشت

پیش و پس تابدین تدبیر آب گیرد و پخته شود بعد از آن تدبیر خشک کردن کنند تا شفا یابد ان شاء الله.

باب نهم: اندر تدبیر خشک کردن آبله.

هرگاه که آبله تمام بیرون آید، و هفت روز به گذرد و اثر پختگی پدید آید، آن چه بزرگ باشد به سوزاند و این به باید شکافت به آهستگی و آب او به خرقه نرم بر چیند و بعد از آن بر سر گل خشک با برگ سوسن نیز کوفته و به تخته یا صندل یا چوب گز سوده در زیر دامن او دود کنند. اما تابستان گل و مورد و صندل صواب تر، و زمستان برگ سوسن و چوب گز و آتش که در زمستان کنند از چوب گز و چوب رز صواب تر باشد. و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر و غنزروت و دم الاخوین (ff. 284) به ساینند و بر آن موضع می کنند. و اگر آبله بزرگ، و بسیار آب باشد، برگ گل سرخ سوده یا، بر، آرد ارزن، و آرد جو، خوا باندند. و اگر پوست او خراشیده شود. برگ السوسن تر، از شاخ فرو کنند. و بر آن برگ خوابانند سخت نیک باشد. و منفعت آن اندر یک روز پدید آید. و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نه باشد. و آنجا که پوست خراشیده باشد، یا آبله به شکافته باشند، نمک آب نه شاید رسانید، و ناتمام پخته نه شود. نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب به یزند نیک، پس در این آب نمک درافکنند، و پنبه پاکیزه نرم بدان آب تر می کنند و بر آبله می نهند و آب آن بدو می رسانند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده در این آب حل کنند، و برگ بید سوده و زعرور و اسفیداج از زیر و مرداسنگ سوده بر کران سود دارد، و اگر بدین تدبیر خشک نه شود گل خوردنی با گل فراوی سپید، در جمله گلی که سپید باشد و به سرخی نه گراید مقدار صد در مسنگ، به کوبند و ده در مسنگ شبت یمانی سوده و ده در مسنگ نمک اندر آبی سوده با وی بیامیزند و به گلاب تر کنند و بر آبله طلی کنند و دو ساعت بگذارند تا بروی خشک شود. پس بشویند، و آن آبله که از خشک کردن حاجت باشد از روغن دور باید داشت. و اگر خشک شده باشد روغن سود دارد، و خشک ریشه را بی فکنند و آبله را که ریش گشته باشد مرهم کافوری سود دارد؛ و اگر ریش در بینی باشد همین مرهم کافوری طلی کنند.

صفت مرهم کافوری موم: روغنی سازند از موم سپید و روغن گل و سپیده ارزیر و قلمیای سیم و اندکی کافور سوده در آن موم روغن بسرشته و بکار دارند.

باب دهم: اندر تدبیر خشک ریشه ای آبله تا زود بیوفتد و پوست پاک شود.

و خشک ریشه آن پوستها را گویند که بر روی ریشها پدید آید. هرگاه که آبله خشک شود و خشک ریشه بماند به نگرند اگر خشک ریشه خشک و باریک باشد و در زیر او هیچ تری نه باشد، قطره روغن نیم گرم بروی زنند، یا برچکانند، تا زودتر بیفتد. و بهترین روغنی از بهر این کار روغن دست پخت تازه باشد. و آن چه

بر روی باشد، روغن بسته برزنند و روغن دست پخت از وی دور دارند. از بهر آن که نشان آبله اندر وی به گذارد.

و اگر خشک ریشه سطر باشد، یا در زیر آن رطوبتی باشد آنرا به آهستگی بی روغن بردارند و رطوبت از وی برچینند و به نگرند. اگر عمقی دارد، یعنی به پوست فرو رفته باشد از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و قلمیای سیم و سپیده ارزیر و آسرنج بروی کنند و اگر عمق ندارد و با پوست برابر باشد، شب یمانی و نمک سوده بر کنند، و به گذارند تا دیگر بار خشک ریشه بر آرد، دیگر باره به آهستگی بردارند و به نگرند، اگر در زیر خشک ریشه هم چنان رطوبتی باشد هم چنین علاج کنند، و اگر رطوبت نه باشد به علاج حاجت نیاید و اگر دیگر بار خشک ریشه بر آرد به روغن چرب کنند تا بیفتد.

باب یازدهم: اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه.

از بهر آن که سبب آبله حرارتی غریب است که اندر خونی رطوبت ناک اثر کند تا بدان سبب خون به جوشد، بهترین طعامی و شرابی در آبله چیزی باشد که با سردی میل به خشکی دارد، چون پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا در آب غوره یا در آب ریواج. و اگر طبع خشک باشد و در سینه و حلق درشتی باشد، و حرارت تب سخت عظیم نه باشد، پست با جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد، و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت پست را دیگر باره بریان کنند، و با قرص طباشیر دهند. و اگر با صمغ عربی و طباشیر اندکی شکر طبر زد دهند روا باشد. و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده و انار دان و تخم خشخاش یزند هر سه را استار است. و اگر حلق درشت باشد و بی خوابی رنجه دارد، کشک بریان کرده و تخم خشخاش نیمانیم کنند و طعام خداوند آبله طفسیل باید، که به آب غوره یا به سرکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک جو نیمانیم بیک جای می یزند به مغز بادام. و اگر طبع نرم باشد کشک و مغز بادام بریان کنند و عدس را نخست جداگانه به سر آب به یزند، و آب او به یزند پس با کشک جو اندر افکنند و بیک جای تمام به یزند و از بهر آن که ماده حصبه کم تر و تباه تر باشد، و سبب او غلبه صفرای سوخته باشد، و تباه کردن وی خون را شربت های خداوند حصبه سرد و تر باید، تا با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را به صلاح آرد چون لعاب اسپغول و کشکاب و مانند آن و کشکاب و لعاب را به آب انار ترش و مانند آن باید آمیخت. و به باید دانست که ماده ای مثل حصبه همچون آبی ایستاده است، که مدتی دراز در آب دانی ایستاده باشد، و عفن شده و حرارت آفتاب او را بسوخته باشد، و نظافت از وی برده، و هرگاه که آبی پاکیزه و بسیار با وی بی آمیزند تباهی او کم تر شود. و هم چنین هرگاه که شربت های سرد و تر در معده و جگر خداوند حصبه اندر شود و بهرگ های او به گذرد و با خون بیامیزد خون او به صلاح آید با آن که کشکاب خداوند آبله را و سینه و حلق را نیز سخت موافق باشد. لکن خداوند حصبه را موافق تر باشد، از بهر آن که این

علت که یاد کرده آید و آب سرد، خداوند حصبه را موافق تر از آن است که خداوند آبله را و پست اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند حصبه را موافق باشد. و آب کدو و آب خریزه هندو و آب خیار ترش نیز خداوند حصبه را موافق تر باشد از آن که خداوند آبله را اگر تا بیرون آمدن آبله تب سخت گرم باشد بدین شربت‌ها حاجت آید.

باب دوازدهم: اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن.

به‌باید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال بیفتد. که اندر آن خطر باشد، خاصه در آخر حصبه سخت بد باشد، لکن گاه باشد که در ابتدای آن حاجت افتد، بدان که، طبع نرم کند، تا استفراغی کند، از بهر دو معنی را، یکی آن که صداعی و حرارتی که باشد بدان زایل شود، و دوم تا ماده لختی کم تر شود، و طبیعت سبک بار گردد، و علامت حاجتمندی به طبع نرم کردن و ماده کم تر کردن، آن است که رگ‌ها ممتلی باشد و رنگ و روی سخت سرخ باشد، و نبض موجی باشد، و تب گران باشد، و سخت فروزان و تب‌های چنین را به تازی حمی بلیده^۱ گویند. هرگاه که احوال این باشد به فصد حاجت نه‌باشد لکن به اسهال حاجت باشد.

صفت مسهلی که در این حال موافق باشد. هلیله زرد مقشر به گیرند و تنها به‌پزند و به‌پالایند و شکر طبرزد برافکنند و بدهند.

صفت شربتی دیگر که صفرا و رطوبت را کم تر کند. و هیچ گرمی نه‌کند. انار ترش و شیرین به‌گیرند و پوست باز کنند و آنرا با شحم او بکوبند و آب بشکنند و شکر طبرزد برافکنند و بدهند. اگر قوی تر باید شحم دو انار دیگر از دانه جدا کنند و با این انارها بکوبند تا آب قوی تر باشد و شکر طبرزد برافکنند و بدهند و خداوند حصبه را اگر هم‌چنین به کم کردن ماده حاجت باشد، آلوی سیاه به کارد بیازند و اندر جلاب خام تر کنند یک شب و دیگر روز یخ بر سر آن نهند تا سرد شود و آن جلاب به‌خورد و از آن آلو نیز دانه‌ای چند به‌خورد. و به‌باید دانست که اندر حصبه تر نگین نه‌شاید داد، از بهر آن که مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین باشد مردم محرور را، و تا سه و منش گشتن و بی‌قراری زیادت شود. و بنفشه و آب لبلاب، هم‌چنین منش گشتن و تا سه زیادت کند و هم‌چنان که در آبله اولیتر آن است که علامت‌های غلبه خون ظاهر گردد، نخست فصد کنند، اندر حصبه اولیتر آن است که نخست لختی صفرا کم تر کنند و پس به تسکین مشغول شوند و خاصه اگر تب سخت گرم و دهان تلخ (ff. 285) و چشم زرد و بول ناری باشد. و آنرا که طبع نرم باشد به هیچ وجهی تدبیر استفراغ نه‌باید کرد، از بهر آن که ایمن نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد، و همیشه اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد. تا از پس پنج روز طبع نرم نه‌شود، خاصه اندر حصبه. از بهر آن که

۱. بلیده = (ع) کند، دیربا

خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب خطر آن است که ماده ز اندرون باز گشته باشد، و کمترین مضرتی آن باشد که روده‌ها بگیرد، و سحج کند، و هرگاه که خواهند که احتیاط کنند تا طبع نرم نه‌شود کشکاب از پست جو کنند یا از کشک بریانی کرده. و اگر به زیادت از این حاجت آید سویق احب‌الرمان و کشک جو بریان کرده نیم‌انیم به یک جای به‌پزند برسم کشکاب، و اگر طبع سخت نرم باشد، صمغ عربی و طباشیر برافکنند بر این کشکاب. و اگر بدین کار برنیاید پیش از این کشکاب مقدار سه در مسنگ سفوف الطین یا رب آبی ترش به‌خورد و پس کشکاب خورد.

صفت سفوف الطین: گل سرخ و طباشیر و بزر الخماص و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یکی جزوی پوست خشخاش و صمغ عربی و گلنار از هر یکی نیم جزو شربت سه در مسنگ تا ده در مسنگ، رب آبی و اگر کار دراز گردد، دوغ ترش پالوده مسکه از وی جدا کرده با کشک و صمغ عربی سوده می‌دهند. و به‌باید دانست که هرگاه در آخر حصبه، اسهال خون رقیق پدید آید، حال بیمار بد باشد، لکن ممکن باشد، که بعضی خلاص یابند. و هرگاه که خون ناب باشد امیدخلاص نه‌باشد و زود هلاک شود و اگر به چیزی قابض علاج کنند آماسی تولد کند، و هلاک کند، و آنرا که اسهال خونی نه‌باشد امیدوارتر باشد اگرچه خطر خالی نه‌باشد.

باب سیزدهم: اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله.

سخن اندر این نوع، اندر کتاب زینت یاد کرده آید. و تدبیر زایل کردن نشان آبله از چشم از کتاب معالجات اندر مقالت علاج چشم یاد کرده آید. اما داروهایی که اندر طلاهای روی بکار آید و نشان آبله ببرد اینست: مرداسنگ سپید کرده و بیخ نی خشک و استخوان پوسیده، کفک دریا قسط عنزروت مغز بادام تلخ زراوند طویل تخم ترب، تخم خربزه، تخم کیکیز، آرد باقلی، کرنج ترمس لوییا پشک گوسفند کهن، سفال نو، نشاسته نخود، باقلی حب البان و زرداب معصفر.

صفت طلا، که نشان‌ها از روی به‌برد: به‌گیرند استخوان سوخته یا پوسیده، پشک گوسفند کهن، سفال نو، تخم خربزه، نشاسته، کرنج شسته، آرد نخود، از هر یکی ده در مسنگ، حب الیان ترمس، قسط وزراوند طویل، از هر یکی پنج در مسنگ، بیخ نی خشک بیست در مسنگ، همه را بکوبند و به‌پزند و به آب خربزه به‌سرشند یا به آب برگست یا به کشکاب یا به آب باقلی به‌سرشند یا طی کنند به شب و بامداد بنفشه خشک به‌پزند و روی بدان آب بشویند.

وصف طلای دیگر، آرد باقلی و آرد نخود از هر یک سه درم، تخم خربزه پنج درم، مرداسنگ سپید کرده دو درم، بیخ نی خشک سه درم، همه را بسایند و به کشکاب به‌سرشند و طلا کنند، پس از آن از گرمابه بیرون آیند و پوست خربزه و بنفشه و سبوس و نخود همه به‌کوفته در آب به‌جوشانند و روی بدان آب

به‌شویند و دیگر بار طلا کنند.

صفت طلای دیگر: آرد باقلی پنج در مسنگ، تخم کیکر دو در مسنگ، و نیم قسط حلو، دو در مسنگ مرداسنگ سپید کرده، دو در مسنگ و نیم. سفال نو، دو در مسنگ و نیم، بر آن مکان نگاه دارند.

صفت طلای دیگر قوی‌تر: آرد ترمس پنج در مسنگ، مغز بادام تلخ و قسط حلو و تخم کبکیز و تخم ترب از هر یک دو در مسنگ، هم بر آن گونه بکار دارند.

صفت طلای دیگر قوی‌تر: اسفیداج و مرداسنگ مغسول و رندش عاج از هر یک سه در مسنگ، بیخ نی خشک و آرد نخود و استخوان پوسیده و آرد برنج و مغز تخم خریزه و حبالبان مقشر و قسط از هر یک چهار در مسنگ، همه را بکوبند و به لعاب تخم کتان بسرشند و به شب طلا کنند چند بار، و بامداد بنفشه و بابونه در آب به‌جوشانند و روی به آن آب بشویند نافع باشد.

گفتار ششم

اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب

و این گفتار پنج باب است:

باب نخستین: اندر شناختن نکس و احوال آن.

نکس به پارسی باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد، از بهر آن که مردم نخست از تن درستی در بیماری افتند، و قوت آن دارد که بیماری به تواند کشد و نکس برخلاف این باشد. و مردم از بیماری، در بیماری شود. و قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد. بدین سبب طبیب را به علاج آن شتاب نه باید کرد تا حال قوت و حال بیماری نخست معلوم کند. و نیز نکسی که زودتر افتد بتر باشد. از بهر آن که هنوز از قوت هیچ بجای باز آمده نه باشد و یا بی قوتی اندر بیماری دوم افتد. و هر نکسی که اسباب آن خطای بیمار یا خطای طبیب باشد، که بی تدبیری خطا پدید آید، و آن خطا که سبب نکس گردد یکی آن است که ناقه را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و گلنگبین تا طعام هضم کند. و به باید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند، و علت تمام زایل نه شود، نکس آرد، خاصه اگر بحران به یرقان کرده باشد یا به گرما به مانند آبله چیزی، و هر بیماری که بحران بکند لابد نکس افتد.

باب دوم: اندر شناختن نشان های نکس.

علامت های نکس حال هایی باشد که نشان دهد بر آن که اگر احتیاط بواجب نه کنند، بیماری باز آید، و آن

دوازده حالت است: یکی ضعیفی قوت، دوم آرزوی طعام نابودن، سوم منش گشتن چهارم طعام ناگواریدن و در معده تباه گشتن و سر پهلوها باد باز گرفتن، پنجم حوالی جگر و سپرز آماس گرفتن. و تهیج در روی و پشت چشم پدید آمدن، ششم بی خوابی و خوش ناخفتن، هفتم تشنگی به افراط هشتم آن که تن قبول غذا نه کند و بروی پدید نه یابد، نهم آن که بحران به خراجی و مانند آن کرده شود، به زاندرون باز گردد. دهم آن که این اعراض نیک در وقت نوبت های بیماری گذشته قوی تر شود. یازدهم آن که نبض هنوز سریع و متواتر باشد. دوازدهم آن که بول از آن حال که در بیماری بوده باشد نه نگردد و نشان های تن درستی در وی پدید نه یابد. و به باید دانست که بسیار بیماری ها باشد، که اندر بیشتری بیماران نکس کند چون تب های ورمی، خاصه اگر از پس آن که تب به گسارد حرارتی و سوزشی همی باشد، در احشا و چون صرع و درد سر و درد نیم سر و سرگشتن و درد جگر و سپرز و درد کرده و تولد بیماری ها که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و در فصل خریف و بیماری ها که اندر این فصل باشد نکس بسیار افتد.

باب سوم: اندر شناختن احوال ناقه.

ناقه به پارسی کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز بحال تن درستی تمام و بقوت باز آمده نه باشد. و به باید دانست که بر ناقه این حال ها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است، بسیاری پدید آید و بسیار باشد که تن از ماده بیماری پاک نشده باشد، یا استفراغی اتفاق افتاده نه باشد، باقی آن به عضوی بریزد و خراجی تولد کند، یا عضوی تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری برهد و در بیماری دیگر افتد، ضد بیماری نخستین به سبب افراط که در علاج بیماری نخستین رفته، چنان که بعضی را زبان سنگین شود، و بعضی اندر فالج و قولنج و درد سر و درد نیم سر و صرع و سکنه افتد. و بعضی را خارش پدید آید، و بعضی را موی سپید شود، از بهر آن که غذا بدو نرسد و رطوبت غریزی که سیاهی موی را نگاه دارد مانده نه باشد، چون بحال تن درستی باز آید موی سیاه شود، همچون نبات، که آب باران نیابد، خشک و سپید گردد و اگر آب یابد به حال تری و سبزی باز آید.

باب چهارم: اندر تدبیر نگاهداشتن ناقه تا نکس نیوفتد.

احتیاط در این (ff. 386) باب آن است که پس از آن که تب گسسته شود و بیماری زایل گردد، مدتی هم بر آن پرهیز که در بیماری کرده باشد قرار گیرد و کمترین آن باشد که یک هفته پرهیز کند، چندان که روز بحران بزرگ تر بروی به گذرد و از پس هر بیماری مدت بحران آن بیماری پرهیز باید کرد. چون به غذا باز آیند، بتدریج باز باید آمد، و به سر هیچ عادتی جز بتدریج باز نه باید شد، نه به حرکت و نه به ریاضت و نه به طعام و شراب و نه به غیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چندان که در خورد قوت او باشد. و بعد از آن بتدریج به تدبیر آسایش و خوش دلی مشغول شود، و از اندیشه کارها که غم و دلتنگی آورد دور باشد، و

از همه استفراغ‌ها پرهیز کند خاصه از جماع لکن بیماری که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را استفراغ سود دارد خاصه اگر بر از او برنگ ماده بیماری باشد و آرزوی طعام کم تر باشد. هرگاه که حال این باشد نخست قوی را مددی باید کرد برفق، پس بچیزی لطیف و لغزنده استفراغ کردن چون آلوی سیاه و شیر خشک و فلوس خیار چنبر و مانند آن. و مردم محروم صفرایی را آب تخم‌ها و شراب لطیف ممزوج سود دارد، از بهر آن که صفرابه ادرار بیارد و رگ‌ها را پاک کند و ناچه را به فصد حاجت کم تر باشد و تا از سحج و دیگر علامتی فزونی خون معلوم نه‌شود بدان مشغول نه‌شاید بود. و از جمله نشان‌ها که فصد واجب کند. آنچه درست تر است آن است که بقیتی از تب‌ها اندر رگ‌ها همی باشد و بر لب بثرها که آنها به پارسی تب خال گویند برآرد. و گاه باشد که به سبب باقی اخلاط که در تن باشد، و حاجت آید بدان که اندکی خون به بیرون کنند، و بغذاهای نیک خون نیک بجای باز آرند، و این تدبیر هم برفق باید کردن. و خواب روز ناچه را گاهی از بهر آن که آسایش یابد سود دارد، و گاهی از بهر آن که تن را سست کند زیان دارد، و بسیار خفتن به روز حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آرد.

و به‌باید دانست که ناچه را تدبیر لطیف زیان دارد، از بهر آن که مزاج گرم شود و تن بدحال گردد. ضعیفی شهوت نشان آن باشد که اندر رگ‌ها اخلاط بد است. و اگر شهوت قوی بود و طعام خورده می‌شود و بر تن او پدید نیاید از سه حال نشان دهد: یکی آن که طعام زیادت از کفایت خورده می‌شود و طبیعت آن را هضم نمی‌تواند کرد. دوم آن که اندر تن اخلاط بسیار است، و طبیعت بدان مشغول است، به هضم آنچه می‌خورد نمی‌رسد. سوم آن که قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت به سبب ضعیفی حرارت، اندر آنچه خورده می‌شود تصرفی به واجب نمی‌تواند کرد.

و هرگاه حال این باشد اگرچه از نخست آرزوی طعام همی باشد، آخر بدان باز گردد که شهوت ساقط شود. و اگر کسی را شهوت طعام نه‌باشد. پس پدید آید، به از آن باشد که نخست شهوت باشد پس باطل شود. و اگر کسی را اشتها باشد، و غذا بر تن او پدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت است قوی است، و معده که آلت هضم است ضعیف. و سبب قوت فم معده و دایم بودن شهوت غلبه سودا باشد، و آمدن آن به سپرز از فم معده، چنان‌که در موضعش یاد کرده آمده است و از بسیار خوردن ترشی‌ها و سکنجبین بیم باشد که سحج کند. موی سر ستردن زودآزود و استره^۱ بر سر راندن ناچه را زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد. از بهر آن که گوشت او نازک باشد گداخته شود.

و هرگاه که ناچه به شب عرق بسیار کند نشان و حال باشد: یکی آن که طعام فزون از کفایت می‌خورد، دوم آن که اندر تن او هنوز فضل‌ه‌ای است، آنها به ریاضت و تدبیر لطیف دفع باید کرد.

و بقراط می‌گوید: الْعَرَقُ الْكَثِيرُ فِي النَّوْمِ مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ يُوجِبُ ذَلِكَ بَدْلُ عَلِيٍّ أَنْ صَاحِبِهِ يَحْمِلُ عَلِيَّ بَدَنِهِ

۱. استره = (ف) تیغ سرتاشی

مِنَ الْعَدَا أَكْثَرَ مِمَّا يَحْتَمِلُ فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنَالَ صَاحِبِهِ مِنَ الطَّعَامِ فَأَعْلَمَ أَنَّهُ يَحْتَاجُ إِلَى اسْتِفْرَاحٍ لِأَنَّ الْعَرَقَ الْكَثِيرَ مَعَ صِحَّتِهِ الْقُوَّةَ لَا يَكُونُ أَكْثَرُ الْمَادَّةِ الَّتِي مِنْ حَقِّ الطَّبِيعَةِ أَنْ تَدْفَعَهَا وَبِذِكْرِ الْكَثْرَةِ أَمَّا أَنْ يَكُونَ بِسَبَبِ قُرْبٍ وَهُوَ لَا مِثْلًا وَإِلَّا مِثْلًا الْقَرِيبِ هُوَ مِنَ الْمَطْعُومِ الدَّفْعَى وَمِثْلُ هَذَا إِنَّمَا تَسْلَاءُ بِهِ دَفْعَةُ الْجُوعِ وَ الرِّيَاضَةِ وَالْعَرَقِ الَّذِي إِندَفَعَ بِأَطْبَعٍ وَأَمَّا أَنْ يَكُونَ بِسَبَبِ مُتَقَادِمٍ وَهُوَ مِنَ الْفُصُولِ السَّابِقَةِ وَهُوَ لَا يَعْنِي مِنْ مَثَلِهَا إِلَّا الْاسْتِفْرَاحَ الْمُبْقَى لِلْبَدَنِ.

و به باید دانست که بسیار باشد که خلط لطیف رقیق به عرق بیرون شود و آنچه غلیظ و لزج باشد به ماند و نشان این آن است که مردم از پس عرق هیچ راحت نه یابد و ضعیف تر شود و هر چند حرارت غریزی قوی تر باشد تحلیل پوشیده تر باشد. از اینجا معلوم گردد که بسیاری عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن یا بسیاری ماده است یا گشادگی مسام یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی بقوت و الله الموفق.

باب پنجم: اندر تدبیر طعام و شراب ناچه.

تدبیر صواب آن است که در طعام و شراب چندان تاخیر نه کند که تشنه یا گرسنه شود. و آنچه خورد از شربت و غذا همه ضد آن بیماری باید که بوده باشد. لکن چندان افراط نه شاید کرد که حال بدل شود، و مزاج بگردد، و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند. چنان که در باب سوم از این گفتار یاد کرده آمده است. و بسیار باشد که ناچه روزی طعام یا شراب فزونتر خورد و ممتلی شود و تب معاودت کند بدین سبب آنچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نه شود. و هرگاه که بیند کز طعام، گران بار نمی شود، و قراقور و بادها تولد نمی کند، و اندر امعاً سخت دیر نمی ماند، یا سخت زود فرو نمی گذرد، اندک اندک می باید افزود، تا بتدریج بعات باز رساند، و وقت طعام خوردن اندر تابستان و زمستان خوشترین وقتی باید از روز، مگر ضرورتی افتد که بدان سبب زودتر یا دیرتر روا باشد و آب سخت سرد ناچه را زیان دارد، احشا را ضعیف کند و باشد که به تشنج ادا کند.

و بسیار بوده است که ناچه به سبب آب سرد هلاک شده است، و از شربت ها سکنگبین سفر جلی سخت موافق باشد. خاصه اگر به سبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف باشد.

بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده را قوت کند بکار دارد، چون قرص گل و گلنگبین و غیر آن سبب نکس گردد، و العیاذ بالله.

تمام شد کتاب پنجم اندر حمیات از ذخیره خوارزمشاهی، و بعد از این کتاب ششم باشد اندر علاج اندامها از سر تا پای، بحمدالله رب العالمین.

فهرست موضوعی

آب بادیان: ۹۳، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،	آب: ۱۱۰، ۱۱۱
۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱	آب آبی: ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۸۱، ۱۸۲،
آب بادیان تر: ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۹۹	۱۹۶
آب باران: ۱۸۰، ۲۰۸	آب آبی ترش: ۸۸، ۹۸
آب باقلی: ۲۰۵	آب آلو: ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۱،
آب برگ بید: ۱۹۷	۱۶۹
آب برگ چغندر کوفته: ۱۲۴	آب اسفناج: ۱۸۲
آب برگ خرفه: ۸۵، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۷۸، ۱۹۷	آب انار: ۸۲، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۶،
آب برگ سیب: ۱۹۷	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۹
آب به: ۷۷	آب انار پوست: ۹۴
آب بید: ۱۸۹	آب انار ترش: ۹۱، ۹۸، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۵،
آب بودنه: ۹۹	۱۵۳، ۱۹۶، ۲۰۳
آب تاختن: ۳۳، ۳۵، ۶۷	آب انار ترش و شیرین: ۹۶، ۹۷، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳،
آب تخم خرفه: ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۷۳، ۱۸۰	۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۹
آب تخم خیار: ۹۷	آب انار شیرین: ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
آب ترب: ۱۵۳، ۱۵۶	آب انبرود: ۱۹۶
آب ترشی ترنج: ۱۴۹، ۱۹۶	آب بایونه: ۹۶، ۱۷۱

آب سیب تر: ۹۸	آب چغندر: ۱۶۲
آب سیب ترش: ۸۸، ۱۴۴	آب حی العالم: ۱۷۸
آب شاخ رز: ۹۸	آب خربزه: ۱۴۲، ۲۰۵
آب شبت: ۱۷۰	آب خربزه هندو: ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۸۰
آب عصاالرعی فشارده: ۱۹۷	۲۰۴
آب عنب الثعلب: ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۶۰	آب خرفه: ۱۸۱، ۱۸۶
آب غوره: ۹۷، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۳	آب خرما: ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۳۱
۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴	آب خرماى هندو: ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۹
آب فاتر: ۹۲	۱۵۳، ۱۵۰
آب فرغار: ۱۴۱	آب خرماى هندى: ۱۳۳
آب كاسنه: ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹	آب خیار: ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۸۰
آب كاسنى: ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۹۷	آب خیار ترش: ۹۱، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۰، ۲۰۴
آب كاكنج: ۱۲۷	آب دهان: ۶۱
آبكامه: ۹۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۰، ۲۰۰	آب رفتن از دهان و بینی: ۶۷
آبكامه نبطى: ۲۰۰	آب ریواج: ۱۴۹، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴
آب كدو: ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۴	آب زرد: ۴۷
آب كدوى تر: ۸۸، ۱۵۰	آب زرشك: ۱۰۸، ۱۹۶، ۲۰۴
آب كرفس: ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰	آب زن / آبن: ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۲
۱۷۲، ۱۹۹	۹۴، ۹۶، ۱۲۸، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳
آب كسنه: ۱۲۷	۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۹
آب كسنى: ۹۳	آبستن: ۲۹
آب كشنيز: ۱۵۰	آب سرد: ۸۲، ۸۵، ۹۱، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
آب كشوت: ۱۵۱	۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵
آب كوك: ۸۸	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۱
آب گرم: ۹۸	۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۰
آب گرمابه: ۱۶۱	آب سرگین: ۱۴۴
آب گرم معتدل: ۸۶	آب سماق: ۱۴۴، ۱۸۹، ۱۹۶
آب گشنيز: ۱۲۶، ۱۵۰، ۲۰۰	آب سیب: ۹۸، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۸۱، ۱۸۲

- آتش: ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۲۱، ۱۲۶،
 ۱۶۵، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲
 آتش‌ها: ۶۶
 آخر تب: ۸۷
 آخر تب عرقی: ۸۷
 آذخر: ۱۵۹
 آرامش: ۹۲
 آرد: ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۹۶،
 ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۵،
 ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳،
 ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵،
 ۲۰۹، ۲۰۷
 آرد ارزن: ۲۰۲
 آرد باقلی: ۲۰۵، ۲۰۶
 آرد برنج: ۲۰۶
 آرد ترمس: ۲۰۶
 آرد جو: ۹۲، ۱۳۸، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۲
 آرد گندم: ۱۳۶
 آرد نخود: ۲۰۵، ۲۰۶
 آرزوها: ۶۵
 آرزوی طعام: ۲۰۸
 آروغ: ۹۷، ۱۱۴، ۱۴۵
 آروغ ترش: ۹۷
 آروغ دودناک: ۹۷
 آروغ‌های: ۹۷
 آسایش: ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۱۰۲، ۱۲۲،
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۵،
 ۱۶۷، ۲۰۸، ۲۰۹
 آب گشنیز تر: ۸۸، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۰۰
 آب لبلاب: ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۰، ۲۰۴
 آبله: ۱۳، ۲۸، ۶۸، ۱۴۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،
 ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
 ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
 آبله سرخ: ۱۹۴
 آبله کودکان: ۱۹۲
 آب لیمو: ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۸۹، ۱۹۶
 آب ماز: ۹۴
 آب مرغ: ۱۱۶
 آب معدن زاگ: ۹۱
 آب مورد: ۹۸
 آب مورد تر: ۱۴۴
 آب میوه: ۱۳۵
 آب ناردان: ۱۴۱
 آب ناک: ۴۲، ۶۱، ۱۰۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱
 آب نخود: ۱۵۳
 آبتوس: ۱۸۹
 آب نیم گرم: ۱۲۵
 آب‌های معدن زاگ و شب و گوگرد: ۷۷
 آب‌های میوه‌ها: ۱۴۶
 آبی: ۷۷، ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹،
 ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵
 آبی انبرود چینی: ۱۸۲
 آبی پاره: ۱۴۴
 آب یخ: ۹۶، ۱۴۱، ۱۸۲، ۱۸۹
 آبی شیرین: ۹۹، ۱۲۶

۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۸	آسرنج: ۲۰۳
آماس بر: ۱۸۵	آشفتگی: ۱۱۵، ۱۱۶
آماس جگر: ۲۵، ۵۴، ۱۸۵	آشفتگی بیماری: ۲۷
آماس حجاب: ۱۸۵	آشفته: ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۵۲
آماس حلق: ۷۳، ۱۸۵	آشنگ: ۸۳
آماس خنثی: ۴۹	آغاز نضح: ۱۰
آماس دماغ: ۱۸۵	آفت: ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۷
آماس دماغ و غشاء: ۱۸۵	آفت آبله: ۱۹۲
آماس رحم: ۱۸۵	آفتاب: ۷۷، ۸۰، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۱
آماس روده: ۱۷۷، ۱۸۵	۱۵۸، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۳
آماس زکام: ۸۳	آفت دماغ: ۵۲
آماس سپرز: ۱۸۵	آفت عقل: ۵۲، ۵۷، ۶۱
آماس سر: ۱۸۵	آفت قوت تخیل: ۵۲
آماس شانیه: ۱۷۷	آلت: ۱۱۵، ۲۰۰
آماس شش: ۱۸۵	آلت شهوت: ۲۰۹
آماس صلب: ۳۵	آلت های بول: ۵۸
آماس گرده: ۱۷۷، ۱۸۵	آلت های دم زدن: ۱۱۵
آماس گرفتن: ۲۰۸	آلت های غذا: ۴۲
آماس گرم: ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۴، ۱۱۲، ۱۸۶	آلت هضم: ۲۰۹
آماس مثانه: ۱۸۵	آلو: ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰
آماس مجرای طعام: ۱۸۵	۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۹
آماس مری: ۱۷۷، ۱۸۵	۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۴
آماس معده: ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۸۵	آلو سیاه: ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۶۹
آماس ها: ۹، ۵۴، ۶۲، ۶۵، ۸۹، ۱۸۴، ۱۸۶	آلو و نیسو: ۱۳۳
آماس های: ۵	آلوی پخته: ۱۳۲
آماس های باطن: ۱۸۵	آلوی سیاه: ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۱، ۲۰۴، ۲۰۹
آماس های جگر: ۴۲	آماس: ۸، ۹، ۱۳، ۳۴، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۷۶
آماس های دماغ: ۹	۷۷، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۶

ابهل: ۱۸۸	آماسی: ۸، ۹، ۳۴، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۴۹
ایدمیا: ۲۳	۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۷۴
ایدیما: ۲۹	۷۶، ۸۹، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۱
اتصالی: ۲۱، ۲۰	۱۶۲، ۱۹۵، ۲۰۵
اثرهای ماه: ۲۱	آماسی خون: ۷۶
اجابت: ۱۳۲	آماسی عظیم: ۵۲
اجابت رقیق: ۵۶	آمدن شکم: ۳۳
اجابت زرد: ۵۶	آمله: ۱۷۱
اجابت سیاه: ۵۶	آواز: ۱۶، ۲۷، ۳۳، ۴۵، ۵۲، ۵۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰
اجابت صفرائی: ۵۷، ۵۶	۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۱
اجابت طبع: ۱۵، ۲۹، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۶، ۶۷	آواز دروغین: ۲۷
اجابت طبع: ۱۱۲، ۱۴۷	آواز دروغین اندر گوش: ۲۷
اجتماع تربیع: ۲۲	آواز ضعیف: ۵۲
اجناس: ۴، ۵، ۷۱، ۸۵	آواز نرم: ۸۵
احتقان: ۴۹	آوردن شکم: ۵۴
احتلام: ۵۱، ۶۶	آهستگی: ۷۷، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۹
احشا: ۴۲، ۵۰، ۵۲، ۸۰، ۸۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۴۷	۱۶۴، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳
۱۵۰، ۱۵۸، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۰	آهسته‌ای: ۷۵
احوال: ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۷۷	آهک: ۱۰۵
۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۴	آیا رج فیکرا: ۱۶۰
احوال بول: ۹	ابتدای بیماری: ۱۳
احوال تب: ۱۷۷	ابتدای نوبت: ۶۹
احوال تن: ۸۱، ۸۳	ابتداء المرض: ۱۳
احوال حمی یوم: ۷۹	ابتداء نوبت: ۱۱۸، ۱۶۷
احوال دم زدن: ۸۰	ابری سپید: ۱۰، ۴۲
احوال که از بیرون تن باشد: ۸۳	ابزارها: ۱۵۸
احوال ناقه: ۲۰۸	ابن قره: ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۱
احوال نبض: ۹۰	ابوعلی سینا: ۱۳۷، ۱۷۲

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۳	احوال نفس: ۸۳
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۹۸	احول: ۳۶
ادرار کردن: ۶۷	احول شدن: ۴۶
ادویه جات: ۱۵۸	اختلاج: ۲۷، ۳۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶
ادیم: ۱۷۸	اختلاج لب: ۲۹، ۳۲
اذخر: ۹۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۸	اختلاج لب فروسوین: ۲۹
اذخی: ۱۳۷	اختلاط عقل: ۴۸
ارزیر: ۴۰، ۱۵۵، ۲۰۲، ۲۰۳	اختلاط عقل: ۱۸۸
ارکاغانیس: ۱۴، ۲۲	اختلاف: ۷۷، ۸۰، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۷
ارواح طبیعی: ۷۴	اختلاف نبض: ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۷۷
ارواح گرم شود: ۸۸	اخلاط: ۱۵، ۳۳، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۴، ۵۶، ۵۸
ازار: ۹۸، ۱۲۸، ۱۷۸	۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۴
ازاری: ۱۲۸، ۱۷۸، ۱۹۹	۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳
از تشنج: ۱۶۶	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵
از کام: ۹	۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱
اسارون: ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۸۸	۲۰۹
اسافل: ۵۷	اخلاط اصلی: ۷۸
اسالیون: ۱۶۰	اخلاط بد: ۴۲
اسب: ۴، ۴۹	اخلاط تن: ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۸، ۹۰
اسباب: ۷۱، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵	اخلاط خام: ۱۲۳
۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵	اخلاط ساکن: ۸۱
۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۷	اخلاط سوخته: ۶۷
اسباب بادیه: ۳۸، ۱۷۲، ۱۸۵	اخلاط فاسد: ۱۵
اسباب حمی یوم: ۸۰	اخلاط فزوننی: ۸۱
اسباب سابقه: ۱۸۵	اخلاطها: ۷۴
اسباب سده: ۹۱	ادرار: ۵۵، ۶۴، ۶۷، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۶۸، ۲۰۹
اسباب عفونت: ۷۶، ۱۰۱، ۱۶۶	ادرار بول: ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۹، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۶۷
اسباب نفسانی: ۶۸	ادرار بول: ۷۸، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲

استفراغ صفرا: ۱۱۲، ۱۳۱	اسباب واصله: ۱۰۵
استفراغ منی: ۷۸	اسپرغم: ۱۷۷، ۱۸۹
استفراغ‌ها: ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۵۵	اسپیغول: ۸۵، ۹۰، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲
استفراغی: ۹، ۱۵، ۲۰، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۵۴، ۶۵	۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱
استفراغی: ۷۷، ۹۲، ۹۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵	استار: ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹
۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۰۴	۱۶۹، ۱۸۴، ۲۰۳
۲۰۸	استحالت: ۱۰۳
استقصاء: ۴۷	استخوان: ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۶۰
اسفناج: ۸۵، ۹۵، ۱۱۶	استخوان پوسیده: ۲۰۵، ۲۰۶
اسفرغ‌های تر: ۸۴	استخوان سوخته: ۲۰۵
اسفرم: ۸۵، ۱۹۹	استخوان سوخته یا پوسیده: ۲۰۵
اسفرم‌های: ۸۵، ۱۹۹	استخوان‌ها: ۷۴، ۱۰۶، ۱۶۷، ۱۷۷
اسفناج: ۸۴، ۹۰، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۴	استخوان‌های روی: ۴۴
۱۸۲، ۱۷۹	استخوان‌های سینه: ۱۸۵
اسفناج و ماش: ۸۴	استره: ۲۰۹
اسفنج: ۳۷، ۶۵	استسقا: ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۸
اسفید: ۱۵۰، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۷	استسقای کبدی: ۶۴
اسفیداج: ۹۰، ۲۰۲، ۲۰۶	استسقاء: ۴۲، ۴۴، ۵۴، ۶۷
اسفیدبا: ۱۸۴	استفراغ: ۵، ۹، ۱۵، ۲۷، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۵۵
اسقوطری: ۱۵۴، ۱۶۵	۵۶، ۵۷، ۶۷، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۲، ۹۸، ۱۰۸، ۱۰۹
اسکندرانی: ۹۵	۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
اسلنج: ۱۹۷	۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
اسهال: ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۴۰، ۴۲، ۴۹	۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴
۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷	۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
۸۹، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۵	۱۸۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸	استفراغ اخلاط: ۱۲۲
۱۵۴، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۵	استفراغ بلغم: ۶۶، ۱۶۴
اسهال بلغم: ۱۵۷، ۱۵۹	استفراغ سودا: ۵۷

اضطراب مادها: ۱۱۲	اسهال بلغمی: ۴۲
اطراف: ۱۲، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۱، ۵۴، ۶۷	اسهال خلطی: ۱۲۷
اطراف طیهوج: ۱۱۶	اسهال خون: ۲۰۵، ۵۷، ۵۶، ۵۵
اعراض: ۷۴، ۷۵، ۸۱، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۹	اسهال خونی: ۲۰۵، ۱۹۵، ۱۴۳، ۵۵
۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۸۸	اسهال سبز و سیاه: ۶۳
۲۰۸	اسهال سودا: ۵۷
اعراض بیماری: ۱۱۸	اسهال صفرا: ۱۴۷
اعراض تب: ۶۹، ۹۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۵۲، ۱۸۵	اسهال صفراوی: ۴۲، ۶۴، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۹۷
اعراض تب مطبقة: ۹۷	اسهال کبدی: ۹۸
اعراض سببی: ۱۱۵	اسهال کننده: ۱۱۴
اعراض مطبقة: ۷۵	اسهال کهن: ۳۶
اعراض مطبقة لازم: ۷۵	اسهال مقعد: ۶۷
اعراض نفسانی: ۱۴، ۲۴، ۸۰، ۱۷۲	اسهالی قوی: ۶۸
اعلی: ۴، ۵	اشتها: ۲۰۹
اعنایی: ۸۸	اشقر: ۵۹، ۶۱
اعیا: ۸۶	اشقری: ۶۱
اعیائی: ۸۶	اشک: ۱۰، ۳۲، ۴۶
اعیاء: ۳۵، ۱۰۷	اشک رقیق: ۱۰
افتادن بچه: ۲۹	اشنان: ۹۲
افتیمون: ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲	اشنان اصفهانی: ۹۲
افتیمونی: ۱۶۹، ۱۷۰	اشنه: ۱۳۹، ۱۸۸
افسانه‌ها: ۸۴	اصل السوس: ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۴
افستین: ۹۸، ۹۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰	اصل‌ها: ۱۰۸، ۱۲۴
۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۲	اصلی: ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۷۴، ۱۷۵
افستین رومی: ۹۹، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۷۱	اضطراب: ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۵۹، ۷۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
افعال طبیعی: ۷۳	۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵
افیون: ۱۵۷، ۱۵۹	اضطراب چشم: ۴۶
اقاقیا: ۹۸، ۲۰۰	اضطراب عظیم: ۱۵

- الذخيرة الخوارزمشاهی: ۷۱
الراحة: ۹۹
الزاید: ۱۴۶
الزاید فی الصعوبه: ۱۴۶
السکته / السکته: ۶۳
الشربه: ۱۵۴
الصداع عرقی: ۶۷
الف (الفت): ۱۰۷
القلب: ۴۲
الکبد: ۴۲
المشجر البحرانات: ۱۷
النضج: ۳۰
الواقف: ۱۴۶
امتلا: ۸۲، ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۴۶
۱۸۹، ۱۸۵، ۱۶۳، ۱۴۸، ۱۴۷
امتلائی: ۴۱، ۹۲، ۱۴۶
امراض حاده: ۱۱۸
امراض واقده: ۱۹۱
امروء: ۹۱
امعا: ۴۱، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۵۶، ۱۹۷، ۲۱۰
امعاء سرد: ۴۱
امعاء صایم: ۱۱۰
امعاء فرودین: ۹۹
انار: ۸۲، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۶
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۹
۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۴
انار با: ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۱
انار ترش: ۸۵، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳
- اقراص: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳
اقراص افستین: ۱۶۴
اقراص انبر باریس: ۱۳۸
اقراص طباشیر: ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳
اقراص غافت: ۱۳۷، ۱۶۴
اقراص قرط: ۱۳۸
اقراص گل: ۱۳۷
اقراص مازریون: ۱۳۸
اقراض افستین: ۱۶۴
اکحل: ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۹۸
اکلیل الملك: ۲۰۱
اکلیل ملک: ۱۶۱
اکیل الملك: ۹۴، ۱۳۹
الاحشاء: ۴۲
الاعراض مزمنه: ۲۲
الانذار: ۱۹، ۲۰
الایام الانذار: ۱۴
الایام الباحوریه: ۱۴
الایام الواقعه فی الواسط: ۲۴
البحران: ۳۰
الترقوه: ۱۸۵
الثبیت: ۱۶۴
الثعلب: ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۶۰
الحان خوش: ۸۴
الحمیات: ۴۲
الحمیات الثقه: ۱۶۳
الحمی الربویه: ۱۴۶
الدماغ: ۴۲

۲۰۰، ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۸۴	۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۶، ۱۶۹، ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۴
اندام‌های: ۸۷، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲	انار دان: ۲۰۳
۱۲۱، ۱۴۱، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۳	انار دانک: ۱۹۷، ۱۴۴
اندام‌های اصلی: ۷۴، ۷۹، ۱۷۴، ۱۷۵	انار دانه: ۲۰۱
اندام‌های تولد فرزند: ۴۱	انار شیرین: ۹۹، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
اندام‌های عزیز: ۲۰۰	انار ملیسی: ۱۸۲
اندر خویشتن ماندگی: ۱۰۵	انبر باریس: ۱۳۸، ۱۳۹
اندرون: ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۳، ۹۴	انبرود: ۹۱، ۱۸۲، ۱۹۶، ۱۹۷
۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۴۸	انبساط عضلات: ۵۳
۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵	انبساط نبض: ۸۰
۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۸	انتقال: ۳۵
اندرون رگ‌ها: ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۴	انتقال ماده: ۴۲
۱۷۴	انتهاها: ۵۱
اندرون شکم: ۴۲	انتهای تب: ۶۸
اندوه: ۷۷	انتهای نوبت: ۸۲
اندیشه: ۴۵، ۶۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۰۸	انثین: ۵۱
اندیشه‌ها: ۴۴	انجیر: ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹
انذار: ۲۰، ۲۶، ۳۶	۲۰۰
انفصالی: ۲۱	انجیر خشک: ۱۹۹
انقباض: ۵۳	انجیر زرد: ۲۰۰
انقباض و انبساط: ۵۳	انجیر سگری: ۱۷۰
انگبین: ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۵	انجیر سیاه: ۱۸۴
۲۰۴	انجیر سیاه و فربه: ۱۸۴
انگبین مصفا: ۱۷۱	انحطاط: ۸۱
انگبین مصفی: ۱۱۵، ۱۷۱	اندام‌ها: ۱۲، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۸
انگرد: ۱۷۱، ۱۸۸، ۱۸۹	۵۰، ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۷۸، ۷۹
انگشتان: ۴۷، ۵۱	۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۶
انگور: ۱۴۶، ۱۸۴، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶	۱۱۰، ۱۱۲، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷

- انواع: ۴، ۵، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۹۱، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۷۷
- ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۹۴
- انواع استقراغ: ۸۰
- انواع تب: ۷۴
- انواع تب‌های عفونی: ۱۲۸
- انواع خمر: ۱۲۱
- انواع ربیع: ۱۶۷، ۱۶۹
- انیسون: ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲
- اوجاع: ۳۰
- أورام: ۴۲
- أورام الأحشاء: ۴۲
- اوقات بیماری: ۱۱۵، ۱۱۷
- اول فصل بهار: ۱۲۰، ۱۹۳
- أهرن: ۹۵
- ایارج: ۱۴۴
- ایارج فیقرا: ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱
- ایام الانذار: ۱۴، ۲۰
- ایام الواقعه فی الواسط: ۲۴
- ایام بحران: ۲۰
- ایام عذر: ۵۸
- ایام واقعہ فی مابینهما: ۱۵
- ایلائوس: ۶۴
- ایلول: ۱۸۷
- با آهسته‌ای: ۷۵
- بابونه: ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۶
- بازگشتن بخار از خلط به قعر تن: ۷۸
- بازیرہ: ۱۷۳
- بازی‌های طرفه: ۸۵
- بازی‌های عجب: ۸۴
- باسعال وضیق النفس: ۱۸۵
- با سلیق: ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۸
- باطن: ۱۸۴، ۱۸۸
- با غاریقون: ۱۲۴
- با تب عفونی: ۱۷۷
- با خردل: ۱۷۱
- باد: ۱۳، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۹۹
- باد آورد: ۱۵۹، ۱۶۰
- بادام تلخ: ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۰۶
- باد بیزن: ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۷۷
- بادرنجوبه: ۱۷۰
- باد صبا: ۱۸۷
- بادناک: ۶۶، ۱۹۶
- بادها: ۱۱۵
- بادهای حمیر: ۶۰
- بادیان: ۹۳، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۰۰
- بادیانه: ۹۹، ۱۵۳
- بادیه: ۱۷۲، ۱۸۵
- بازیان: ۱۳۷
- باران‌ها: ۵۵، ۶۶
- باریکی روی: ۴۰
- بازتاب صوت: ۲۷
- بازگشتن بخار از خلط به قعر تن: ۷۸
- بازیرہ: ۱۷۳
- بازی‌های طرفه: ۸۵
- بازی‌های عجب: ۸۴
- باسعال وضیق النفس: ۱۸۵
- با سلیق: ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۸
- باطن: ۱۸۴، ۱۸۸
- با غاریقون: ۱۲۴

بحران انتقالی: ۳۵، ۳۴	بافلوس: ۱۳۷
بحران باز: ۳۷	باقلی: ۲۰۶، ۲۰۵، ۹۲
بحران بد: ۳۷، ۱۴، ۱۱	باقلی سپید: ۱۸۲
بحران به قی: ۲۸	باقلی سپید کرده: ۱۸۲
بحران بیمار: ۲۸	بالعاب دانه آبی: ۱۸۱
بحران بیماری‌های تابستانی مزمن: ۲۵	با مزوره: ۱۷۳
بحران تب: ۲۹، ۲۵، ۲۳	با نظام: ۸۲
بحران تب بلغمی: ۲۵	بشر: ۵۳
بحران تب غب: ۱۹	بشره: ۶۵، ۶۴، ۵۴، ۵۳، ۴۸، ۴۷، ۴۱
بحران تمام: ۳۲، ۲۳، ۱۳، ۱۲، ۱۰	بشرها: ۱۳۹، ۶۵، ۶۴، ۵۴، ۵۳، ۴۸، ۴۴، ۴۱، ۱۳
بحران خراجی: ۳۵	۲۰۹، ۱۹۱
بحران دوم: ۲۱	بشرهای: ۵۳
بحران سرسام: ۲۵	بشرهای آبله: ۱۹۴
بحران سرسام سرد: ۲۹	بشرهای حصبه: ۱۹۴
بحران سرسام گرم: ۲۹، ۲۵	بشرهای خرد: ۵۳
بحران قوی: ۳۷، ۳۶، ۱۲	بشرهای سرخ: ۱۹۳، ۱۸۸
بحران محرقه خالص: ۲۵	بشرهای سیاه: ۵۳
بحران مرکب: ۱۲	بشره: ۵۳، ۵۰
بحران ناقص: ۲۰۷، ۲۴، ۱۲	بشره یهن: ۵۰
بحران نخستین: ۲۱	بشره سیاه: ۵۳
بحران نخستین روز: ۲۳	بحرآبادی: ۹۱
بحران نیک: ۶۸، ۳۶، ۱۴، ۱۳	بحران: ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۱، ۱۰
بحران‌ها: ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۲۱، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۳	۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱
۶۶، ۳۷، ۳۴، ۳۰، ۲۸، ۲۶	۵۶، ۴۸، ۴۶، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳
بحران‌هایی: ۲۴	۵۹، ۵۸، ۶۰، ۶۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۴۰
بحران‌های بد: ۱۲	۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۵
بحران‌های تب سرد: ۲۹	۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷
بحران‌های نیک: ۳۷، ۱۴	بحران انتقال: ۴۱، ۳۸، ۳۵، ۳۴، ۱۳، ۱۲

براز: ۷۸، ۱۰۵، ۱۷۷، ۲۰۹	بحران یرقانی: ۵۴
برخاستن طبیعت: ۲۰	بحرانی نیک: ۱۳، ۱۴، ۳۰، ۳۸
برخاسته: ۸۲	بخار: ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۸۹
برز الحماص: ۱۸۲	۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۲
برسام: ۶۸، ۱۸۵	۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۸۶
بر سو: ۳۳	۱۸۷، ۱۹۲
برص: ۱۳، ۲۵، ۲۸، ۶۸	بخار آب: ۱۹۹
برص سیاه: ۶۸	بخار بد: ۸۰
برغست: ۲۰۵	بخار تر: ۱۴۲
برف: ۴، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۷۷	بخار خون: ۹۱
برفم معده: ۸۸	بخار دخانی: ۹۳
برفها: ۶۶	بخار رطوبت‌های بد: ۱۸۳
برگ السوس: ۲۰۲	بخار صفرا: ۹۷، ۱۴۲
برگ با در نجبویه: ۱۷۱	بخار صفرايي: ۱۴۲
برگ بنفشه: ۸۵	بخار عفونت: ۱۰۲، ۱۰۳
برگ بيد: ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۲	بخارها: ۷۴، ۹۱، ۹۴، ۱۱۵
برگ بيد سوده: ۲۰۲	بخارهای بد: ۱۸۶
برگ چغندر: ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۰	بخارهای تر: ۱۴۰، ۱۴۲
برگ حماص: ۱۴۴	بخاری: ۴۴
برگ خرفه: ۸۵، ۹۶، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۸	بخاری تر: ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۶۵
۱۷۹، ۱۹۷	بخاری لطیف: ۷۷
برگ خشخاش: ۱۹۵	بخورها: ۹۰
برگ خطمی: ۱۵۰	بد: ۱۴
برگ سزاب: ۱۷۱	بدحال: ۱۳
برگ سوسن: ۲۰۲	بدو ناستوده: ۷
برگ طرخون: ۱۹۶	بدی ماده: ۱۸۵
برگ فوذنه: ۱۹۷	بذاق: ۶۱
	براز: ۲۷، ۶۷

۱۷۲، ۱۶۵، ۱۵۹	برگ کدو: ۱۷۸
بستر نرم: ۸۵	برگ کرفس: ۱۶۹
بستگی مسام: ۱۰۴	برگ کرفس تر: ۱۶۹
بسته جو: ۹۸	برگ کسنی: ۱۶۹
بسته شدن مسام: ۸۲	برگ کوک: ۱۹۷، ۱۹۶
بسفالج: ۱۷۰	برگ کوکب: ۱۷۸
بسفایج: ۱۳۷، ۱۷۱، ۱۷۲	برگ گل تر: ۱۰۵
بسیار خفتن: ۸۶، ۱۶۲، ۲۰۹	برگ گل سرخ: ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۲
بسیار خلط: ۱۲۳	برگ گل سرخ خشک: ۱۹۷
بسیاری باران ها: ۵۵	برگ مورد: ۱۴۴، ۱۸۹
بسیاری خلط: ۵۰	برگ مورد تر: ۱۰۵، ۱۴۴
بسیاری خواب: ۸۶	برگ مورد خشک: ۱۴۴
بسیاری طعام: ۹۷	بر نظام: ۱۳۵
بسیاری عرق: ۶۶	بروج: ۲۲
بسیاری ماده: ۵۵	بروز: ۷۴
بسیط: ۷۴	برون خاسته: ۸۵
بشارت ها: ۸۷، ۱۱۸	برهم زدن دندان: ۴۷
بشره: ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۶	برهم زدن دندان ها: ۱۰۶
۱۱۰، ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۹	بریده: ۹۲
بشره بی موی: ۹۷	بریون: ۱۳، ۴۲
بصندل: ۱۷۸	بزرالاکره: ۱۶۱
بطن تب: ۱۳۸	بزر الحماص: ۱۵۴، ۱۸۱
بطن ها: ۵۹	بزر الحمام: ۱۳۸
بغل دست: ۸۹	بزر الخاص: ۱۹۷
بقراط: ۱۵، ۱۷، ۲۳، ۳۰، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۶۳	بزر الخماص: ۲۰۵
۶۴	بزروی: ۱۵۳
بقراط: ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱	بزغاله: ۸۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۳
۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۷۲، ۲۰۹	بزروری: ۹۳، ۱۱۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸

بنفشه: ۱۹۴	بلیته: ۱۷۶
بنفشه: ۸۵، ۸۶، ۹۶، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶	بلغم: ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
بنفشه خشک: ۱۵۷، ۲۰۵	بلغم خام: ۱۶۵
بنفشه: ۱۳۱	بلغم زجاجی: ۱۰۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴
بنفشه پرورده: ۱۵۷	بلغم شور: ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۴
بنگان: ۱۹۹	بلغم شیرین: ۱۵۵، ۱۵۶
بن گوش: ۴۱، ۴۳، ۵۴	بلغم صرف: ۶۱
بنیاد فرهنگ ایران: ۸۳	بلغم طبیعی: ۱۵۴
بوئیدنی: ۱۰۹	بلغم عفن: ۱۶۱
بواسیر: ۱۳، ۲۷، ۴۱، ۶۷	بلغم غلیظ: ۷۵، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۲
بورق: ۱۵۴	بلغم ناطیعی: ۱۵۴
بورقی: ۱۵۴	بلغمی: ۲۵، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۶۹، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
بورک: ۱۵۴	۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶
بوره: ۹۹، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۶۲	۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۵
بوستان‌ها: ۶۶	بلغمی نایبه: ۱۰۴
بوعلی سینا: ۱۹۶	بلوط: ۱۳۸، ۱۸۲، ۱۸۳
بول: ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۸	بلیته: ۱۶۴، ۱۷۶
بول اشقر: ۵۹	بلیده: ۲۰۴
بول بیمار: ۳۳، ۳۵	بلیله: ۱۷۱
	بناگوش: ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۱۰۵
	بناگوشک: ۴۹
	بناگوش‌ها: ۴۴
	بندگاه: ۸۹، ۲۰۱
	بندگشادها: ۸۷، ۲۰۰، ۲۰۱
	بن شیشه: ۸، ۹، ۱۰، ۴۲، ۵۹

بوی بول: ۴۴	بول بینی: ۴۲
بوی عود مثلث: ۱۸۴	بول ترنجبی: ۴۲
بوی مشک: ۴۷	بول تنک: ۵۷
بوی نرگس: ۱۸۴	بول تیره: ۵۸، ۳۲
بوی های خوش: ۹۰، ۹۹	بول خران: ۶۱
بهار: ۱۲۵	بول دهنی: ۶۰، ۶۱
به دم زدن: ۴۹	بول رقیق: ۹، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱
به ذات خویش: ۷۴	بول رنگین: ۶۰
به رفق: ۹	بول زرد: ۱۲۴
به روغن بنفش: ۸۷، ۹۳	بول زیتی: ۶۰
به روغن گل: ۱۴۳	بول سپید: ۱۰، ۳۳، ۳۵، ۵۷، ۵۸، ۱۵۵، ۱۶۷
بهق: ۱۳، ۲۸، ۱۴۷	بول سرخ: ۵۹، ۱۲۳، ۱۳۰
بهق سپید: ۶۸	بول سرخ و رقیق: ۵۹
بهک: ۱۴۷	بول سیاه: ۵۷، ۵۸، ۵۹
به گرمی: ۵	بول سیاه و رقیق: ۵۸، ۵۹
به گلاب: ۹۹، ۱۳۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲	بول صفراویی: ۱۳۱
به هوش: ۳۹	بول طبیعی: ۵۸
بی آرام: ۱۴۷	بول غلیظ: ۵۸، ۱۳۵
بی آرامی: ۲۷، ۲۸، ۵۳، ۱۰۵	بول غلیظ و تیره: ۵۸
بی تب: ۳۶	بول قوی: ۶۵
بی ثقل: ۶۰	بول کم رنگ: ۱۳۵
بیخ آذخر: ۱۵۹	بول کودک: ۵۸
بیخ اصل السوس: ۱۴۲	بول ناری: ۸۴، ۲۰۴
بیخ بابونه: ۱۵۹	بول یرقانی: ۱۰۹
بیخ بادیان: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹	بو مادران: ۹۴
بیخ سنبل کوهی: ۱۸۸	بوی آروغ: ۹۷
بیخ سوس: ۱۳۸، ۱۵۴	بوی آن تیز: ۸۴
بیخ سوسن کوفته: ۹۲	بویانندن: ۹۰

بیماری: ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶،	بیخ کبر: ۱۵۹، ۱۶۹
۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱،	بیخ کرفس: ۹۳، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۸،
۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴،	۱۶۹
۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹،	بیخ نی: ۲۰۵، ۲۰۶
۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۷۷،	بیخ نی خشک: ۲۰۵، ۲۰۶
۹۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵،	بی خوابی: ۵، ۴۰، ۴۵، ۶۱، ۷۷، ۸۰، ۸۵، ۱۰۵، ۱۳۱،
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،	۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۸
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷،	بیدار ماندن: ۵۲
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،	بیداری: ۲۳، ۴۳، ۵۱، ۶۷، ۸۶
۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،	بیدانجیر: ۵۳
۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶،	بی درد: ۲۷
۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸،	بی روغن: ۱۵۸
۲۰۹، ۲۱۰	بیرون خاستن چشم: ۴۶
بیماری اوریون: ۴۹	بیرون رگ: ۷۵، ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۴
بیماری بر: ۶۸	بیرون عروق: ۷۵، ۷۶، ۱۶۶
بیماری «بر و سینه»: ۶۸	بی سرکه: ۱۴۱
بیماری چشم: ۳۶	بیضه‌ها: ۵۱
بیماری حاده: ۱۶، ۲۴، ۳۴، ۴۶، ۴۸، ۵۷، ۶۱، ۶۴،	بی طاقت: ۱۶۱
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۹	بی غذایی: ۱۱۹
بیماری دق: ۵	بیغوله‌های ران: ۳۲
بیماری سرسام: ۱۲۵	بیغوله ران: ۸۹
بیماری سل: ۶۳	بی قراری: ۱۳۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴
بیماری سلیم: ۲۴، ۴۰	بی قراری دایم: ۱۹۹
بیماری صفراوی: ۱۲۷	بی قرص کافور: ۱۸۹
بیماری گرم: ۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۳	بی قوت: ۳۴، ۱۶۱، ۱۸۳
بیماری گوشت: ۴۲	بیمار: ۲۷
بیماری مزمن: ۱۲	بیماران: ۳، ۲۳، ۲۴
بیماری‌ها: ۸۲، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۲،	بیمار دیرینه: ۳۳

۲۰۲	۲۰۸، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۷، ۱۷۳، ۱۵۳
بینی باریک: ۴۴	بیماری‌ها اضطرابی عظیم: ۱۲
بینی خارش: ۱۴۶	بیماری‌ها و تب‌های محرقه: ۶۸
بی‌هشانه: ۱۴۰، ۱۹۵	بیماری‌های بلغمی: ۱۲۱، ۱۵۶
بی‌هشی: ۲۶، ۲۷	بیماری‌های چشم: ۹
بی‌هوش: ۱۶۱، ۱۶۲	بیماری‌های حاده: ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۶
بی‌هوشی: ۲۸	۳۹، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۱۱۶، ۱۱۷
پاتیله: ۸۸، ۹۹، ۱۸۳	۱۱۸، ۱۵۶
پالوده: ۸۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۰، ۲۰۵	بیماری‌های حاده بد: ۴۸
پالوده مسکه: ۲۰۵	بیماری‌های حاده رسوب: ۶۰
پختگی ماده: ۹، ۲۷	بیماری‌های حاده: ۶۸
پخته: ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴	بیماری‌های خونی: ۱۹۶
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳	بیماری‌های زنان: ۲۹
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷	بیماری‌های سر: ۱۰، ۱۳، ۲۵
۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۲	بیماری‌های سلیم: ۶۸
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲	بیماری‌های سودائی: ۱۶۶
پرستک: ۱۸۶	بیماری‌های سینه: ۹، ۱۰، ۱۳، ۲۵
پرستو: ۱۸۶	بیماری‌های صعب: ۱۶، ۶۳، ۶۸
پرسیاوشان: ۱۵۹	بیماری‌های صفرائی: ۱۲۷
پروره ملک: ۱۷۴	بیماری‌های گرم: ۲۶، ۱۸۳
پرهیز: ۴۰، ۶۲	بیماری‌های مزمن: ۱۲، ۱۵، ۳۵، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۱۱۷
پریون: ۲۸	بیماری‌های مزمنه: ۱۶، ۱۹، ۱۱۷، ۱۱۸
پزائیدن ماده: ۱۹	بیم جذام: ۶۷
پس ادرار بول: ۱۳	بیم‌ناک: ۱۲، ۶۶
پست: ۱۳۶، ۱۴۹، ۲۰۳، ۲۰۴	بینایی: ۱۵، ۲۷، ۷۳
پست به جو: ۱۴۳	بینی: ۹، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷
پست جو: ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۰۵	۴۹، ۵۲، ۵۵، ۶۵، ۶۷، ۷۶، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۴
پست عدس: ۲۰۳	۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱

یوست بیخ کبر: ۱۶۹	پست گندم: ۱۴۹
یوست بیخ کرفس: ۱۶۹، ۹۳	پسته: ۱۶۸، ۹۶
یوست بیمار: ۹۳	پس قی: ۱۳
یوست پیشانی: ۴۵، ۴۴	پشت: ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۹۳
یوست خربزه: ۲۰۵	۱۹۴، ۲۰۰
یوست خشخاش: ۱۹۷، ۸۶، ۲۰۵	پشت پای: ۱۶۰
یوست خشخاش سفید: ۱۹۷	پشت چشم: ۸۶، ۱۶۰، ۲۰۸
یوست دباغی شده: ۱۷۸	پشت خوابیده: ۳۹
پوسیدگی ماده: ۷	پشت مازہ: ۸۸
پوشاک: ۱۲۸، ۹۸	پشک: ۲۰۵
پهلو: ۳۳، ۳۹، ۴۳، ۵۰، ۶۴، ۱۰۵	پشک گوسپند کهن: ۲۰۵
پهلوها: ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۱، ۵۰، ۵۸، ۶۴، ۱۰۵، ۱۱۲	پلک چشم: ۴۶
۱۳۹، ۱۶۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۸	پنیر: ۱۷۹، ۱۸۰
پهنه: ۶۴	پنیرتر: ۱۸۲
پیاز کوهی: ۱۱۱	پودنه: ۹۹، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰
پیاز موش: ۱۱۱	پودنه خشک: ۱۶۰
پیاله: ۱۷۹	پودنه تر: ۱۶۹
پیچ: ۲۰۱	پودونه: ۹۹، ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۹۷
پیچیدگی پلک: ۴۶	پودونه کوهی: ۱۷۱
پیچیدن ناف: ۲۷، ۶۴	پوره: ۹۹، ۱۲۴، ۱۵۴
پیرانه: ۱۸۲، ۱۸۳	یوست: ۹، ۳۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۶، ۶۰، ۶۴، ۷۷
پسی: ۱۴۷	۸۰، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۸
پیشانی: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۷	۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۹
پیشانی خشک: ۴۴	۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴
پیوستن اتصالی: ۲۰، ۲۱	۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
پیوستن انفصالی: ۲۰، ۲۱	یوست انار: ۱۴۴، ۱۸۹
پیوک: ۴۱	یوست بیخ: ۹۳
پیه: ۵۶، ۶۴	یوست بیخ بادیان: ۱۶۸

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶	پی‌ها: ۷۴
۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳	بیه بط: ۹۹
۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰	بیه مرغ خانگی: ۹۹
تب آبله: ۱۹۳	بیه نازک: ۶۴
تب آماس مثانه: ۱۸۵	تابستان: ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۸۷، ۱۹۳
تب آماسی: ۹	تابش: ۱۰
تب اعیایی: ۳۵	تایل: ۹۵
تباهی: ۷	تاریکی چشم: ۲۷، ۲۹، ۳۲
تباهی خلط: ۵۱	تاریکی‌ها: ۶۶
تباهی دماغ: ۵۲	تاسه: ۲۰، ۲۷، ۵۰، ۶۰، ۶۹، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۴۴، ۱۸۸
تباهی مزاج: ۱۳۱	۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹
تب بحران: ۱۴	تاسه عظیم: ۱۸۸
تب بر: ۱۱۹	تاسه‌ناک: ۱۹۵
تب بلغمی: ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴	تاسه تب: ۱۹۹، ۲۰۱
۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷	تامیشتا: ۲۰۱
تب بلغمی نایبه: ۱۰۳، ۱۵۲، ۱۶۳	تب: ۵، ۸، ۹، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰
تب تابستانی: ۱۷۸	۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹
تب تسع: ۱۷۳	۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴
تب تیز: ۱۵۰	۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹
تب چگونه گیرد: ۷۶	۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳
تب چهارم: ۲۵، ۴۱	۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
تب چهار نوبت: ۱۰	۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳
تب چیست: ۷۳، ۷۷	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷
تب حاده: ۶۰، ۱۲۷، ۱۹۳	۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
تب حرارتی غریب: ۷۷	۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
تب حمی یوم: ۸۹	۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
تب خال: ۴۱، ۲۰۹	۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲
تب دائم: ۷۵	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲

تب غلبه: ۱۳۸	تب دق: ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
تب فراشایی: ۱۲۲	۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲
تب قی: ۱۵۶	تب دق پیرانه: ۱۸۳
تب کردن: ۱۰۸	تب دقی: ۸۱، ۱۷۳، ۱۷۶
تب گران: ۸۲	تب دو: ۵
تب گردان: ۱۲۰	تب ذبولی: ۱۱۰
تب گرم: ۵، ۲۶، ۳۲، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵	تب ربع: ۴۱، ۷۵، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۵۶
۷۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۷	۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳
تب گساریده: ۷۷، ۱۱۰	تب سخت گرم: ۹۷
تب گسسته: ۵۴	تب سرد: ۲۹، ۱۰۶
تب لازم: ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۴۰	تب سودایی: ۱۰۴
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۴	تب سوزان: ۱۹۵
تب محرقه: ۲۵، ۲۹، ۵۷، ۶۵، ۸۱، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۹	تبش آفتاب: ۹۶
۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰	تب صفرا: ۱۵۲
تب مرکب: ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴	تب صفرائی: ۵، ۳۱
تب مطبقة: ۴۰، ۴۱، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۴۰، ۱۴۵	تب صفراوی: ۱۵۱
۱۷۴	تب صفرائی: ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳
تب معده: ۱۲۰، ۱۴۳	۱۵۱، ۱۶۷
تب نخستین: ۱۱۰، ۱۷۳، ۱۷۴	تبغ آماس: ۱۸۴
تب نویه: ۵	تب عرض: ۸۹
تب نویه سه یک: ۵	تب عظیم تر: ۲۰
تب واحوال آن: ۱۹۴	تب عفونی: ۸۱، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۴۸
تب وبایی: ۱۸۷	۱۷۳، ۱۷۷
تب ولرز: ۵۵	تب غب: ۵، ۱۹، ۴۱، ۴۵، ۸۰، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۳
تبها: ۸، ۹، ۱۹، ۲۳، ۲۷، ۴۲، ۶۲، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۸۰	۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۶۷
۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹	تب غب خالصه: ۵، ۱۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴	۱۳۵
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶	تب غشی: ۱۶۱

تب‌هایی: ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۷،	۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۸۵، ۱۸۴، ۱۶۴، ۱۵۴، ۱۳۸	۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹،
تب‌های یرقانی: ۱۲۶	تب‌های: ۹، ۲۹، ۳۳، ۴۰، ۴۵، ۴۸، ۵۴، ۵۹،
تب‌های یک روزه: ۷۸	تب‌های بالرزّه: ۷۵
تب‌هایی که به نوبت آید: ۷۵	تب‌های بلغمی: ۶۹، ۱۱۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳،
تبی: ۵، ۲۷، ۳۷، ۴۲، ۶۳	۱۶۶، ۱۶۷
تبی خونی: ۷۹، ۹۱	تب‌های بلغمی لازم: ۱۶۳
تبی سرد: ۷۵	تب‌های بلغمی نایبه: ۱۵۴
تبی سوزان: ۷۵	تب‌های حاد: ۲۶، ۳۶، ۴۱، ۴۷، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۵۹،
تبی ظاهر: ۵	۶۱
تب یک روزه: ۵، ۱۵، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱،	تب‌های حاده: ۵۲، ۵۳، ۱۱۲، ۱۴۷،
۱۴۵، ۱۷۶	تب‌های خلطی: ۷۵
تبی مفتره: ۱۷۴	تب‌های خمس و سدس: ۱۷۲
تبی میانه: ۷۵	تب‌های دق وبائی: ۱۷۵
تثاؤب: ۵۳	تب‌های ربع: ۱۳۰، ۱۶۶، ۱۶۸،
تجاویف: ۹۱	تب‌های صفرائی: ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۷،
تجوویف: ۵۹، ۷۴	تب‌های عفونی: ۹، ۷۸، ۸۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱،
تجوویف‌های: ۷۴	۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱،
تجوویف‌های تن: ۷۴	۱۴۵، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۵،
تجوویف‌های دل: ۵۹	تب‌های گرم: ۵، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳،
تحلیل: ۲۹، ۳۴، ۷۴، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،	تب‌های محرّقه: ۲۵، ۲۹، ۵۶، ۶۰، ۶۸، ۱۱۰، ۱۱۱،
۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷،	۱۱۳
۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴،	تب‌های محرّقه صفرائی: ۳۲
۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۵،	تب‌های مرکب: ۱۰۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۷۸، ۱۸۳، ۲۱۰	تب‌های مرگ: ۵۹
تحلیل پذیرنده: ۱۳۰	تب‌های مطبّقه و لازم: ۱۲۰
تحلیل رطوبت: ۸۶	تب‌های مفتره: ۱۰۶
تحلیل روح: ۸۵	تب‌های وبائی: ۱۱۲، ۱۸۶،

- تخت روان: ۱۷۸
 تخته: ۲۰۲
 تخلیطی: ۱۳۱
 تخم آبی: ۱۷۴
 تخم بادیان: ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۳۶، ۹۳
 تخم بادپانه: ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۷۱
 تخم باذیان: ۱۵۳
 تخم باذیان: ۱۳۷
 تخم ترب: ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۶۹، ۱۶۵، ۱۵۶
 تخم خربزه: ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۶۹، ۱۳۹، ۱۳۷، ۹۷، ۹۲
 تخم خربزه کوفته: ۹۲
 تخم خربزه گرمه: ۱۳۴
 تخم خربزه هندو: ۱۷۴
 تخم خرفه: ۱۴۹، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۳۳، ۹۷
 تخم خشخاش: ۱۹۷، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۳، ۱۶۹، ۱۵۴، ۱۵۱
 تخم خشخاش اسفید: ۱۸۱
 تخم خشخاش سفید: ۱۸۲، ۱۷۲
 تخم خیار: ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۲۶، ۹۷
 تخم خیار با درنگ: ۲۰۱، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۴، ۱۴۳، ۱۴۲
 تخم شبت: ۱۶۹
 تخم کاسنه: ۱۸۱
 تخم کاسنی: ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۱، ۱۴۳، ۱۳۸، ۱۳۴
 تخم کبر: ۱۷۴، ۱۶۹
 تخم کبکیز: ۲۰۶
 تخم کدو: ۱۸۱، ۱۴۳، ۱۳۸، ۱۳۷، ۶۵، ۴۸
 تخم کدوی شیرین: ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۴، ۱۴۲، ۱۲۶
- ۲۰۱
 تخم کرفس: ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۳۷، ۱۲۴، ۹۹
 ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۷۱، ۱۶۱
 تخم کسنی (کاسنی): ۱۹۷، ۱۴۱
 تخم کشوث: ۱۶۹، ۱۵۱، ۱۳۹
 تخم کوک: ۱۹۷، ۱۸۱، ۱۷۴، ۱۴۲، ۱۳۷
 تخم کیکر: ۲۰۶
 تخم کیکیز: ۲۰۵
 تخم معصر: ۱۷۰، ۱۵۷، ۱۳۶
 تخمه: ۱۴۸، ۸۳، ۸۲، ۷۸
 تخم ها و مغزها و صمغ: ۱۸۱
 تخم هند با: ۱۳۹
 تدبیر آب سرد: ۱۰۹
 تدبیر ادرار بول: ۹۷
 تدبیر استفراغ: ۱۵۳، ۱۴۳، ۱۳۶، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۰۸، ۱۰۰
 ۲۰۴
 تدبیر جلاب: ۱۱۰
 تدبیر خمر: ۱۲۱
 تدبیر خواب: ۱۲۲، ۹۱، ۸۵
 تدبیر دفع: ۱۳۴، ۱۱۳
 تدبیر زایل کردن: ۴، ۳
 تدبیر شراب: ۱۳۵
 تدبیر شیر دادن: ۱۷۷
 تدبیر ضماد: ۱۲۷
 تدبیر طعام: ۲۰۷، ۲۰۳، ۱۹۲، ۱۷۲، ۱۵۶، ۱۰۸، ۱۰۰
 ۲۱۰
 تدبیر عرق آوردن: ۱۵۳
 تدبیر غذا: ۱۴۳، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۵، ۹۵

ترمس: ۲۰۵، ۲۰۶	۱۷۷
ترنج: ۸۵، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۹۶	تدبیر غلیظ: ۱۱۶
ترنجبین: ۱۲۶	تدبیر کشکاب: ۱۱۳
ترنج پرورده: ۱۸۴	تدبیر گرمابه: ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۷۷، ۱۷۹
ترنجیدگی: ۱۹۳	تدبیر لطیف: ۱۱۶، ۱۱۷
ترنگبین: ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲	تدبیر ماده: ۱۰۸
۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹	تدبیر مزاج: ۱۳۱
۱۸۱، ۲۰۴	تدبیر مسام: ۱۲۴
ترنگبین ده: ۱۸۱	تدبیرهای صواب: ۱۱۸
ترهل: ۱۲۹	تدبیر هوای خانه: ۱۴۰، ۱۷۷
تره‌ها: ۱۵۸	ترب: ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۵، ۲۰۶
تریاق: ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۸۹	ترید: ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹
تریاق بزرگ: ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۴	۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱
تریاق مترو دیطوس: ۱۸۹	ترید سپید: ۱۳۷
ترید: ۹۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۸۲	تریب: ۲۱، ۲۲
تری دماغ: ۵۲	تریب تمام: ۲۲
تزاید تب‌ها: ۱۲۹	ترتر: ۴۴
تزاید غب: ۱۳۱	ترس: ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۵
تزاید نبض: ۱۰۵	ترس از نور: ۶۶
تسع: ۱۷۲، ۱۷۳	ترش: ۱۳۳، ۱۹۶
تشمع کبد: ۵۴	ترشی: ۹۷، ۱۰۴، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۹۷، ۲۰۹
تشنج: ۱۳، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱	ترشی ترنج: ۸۵، ۱۴۹، ۱۹۶
۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۳، ۱۶۶	تر طیب: ۱۲۷، ۱۲۸
۱۸۶، ۱۸۸، ۲۱۰	ترع: ۱۵۲
تشنج اطراف: ۵۱	ترعوع: ۱۵۲
تشنج بلغمی: ۴۱	تَرَف: ۱۸۹
تشنج خشک: ۴۹	ترکیب: ۷۴، ۷۵، ۱۰۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۶
تشنج عصب‌ها: ۴۷	۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴

۱۰۳، ۱۰۲، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۶	تشنج عضله: ۴۷، ۴۸، ۵۲
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳	تشنج عضله‌های زبان: ۵۲
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵	تشنج مری: ۴۹
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹	تشنگی: ۴۳، ۵۲، ۵۸، ۸۸، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳
۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳	۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰
۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸	۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۸
۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳	۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۸
۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۰۹	تشنگی صعب: ۲۷، ۹۶، ۱۸۵
تن آبادان: ۱۲۳، ۱۹۳	تعب: ۷۳، ۸۸
تناوب و تمطی: ۵۳	تفاریق: ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۸
تن بیمار: ۱۱، ۲۴، ۵۰، ۵۴	تفشیله: ۱۳۳
تن درست: ۲۵، ۵۰، ۶۳، ۶۶	تفکر: ۸۴
تندرستان: ۳، ۴۰، ۴۴	تفکری: ۸۴
تندرستی: ۳، ۳۹، ۴۲، ۵۰، ۵۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶	تفتت: ۱۷۶
۱۲۸، ۲۰۷، ۲۰۸	تقارب: ۴۴
تنطیل: ۱۲۴	تقاریق: ۱۲۵
تنعم: ۱۳۲	تقدمه المعرفة: ۳۹، ۶۹
تنفس الصُّعداء: ۴۸	تقطیر البول: ۶۴
تُنْکَى مَادَّة: ۳۳	تکسر: ۱۶۷، ۱۷۷
تنگ شدن نفس: ۲۷	تکسری: ۶۷
تن گوشت ناک: ۸۱	تکسری: ۸۰، ۸۶
تنگی نفس: ۲۰، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۵۰، ۱۸۵	تلخ: ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۳۰، ۲۰۴
تن لاغر: ۸۱	تمدد دست و پا: ۴۴
توابل: ۹۵	تمریح: ۱۷۸
تواتر نبض: ۱۰۵	تمریح: ۱۲۴، ۱۷۷
توری: ۱۴۲، ۱۷۸	تمطی: ۴۴، ۵۳
تولد صفر: ۹۷	تن: ۲۸، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵

جدول بحران‌ها: ۱۷	توهم بینایی: ۲۷
جرانیدن: ۴۷	توهم شنوایی: ۲۷
جرب: ۶۵، ۲۸	تهوع: ۱۲۷، ۴۹
جرب خشک: ۶۵	تهییج: ۲۰۸، ۱۶۱، ۱۲۹، ۱۰۵، ۸۶
جستن: ۵۰، ۳۹، ۲۷، ۴	تیر ماه: ۱۶۸، ۲۱
جسم: ۴	تیره: ۸۶
جشا: ۹۷	تیزی: ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹
جشاء دخانی: ۹۷	تیزی: ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۹۷، ۲۰۳
جغرات: ۱۹۳، ۱۶۷	تیزی بیماری: ۲۴
جگر: ۹، ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۴۲، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۴، ۶۵	تیزی بینی: ۴۰
۶۷، ۷۶، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۶	تیزی صفرا: ۱۳۹
۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶	تیزی و سوزانی: ۱۰۶
۱۵۰، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۸	تیغ سرتاشی: ۲۰۹
جلاب: ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۶	تیھوج: ۹۷
۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲	ثابت ابن قره: ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۱
۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۰۴	ثرب: ۶۴
جلاب خام: ۱۳۳، ۱۴۱، ۲۰۴	ثغل: ۱۱۶
جلاب شکر عسکری: ۱۱۶	ثفل: ۹، ۴۲، ۵۶، ۶۰، ۶۴، ۶۷، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۷
جلاب (گلاب): ۱۳۴	۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۷
جلایی: ۹۹	ثفل سیاه: ۵۹
جلجبین: ۱۵۳	ثقلی: ۴۲، ۱۲۷، ۱۶۷
جلنجبین: ۱۵۳	ثقلی سیاه: ۵۹
جماد: ۴	ثولول: ۹۱
جماع: ۷۳، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۹	جالینوس: ۱۴، ۱۶، ۳۶، ۶۴، ۷۹، ۹۳، ۱۳۵، ۱۴۳
جماع دور: ۸۶	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳
جمله بیماری‌های مزمن: ۱۲	۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰
جنیدن: ۴۶، ۲۷	جانب محدب: ۲۵
جند بیدستر: ۱۷۱	جانب مقعر: ۲۵، ۱۲۵

چاشتگاه: ۱۲۶	جنس: ۳، ۴، ۵، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۴، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۳
چرب: ۵۶	۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱
چرخله: ۱۵۹	جنس اجناس: ۴
چرخه: ۱۵۹	جنس اعلی: ۴، ۵
چرک: ۵۶	جنس الأجناس: ۴
چرم: ۱۷۸	جنس تب: ۷۴
چشم: ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹	جنس خاص تر: ۵
چشم بر آمده: ۸۶	جنس خاصه: ۵
چشم تاریک شود: ۶۹	جنس دوم: ۷۴
چشم دور اندر: ۴۵، ۴۴	جنس سوم: ۷۴
چشم زرد: ۲۰۴	جنس نخستین: ۷۴
چشم سرخ: ۲۰۰، ۱۴۶، ۹۵	جنسی خاص تر: ۴
چشم و روی: ۳۸	جنوب: ۱۸۷
چشم‌ها: ۸۵، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۶۱، ۱۷۷	جو: ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۵
چشم‌ها دور: ۸۵	۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹
چشم‌ها و رخسار سرخ: ۹۷	۱۶۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۷
چشم‌های سرخ: ۸۵	۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵
چغندر: ۹۵، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۰	جوجه و گوشت مرغ خانگی: ۸۴
چغندر پخته: ۱۷۰	جور جیس: ۱۳۲
چگونه گسارد: ۷۶	جوز: ۱۹۳
چنبر: ۱۵۷	جوزه: ۹۷، ۱۶۶
چنبر گردن: ۱۸۵	جوزه مرغ خانگی: ۱۶۸
چوب بید: ۱۹۶، ۱۹۷	جوزه مرغ خانگی بریان کرده: ۱۵۸
چوب رز: ۲۰۲	جوزه تدر: ۱۵۳
	جوزه مرغ: ۱۴۹
	جوزه مرغ خانگی: ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۷
	۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲
	جوشیدن خون: ۱۹۱، ۱۹۷

حال خون: ۷۶، ۱۹۲	چوب سرو: ۱۸۸
حال دم زدن: ۴۳	چوب کدر: ۱۹۶
حال دندان‌ها: ۴۳	چوب گز: ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۲
حال سرما: ۱۵۸	چون گر (ی): ۲۸
حال طبیعی: ۵۸	چون معده: ۷۶
حال عرق: ۱۲۹، ۱۵۵	چهارم اتصالی: ۲۱
حال قوت: ۱۱۱، ۱۵۸	چهره: ۵، ۴۰، ۴۳، ۴۴
حال کودکان: ۱۵۲	چهره پیران: ۵
حال گرمی: ۲۴	چهره و رنگ روی: ۴۴
حال گوش: ۴۳	چیرگی طبیعت: ۱۱
حال ماده: ۸	چینی: ۸۳، ۹۱، ۹۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۰
حال ماده: ۱۱۱	۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷
حال مردم جوان: ۱۲۱	حاجت: ۹۳
حال نبض: ۸۰، ۹۳، ۹۴، ۱۲۹	حاده: ۴۷، ۷۴، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
حب: ۱۲۶	۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۹۳
حب الاس: ۱۴۳، ۱۸۲	حاده مطلق: ۱۱۶، ۱۴۹
حب الافاویه: ۹۹	حادیه مطلق: ۱۱۶
حب الاقاقیه: ۹۹	حاست: ۲۷، ۴۰، ۶۶
حب البان: ۲۰۵	حاشا: ۱۵۹
حب البان مقشر: ۲۰۶	حال بشره: ۹۳، ۹۴
حب الرمان: ۹۸، ۲۰۵	حال بول: ۹۳، ۹۴، ۱۲۹، ۱۵۵
حب الغار: ۹۵	حال بینی: ۴۳
حب الماس: ۱۳۸	حال تب: ۸، ۸۱، ۱۵۸
حب النيل: ۱۵۹	حالت تهوع: ۱۲۷
حب الیان: ۲۰۵	حال چشم: ۴۳، ۹۳، ۹۴
حب بنفشه: ۱۲۶	حال حرکت‌های بیماری: ۶۶
حبر: ۴	حال حلق: ۴۳
حب صبر: ۱۴۴، ۱۶۵	حال خاص: ۱۲۲

۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۸۲،	حبی: ۱۲۶
۲۰۳، ۱۹۹	حجاب: ۱۹۵، ۱۸۶، ۱۸۵، ۷۶، ۶۴
حرارت جگر: ۱۷۶، ۱۹۷	حجاز: ۱۰۹
حرارت چشم: ۴۶	حجامت: ۱۹۵، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵
حرارت خشم: ۸۵، ۷۳	حجرارمنی: ۱۷۲
حرارت دل: ۵۰، ۴۹	حجر لا جور: ۱۷۲
حرارت صفرا: ۱۲۸، ۱۳۰	حجم آبله: ۱۹۴
حرارت عفنی: ۱۰۳	حدبۀ جگر: ۱۲۵
حرارت عفونت: ۱۰۷، ۱۶۱	حد تب: ۷۳
حرارت عفونی: ۱۰۳	حد سودا: ۱۰۵
حرارت غب: ۱۳۵	حدوث تب: ۱۰۵
حرارت غب خالصه: ۱۳۵	حرارت: ۵، ۱۲، ۲۷، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹،
حرارت غریب: ۵۸، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۲،	۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳،
۱۰۵، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۵۴	۶۸، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۸،
حرارت غریزی: ۱۲، ۳۳، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۱،	۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،
۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۸، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۳،	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،
۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷،	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰،
۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۶۱،	۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳،
۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۱۰،	۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۶،
حرارت فزونی: ۴۴	۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳،
حرارت قوی: ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۰۱،	۲۰۹
۲۰۲	حرارت آفتاب: ۲۰۳، ۹۶، ۹۵، ۹۱، ۸۰
حرارت گرمابه: ۹۵، ۹۶، ۱۷۸	حرارت آماس: ۱۸۴
حرارت ها: ۷۳	حرارت به افراط: ۲۷
حرارتی عظیم: ۵۲	حرارت تب: ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۵،
حرارتی غریب: ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۱۰۷، ۱۶۵، ۲۰۳،	۶۲، ۶۳، ۶۴
حرکت: ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۳۵، ۴۶، ۴۸،	حرارت تب: ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۰۳،
۴۹، ۵۳، ۵۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹،	۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵،

حصف: ۶۵	۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۱۵، ۱۰۶، ۹۷، ۹۰
حصیر طبری: ۱۷۸	۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴
حضض: ۲۰۰	۲۰۸، ۱۹۲، ۱۸۶
حقنه: ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۷	حرکت اضطرابی: ۹۰
۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۴	حرکت انبساط: ۸۰
حقنه نرم: ۹۹، ۱۳۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰	حرکت انقباض: ۸۰، ۱۰۵
حقنه‌ها: ۹۹، ۱۵۰	حرکت انقباضی دل: ۷۶
حقنه سبک: ۱۲۳	حرکت بیمار: ۵۳
حقنه نرم: ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۵	حرکت تب: ۱۵۲، ۱۷۴
حل: ۹۹	حرکت ستارگان: ۲۱
حلق: ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۶۸، ۷۳، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶	حرکت سعال: ۱۴۰
۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳	حرکت صرع: ۴۹
حلق و حنجره: ۱۸۵	حرکت طبیعت: ۲۰
حلو: ۱۴۳، ۱۸۸، ۲۰۶	حرکت ماده: ۲۰
حلوای انجبین: ۱۹۳	حرکت متواتر: ۱۱۵
حلوای ترکی: ۱۸۲	حرکت مضطرب: ۵۲
حماص: ۱۴۴	حرکت‌ها: ۱۶، ۲۴، ۴۴، ۶۶
حماص ترش: ۱۸۹	حس: ۱۵، ۴۳، ۴۵، ۴۷
حماقا: ۱۷۱، ۱۷۲	حس آوازه‌ها: ۱۶
حمی: ۷۹، ۸۵، ۹۱، ۱۰۶	حس سردی: ۱۰۷
حمیات: ۲۱۰	حسک: ۱۳۶
حمیات عفونی: ۱۴۵	حس لمس: ۱۰۷
حمی برد: ۱۰۶	حسو: ۹۵
حمی بلیده: ۲۰۴	حس و خیال‌هایی: ۴۳
حمیر: ۶۰	حسوه: ۹۰
حمیقاء: ۱۹۵	حسوی: ۹۰، ۱۷۹، ۱۸۲
حمی یوم: ۱۵، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴	حصبه: ۱۴۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶	۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

خامی خلط: ۵۸	۱۸۵، ۱۸۴، ۱۷۷، ۱۴۵، ۱۰۵، ۹۷
خامی ماده: ۵۵	حمی یوم وهمی: ۸۴
خانه عنکبوت: ۱۵۸، ۴۶	حنجره: ۱۸۵، ۵۲، ۴۹، ۴۸
خایه: ۴۱	حوالی جگر: ۲۰۸
خایه مرغ نیم برشت: ۸۴، ۹۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۷۹، ۱۸۲	حوالی دل: ۱۶۳
خایه‌ها: ۵۱	حوالی ناف: ۳۳
خداوند تب: ۸	حیض: ۱۹۱، ۷۷، ۵۸، ۳۳، ۲۸، ۱۵
خداوند غشی: ۹۰	حیوان: ۴
خدر: ۶۶	حیوانی: ۱۱۸، ۹۶، ۸۶، ۸۴، ۷۴
خر: ۱۴۴	خار خک: ۱۳۶
خراب جاها: ۱۸۶	خارش: ۲۰۸، ۱۴۶، ۱۳۹، ۱۲۸، ۶۵، ۴۲، ۲۸
خرابی‌ها: ۶۶	خارش بینی: ۱۹۳
خراج: ۶۲، ۵۴، ۵۳، ۳۵، ۳۴، ۱۳	خاریدن: ۳۲
خراج بحرانی: ۳۵	خاریدن بینی: ۳۲، ۲۹
خراجی: ۵۴، ۵۲، ۵۱، ۴۹، ۴۵، ۴۳، ۴۱، ۳۵، ۳۴	خاریدن مقعد: ۶۷
۵۷	خاستن: ۹۲، ۷۳
خراجی عظیم: ۵۲	خاص تر: ۴
خراشیدگی: ۶۷	خاصه: ۳، ۴، ۵، ۱۵، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶
خرائیدن: ۴۷	۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹
خربزه: ۱۹۵، ۱۶۹، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۳، ۹۷، ۹۲	۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸
۲۰۶، ۲۰۵	خاصی خلط: ۶۱
خربزه شیرین: ۱۶۸	خاک خشک: ۱۰۵
خربزه هندو: ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲	خالصه: ۵، ۱۰، ۱۱، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
۲۰۴	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷
خریق: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۶	۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۳
خریق سیاه: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲	خام: ۵۴، ۱۱۲
خرتوت: ۲۰۱، ۹۷	خاموش شدن: ۵۲
	خامی: ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۹۲

خشک کردن آبله: ۲۰۲	خرچنگ: ۱۸۱
خشکی: ۹، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۱۰۴	خرخره‌ای: ۶۳
۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۲	خرد: ۸۴، ۸۵، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۸۲، ۱۹۴
۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۳	خرد بیمار: ۳۹
خشکی اندام‌ها: ۵۰	خرد مصوص: ۸۵
خشکی پوست: ۱۱۰	خرقه: ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
خشکی تب: ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۴۲	۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۸
خشکی چشم: ۹	۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۷
خشکی دماغ: ۶۲	خرقه: ۲۰۲، ۱۳۱
خشکی دهان: ۹	خرقه‌ای: ۱۲۷
خشکی زبان: ۱۸۸	خرقه‌ها: ۸۲، ۹۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۸، ۱۸۶
خشکی طبع: ۹، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۱۲۷	خرما: ۱۳۱، ۱۹۳، ۱۹۵
خشم: ۷۳، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۱۶۸، ۱۷۲	خرمای هند: ۹۷، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳
خشمی عظیم: ۶۸	خرمای هندو: ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰
خطاف: ۱۸۶	۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹
خطر بیماری: ۸	خرمای هندی: ۱۳۲
خطمی: ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۲۰۱	خریف: ۱۲۰، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۸
خط‌های سرخ: ۲۹	خزان: ۱۲۵، ۱۸۷
خط‌های سرخ دیدن: ۲۹	خستگی: ۸۶، ۱۰۷
خفتن: ۵۲، ۷۳، ۸۶، ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۱، ۲۰۹	خشک: ۱۷۰، ۱۸۴
خفقان: ۴۹، ۶۴، ۶۶	خشخاش: ۸۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱
خفقان فم معده: ۴۹	۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵
خل: ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۸	خشک: ۸۱
خل الخمر: ۱۹۶	خشک رنده: ۶۵
خلالی: ۱۴۲	خشک رنده سبز: ۱۴۷
خل زیت: ۱۳۳، ۱۵۸	خشک ریشه: ۲۰۲، ۲۰۳
خلط: ۵، ۱۳، ۳۲، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳	خشک ریشه‌ای: ۲۰۲
۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶	خشک شدن زبان و دهان: ۴۷

خلطی سودایی: ۴۶	۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۸
خلیدگی: ۶۷	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
خمار: ۹۷	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷
خمر: ۱۲۱، ۱۱۵	۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۴
خمر مباح: ۱۲۱	۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۱۰
خمس: ۱۷۴، ۱۷۲	خلط الزج: ۱۲۲
خمسی: ۱۷۲	خلط بلغمی: ۱۰۲
خمل: ۴۲	خلط خام: ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۹۲
خمیازه: ۷۵، ۵۵	خلط درشت: ۶۰
خناق: ۱۳، ۴۸، ۴۹، ۱۱۱، ۱۸۵، ۲۰۰	خلط رقیق: ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۵
خناق قلبی: ۵۹	خلط سرد: ۴۶، ۱۰۷
خنده ناک: ۸۴، ۸۵	خلط سودایی: ۱۰۲، ۵۷
خنک: ۱۹۹	خلط سوزاننده: ۵۶
خواب: ۱۵، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۵۲، ۸۵، ۸۶	خلط سینه: ۶۱
۸۷، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۲	خلط صفرا: ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶
۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۳	خلط صفرائی: ۴۲
خواب روز: ۱۶۳، ۲۰۹	خلط عفن: ۴۰، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۳۶
خواب شب: ۱۶۳	خلط غلیظ: ۱۳، ۹۲، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۶۷
خواب معتدل: ۱۶۲	۱۶۸
خواب و بیداری: ۴۳، ۵۱، ۶۷	خلط غلیظ و لزج: ۱۱۲، ۱۲۲
خواب‌ها: ۶۵، ۶۶، ۶۷	خلط فزونی: ۷۸، ۱۸۹
خواب‌ها دیدن: ۶۷	خلط گرم و رقیق: ۱۳
خواجه ابوعلی سینا: ۱۷۳	خلط لزج: ۱۶۶
خواندن سمرها: ۸۴	خلط‌های بد: ۷۷
خوره: ۱۳	خلط هموار: ۶۰
خوش دلی: ۲۰۸	خلطی: ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱
خوش ناخفتن: ۲۰۸	۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۹
خوف النور: ۹۵	۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۷، ۱۹۴

خوک بیابانی: ۴۹	خوی: ۱۰۷، ۱۶۴
خولنجان: ۱۸۴	خوید: ۱۷۹
خون: ۱۲، ۱۳، ۲۸، ۴۰، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷	خویشتن ماندگی: ۱۰۵
۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸	خیار: ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴
۸۱، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰	۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۷۰
۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷	۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۱
۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۲	خیار بادرنگ: ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴	۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
۲۰۹، ۲۰۵	خیار ترش: ۱۵۰
خون آب: ۹۱	خیار چنبر: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۳
خون ادا کند: ۵۵	۱۵۷، ۱۶۹، ۲۰۹
خون افزای: ۸۱، ۹۲، ۱۰۹	خیار شنبر: ۱۳۱
خون بواسیر: ۶۷، ۷۸	خیال: ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۴۵، ۴۶
خون پیر: ۱۹۲	خیال بد: ۲۷
خون حیض: ۵۸، ۷۷	خیال های بد: ۲۷
خون ریزی از بینی: ۲۸	خیالی: ۲۰
خون سرخ: ۱۶۸	خیر بوا: ۱۶۰
خون شش: ۷۶	خیری: ۱۶۲، ۱۸۴
خون عفونت: ۱۷۴	خیس: ۱۴۱
خون فزای: ۱۹۳	خیسانیده: ۱۵۶
خون فسرده: ۶۱	خیش خانه: ۱۰۹
خون کودک: ۱۹۲	خیش درشت: ۱۶۲
خون کودکی: ۱۹۲	خیشی: ۱۴۲
خون ناب: ۵۹، ۲۰۵	دارچینی: ۹۵، ۹۹، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۴
خون ها: ۲۰	دارقلفل: ۹۹، ۱۷۱
خونی: ۷۶، ۷۹، ۹۱، ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۶۹	داروها: ۷۸
۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۵	دافعه: ۳۳
خونی صفراوی: ۱۹۴	دانه ای: ۲۰۴

درد دمل: ۸۹	دانه آبی: ۲۰۱، ۱۸۱، ۱۴۴
درد دندان: ۸۹	دانه آلو: ۱۴۱
درد رحم: ۳۲	دانه خرمای هندو: ۱۴۱
درد زانو: ۱۳	دایم: ۱۰۳
درد سر: ۵، ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۴۵، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۸۹، ۹۵	داء الثعلب: ۴۱
۹۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۳۵، ۲۰۸	داء الفیل: ۱۳
درد سر صعب: ۲۸، ۴۵، ۶۲	دبيله: ۱۳، ۶۸
درد سر گرم: ۵	دبيله: ۱۹۳
درد سرین: ۱۳	دخانی: ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۷
درد سینه: ۶۱	در آب زن: ۸۵
درد صعب: ۲۸، ۴۹، ۶۸	دراج: ۹۴، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۰
درد قولنج: ۸۹	۱۸۲
درد کمرگاه: ۱۸۵	درازی: ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۲
درد گردن: ۳۶	۱۴۷، ۱۷۴، ۱۷۷
درد گردن خاستن: ۲۷	درازی بیماری: ۲۶، ۳۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۶
درد گرده: ۴۲، ۲۰۸	۱۴۷
درد گلو: ۱۹۳	درجات بیماری: ۱۱۶
درد گوش: ۴۷، ۸۹	درد: ۲۷، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۶، ۶۱
درد معده: ۳۲	۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۴، ۸۱، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۹
درد نیم سر: ۲۰۸	۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۷
دردها: ۳۰، ۴۳، ۵۲	۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴
دردی: ۱۶۶	درد آماس: ۸
دردی خون طبیعی: ۱۶۶، ۱۶۸	درد اندامها: ۸۱، ۸۹
دردی صعب: ۵۲	درد اندامی: ۸۹
درشت: ۹۱	درد پشت: ۱۳، ۲۷، ۱۹۳
درشتی پوست: ۹	درد جگر: ۱۳۸، ۲۰۸
درشتی سینه: ۱۲۷	درد چشم: ۹، ۱۰، ۴۲، ۴۵، ۸۹، ۲۰۸
درماندگی: ۸۶	درد خناق: ۴۹

در مسنگ: ۸۸، ۹۶، ۹۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱	دق الشیخوخه: ۱۸۲، ۱۸۳
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲	دق پیرانه: ۱۸۲، ۱۸۳
۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴	دق راستینی: ۵
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶	دق سل: ۱۷۲
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱	دق مشایخی: ۵
۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵	دقی: ۷۴، ۸۱، ۱۷۳، ۱۷۶
۲۰۶	دل: ۱۲، ۲۸، ۳۱، ۳۷، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۶۲، ۶۳
دست و پای: ۱۸۴	۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹
دشخواری دم زدن: ۴۸	۹۰، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۰
دشواری بول: ۲۷	۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸
دشواری کار: ۱۰۷	۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۹
دفع: ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۶۱، ۸۹	دل بطیید: ۳۱
۹۹، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳	دل درد: ۶۹
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸	دل درد خیزد: ۶۹
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۹	دل طپیدن: ۶۵
دفع بیماری: ۳۰	دلیروار: ۱۴۸
دفع جگر: ۲۸	دلیل: ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۸
دفع خلط: ۵۴	۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵
دفع دماغ: ۲۸	دلیل اضطراب: ۵۹
دفع قوت: ۵۷	دلیل خام: ۱۶۵
دفع ماده: ۲۸، ۴۱، ۱۹۹	دلیل سپید و رقیق: ۱۸۴
دفع معده: ۲۸	دلیل سودایی: ۱۸۸
دق: ۵، ۳۱، ۴۰، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۹۱، ۱۴۵	دلیل صداع: ۵۹
۱۵۲، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹	دلیل مرگ: ۳۷، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸
۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶	۶۱، ۶۴
دق السخوخه: ۱۸۲، ۱۸۳	دلیل نضح: ۶۰
دق السیخوخه: ۱۸۳	دم: ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۷۶، ۸۷، ۹۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶
دق الشیخوخه: ۵	۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰

دواء المسک مُر: ۱۶۶	دماغ: ۲۸، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲
دوخ: ۱۴۱	۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷
دو خلط: ۷۴	۷۷، ۸۴، ۹۵، ۹۶، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵
دودناک: ۹۷	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۵
دودها: ۶۶	دمّ الاخوین: ۱۴۳، ۲۰۲
دودی: ۹۰	دم زدن: ۹، ۲۸، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۶۸
دور اندر: ۴۵	۷۳، ۸۰، ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲
دور اندر افتند: ۴۴	۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۸۸
دور اندر شدن چشم: ۴۴	۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
دو روز نه: ۷۵	دم زدن اخلاط: ۱۰۲
دوره‌های بحران: ۲۰	دم زدن پسین: ۴۰
دوغ: ۱۵۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۶	دم زدن دراز: ۴۸
دوغ بز: ۱۸۰	دم زدن دشوار: ۴۸
دوغ تازه: ۸۴، ۱۷۹، ۱۸۰	دم زدن زودازود: ۴۸
دوغ ترش: ۱۹۶، ۲۰۵	دم زدن سرد: ۴۸
دوم سستی عضله‌های زبان و حنجره: ۵۲	دم زدن گسسته: ۴۸
دوی: ۲۷	دم زدن گنده: ۴۸
دویدن اشک: ۱۹۳	دم سرد: ۵۰
ده استار: ۱۳۲	دمعه: ۲۵، ۲۸، ۲۹
دهان: ۵، ۹، ۳۱، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۶۱، ۶۷، ۹۶	دمل: ۶۵، ۶۸
۱۰۵، ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۸۸	دندان: ۳۶، ۴۷، ۸۹، ۱۰۶، ۱۶۷، ۱۸۸، ۱۹۲
دهان اسب: ۴۹	دندان جرانیدن: ۴۷
دهان تلخ: ۱۳۰، ۲۰۴	دندان جریدن: ۴۷
دهان دره: ۳۶	دندان‌ها: ۴۷
دهان و زبان: ۴۳	دندان‌ها جرانیدن: ۴۷
دیابیطس: ۵۸	دوار: ۲۷، ۶۶
دیدن ماه: ۲۲	دوالی: ۱۳، ۴۱، ۴۲
دیرپا: ۲۰۴	دواء المسک: ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۸۴

ربع خالصه: ۱۶۷	دیگر روز نه: ۷۵
ربع خونی: ۱۶۸، ۱۶۹	دیوانگی: ۴۶، ۴۷
ربع دایمه: ۱۶۶	ذات الجنب: ۷، ۹، ۴۳، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۱۰۶، ۱۲۲
ربع دموی: ۱۶۷	۱۲۸، ۱۸۵، ۱۸۶
ربع سودایی: ۱۷۲	ذات الریه: ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۰، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۱۲۲
ربع صفرائی: ۱۶۷، ۱۶۹	۱۲۸، ۱۸۵
ربع لازم: ۱۶۶	ذاتی: ۴، ۵
ربع نایبه: ۱۶۶	ذبحه: ۴۹
رب غوره: ۲۰۱	ذبول: ۱۲، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱
رب غوره شیافی: ۲۰۱	۱۸۲
رب لیمو: ۱۸۹	ذخیره خوارزمشاهی: ۷۱، ۹۱
ربو: ۱۴۶	راحت دادن روح: ۸۲
ربیع: ۱۲۰، ۱۸۷	راحتی: ۹۲
رحم: ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۵۱، ۱۱۰، ۱۸۵	راستینی: ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۲۳، ۶۸
رخ: ۸۲	راسن: ۱۷۱
رُخبین: ۱۵۰	راغب غیر خالصه: ۱۲۹
رخسار: ۴۴	رامک: ۹۸، ۱۳۹، ۱۴۴
رخوت: ۵۶	راه دم زدن: ۶۸
ردالوة البول: ۴۲	رب آبی: ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۵
رسوب: ۸، ۹، ۱۰، ۳۳، ۴۴، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۱۲۴	رب آبی ترش: ۲۰۵
رسوب اندر بول: ۶۶	رب السوس: ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳
رسوب بول: ۹، ۴۲، ۴۴، ۶۰	۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۱
رسوب زیتی: ۶۰	رب ریواج: ۱۸۹
رسوب سرخ: ۶۰، ۶۶	رب سیب: ۱۸۹
رسوب سیاه: ۵۹، ۶۰	ربع: ۷۵، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۵۶، ۱۶۶
رسوب معلق: ۵۸	۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳
رشته: ۴۱	ربع بلغمی: ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳
رضراضی: ۹۸	ربع تابستانی: ۱۶۸

رقیقی مادّه: ۳۳	رطوبت: ۷۸، ۸۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲،
رگ: ۳۳، ۳۴، ۸۶، ۸۹، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۹،	۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۵،
۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹،	۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴،
۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱،	رطوبت اصلی: ۷۸
۲۰۸، ۲۰۲	رطوبت ترش: ۱۵۵
رگ باسلیق: ۱۶۸، ۱۷۲	رطوبت خام: ۱۳۹
رگ زدن: ۱۶۳، ۱۶۸	رطوبت خون: ۵۸
رگ گردن: ۵۳	رطوبت طبیعی: ۱۵۴، ۱۷۵
رگ‌ها: ۸، ۹، ۳۲، ۳۴، ۴۰، ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۶۵، ۶۷،	رطوبت غریزی: ۴۴، ۲۰۸
رگ‌های باریک: ۹۱	رطوبت لزج: ۱۱۱
رگ‌های بناگوش: ۱۰۵	رطوبت‌ها: ۴۳، ۷۴، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۴۰،
رگ‌های جگر: ۱۲۹	۱۵۴، ۱۷۵، ۱۸۳،
رگ‌های سر: ۳۲	رطوبت‌های غلیظ: ۶۶
رگ‌های گردن: ۴۰، ۶۵، ۸۵	رطوبتی خام: ۴۱
رُمان: ۹۸	رطوبتی زجاجی: ۱۵۵
رُمح: ۱۹۶	رطوبتی لزج: ۴۷
رمد: ۱۹۳	رُعاف: ۱۳، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۴۵،
رمص: ۹، ۱۰، ۱۳، ۴۶، ۱۷۷	۵۵، ۵۶، ۶۲
رنج: ۳۵، ۴۵، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴،	رُعاف: ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۹۳،
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۷۸، ۱۹۶	رُعاف سرخ: ۵۶
رندش عاج: ۲۰۶	رُعاف عظیم: ۲۸
رندیده: ۵۵	رُعاف گشادن: ۲۸
رنگ: ۹، ۳۸، ۴۴	رعشه: ۵۳، ۱۱۰، ۱۴۰،
رنگ آبله: ۱۹۴	رعشه عضله چشم: ۴۶
رنگ ارزیر: ۱۵۵	رعشه عضله: ۴۶
رنگ چشم: ۴۶، ۶۵	رفاده: ۲۰۰، ۲۰۱،
رنگ روی: ۴۴، ۴۵، ۸۵	رقیق: ۷، ۱۰،
رنگ زبان: ۶۱، ۶۵	رقیقی بول: ۵۸

روزهای نوبت: ۱۲۹	رنگ سپید: ۷
روغن: ۴۷، ۶۰، ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۳	رنگ کبود: ۷
روغن افستین: ۹۸، ۹۹	رنگ و روی: ۴۰، ۴۳، ۸۶
روغن افستین طلی: ۹۸	رویاس: ۱۳۹
روغن بابونه: ۹۴، ۹۵، ۱۲۴	رویاس که بتازی فوة: ۱۳۹
روغن بادام: ۹۳، ۱۰۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳	روح: ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲
۱۴۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱	۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷
روغن بان: ۱۸۴	روح حیوان: ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۸۶، ۱۹۳
روغن بنفش: ۸۵، ۸۷، ۹۳، ۹۹، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۷۸	روح حیوانی: ۸۴، ۸۶، ۹۶
روغن بنفشه: ۸۶، ۹۶، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۸	روح رطوبت‌ها: ۴۴
روغن حب الغار: ۹۵	روح طبیعی: ۷۴، ۹۶
روغن خیری: ۱۶۲، ۱۸۴	روح نفسانی: ۴۵، ۸۴، ۸۶، ۹۶
روغن زیت: ۹۹، ۱۵۸	روده: ۹، ۵۷
روغن سنبل: ۸۸	روده: ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۸۵، ۲۰۰
روغن سوسن: ۹۴، ۱۳۹، ۱۸۴	روده‌ها: ۹، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۷۶، ۹۸، ۹۹
روغن شبت: ۹۴، ۹۵	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۶۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵
روغن شیر: ۱۳۶، ۱۶۲، ۱۸۴	روده قولون: ۱۱۰، ۱۷۷
روغن شیر پخت: ۱۳۶، ۱۶۲، ۱۸۴	روز انذار: ۲۰
روغن شیره: ۹۵	روز بحران: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶
روغن قسط: ۹۴	۳۲، ۴۸، ۶۰، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۴۰، ۲۰۸
روغن کدو: ۱۸۱	روزگار آسایش: ۱۳۵
روغن گاو: ۱۸۴	روزگار دیدن ماه: ۲۲
روغن گرم ناکرده: ۱۲۸	روز میانین: ۲۵
روغن گل: ۹۶، ۹۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴	روز نوبت: ۱۳۴
۱۵۰، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۰۲	روز نوبت تب: ۱۳۴
روغن مالی: ۱۷۷	روزهای انذار: ۳۶
	روزهای بحران: ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۳۷

ریاضت‌ها: ۷۷	روغن مالیدن: ۱۲۴
ریاضتی: ۷۷، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۸۳، ۲۱۰	روغن مرز نگوش: ۹۵
ریاضیت: ۱۴۵	روغن مصطکی: ۸۸، ۹۸، ۹۹
ریختن موی: ۶۳	روغن مغز: ۱۷۸
ریسک: ۱۶۰	روغن مغز دانه کدو: ۱۷۹
ریش: ۴۷، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۱۸۸، ۲۰۲	روغن مغز دانه کدوی شیرین: ۸۶
ریش عفن: ۵۷	روغن مغز کدو: ۸۵، ۱۷۸
ریش مثانه: ۶۷	روغن مغز کدوی شیرین: ۸۵
ریش‌ها: ۱۰، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۵۳، ۶۵، ۷۷، ۲۰۲	روغن مورد: ۲۰۱
ریم: ۹، ۴۵، ۴۹، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۶۴	روغن ناردين: ۹۸، ۹۹
ریم پالوده: ۴۵	روغن نرگس: ۱۸۴
ریم سید: ۸، ۱۰	روغن نیلوفر: ۸۵، ۸۷، ۱۴۱، ۱۷۸
ریواج: ۸۵، ۹۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷	روغن‌های خوش بوی: ۸۴
۲۰۴، ۲۰۳	روغنی: ۱۶۲، ۲۰۲
ریوند: ۱۵۴	روفنس: ۶۰
ریوند چینی: ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۹	روی: ۱۴، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۸
زاج: ۷۷، ۹۱	۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۵
زاج سفید: ۸۳	۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲
زاک: ۷۷، ۸۳، ۹۱	۹۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲
زایل کردن بیماری: ۳	۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
زبان: ۹، ۱۱، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۶۱، ۶۴	۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳
۶۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۸۸، ۲۰۸	۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶
زبان خشک: ۶۱، ۶۵	۲۰۸
زبان سیاه: ۵۲، ۶۱، ۱۰۵، ۱۹۹	روی سرخ: ۶۷
زبون: ۱۴	ریاضت: ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۹۷، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۶
زجاجی: ۱۰۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴	۱۷۱، ۲۰۸، ۲۰۹
زحل: ۲۲، ۱۶۷	ریاضت قوی: ۱۸۳
زخم روده: ۶۷	ریاضت معتدل: ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۲۰۸

زندن طبیعی: ۴۰	زنخدان: ۳۵
زراوند: ۲۰۵، ۹۲	زنیان: ۱۵۸
زراوند طویل: ۲۰۵	زودازود: ۴۸، ۳۶
زرد: ۱۹۴	زود تب یک روزه: ۸۰
زردآلو: ۱۹۶، ۱۵۱	زوری: ۱۳۶
زرداب: ۶۴، ۵۶، ۱۳، ۱۰	زوفا: ۱۶۲، ۱۵۷، ۱۳۶
زرداب معصفر: ۲۰۵	زهار: ۵۰
زرد چوبه: ۲۰۳	زهرة: ۷۶، ۲۸
زردۀ خایه مرغ خانگی: ۱۸۴	زیت: ۱۵۸، ۱۴۹، ۱۳۳، ۹۹
زردۀ خایه مرغ نیم برشت: ۱۷۹، ۱۱۶، ۹۰	زیتی: ۶۰
زردۀ خایه نیمه برشت: ۱۶۸	زید: ۴۸، ۴
زرشک: ۹۷، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۹	زیربا: ۱۴۹
۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۵	زیر بغل: ۸۹
زرشک با: ۹۸	زیر بغل دست: ۸۹
زرشک پاک: ۱۹۷	زیره: ۱۸۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۳، ۹۹، ۹۵
زشتی بول: ۴۲	زیره با: ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۵۸، ۱۵۳، ۱۳۶
زعرور: ۲۰۲، ۱۹۶، ۱۸۳	۱۸۲
زعفران: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۷	زیره رومی: ۱۵۸
۱۶۰، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۰۰	سائیده شدن: ۴۷
زعفران سه: ۱۶۰	سابقه: ۱۸۵، ۱۰۵، ۸۰
زغرور فشارده: ۱۹۷	ساق: ۱۸۲، ۱۶۲، ۱۵۱، ۱۵۰
زفان (زبان): ۵۴	ساق برگ خرفه: ۱۵۰
زکام: ۹، ۱۰، ۵۶، ۶۳، ۸۳، ۹۶، ۱۴۱، ۱۷۸	ساق پا: ۸۹
زلق الامعاء: ۱۷۷	ساقط: ۱۲
زمستان: ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۹۳، ۲۰۲	ساکن: ۶۲، ۵۲، ۵۰، ۴۹، ۴۵، ۲۷، ۱۷، ۱۴
زمین های بد: ۱۸۶	سال: ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۹، ۹۵، ۹۲
زنجبیل: ۱۸۴، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۵۸، ۱۵۷، ۹۹	۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۶
زنجبیل پرورده: ۱۸۴	۱۹۵، ۱۹۲، ۱۸۷

سبب استسقاء: ۶۴	سال عمر: ۱۰۹، ۴۴
سبب اضطراب: ۱۲	سال عمر بیمار: ۱۱۵
سبب تب: ۶۴، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۰۳	سالهای جوانی: ۱۰
۱۸۵، ۱۵۵، ۱۴۶، ۱۰۷	سالهای عمر: ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۸
سبب تب بستگی مسام: ۸۳	سالهای کهولت: ۳۴
سبب تثاؤب: ۵۳	ساج هندی: ۱۶۰
سبب زایل: ۸۹	سبات: ۲۷، ۶۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷
سبب سده: ۱۰۲	سیاتی: ۲۶، ۲۹، ۱۴۲
سبب عفونت: ۱۰۳	سیایج: ۱۷۰
سبب غشی: ۱۱۸	سبب: ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲
سبب کثافت بشره: ۸۲	۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰
سببها: ۸۰، ۸۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۵	۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱
۱۸۶، ۱۷۷، ۱۷۲، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۲۱	۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳
سببهای بیرونی: ۷۸، ۷۷	۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰
سببهای زاندرونی: ۷۷	۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲
سببهای عفونت: ۱۶۷	۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
سبز: ۱۹۴	۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
سبزی بول: ۳۳	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
سیست: ۱۷۹	۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
سیع: ۱۷۲	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵
سبوس: ۶۰، ۱۳۶، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۰۵	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵
سبوس آب: ۱۳۶، ۹۳	۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
سبوس گندم: ۹۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۰، ۲۰۱	۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹
سپرز: ۹، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۷۶، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۶۶	۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱
۲۰۹، ۲۰۸، ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۶۸	۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵
سیستان: ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۶۹	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
سیقول: ۱۴۳	سبب آبله: ۱۹۱
سیقول بریان بکرده: ۱۴۳	سبب آماس: ۱۰۳

۱۸۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۲۲، ۱۱۲، ۱۱۱	سپید: ۱۹۴
سده: ۱۴۹، ۱۳۶، ۹۲، ۹۱	سپیده ارزیر: ۲۰۳، ۲۰۲
سده‌های: ۱۴۵، ۹۲، ۹۱	سپیدی: ۱۸۳، ۴
سده گشاده: ۱۱۲	سپیدی چشم: ۴۶
سده‌های: ۱۱۱	ستاره سعد: ۲۲
سده: ۱۱۱	ستاره نحس: ۲۲
سده امتلائی: ۱۴۶، ۹۲	ستیر: ۲۰۰، ۱۹۷، ۱۹۶
سده امتلائی: ۸۲	سجزنیا: ۱۵۹
سر: ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۱، ۸۸، ۸۶، ۶۸، ۶۲، ۲۷	سحابه: ۴۲
۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱	سحابه معلق: ۴۲
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶	سحج: ۲۰۵، ۲۰۰، ۱۱۶، ۱۱۲، ۱۱۱، ۶۷، ۵۸، ۳۳
۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰	۲۰۹
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷	سحنه: ۱۲۹، ۱۲۳، ۱۱۹، ۹۲، ۸۵، ۴۳، ۴۰، ۳۹، ۳۸
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰	۱۸۴، ۱۸۳، ۱۶۷، ۱۳۵
سرب: ۲۰۱	سحنه بیمار: ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۱۵
سر بره: ۱۸۴	سحنه تاریک: ۴۰
سریننی: ۴۴، ۴۰	سحنه و چهره: ۴۳
سر پهلوها: ۲۰۸، ۱۸۹، ۱۳۹، ۱۱۲، ۱۰۵، ۳۴	سحنه و هیأت و رنگ و روی: ۳۹
سرخ: ۱۹۴	سختی جگر: ۵۴
سرخ شدن: ۲۷	سخن: ۶۶، ۶۴، ۵۲، ۳۹، ۳۰، ۱۷
سرخ گشتن: ۳۲	سخن بی نظام: ۵۲
سرخنی: ۶۷، ۵۹، ۵۱، ۴۹، ۴۶، ۴۴، ۴۱، ۳۴، ۲۷	سخن بی هشانه: ۱۹۵
سرخنی بول: ۴۴	سخن پراکنده: ۵۲، ۴۶، ۲۹، ۲۷
سرخنی چشم: ۱۹۳، ۴۶، ۲۸، ۲۷	سخن مرگ: ۵۳
سرد: ۹۰، ۵	سخن‌های پراکنده: ۲۷
سردابه: ۱۰۹	سخنی بی هشانه: ۱۴۰
سرد مزاج: ۱۵۹، ۱۱۲	سدس: ۱۷۴، ۱۷۲
سردی: ۶۵، ۵۵، ۵۱، ۳۴، ۵	سده: ۱۰۲، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۸۳، ۸۲، ۵۹، ۵۸، ۵۴

سرماها: ۶۶	سردي خلط: ۱۰۶
سرماي زجاجي: ۱۵۵	سردي معده: ۶۵
سر معده: ۶۵	سر زانو: ۶۵
سرمه: ۲۰۰	سرسام: ۹، ۱۰، ۲۵، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۵۳، ۵۸
سرمه اصفهاني: ۲۰۰	سرطان: ۱۳، ۱۶۶، ۱۸۱
سره: ۱۲	سرطان رب السوس: ۱۸۱
سره‌اي استخوان‌ها: ۱۷۷	سرطان ماده: ۱۸۱
سره‌اي يهلوها: ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۵۸، ۶۴، ۱۶۱	سرفه: ۴۱، ۴۳، ۶۱، ۶۴، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۳۸
سرياني و رومي: ۱۸۷	سزب: ۱۷۱
سريع الحركه: ۲۰	سعال: ۷، ۶۱
سعال: ۱۷۱	سعال: ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۰، ۱۸۵
سعال خشك: ۸۷، ۱۸۸	سعال جلي: ۹۸، ۲۱۰
سعتري: ۹۵، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۸	سقفوف: ۹۸، ۱۴۴، ۱۷۱، ۱۹۵، ۱۹۷
سعد: ۱۸۸	سقفوف الطين: ۱۴۳، ۲۰۵
سعدی: ۴۱	سقفوف طباشير: ۱۹۷
سفال نو: ۲۰۵، ۲۰۶	سقفوفی: ۱۷۱
سفر جلي: ۹۸، ۲۱۰	سفید با: ۱۶۸
سقفوف: ۹۸، ۱۴۴، ۱۷۱، ۱۹۵، ۱۹۷	سقر: ۱۵۸
سقفوف الطين: ۱۴۳، ۲۰۵	سقراطيس: ۲۳
سقفوف طباشير: ۱۹۷	سقمونيا: ۹۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸
سقفوفی: ۱۷۱	سرمه: ۹۱، ۱۰۷، ۱۳۰
سفید با: ۱۶۸	سرمه دگي: ۹۳
سقر: ۱۵۸	
سقراطيس: ۲۳	
سقمونيا: ۹۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸	
سرمه: ۹۱، ۱۰۷، ۱۳۰	
سرمه دگي: ۹۳	

سقمونیا مشوی: ۱۲۶	سلعه: ۶۸
سقوط قوت: ۱۵	سلفه: ۶۴، ۴۱
سقومنیا: ۹۹	سلفه کهن: ۴۱
سیک: ۱۵۷، ۱۳۹، ۹۸	سلیحه: ۱۷۱
سکته: ۲۰۸، ۶۷، ۶۶، ۶۳، ۵۹، ۱۶	سلیق: ۱۹۸، ۱۷۲، ۱۴۷
شکره: ۱۷۹	سماع: ۸۵
سکنگین: ۹۲، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴	سماع آهسته: ۸۵
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴	سماق: ۹۸، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۱	۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵
۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴	سماقیه: ۹۸
۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳	سنای مکی: ۱۶۹، ۱۷۱
۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۹	سنا مکی: ۱۵۱
سکنگین بزوری: ۱۱۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۲	سنبل: ۸۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۰
سکنگین ترش: ۱۱۱	۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۸
سکنگین ساده: ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۱	سنبل دو: ۱۳۸
۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸	سندروس: ۱۸۸
۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۵	سنوات: ۶۶
سکنگین ساده شکری: ۱۷۲	سوازی: ۱۰۶
سکنگین سفر جلی: ۹۸، ۲۱۰	سوخته سودایی: ۵۳
سکنگین عسلی: ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۰	سودا: ۵۷، ۶۶
سکنگین فرغار: ۱۵۶	سودا: ۷۴، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳
سکنگین معتدل: ۱۱۱	۲۰۹
سکون: ۱۰۷، ۱۹۲	سودایی: ۳۱، ۴۶، ۵۲، ۵۷، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۳۰
سل: ۴۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۷۲، ۲۰۰	۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۴
سلامت: ۸، ۱۲، ۱۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶	سوزان: ۷۵، ۸۰، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۳
۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۵۹	۱۵۰، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۹
۶۰، ۶۲، ۹۳، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵	سوزانی: ۷۵، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۴۶
سلامت دماغ: ۴۰	سوزش قزیب: ۳۳

۶۲، ۶۳، ۶۸، ۸۵، ۹۰، ۹۶، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۰،	سوزش معده: ۲۷
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۵،	سوزنده: ۷۶
۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳،	سوزن‌ها: ۱۳۰، ۱۲۹،
شاد: ۱۱۸	سوسن: ۲۰۲، ۱۸۴، ۱۳۹، ۹۴، ۹۲،
شاده هندی: ۱۳۷	سوناخس: ۱۷۴، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۰۲، ۹۱، ۷۶،
شادی: ۸۴، ۸۷، ۱۷۲	سویا خس: ۱۴۵
شامل: ۳۷	سویق: ۲۰۵
شاه اسپرم: ۹۶	سوء: ۹۸
شاه بلوط: ۱۸۲، ۱۸۳	سوء المزاج: ۴۱، ۷۶، ۱۰۷،
شاهترج: ۱۵۱	سوء المزاج سرد: ۴۱
شاهتره: ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹	سوء المزاج گرم: ۷۶
شاه زیره: ۱۵۸	سهل: ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۴۰، ۱۰۸، ۷۴،
شاهق: ۸۵	سهل گذرد: ۷۴
شب: ۷۴، ۷۷، ۸۳، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۷،	سیارگان: ۱۶۷
۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۰،	سیاره گان: ۱۶۷
۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹،	سیاه: ۱۹۴
شبت: ۹۴، ۹۵، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴،	سیاهی: ۴
شبت و گوشت بره: ۱۷۳	سیاهی بول: ۴۴
شبت یمانی: ۲۰۲	سیاهی چشم: ۲۰۰
شب یمانی: ۷۷، ۸۳، ۲۰۳	سیاهی زبان: ۹
شیش: ۱۷۷	سیب: ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۱،
شث: ۱۶۸	۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۷،
شحم: ۱۳۱، ۱۴۹، ۲۰۴	سیب شیرین: ۱۸۲
شحم حنظل: ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴	سیتیر: ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰
شحم نارترش: ۲۰۰	سیر: ۱۸۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰
شراب: ۲۴، ۴۰، ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵،	سیسا - لیوس: ۱۷۱
۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳،	سیسنیر: ۱۵۷
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱،	سینه: ۹، ۱۰، ۱۳، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۶۱،

شراب سپید: ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۷۲	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲
شراب سرد: ۱۸۲	۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۲
شراب سعتر: ۱۵۸	۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸
شراب سقر: ۱۵۸	۲۱۰
شراب سماق: ۹۸	شراب آبی: ۱۴۳، ۱۴۴
شراب سیب: ۱۲۶	شراب آبی ترش: ۹۸
شراب سیب ترش: ۹۰، ۱۴۱	شراب آلو: ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۸۰
شراب شیرین: ۱۲۲	شراب افستین: ۱۳۷، ۱۷۲
شراب صندل: ۱۴۱	شراب افستین مسهل: موافق: ۱۳۶
شراب عناب: ۱۴۸، ۱۸۱	شراب انار: ۸۵، ۹۰، ۹۸، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۹۷
شراب غوره: ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۹۷	شراب انار ترش و شیرین: ۸۵
شراب غوره عسلی: ۱۵۳	شراب انار یا میبه: ۹۸
شراب قابض: ۱۲۲	شراب انگوری: ۱۸۴
شراب کدر: ۱۹۵، ۱۹۶	شراب بنفش: ۱۲۶
شراب گرم: ۱۹۶	شراب بنفشه: ۹۶، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۹
شراب گل: ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹	۱۵۱، ۱۵۷، ۱۸۰
شراب لطیف: ۲۰۹	شراب بی وقت: ۲۴
شراب لیمو: ۸۵، ۹۰، ۹۸، ۱۴۱، ۱۹۷	شراب پودونه: ۱۵۷
شراب مباح: ۱۳۴	شراب ترنج: ۹۰، ۹۶
شراب مرز نجوش: ۱۵۸	شراب تلخ: ۱۲۲
شراب مرز نگوش: ۱۵۸	شراب خرتوت: ۹۷، ۲۰۱
شراب ممزوج: ۸۲، ۸۸، ۱۳۵	شراب خشخاش: ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۸۱
شراب مورد: ۲۰۱	شراب خواره: ۱۴۷
شراب ناخوردن: ۸۶	شراب رقیق: ۸۵
شراب ناقه: ۲۱۰	شراب ریحانی: ۸۸
شراب نایافتن: ۸۳	شراب ریسمانی: ۱۴۵
شراب نیلوفر: ۹۶	شراب ریواج: ۹۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹
شراسیف: ۴۳، ۵۰، ۵۷	شراب زرشک: ۹۸

- شراسیف: ۱۰۵
- شربت: ۲۶، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰
- شربت جلاب: ۱۴۹
- شربت‌ها: ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۰
- شربت‌های: ۱۰، ۶۵
- شربت‌های معتدل: ۱۰
- شربت‌های سنگین: ۱۳۴، ۱۴۹
- شریان: ۱۰۳، ۱۹۳
- شش: ۱۱، ۲۲، ۲۳، ۴۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۱، ۷۹، ۹۱، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷
- شطر الغب: ۵، ۷۶، ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۳
- شعاع روشنایی: ۹۵
- شفتالو: ۱۰۱، ۱۶۸
- شقاقل پرورده: ۱۸۴
- شقیقه: ۶۷
- شک: ۹۸، ۱۸۸، ۱۹۷
- شکاع: ۱۵۹، ۱۶۰
- شکاعی: ۱۵۹
- شکر: ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۵
- ۲۰۱، ۱۹۹
- شکر سرخ: ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۷۰
- شکر طبرزد: ۹۹، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۹۶
- ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۱۹۷
- شکر عسکری: ۹۹، ۱۱۶
- شکری: ۱۵۳
- شکل و حجم آبله: ۱۹۴
- شکم: ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۶۴، ۶۷
- شکم: ۷۶، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۸
- شکم باد: ۱۴۷، ۱۹۵
- شکمبه: ۶۴
- شکوفه بید: ۹۶
- شکوفه خشخاش: ۱۹۷
- شلیتا: ۱۶۶
- شناختن بیماری: ۳
- شناختن تب: ۷۱، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۸۴
- ۱۹۳
- شناختن سبب: ۱۰۱
- شینگ: ۱۹۷
- شوخ: ۹۱، ۱۲۸، ۱۸۱
- شور: ۸۸، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۸۲
- شوریا: ۱۶۸، ۱۸۴
- شوریای خروس: ۱۰۹، ۱۷۰
- شوریای گنجشک: ۱۷۰
- شوریای نخود: ۱۶۸، ۱۷۳
- شوریدگی عقل: ۵۰، ۵۲
- شوریدن عقل: ۶۳

شیر کودک: ۱۹۲	شوریده: ۳۹، ۵۰، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹
شیر گاو: ۱۹۳	شوصه: ۱۸۵
شیره مغز بادام: ۱۳۳	شهر: ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۹۵
شیره انگور: ۱۴۶	شهرهای گرم: ۱۰
شیره پخته: ۱۹۲	شهوت: ۵۲، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۴۳، ۲۰۹
شیره تخم خیار: ۱۴۱، ۱۳۴	شهوت بیمار: ۱۱۵، ۱۱۹
شیره جو: ۱۱۳	شهوت جماع: ۶۷
شیره خام: ۱۹۲	شهوت طعام: ۴۳، ۵۲، ۵۶، ۶۷، ۷۳، ۱۴۳، ۱۸۸
شیرین: ۱۳۳، ۱۳۱، ۹۶	۲۰۹، ۲۱۰
شیشه حجامت: ۱۴۵	شهوت طعام نابودن: ۱۸۸
صافی: ۱۹۶، ۱۹۲	شهوت غذا: ۴۲، ۶۷
صبا: ۱۸۷	شهوت کلبی: ۱۴۳
صبر: ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۳	شیاف: ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۵، ۲۰۰، ۲۰۱
۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴	شیاف تامیشا: ۲۰۰، ۲۰۱
۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳	شیافها: ۹۹
صبر اسقوطری: ۱۶۵، ۱۵۴	شیافی: ۱۴۵، ۱۵۰، ۲۰۰، ۲۰۱
صخرت: ۱۳۱	شیر: ۴، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱
صداع: ۴۱، ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۶۷، ۸۶، ۹۶، ۱۲۲، ۱۶۶	۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۷
۱۹۳	۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵
صداع صعب: ۲۷	۱۹۶، ۲۰۳
صداعی: ۲۰، ۲۹، ۳۱، ۳۱، ۸۱، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۴	شیر اسب: ۱۹۳
صدع: ۶۵، ۱۰۵	شیر اشتر: ۱۹۳
صدغها: ۴۵	شیر بز: ۱۷۹
صدف گوش: ۴۷	شیر خر: ۱۷۹
صدید: ۵۶	شیر خشت: ۹۷، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳
صرع: ۳۱، ۴۱، ۴۹، ۶۶، ۱۶۶، ۱۷۷، ۲۰۸	۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۰۹
صرع دموی: ۴۱	شیر خوارگی: ۱۹۲
صره: ۱۷۰	شیر زنان: ۱۷۹

صفرای بد: ۵۶	صعب تر: ۲۷، ۱۲۹
صفرای رقیق: ۱۲۴	صعب گیرد: ۷۴
صفرای سوخته: ۱۳۹، ۲۰۳	صعبی: ۷۵، ۷۷، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۸۵
صفرای سوزان: ۱۱۸	صعبی آماس: ۱۸۵
صفرای کفک ناک: ۱۱۲	صعبی بحران: ۶۶
صفرایی: ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۲	صعبی تب: ۹۲
۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۲	صغیر: ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷
۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۸۶	صغیری: ۸۲
۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۹	صفاق: ۶۴
صفرایی بلغمی: ۱۷۴	صفایح: ۱۷۶
صفرایی خاص: ۱۲۸	صفایح سبوس: ۱۷۶
صلابت: ۹۳	صفت حقه نرم: ۱۳۱
صلب: ۸۰، ۹۰، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۷۶	صفت سنگبین: ۱۳۴
صلبی: ۸۲، ۸۷	صفت ضماد: ۱۳۹
صلح: ۹۲، ۹۴	صفت معجون: ۱۲۶
صمغ: ۱۳۷، ۱۶۹، ۱۸۱	صفت معجونی: ۱۲۶
صمغ اعرابی: ۱۵۴، ۱۸۲، ۱۹۷	صغرا: ۲۳، ۲۸، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۸۸
صمغ عربی: ۸۸، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۱، ۲۰۱	۹۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
۲۰۳، ۲۰۵	۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
صمغ و نشاسته: ۱۶۹	۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷
صندل: ۸۵، ۹۶، ۹۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴	۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵
۱۴۵، ۱۵۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱	۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۰۹
۲۰۲	صغرائی: ۵، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۵۶، ۵۷، ۶۲
صندل اسپید: ۱۹۷	۶۴، ۸۲، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۶۹
صندل سپید: ۹۶، ۱۴۱، ۱۸۱، ۱۹۷	صغرا تیز تر: ۱۴۳
صندل سپید مقاصری: ۱۹۶	صغراوی: ۶۵
صندل مقاصری: ۱۸۱	صغرای: ۵۶، ۶۱، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۵
صنعت: ۱۲۹	۱۹۵

ضیاق النفس: ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۸	ضاحک: ۴
طاعون: ۱۳، ۵۵، ۱۹۶	ضد صفرا: ۱۰۵
طب: ۳، ۵۵	ضعف: ۲۷
طباشیر: ۸۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹	ضعف دل: ۶۳
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۹	ضعف طبیعت: ۱۱
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳	ضعف قوت: ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷
۲۰۵	ضعیف: ۱۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۸
طباشیر سوده: ۱۳۳	۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸
طبع: ۵، ۹، ۱۵، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴	۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰
۵۶، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹	۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰	۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۱	۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷	۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۰
۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵	ضعیف کننده: ۷۵
۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵	ضعیفی روده قولون: ۱۱۰
طبع خشک: ۳۲، ۳۶، ۵۷، ۹۹، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۷	ضعیفی طبیعت: ۵۵
۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۰۳	ضعیفی فم معده: ۶۶
طبع زمستان: ۱۲۰	ضعیفی قوت: ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۱۲۷، ۲۰۸
طب قدیم: ۵۵	ضعیفی قوت عضله‌ها: ۵۰
طیب: ۳، ۴، ۵، ۸، ۹، ۲۶، ۲۸، ۳۵، ۳۸، ۴۸	ضعیفی گرده: ۱۱۰
طیبیان: ۱۳	ضعیفی نبض: ۲۷
طیب جاهل: ۳۵	ضغذغ: ۱۸۷
طبیعت: ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۲۸، ۳۰	ضداد: ۶۲، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴
۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۷	۱۵۷، ۱۵۰
۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۸۷، ۸۹، ۹۰	ضداد مقوی: ۹۰
۹۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷	ضدادها: ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۷۸
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶	ضدادهای قوی: ۹۸
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۸۳	ضدادهای هیضه: ۹۸

طلا: ۸۵، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶	۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۴، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۲، ۱۸۶
طلاي: ۲۰۵، ۲۰۶	طبيعت بيمار: ۱۲، ۱۱۵
طلی: ۹۸، ۱۴۴، ۱۵۰، ۲۰۱، ۲۰۲	طبيعت بيماری: ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶
طنين: ۲۷، ۳۲	طبيعت عاجز: ۱۱
طول المرض: ۳۰	طبيعت قوت: ۱۱، ۴۱
طين: ۴۷	طبيعت قوي: ۱۲، ۵۷
طين قبرسی: ۱۸۱	طبيعت ماده: ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳
طيهوج: ۹۴، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۷	طبيعت و شهوت: ۱۱۹
۱۸۲، ۱۶۸	طپیدن دل: ۲۸
ظاهر: ۱۸۴	طراثيب: ۱۳۸
ظاهر تن: ۷۷، ۹۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۸۴	طراثيت: ۱۸۰
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۸، ۱۹۹	طرخون: ۱۵۸، ۱۹۶
عاجزی و ضعيفی حرارت غریزی: ۱۰۶	طرفة العين: ۱۷۹
عادت: ۱۴، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۴	طسوج: ۱۲۴، ۱۳۷
۶۷، ۷۷، ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷	طسوجی: ۱۲۶
۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶	طعام: ۲۴، ۴۰، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۶۷، ۷۳
۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۳	۷۸، ۸۳، ۸۶، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸
عادت بيمار: ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۹	۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵
۱۵۶	۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵
عادت خفتن: ۵۰	۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۳
عادت غذا: ۱۲۰	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
عادت قی کردن: ۱۲۵	طعام خوردن: ۹۷، ۱۷۷، ۲۱۰
عاریقون: ۱۵۹	طعام سرد: ۹۹
عافت: ۱۳۸، ۱۶۱	طعام ناگواریدن: ۲۰۸
عافر قرحای: ۱۵۸	طعم بلغم ناطبيعی: ۱۵۴
عاقلي: ۲۷	طفسيل: ۱۳۳، ۱۹۵، ۲۰۳
عام: ۴	طفشله: ۱۳۳
عبیرا: ۱۸۳	طفشیل: ۱۳۳، ۱۴۹

عرق مدینی: ۴۱	عجز طبیعت: ۲۰، ۱۲
عرقی: ۶۸، ۶۵، ۵۴، ۳۷، ۲۰	عدد روزهای نوبت: ۱۲۹
عرقی آنذک: ۲۰	عدد نوبت‌ها: ۱۳۵، ۱۳۱
عرقی سرد: ۶۵	عدس: ۲۰۳، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۶، ۱۱۴
عروق: ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۰۶، ۷۶، ۷۵، ۶۵	عدس سرخ: ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۸۲
عروقی: ۶۷	عذب: ۹۱
عسرتز: ۱۵۱	عرض: ۱۴۰، ۸۹، ۷۶، ۵، ۴
عسری: ۸۱	عرض آماسی: ۷۴
عسل: ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۷	عرض بیماری: ۵، ۴
۱۹۳، ۱۸۴، ۱۸۰، ۱۶۱، ۱۵۳	عرض دردی: ۷۴
عسلی: ۱۶۵، ۱۵۸، ۱۵۳	عرض زایل: ۸۹
عصاره: ۸۸	عرض عام: ۴
عصاره انبر پاریس: ۱۳۸	عرضی: ۶۳، ۴
عصاره کاسنه: ۱۵۰	عرق: ۳۶، ۳۵، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۵، ۱۴، ۱۳
عصاره کشنیز: ۱۵۰	۸۱، ۷۸، ۶۷، ۶۵، ۶۳، ۵۹، ۵۸، ۵۵، ۵۳، ۴۴، ۳۷
عصاره افسستین: ۱۶۰، ۱۵۴	۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶
عصاره افسستین: ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۴	۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰
عصاره زرشک: ۱۹۷، ۱۵۴، ۱۲۷	۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰
عصاره عافت: ۱۶۱، ۱۳۸	۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸
عصاره غافت: ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۶۰، ۱۵۴، ۱۳۹	۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۰
عصاره گل: ۱۳۷، ۱۲۴	عرق آوردن: ۲۰۹، ۱۵۳، ۱۳۴، ۱۲۴، ۸۶، ۸۳
عصاره لحيه التبيس: ۱۹۷	عرق النساء: ۶۱
عصاره لحيه التبيس: ۹۸	عرق بسیار: ۸۲
عصب: ۱۱۰	عرق تیره و گنده: ۱۸۸
عصب شنوایی: ۴۷	عرق سرد: ۶۴، ۵۵، ۵۳، ۲۷
عصب‌ها: ۶۳، ۶۰	عرق سرد ناهموار: ۲۷
عصیده خرما: ۱۹۳	عرق شامل: ۳۷
عضله بناگوش: ۴۵، ۴۴	عرق گسارد: ۱۰۶

عضله‌ها: ۷۶، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۴	عفونت دومین: ۱۷۴
۱۸۵	عفونت صفر: ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۵۱
عضله‌های بناگوش: ۴۷	عفونت نخستین: ۱۷۴
عضله‌های شکم: ۲۸، ۳۱، ۵۰، ۵۱	عفونت هوا: ۷۷
عضله‌های لب: ۴۸	عفونتی: ۱۸۰
عضله سینه: ۵۳	عفونی: ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳
عضو شریف: ۶۳	۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۵
عضوی خسیس: ۳۵	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۵
عضوی شریف: ۳۵، ۶۲، ۶۳	عقل: ۵۰، ۵۷، ۵۹، ۶۵
عطرها: ۸۴، ۸۵	عقل شوریده: ۵۰، ۵۳، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹
عطسه: ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۶، ۱۴۵	علاج: ۵، ۹، ۴۰، ۴۶، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱
عطسه دادن: ۱۴۵	۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸
عطیط: ۶۳	۹۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲
عفن: ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷	۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۵	۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳
۲۰۳	۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲
عفونت: ۵، ۷، ۹، ۵۶، ۶۱، ۶۷	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
عفونت: ۷۳، ۷۶، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵	۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸
۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱	۲۱۰
۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷	علاج آماس: ۱۰۹، ۱۸۵
۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹	علاج بیماری: ۵
عفونت اخلاط: ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۰۲، ۱۴۵	علاج تب: ۶۴، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۳
عفونت اخلاط تن: ۷۷	۱۶۶
عفونت بلغم: ۱۰۲، ۱۵۱	علاج تب بلغمی: ۱۶۳
عفونت پذیر: ۱۰۵	علاج چشم: ۲۰۵
عفونت خلط: ۵، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۳	علاج حمی یوم: ۸۷
عفونت خلطی: ۱۴۵	علاج خمار: ۹۷
عفونت خون: ۱۰۲، ۱۴۷	علاج غب: ۱۴۳

علاج غب خالصه: ۱۳۵، ۱۴۳	عنانب تر: ۱۸۲
علاج غب غیرخالصه: ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۳	عنانب و خشخاش: ۱۸۱
علاجی خاصه: ۵	عناء: ۸۸
علامات: ۷۱، ۷۹، ۱۰۱، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۶	عنب الثعلب: ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۶۰
۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱	عنبر: ۹۶، ۱۸۸
علامت: ۸۱، ۸۴، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۴۰	عنزروت: ۲۰۵
۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۵	عنصل: ۱۱۱
۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۹	عنصلی: ۱۵۹
علامت مرگ: ۴۴، ۵۰، ۵۲	عود: ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۸
علامت‌ها: ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۹۰، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۷	عود بلسان: ۱۷۱
۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴	عود خام: ۱۶۰، ۱۸۱
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۴	غاریقون: ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲
۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۴	غاشیه: ۱۱۲
علامت‌های حمی یوم: ۸۰	غافت: ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹
علامت‌های خاصه: ۸۱، ۱۰۵، ۱۲۹	غافت و افستین: ۱۵۴
علت: ۷، ۱۰، ۲۶، ۲۸، ۳۴، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۵۷	غایت تباهی: ۷۸
۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۸	غایت قوّت: ۱۳
علت سل: ۶۱	غایة الحاده: ۱۱۶
علت قولنج: ۶۴	غب: ۵، ۱۹، ۲۵، ۲۹، ۳۶، ۴۱، ۴۵، ۷۵، ۸۰، ۸۱
علل اللّماغ: ۴۲	۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹
علل الکبید: ۴۲	۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۷
عمر: ۹۲	۱۷۳
عمر بیمار: ۴۵، ۶۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۷	غبّار: ۱۴۴، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۶
۱۴۸	غب خالصه: ۵، ۱۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
عمر جوانی: ۱۲۶، ۱۵۹	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹
عمر و: ۴	غب دائمه: ۱۵۲
عنانب: ۹۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷	غب غیرخالص: ۱۵۳
۱۶۸، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۶	غب غیرخالصه: ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۳

غشی: ۱۵، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۶۳، ۶۵، ۹۰، ۹۲، ۱۱۸،	غیب لازم: ۱۳۵
۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۶،	غیبان: ۵۵، ۲۸
۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹	غیبان: ۱۱۴
غشی معده‌ای: ۱۲۷	غدد: ۱۳
غضروف: ۴۵	غده‌ها: ۶۸
غلاف اندام‌ها: ۱۱۲	غذا: ۲۶، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۶۷، ۷۸،
غلبه بلغم: ۱۵۲	۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵،
غلبه خون: ۱۶۷، ۲۰۴	۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،
غلبه سودا: ۲۰۹	۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۲،
غلبه صفرا: ۶۱، ۶۶، ۷۷، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۵۳	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶،
غلبه بلغم: ۶۶	۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹،
غلبه تشنگی: ۱۵۵	۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
غلیظی: ۹۲	غذا دادن: ۱۱۴
غلیظی بول: ۳۳	غذا دراج: ۹۷
غلیظی خلط: ۶۶	غذا نایافتن: ۱۱۸
غلیظی ماده: ۳۴	غذاها: ۶۶، ۱۰
غم: ۴۵، ۷۳، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۰۸	غذاهای خوش: ۶۶
غمامه: ۳۷، ۴۲، ۸۰	غذاهای سرد وتر: ۹۰
غمامه‌ای: ۸۰	غذای تر: ۱۲۱
غنزروت: ۲۰۲	غراب: ۴
غنودن: ۶۹، ۸۰، ۱۵۶	غرغره: ۲۰۱، ۹۱
غنودی: ۵۳	غسل: ۹۱، ۱۹۵
غوربا: ۱۳۶	غسل کردن: ۹۴
غوره: ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۹	غشاء: ۶۲، ۱۸۵
۱۵۳، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴	غشاء پهلوها: ۱۸۵
غوره با: ۹۸، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۷۴	غشاء جگر: ۶۴
غوره تر: ۱۹۶	غشاء دماغ: ۴۵، ۶۲
غوک: ۱۸۷	غشاء صلب: ۱۱۲

غیر خالصه: ۵، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹،	فصد خون: ۹۲
۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۳	فصد صافن: ۱۷۲
فاتر: ۹۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۷۸	فصد کردن: ۵۵، ۹۷، ۱۲۵، ۱۴۸، ۱۹۸
فالج: ۲۰۸، ۶۶	فصد کنند: ۱۹۵
فانید: ۱۵۷	فصل: ۳، ۴، ۵، ۱۰، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۶۴، ۷۳، ۹۲، ۹۵،
فراخ رگ: ۱۴۷	۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹،
فراشا: ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۲، ۱۰۶،	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۸،
۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۷،	فصل بهار: ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۸۷، ۱۹۳،
فراشای: ۸۱، ۸۲، ۱۰۶، ۱۵۲	فصل تابستان: ۱۰، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰،
فراشای تب: ۱۵۲	۱۶۲، ۱۷۷
فراگیر: ۱۹۱	فصل خریف: ۱۲۰، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۸،
فرانیطس: ۱۸۵	فصل ذاتی: ۵
فربه: ۵۰	فصل ربیع: ۱۸۷
فربهی: ۴۲، ۵۰	فصل زمستان: ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۶،
فرج: ۵۱	فصل سال: ۴۲، ۶۶، ۹۲، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶،
فرش طبری: ۱۴۰	۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۸،
فرغار: ۱۴۱، ۱۵۶	فصل سال بهار: ۱۲۵
فروسو: ۳۳، ۴۱	فصل های ذاتی: ۷۳
فروسوی: ۳۲، ۳۵، ۴۲	فضای شکم: ۶۴
فروسوی تن: ۳۵	فضله: ۲۸، ۴۰، ۵۳، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۹۲،
فروسوین: ۲۷	۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۹،
فسردگی خلط: ۷۸	فضله غذایی: ۱۲۱
فشاردگی نبض: ۱۰۵	فعل: ۷۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸،
فصد: ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۱۵،	۱۳۷
۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶،	فقاح انخر: ۱۶۰
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۹۵،	فقاع: ۱۹۶
۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۹،	فلاقلی: ۱۵۶، ۱۷۱
فصد اکحل: ۱۴۷	فلغمونی: ۱۹۳

قراقر: ۹۹، ۱۱۰، ۱۳۴	فلفل: ۹۵، ۹۹، ۱۱۵، ۱۵۳، ۱۷۱
قراقور: ۲۱۰	فلفل سفید: ۱۷۱
قرانیطس: ۱۸۵	فلفل سیاه: ۱۷۱
قرحه‌ای: ۸۹	فلک: ۲۱، ۲۲
قرص بنفشه: ۱۳۷، ۱۳۸	فلک بروج: ۲۲
قرص خشخاش: ۱۸۱	فلوس: ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۰۹
قرص طباشیر: ۱۲۷، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۳	فلوس خیار: ۱۵۷
قرص عافت: ۱۳۸	فلوس خیار چنبر: ۱۶۹
قرص غافت: ۱۶۹	فم معده: ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۶، ۶۶، ۸۸، ۹۰
قرص کافور: ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۸۰	۹۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۹
۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸	۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۷۸
قرص کهریا: ۱۰۹	۲۰۹، ۱۸۸
قرص گل: ۱۰۹، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱	فنجان: ۱۹۹
۱۶۴، ۱۶۶، ۲۰۷، ۲۱۰	فواق: ۴۲، ۴۹، ۶۴
قرط: ۱۳۸	فودنج: ۱۶۶
قرنفل: ۹۹	فودنجی: ۱۶۶
قریص: ۱۸۲	فوذنه: ۹۹، ۱۹۷
قُسط: ۹۴، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۰۶	فوطه: ۱۲۸
قسط حلو: ۲۰۶	فوفل: ۱۵۰
قُشعیر: ۷۵	فهم: ۱۵
قُشعیره: ۵۵، ۷۵، ۱۰۶، ۱۰۷	فیقرا: ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱
قصب الذییره: ۱۵۷	قابض: ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۲۲، ۱۸۰، ۲۰۵
قصد: ۱۰۸	قاقله: ۱۶۰
قضیب: ۳۳، ۴۳، ۵۱	قانون‌ها: ۱۰۸، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۶
قطر: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۰، ۲۰۱، ۲۰۲	قبض کننده: ۱۱۴
قطر اسالیون: ۱۶۰	قیان: ۱۱۰
قطن: ۶۴	قدم: ۸۹
قعرتن: ۱۱۰، ۱۶۵	قراقر: ۳۳

۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲	قعر تن: ۷۷، ۷۸، ۸۹، ۱۱۰، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹	قلع: ۴۰، ۱۵۵
۲۱۰	قلمیای سیم: ۲۰۲، ۲۰۳
قوت آلت‌های بول: ۵۸	قلیه: ۸۴، ۱۶۸، ۱۷۰
قوت بحران: ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۳۷	قلیه اسفناج: ۱۸۲
قوت بحران‌های بیست‌گانی: ۱۹	قلیه خیار: ۸۴، ۱۷۰، ۱۸۲
قوت بحران‌های هفت‌گانی: ۱۹	قلیه کدو: ۸۴، ۱۸۲
قوت بیمار: ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳	قند سفید: ۱۵۷
۱۶۱، ۱۹۵	قنطریون: ۱۵۹
قوت بیماری: ۸، ۱۴، ۲۰	قوام: ۹، ۱۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱
قوت پیر: ۱۳۹	۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۴
قوت پیران: ۶۲	۱۶۶، ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷
قوت تب: ۱۴، ۳۴، ۹۲، ۱۱۱، ۱۴۳، ۱۴۶	قوام بول: ۹، ۸۰
قوت تن: ۲۴	قوام ثفل: ۴۲
قوت جوان: ۶۲	قوام خون: ۱۰۱
قوت چشم: ۴۶	قوام غلیظ: ۷
قوت حساسه: ۴۵	قوام معتدل: ۷
قوت حیوانی: ۱۱۸	قوت: ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹
قوت دافعه: ۳۳، ۱۰۶	۲۰، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱
قوت دماغ: ۳۹، ۴۰	۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵
قوت شراب: ۱۹۶	۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۷، ۸۲
قوت شش: ۴۹	۸۳، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۶
قوت ضعف: ۲۴	۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
قوت ضعیف: ۸، ۹، ۲۶، ۳۷، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۲	۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
۶۳، ۶۸	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
قوت طبیعت: ۳۹، ۴۰، ۵۴	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸
قوت عضله: ۵۰	۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲
قوت عفونت: ۱۸۸	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵

۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵	قوت غاذیه: ۱۸۳
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹	قوت غریزی: ۵۱
۱۷۰، ۱۹۸	قوت قبض: ۱۳۶
قیاس: ۴	قوت قوی: ۹، ۱۳، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۵۴، ۵۸
قی زنگاری: ۳۶، ۶۲	۶۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴
قی سودایی: ۱۸۸	۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸
قی صفرا: ۲۳، ۱۳۱، ۱۸۸	قوت لطیف: ۱۳۶
قیصوم: ۹۴	قوت لطیف کننده: ۱۳۶
قیفال: ۱۹۸	قوت ماسکه: ۴۴، ۵۷، ۶۳
قی کردن: ۶۱	قوت مدبره: ۴۶، ۶۴
قی کردن: ۹۷، ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹	قوت معده: ۲۰۹
قی های: ۶۱	قوت مغیره: ۷، ۸، ۹
کابوس: ۶۶	قوت مقهور: ۱۶۱
کاسنه: ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۹۵	قوت نفسانی: ۵۲
کاسنی: ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۱	قوت نگاه داشتن: ۱۰۸، ۱۱۴
۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۷	قوت و احوال بیمار: ۱۹۴
کافور: ۸۵، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱	قوت و هم خویش اندر خود: ۷۷
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸	قوت ها: ۴۵
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰	قوت هاضمه: ۴۲
۲۰۱، ۲۰۲	قوت ها مسترخی: ۶۸
کافور برف و یخ: ۱۷۷	قورباغه: ۱۸۷
کافور ریاحی: ۱۹۷	قول بقراط: ۱۷۲
کافور سوده: ۱۹۶	قولنج: ۶۴، ۶۷
کافوری: ۲۰۲	قولنج: ۸۹، ۱۰۹، ۲۰۸
کاک: ۹۸	قوه بقاء: ۶۸
کام: ۸۳، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۴۶	قهر: ۱۴، ۳۹
کامل الصناعة: ۶۴، ۱۳۵	قی: ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۱، ۴۶، ۴۹
کانون الاخر: ۱۸۷	۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۰، ۱۲۵

کرنج شسته: ۲۰۵	کانون الاول: ۱۸۷
کرویا: ۱۶۸، ۱۵۸	کاورس: ۵۳
کری: ۴۲، ۳۲	کبدی: ۹۸
کُزاز: ۱۸۸، ۶۲، ۵۱	کتاب قانون: ۱۹۷، ۱۹۶
کسلانی: ۱۰۵، ۸۰، ۶۹	کتان: ۲۰۶، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۵۰، ۱۴۲، ۹۶
کسنه: ۱۲۷، ۸۵	کتف: ۱۸۵، ۱۴۵
کشادن رگ‌ها: ۳۴	کتف‌ها: ۱۷۸، ۱۷۷
کشته: ۱۵۱	کتیرا: ۹۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴
کشک: ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۷۸، ۱۱۵، ۱۱۳	۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
کشکاب: ۹۰، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴	کثافت: ۱۱۶
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳	کثافت بشره: ۸۲، ۸۳
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳	کدر: ۸۶
۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰	کدو: ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸
۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۰۵	۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹
کشکاب باگندم: ۱۶۲	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۴
کشکاب تخم بادیان: ۹۳	کدو ماش: ۹۶
کشکاب رقیق: ۱۰۹، ۱۱۵	کدوی تر: ۸۸، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۸
کشکاب سرد: ۹۶، ۱۴۱	کر: ۳۱
کشکاب سرطانی: ۱۸۱	کُز: ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰
کشک الشعیر: ۱۱۳	کرائی: ۶۱
کشک بریانی: ۲۰۵	کرباس: ۱۷۸
کشک جو: ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۳، ۹۹، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۳۲	کرباس نرم: ۱۷۸
۱۳۶، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۳	کرفس: ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۱
۲۰۵	کرم خرد: ۶۷
کشک جو بریان: ۲۰۵	کرمی: ۴۱
کشک جو نخود: ۱۶۲	کرنب سوخته: ۱۷۲
کشک سوده: ۱۴۹	کرنج: ۲۰۵
کشک گندم: ۱۸۴	کرنج ترمس: ۲۰۵

کوشنده: ۳۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۶	کوزبو: ۹۹
۶۸، ۶۴، ۵۹	کوژگشتن لب: ۴۸
کشنیز خشک: ۱۵۸	کوشنه: ۹۴
کشوت: ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۹	کوفته: ۹۰
کحک: ۹۸	کوک: ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۴
کحک بغدادی: ۹۸	۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۶
کفک: ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۵۴	۱۹۷
۱۹۱، ۱۸۸	کوک فشارده: ۱۹۷
کفک دریا: ۲۰۵	کهربا: ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۲
کفک ناک: ۱۱۲، ۶۱، ۵۶، ۵۴	۱۸۸
کفک ناکی: ۱۸۸	کهربای سوده: ۱۴۴
کفکی: ۶۵	کهل: ۳۴، ۴۷، ۶۲، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۶۶
کلنگبین: ۱۶۰	کهولت: ۳۴، ۳۵
کلی: ۲۷، ۴	کیموس: ۱۳۰
کمان حلاجان: ۱۷۸	گدازش تن: ۳۰
کم خوردن: ۱۱۹	گذرهای: ۱۱۴
کمرگاه: ۳۴	گذرهای بول: ۱۱۲
کم سخن: ۵۲	گذرهای تنگ: ۱۱۲
کمون: ۹۹، ۱۵۶	گذرهای دم زدن: ۱۲۲، ۱۲۸
کمون الملوکی: ۱۵۸	گر: ۴۲
کموننی: ۹۹، ۱۵۶، ۱۶۶	گران: ۶۷
کنار: ۱۰۸، ۱۴۹، ۱۷۸	گران دست: ۱۹۳
کنار قرص: ۱۰۸	گرانی: ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۵، ۵۱، ۶۶، ۶۷
کندر: ۲۰۲، ۱۸۸	گرانی: ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۶
کندی حاست: ۲۷	۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۳
کوتاهی: ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۹	گرانی اندر مثانه: ۳۳
کودک نرینه: ۱۹۲	گرانی چشم: ۳۱
کور گیاه: ۹۶	گرانی سر: ۳۶، ۶۲

گرم شدن سر: ۲۷	گرانی سر: ۱۳۵، ۱۹۳
گرمی: ۵، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۸، ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۶۴	گرانی قضیب: ۳۳
۷۸، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳	گرانی مثانه: ۳۳
۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۳	گرد: ۷۶، ۷۸، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۴۰
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸	۱۴۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹
۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۴	گردش ماه: ۲۱، ۲۲
گرمی جگر: ۱۲۷	گردن: ۲۷، ۳۶، ۴۰، ۴۹، ۵۵، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۸۵، ۱۴۳
گره‌های گوشتی: ۶۸	۱۴۵، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۹
گزرگزه: ۷۵	گرده: ۲۸، ۴۲، ۶۰، ۶۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۷۷، ۱۸۵
گزنه دشتی: ۹۶	۲۰۱، ۲۰۸
گسارد: ۷۵	گردیدن چهره: ۴۴
گساریدن: ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۳	گردیدن حال بیماری: ۱۱
گساریدن تب: ۱۴، ۷۷	گرسنگی: ۸۰، ۹۰، ۹۱، ۱۵۶، ۱۸۹
گساریده: ۸۱، ۹۸، ۱۰۳	گرفتن طبع: ۲۷
گشاده: ۹۳	گرم: ۵، ۱۰، ۱۳، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲
گشاینده: ۹۳	۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰
گشنیز: ۱۲۶، ۱۷۹، ۲۰۰	۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۹
گشنیز تر: ۸۸، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰	گرما به: ۱۰، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷
گشنیز خشک: ۱۲۶، ۱۸۳	۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۸
گل: ۹۶، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸	۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۱
۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴	۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹	۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۵
۱۷۸، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۰	گرما به گرم: ۹۳، ۹۵
گلاب: ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶	گرما به معتدل: ۱۶۷، ۱۶۸
۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴	گرماها: ۶۶
۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۶	گرمسیری: ۱۰۹
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱	گرم شدن: ۱۰۵
گلاب تر: ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲	گرم شدن تن: ۳۲

گل مختوم: ۲۰۵	گلاب خوش: ۸۵
گلنار: ۲۰۵، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۴۴	گلاب سرد: ۱۴۲، ۱۲۷، ۱۱۶، ۹۰
گلنگین: ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۶	گلاب سرد کرده: ۹۰
۱۷۲، ۲۰۷، ۲۱۰	گلاب شسته: ۱۳۱
گلنگین عسلی: ۱۷۰	گلاب عرق: ۱۹۶
گند: ۶۳، ۶۱، ۵۹، ۵۶، ۴۸، ۴۰	گلایی: ۹۱
گند براز: ۶۷	گل ارمنی: ۲۰۱، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۵۴، ۱۵۰
گند بول: ۶۷، ۶۱	گل انگبین: ۱۵۳، ۱۳۷
گندگی: ۱۸۸	گلبشکر: ۹۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
گندم: ۱۷۰، ۱۶۲، ۱۴۹، ۱۳۶، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۱۳، ۹۲	۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳
۱۸۴، ۲۰۱	گل پنبه: ۱۴۱
گندم آب: ۱۶۲	گل خشک: ۲۰۲
گندم گون: ۱۹۳	گل خوردنی: ۲۰۲
گنده: ۶۷، ۶۱، ۵۹، ۵۶	گل دود خورده: ۱۸۹
گنده گی: ۱۰۵	گل سرخ: ۹۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳
گوارش: ۹۸	۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴
گواریدن: ۲۱۰، ۱۸۴، ۱۷۹، ۱۱۴، ۹۹، ۷۸، ۷۳	۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲
گود افتادن چشم: ۴۴	۲۰۵
گورستان ها: ۱۸۶	گل سرخ اقماع: ۱۶۶
گوساله: ۱۸۲	گل سرخ پنج: ۱۸۱
گوسفند: ۲۰۵، ۱۹۳	گل سرخ خشک: ۲۰۱، ۱۹۷، ۱۹۶
گوش: ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۳۶، ۳۵، ۳۱، ۲۷، ۱۰	گل سرخ ده: ۱۳۸
۱۷۸، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۴۵، ۱۴۲، ۸۹، ۶۶، ۶۴، ۵۴، ۴۷	گلشگر: ۹۸
۲۰۰	گل فراوی: ۲۰۲
گوشت: ۵۷، ۴۵، ۴۲، ۴۰، ۳۵	گل فراوی سپید: ۲۰۲
گوشت آلود: ۱۴۷، ۱۲۳، ۱۱۸	گل قبرسی: ۱۴۳
گوشت بره: ۱۸۴، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۸	گلقتند: ۹۸
گوشت بزغاله: ۱۸۳، ۱۸۲، ۸۴	گلگبین: ۱۶۶

لبلاب: ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۴	گوشت پیشانی: ۴۴
لب‌ها: ۴۸	گوشت خوار: ۱۴۷
لحیه التیس: ۹۸، ۱۹۷	گوشت رخسار: ۴۰، ۴۴
لخته: ۳۵	گوشت روی: ۴۵، ۸۵، ۸۶
لخلخه: ۹۶	گوشت شکم: ۵۱
لخلخه‌ای: ۹۶	گوشت لب: ۲۷
لرز: ۲۳، ۳۲، ۳۶، ۴۴، ۵۴، ۷۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۲	گوشت ناک: ۸۱، ۱۰۹
لرز: ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۳	گوش سرد: ۴۴
لرز: ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴	گوش کر: ۴۲
لرز صفراپی: ۱۳۰	گوش‌ها: ۳۱، ۴۴، ۴۵
لرز مرکب: ۱۰۶	گوگرد: ۷۷، ۸۳
لرزه: ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۴۰، ۵۵، ۷۵، ۸۰، ۱۰۶	گوهر: ۶۵
لرزه سخت: ۲۷	گوهر استخوان: ۴۴
لرزه‌های کوتاه: ۷۵	گوهر دماغ: ۴۶، ۵۶
لرزیدن اندام: ۱۰۶	گوهر غضروف: ۴۵
لرزج: ۴۷، ۵۶، ۶۸، ۲۱۰	گوهر گوشت: ۴۵
لسان الثور: ۱۷۰، ۱۷۱	لادن: ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۸۸
لسان الحمل: ۱۷۹، ۱۸۰	لازم: ۷۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۲
لطاقت شراب: ۶۳	لازم: ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱
لعاب: ۱۴۲، ۱۸۱، ۲۰۳	لازم: ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۴
لعاب اسبقول: ۱۳۳	لازمه: ۷۶، ۱۲۸، ۱۷۴
لعاب اسپغول: ۸۵، ۹۷، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲	لاغر: ۴۵، ۵۰، ۵۷
لعاب: ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳	لاغر شدن: ۱۱۰
لعاب اسپغول بریان: ۲۰۱	لاغری: ۴۵، ۵۱، ۹۰
لعاب اسپغول: ۱۳۳، ۱۴۲	لای: ۶۶
لعاب تخم کتان: ۲۰۶	لب: ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۴۱، ۴۸
لعاب دانه آبی: ۱۴۴، ۱۸۱، ۲۰۱	لباس حمام: ۸۷
لعاب دهان: ۱۱۱	لب فروسوین: ۲۷

۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵	لعوق: ۲۰۱
۲۱۰	لعوقی: ۲۰۱
ماده آبله: ۱۹۱	لق لُق: ۱۸۶
ماده‌ای: ۵	لقوة خشک: ۱۴۳
ماده بلغم: ۱۵۶	لک: ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۸۶
ماده بلغم ترش: ۱۵۶	لک لک: ۱۸۶
ماده بلغمی: ۱۵۵	لک مغسول: ۱۶۹، ۱۹۹، ۲۰۰
ماده بیماری: ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۸، ۳۲	لک منعسول: ۱۶۰
۳۶، ۴۲، ۴۳، ۵۲، ۶۳، ۶۸	لمس بشره: ۹۳
ماده تب: ۹۵، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۱	لنگ: ۱۲۸
۱۶۱	لوییا: ۲۰۵
ماده خام: ۹۰، ۱۰۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰	لوزتین: ۸۹، ۱۴۶
ماده رقیق: ۱۳	لیتر غس: ۱۴۶، ۱۸۸
ماده صفرا: ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۹	لیتر غس: ۲۹
ماده صفراپی: ۱۰۴، ۱۸۵	لیلی: ۱۶۳
ماده مستولی: ۱۱، ۱۲	لیمو: ۸۵، ۹۰، ۹۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۸۹، ۱۹۶
ماده: ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۷	۱۹۷
۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲	مادتها: ۳۳، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹
۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲	۱۸۵
۶۳، ۶۴، ۶۶، ۱۵۲	ماده: ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸
ماده آماس: ۸۹، ۹۰، ۱۸۵	۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۸۹، ۹۰
ماده استسقاء: ۴۲	۹۱، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹
ماده انتقال: ۳۴، ۴۱	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۲
ماده بد: ۱۰، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۵۳، ۶۳	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴
ماده بلغم شور: ۱۳۹	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲
ماده بلغم شیرین: ۱۵۶	۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
ماده بلغمی: ۱۵۲	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳
ماده بیمار: ۱۲۲، ۱۲۳	۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹

مالش: ۱۵۸، ۱۶۲	مادّه بیماری: ۱۲، ۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷
مالیخولیا: ۴۱، ۶۷، ۱۶۶	۲۰۸، ۲۰۹
مالیدن: ۸۴، ۹۷	مادّه تب: ۸، ۹، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۶۱
مامیشا: ۲۰۰	مادّه تب ربع: ۱۷۲
ما میشاء: ۲۰۱	مادّه تب محرقه: ۱۲۹
ماندگی: ۶۷، ۸۷، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۶۳، ۱۹۳	مادّه حصبه: ۱۹۱، ۲۰۳
ماه: ۱۵، ۱۹، ۲۱، ۲۲	مادّه خام: ۱۲۴
ماه ایلول: ۱۸۷	مادّه زکام: ۶۳
ماه‌های سریانی و رومی: ۱۸۷	مادّه سرد: ۶۴
ماهی: ۹۸، ۱۵۸	مادّه سوخته سودایی: ۵۲
ماهی تازه: ۸۵، ۹۸، ۱۵۸	مادّه صفرا: ۲۸
ماهی تازه خرد: ۸۴، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۸۲	مادّه صفرا: ۱۳۱
ماهی شور: ۱۷۰	مادّه صفرائی: ۳۲، ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۵۶، ۶۲، ۱۳۰، ۱۵۲
مایچه بره: ۱۸۴	مادّه عسر: ۵۹
مایع خلط: ۱۱۰	مادّه عفن: ۵۴، ۱۰۲، ۱۰۳
مایه: ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۶، ۱۰۱، ۱۲۹	مادّه عفونت: ۱۰۳
ماء الاصول: ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶	مادّه غب: ۱۲۹
ماء الاصول مغسول: ۱۷۲	مادّه قوی: ۵۲
ماء الجین: ۱۲۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۶	مادّه گرم: ۶۴
ماء الرمانین: ۹۹	مازریون: ۱۳۸
ماء العسل: ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۵۷، ۱۶۲	مازو: ۱۰۵، ۱۴۴
ماء الفواکه: ۹۹، ۱۰۸، ۱۹۶	مازوی: ۱۴۴
ماء اللحم: ۸۸، ۹۰، ۱۷۶، ۱۸۳	مازوی تر: ۱۰۵
مبدأ دق: ۱۷۶	ماش: ۹۵، ۹۶، ۱۷۰
متحیری: ۱۸۷	ماش پوست: ۱۸۲
متخلخل: ۶۵، ۸۹	ماش پوست کنده: ۸۴، ۱۸۲
مترو دیطوس: ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۸۹	ماشرا: ۱۹۳
متشاری: ۱۸۶	ماش مقشر: ۱۳۳

مرداسنگ: ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶	متصل: ۲۱
مرداسنگ سپید: ۲۰۵	متواتر: ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۱۱۵، ۱۴۶، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۸۰
مرداسنگ سپید کرده: ۲۰۵، ۲۰۶	۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۸
مرداسنگ سوده: ۲۰۲	مثانه: ۲۸، ۳۳، ۶۰، ۶۵، ۶۷، ۱۱۰
مرداسنگ مغسول: ۲۰۶	مثرودیطوس: ۱۷۲
مردم: ۴	مجرای بینی: ۹، ۴۹
مردم صفرائی: ۸۲	مجرای دم زدن: ۴۹
مردم کهل: ۳۴	مجرای طعام: ۴۳، ۴۸، ۴۹
مردم یونان: ۱۱	مجلس: ۹۸، ۹۹، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۷
مرز نجوش: ۱۵۸، ۱۶۱	محجمه (شیشه حجامت): ۳۲
مرز نگوش: ۹۴، ۹۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۴	محرقه: ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۳۶، ۵۲، ۵۶، ۵۷
مرزوره: ۱۴۹	۶۰، ۶۵، ۶۸، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۸
مرغ: ۸۴، ۹۷، ۹۹، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۹	۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۴	۱۵۰
مرغ نیم برشت: ۸۴، ۹۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۷۹، ۱۸۲	محرقه کم تر: ۱۳۹
مرکب: ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۴۱	محرور: ۱۱۵، ۱۷۰، ۲۰۴، ۲۰۹
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹	محفه: ۱۷۸
۱۸۶، ۱۹۳	محمد زکریا: ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۹
مرگ: ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۴۳، ۴۴	۱۶۰، ۱۷۱
۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷	مدد ماده تب: ۱۶۱
۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۱۰۷، ۱۴۶	مدفوع: ۵۵
۱۴۷، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۵	مدقوق: ۱۷۹، ۱۸۳
مرگ بیمار: ۲۷، ۶۱، ۶۹	مدقوقان: ۱۸۳، ۱۸۴
مرگ مفاجا: ۶۴، ۶۷	مدهوشی: ۱۸۷
مرهم کافوری: ۲۰۲	مُر: ۸۶، ۸۹، ۹۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸
مری: ۴۹، ۱۷۷، ۱۸۵	۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳
مزاج: ۵۳، ۵۶، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷	۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۳
۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۶	مراد: ۸۴، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۷۲

مزاجی غریب: ۶۸	۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴
مزاجی مفراط: ۶۸	۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۰
مُزمنه: ۷۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸	مزاج آبستانان: ۱۲۱
مزور: ۱۵۸	مزاج بیمار: ۱۴، ۴۴، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳
مزوره: ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۳	مزاج تب: ۱۰۹
مزوره از سماق: ۱۳۳	مزاج تن درستی: ۱۰۸
مزوره کدو: ۱۱۶، ۱۳۳	مزاج خشک: ۱۰۵، ۱۱۲
مزوره‌ها: ۸۵، ۱۵۸	مزاج دل: ۶۸، ۱۸۳
مزوره: ۹۶، ۱۷۰	مزاج روح: ۷۸
مزوره انار: ۱۴۴	مزاج زهر: ۶۸
مزوره انار دانک: ۱۴۴	مزاج سرد: ۳۴، ۷۸، ۹۹، ۱۸۹
مزوره زرشک: ۱۳۳، ۱۴۴	مزاج سرد و خشک: ۷۸
مزوره سماق: ۱۴۴	مزاج سودا: ۱۰۴
مزوره کدو: ۹۶، ۱۳۳	مزاج صفرا: ۱۰۴
مزوره ماش: ۱۷۰	مزاج صفراپی: ۸۱، ۹۷
مزوره ماش مقشر: ۱۳۳	مزاج طبیعی: ۱۰۸، ۱۰۹
مسام: ۳۳، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۷	مزاج عضو: ۱۰
۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۶۳	مزاج عمر: ۱۰۹
۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۰	مزاج فصل سال: ۱۰۹
مسام بسته: ۹۷	مزاج گرم: ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۹۹، ۱۷۳، ۲۰۹
مسام گشاده: ۸۲	مزاج گرم وتر: ۸۰
مستحیل: ۱۰۳، ۱۳۳	مزاج گرم و خشک: ۷۹، ۸۰
مستسقی: ۵۴	مزاج ماده بد: ۱۰
مستلقی: ۳۹	مزاج ولایت: ۱۰۹
مستی: ۴۰	مزاج‌های: ۹
مسکن: ۱۲۵، ۱۷۷	مزاج‌های تر: ۱۲۱
مسکن بیمار: ۱۲۲	مزاج‌های گرم وتر: ۷۸
مسکن و شهر: ۱۲۵	مزاجی: ۷۸

مضرت تب: ۷۳، ۱۴۷	مسکه: ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۵
مضرت عسل: ۱۱۱	مسنگ: ۸۸، ۹۶، ۹۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲
مضطرب: ۱۴، ۵۲، ۱۰۶	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
مضمضه: ۹۱	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷
مطالعه کتاب‌ها: ۸۴	۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸
مطبقه: ۴۰، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۱	۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
۱۱۳، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۴، ۱۹۳	۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶
مطبقه‌ای: ۷۵	مسوس: ۱۳۱
مطبقه‌ای با مقتره‌ای: ۷۵	مسهل: ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۷
مطبقه با مطبقه: ۷۵	۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸
مطبقه دموی: ۸۲	۱۷۰، ۱۷۲
مطبوح شاهتره: ۱۶۸	مسهل قوی: ۱۲۴
مطبوح هلیله: ۱۶۹	مسهلی: ۹۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱
معاودت: ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۱۰	۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۰۴
معتاد: ۸۶	مشجر: ۱۷
معتدل: ۱۰	مشک: ۹۶
معجون: ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۸۴	مشمع کتان: ۱۵۰
معجون الراحة: ۹۹	مصروع: ۴۹
معجون انگزد: ۱۷۱	مصطکی: ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰
معجون گل: ۱۵۳	۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
معجون نجاحی: ۱۷۳	۱۸۸
معجون‌های گرم: ۱۷۱	مصوص: ۸۵، ۱۴۳، ۱۸۲، ۱۸۹
معدن: ۸۴	مضرت: ۷۳، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱
معدن خون: ۴۵	۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۸۶
معدن روح: ۴۵	۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۴
معدن زاک: ۷۷، ۸۳، ۹۱	مضرت آبله: ۱۹۳
معدنه: ۹، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۴۹	مضرت آماس: ۷۳
۵۲، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۷۶، ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۹۸	مضرت به: ۷۳

مغز تخم معصفر: ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۰	۱۱۸، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۱، ۹۹
مغز خیار: ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۹	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳
مغز دانه آبی: ۱۸۱	۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵
مغز دانه آبی شیرین: ۱۸۱	۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴
مغز کدوی: ۱۸۱	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵
مغز کدوی شیرین: ۸۵، ۱۸۱	۱۸۸، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
مغز نان: ۱۸۲	معدۀ تباہ گشتن: ۲۰۸
مغسول: ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶	معدۀ سرد: ۱۲۲
مفاجا: ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۱۴۸	معدۀ محرور: ۱۱۵
مفاصل: ۳۵، ۱۲۸، ۱۴۴	معصفر: ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۰، ۲۰۵
مفتره: ۷۵، ۱۰۶، ۱۷۴	مغز: ۷۴، ۸۵، ۸۶، ۹۶، ۹۷، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹
مفتره‌ای: ۷۵	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
مفتره‌ای با مطبقه: ۷۵	۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۶
مفتره‌ای با مفتره‌ای: ۷۵	مغز استخوان‌ها: ۷۴
مفرش: ۱۷۷	مغز بادام: ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۲
مقابله: ۲۲	۲۰۱، ۲۰۳
مقدمۀ تب: ۱۰۷	مغز بادام بریان: ۲۰۱، ۲۰۳
مقعد: ۳۴، ۴۳، ۵۱، ۶۷	مغز بادام تلخ: ۱۶۰، ۲۰۵، ۲۰۶
مقعر: ۱۲۵	مغز بادام سپید کرده: ۱۳۸، ۲۰۱
مقل: ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱	مغز بادام شیرین سپید: ۱۸۲
مکارم الاخلاق: ۸۴	مغز تخم: ۱۸۰
ملالت: ۱۳۱	مغز تخم خربزه: ۱۳۹، ۲۰۶
ملح نفتی: ۱۷۱	مغز تخم خیار: ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۷۴
ملک: ۱۶۱، ۱۷۴	مغز تخم خیار یا درنگ: ۱۴۲
ممتلی: ۳۲، ۳۴، ۴۰، ۶۳، ۶۷	مغز تخم خیار بریان: ۲۰۱
ممتلی: ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۰۴، ۲۱۰	مغز تخم کدو: ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۸۱
ممزوج: ۸۵	مغز تخم کدوی شیرین: ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۸۱، ۱۸۲
ممسک: ۱۴۳	۲۰۱

مهره‌ها: ۱۹۹، ۲۰۰	منش: ۱۹۲
مهره‌های پشت: ۱۹۳	منشفه: ۸۷
مهره گردن: ۱۴۵	منش گشتن: ۳۱
میانگی: ۱۱۵	منش گشتن: ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۸۸
میانه تب: ۲۷	۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۸
میبه: ۹۸، ۱۵۷	منظماهای روح: ۱۶۱
میبه ساده: ۹۸	منفصل: ۲۱
می‌جراید: ۳۶	منفوخ: ۴۰
میعه: ۱۷۲، ۱۸۸	منی: ۷۸، ۱۵۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲
می‌گسارد: ۱۰۳، ۱۰۶	موافق خلط: ۶۵
میل: ۳۲	موت: ۳۰
میل ماده: ۱۲۵	موجی: ۱۸۶، ۲۰۴
میل ماده: ۳۳	مورد: ۸۷، ۹۲، ۹۸، ۱۰۵، ۱۴۴، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۱
میونر دانه بیرون کرده: ۲۰۰	۲۰۲
میوه‌ها: ۱۸۷	مورد تر: ۱۰۵، ۱۴۴
میوه‌های تر: ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۹۳	مورد خشک: ۱۴۴
میویز: ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۷۰	موش: ۱۸۷
میویز خراسانی: ۱۷۰، ۱۷۱	موضع مقابله: ۲۲
میویز دانه بیرون کرده: ۱۳۷، ۱۶۰	موم: ۱۱۹، ۱۴۳، ۲۰۲
میویز منقی: ۲۰۰	موم اسفید: ۱۵۰
نائبه: ۱۰۲	موم روغن: ۱۴۳، ۲۰۲
ناخنان: ۵۱	موم روغن بنفشه: ۱۴۳
ناخنان زرد: ۶۴	موم روغنی: ۱۵۰
ناخن‌ها کور: ۱۷۷	موم سپید: ۲۰۲
ناخوش بوی: ۱۸۸	موم گداخته: ۱۸۴
ناخوش رنگی ثقل: ۱۸۸	موی ریزیدن: ۱۷۷
نادانی: ۱۵۲	مویز منقای دانه بیرون کرده: ۱۶۸
نار با: ۹۸	موی سپید: ۲۰۸

۲۰۸، ۲۰۴، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۸۸	ناردان: ۱۸۹، ۱۴۵، ۱۴۱، ۹۷
نبض بلند: ۳۲، ۳۱	ناردانک: ۱۶۲
نبض پست: ۳۱	ناردین: ۹۸
نبض تب: ۱۳۰	نارفارسی: ۱۳
نبض سریع: ۱۶۷، ۱۳۶، ۸۰، ۶۵، ۳۱	نارمشک: ۹۹
نبض شاهق: ۸۵	ناستوده: ۷
نبض صغیر: ۱۸۸، ۱۸۴، ۹۰، ۸۷، ۸۴، ۳۳	ناصرور: ۴۳، ۴۱
نبض صغیر و ضعیف و صلب: ۹۰	ناطق: ۴
نبض صلب: ۱۰۵، ۸۰	ناف: ۶۴، ۵۰، ۳۳، ۲۷
نبض عظیم: ۹۷، ۸۹، ۸۲، ۶۶، ۳۱، ۲۷	نافض: ۱۰۷، ۱۰۶، ۸۰، ۷۵، ۴۴، ۳۶، ۳۱، ۲۹، ۲۷
نبض عظیم و سریع: ۹۷، ۸۹، ۲۷	ناقص: ۲۰۹، ۱۵، ۱۳
نبض فاتر: ۱۰۵	ناقه: ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷
نبض قوی: ۴۰	ناگواریدن: ۲۰۸، ۹۷، ۸۶
نبض مستوی: ۸۲	نان: ۸۲، ۸۱، ۹۸، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۹
نبض نرم موجی: ۳۲	۱۸۵، ۱۸۲، ۱۸۰
نبطی: ۲۰۰	نان خشک: ۹۸
نخود: ۱۸۴، ۱۷۳، ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۵۳، ۱۳۶، ۹۹، ۹۵	نانخواه: ۱۷۱، ۱۶۱، ۱۵۸
۲۰۶، ۲۰۵	نان خورش: ۱۸۲
نخود آب: ۱۷۳، ۱۵۸، ۹۴	نان فطیر: ۱۸۲
نرم تر: ۴۴	نان میده: ۹۶
نرم شدن گوشت و پوست: ۱۲۹	نایبه: ۱۷۳، ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۰۴، ۷۵
نرمه گوش: ۴۷، ۴۵، ۴۴	نایبه مرکب: ۱۵۲
نزله: ۲۰۸، ۱۴۱، ۹۶، ۷۸	نبات: ۴
نسیم تازه: ۴۹	نبات ها: ۱۸۷
نشاسته: ۲۰۵، ۱۸۱، ۱۶۹، ۱۵۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۸	نبض: ۶۸، ۴۰، ۳۷، ۳۶، ۳۴، ۳۳، ۳۱، ۳۰، ۲۷، ۱۶
نشاسته بریان: ۲۰۱، ۸۸	۹۷، ۹۴، ۹۳، ۹۰، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۶۹
نشاسته بریان کرده: ۲۰۱	۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴
نشاسته نخود: ۲۰۵	۱۸۶، ۱۸۴، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۶۷، ۱۶۲، ۱۵۵

نشان: ۸۱، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶	نضج ماده: ۱۱۳
نشان خامی: ۱۰	نضج ماده: ۹، ۵۲، ۶۳، ۶۶
نشان سلامت: ۲۲	نضج ناستوده: ۷
نشان مرگ: ۱۴، ۲۹، ۳۰، ۴۷، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۲	نضج ناقص: ۱۰
نشان نضج: ۸، ۹	نضجی: ۷، ۱۰
نشان نضج راستینی: ۸	نضجی: ۱۰۲، ۱۳۳
نشان نضج ناقص: ۱۰	نطول: ۸۶، ۱۲۴، ۱۴۰
نشان‌های خطر: ۸، ۱۹۴	نطول‌ها: ۱۰، ۱۴۰
نشان‌های سلامت: ۱۹۴	نفاخات: ۶۴
نشان‌های نکس: ۲۰۷	نفث: ۷، ۹، ۱۳، ۱۵، ۲۷، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۵۳، ۵۷، ۶۱
نشان‌هایی: ۲۰، ۲۷، ۴۴	نفث: ۶۲، ۶۳، ۱۲۲
نشانی: ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۰، ۶۴، ۶۶	نفث خام: ۵۳
نشستن: ۷۳، ۹۴، ۱۷۸، ۱۸۶	نفثی: ۷
نضج: ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۲۰، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۶	نفثی رقیق: ۱۰
نضج: ۳۷، ۴۳، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۸۰، ۱۰۷	نفخ: ۳۳، ۶۷، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۶۱
نضج: ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵	نفس: ۳۷، ۵۰، ۸۳، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۷۸، ۱۸۵
نضج: ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹	نفس: ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱
نضج: ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱	نفس الصعداء: ۴۸
نضج: ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳	نفسانی: ۷۴، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۱۱۸، ۱۷۲
نضج تمام: ۸، ۱۰، ۲۶	نفس تنگ: ۲۹، ۵۰، ۱۰۵، ۱۸۸
نضج راستینی: ۷، ۸، ۱۰	نفس تنگی: ۲۹
نضج صفرا: ۱۰۹	نفس عظیم: ۹۶
	نفس متواتر: ۶۵، ۱۸۵
	نقرس: ۴۲، ۷۶
	نقره: ۱۷۸
	نقصان بیماری: ۱۳
	نقصان روح: ۴۵
	نقطه تربیع: ۲۲

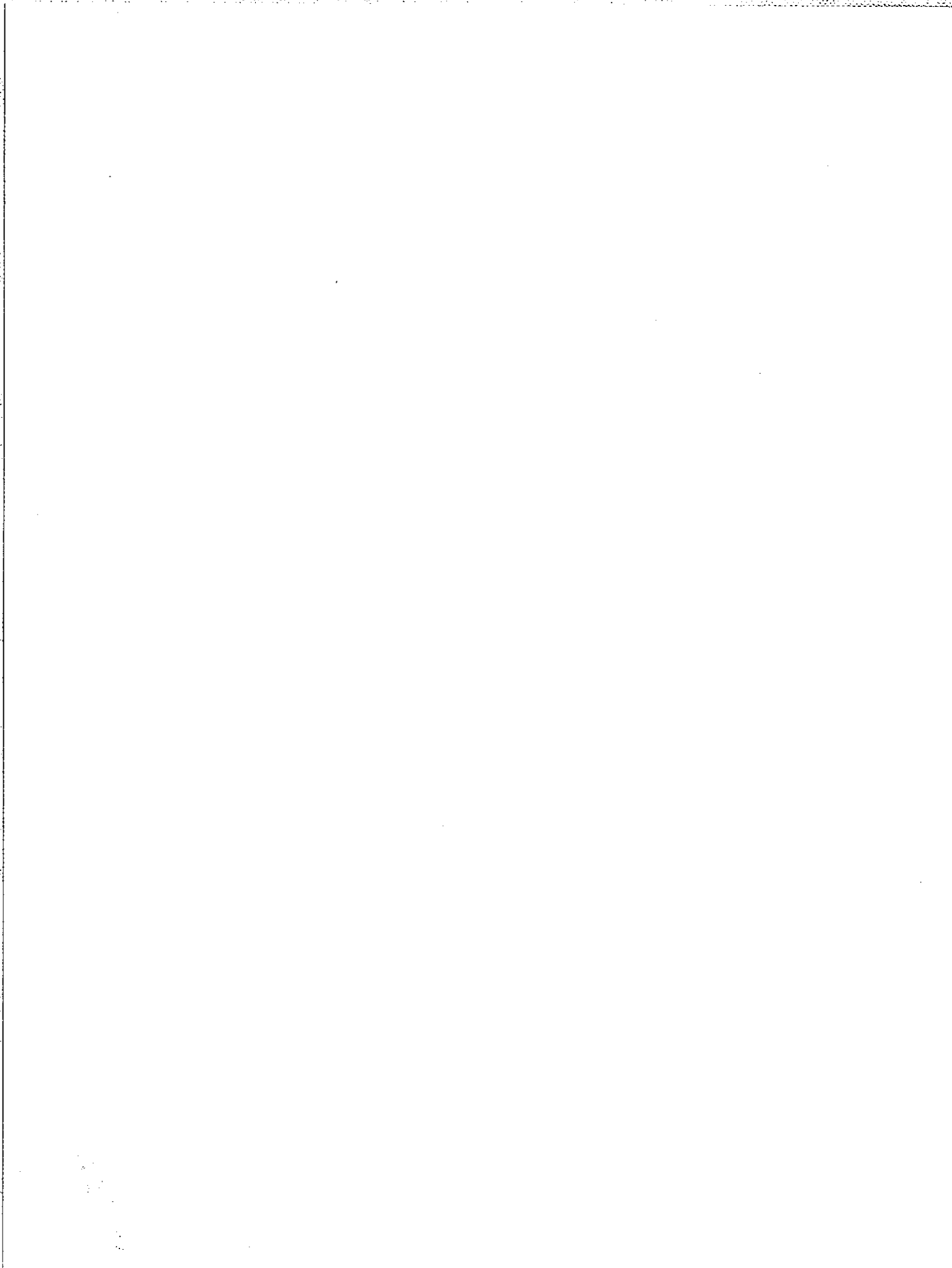
نوبت غب: ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۵۰	نقطه مقابله: ۲۲
نوبت محرقه: ۱۹	نقییر: ۱۷۸
نوبت مفتره: ۷۵	نقییرهای بسیار: ۱۷۸
نوبت‌ها: ۷۷، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۴	نقییع: ۱۵۳
۱۳۵، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۴، ۲۰۸	نقییع صبر: ۱۶۵، ۱۶۶
نوبت‌های تب: ۶۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۵۲	نکس: ۲۳، ۲۴، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۱۴۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰
۱۵۶، ۱۷۳، ۱۸۵	نکسی: ۲۰۷
نوع: ۳، ۴، ۵، ۱۱، ۲۴، ۲۸، ۳۱، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۵	نگاه داشتن تندرستی: ۳
۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳	نماد: ۱۶۱
۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹	نمک: ۸۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۲
۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵	نمک آب: ۲۰۲
۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶	نمک سوده: ۲۰۳
۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۵	نمک نفطی: ۱۵۹، ۱۶۰
نوع بازپسین: ۴، ۵	نمک هندی: ۱۷۰، ۱۷۱
نوع بیماری: ۵	نمله: ۱۳
نوع تب: ۷۶	نم‌ناک: ۱۸۷
نوع خاص: ۴، ۵	نواله: ۸۲
نوعی: ۵	نوبت: ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳
نوعی آلو: ۱۳۳	۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۹
نهاری: ۱۶۳	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۲
نه گسارد: ۷۵، ۱۰۲	۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰
نهم: ۱۸۸	۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۸
نی: ۱۴۱، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۶	۱۸۹
نیزه: ۱۹۶	نوبت تب: ۱۶، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۴۶، ۶۸، ۶۹، ۹۲
نیسو: ۱۳۳	۹۴، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۲
نیشو: ۱۳۳	۱۵۸، ۱۶۹
نیلوفر: ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۶، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۰	نوبت دارد: ۱۰۲
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۶	نوبت ربع: ۱۰۴

وقت اسهال: ۱۳۶	نیلوفر خشک: ۱۹۷
وقت انتها: ۱۳، ۲۷، ۵۰، ۵۶، ۶۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸،	نیم تخم خرفه: ۱۴۳
۱۶۷، ۱۲۳، ۱۲۲	نیمه: ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۰،
وقت انتهای: ۲۷، ۴۷، ۵۶، ۶۸	۱۸۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰
وقت انحطاط: ۱۳، ۳۴، ۶۸، ۱۲۰	نیمه بر سو: ۳۳
وقت بحران: ۱۳، ۱۳۴	نیمه تریب: ۲۲
وقت تزاید: ۱۳، ۶۹	واصله: ۸۰، ۹۲، ۱۰۵
وقت عادت: ۱۲۰	واقده: ۱۹۱
وقت مرگ: ۶۸	و الحان طرب فزای: ۸۴
وقت نوبت: ۶۹، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۲،	ویا: ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲
۲۰۸	ویائی: ۲۳، ۱۰۲، ۱۷۵، ۱۸۶
وقت نوبت تب: ۹۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۵۸	ویا، بد گشتن هوا: ۱۸۶
وهم: ۴۴، ۵۲، ۷۷، ۸۳، ۸۴	ویای: ۱۸۹
وهم و تفکر: ۸۴	ویایی: ۱۱۲، ۱۸۷، ۱۹۱
هایج: ۱۲۵	وَج: ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۸
هذیان: ۲۷، ۲۹، ۵۱، ۶۴	ورد مربا: ۱۵۳
هر بیماری: ۳	ورقه نقره: ۱۷۸
هضم: ۸۳، ۹۰، ۹۴، ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،	ورم: ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۵۰
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۷۵،	ورم صلب: ۱۰۵
۲۰۹، ۲۰۷، ۱۸۲	ورمی: ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۸
هضم شربت: ۱۱۳	ورمی صلب: ۱۰۵
هضم غذا: ۵۲، ۱۱۳، ۱۶۳	ورید: ۵۳، ۶۵
هضم نایافته: ۱۱۴	وریم: ۸
هفت نوبت: ۱۰	وزراوند طویل: ۲۰۵
هلاک: ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۱،	وز وزه گوش: ۲۷
۵۴، ۵۷، ۶۰	وسواس: ۵۲
هلاک کننده: ۴۳، ۴۵، ۴۶	وضعیت حاد: ۱۱۵
هلام: ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۵	وقت ابتدا: ۱۳

هندو: ۹۷، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹،	هلیله: ۱۲۳، ۱۶۹
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲،	هلیله زرد: ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۹
۲۰۴	هلیله سیاه: ۱۶۰، ۱۷۱
هندی: ۱۳۳	هلیله کابلی: ۱۶۹، ۱۷۱
هوا: ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۵،	هلیله کابلی مقشر: ۱۶۹
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸،	هلیله زرد: ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۶۹
۱۳۰، ۱۶۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۹،	هلیله زرد مقشر: ۱۳۲، ۱۵۱، ۲۰۴
۲۱۰، ۲۰۰	هلیله سیاه: ۱۶۰، ۱۷۰
هوای آب‌های ایستاده: ۱۰۲	هلیله کابلی: ۱۳۷، ۱۶۹، ۱۷۱
هوای بد: ۱۰۲، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲	هم: ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴،
هوای بیشه‌ها: ۱۰۲	۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،
هوای خانه: ۷۴، ۷۹، ۱۰۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۷،	۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵،
۱۷۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹	۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰،
هوای دخانی: ۴۹	۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷،
هوای دل: ۷۷	۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶،
هوای شهر: ۱۰۹، ۱۲۲	۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۴،
هوای ویائی: ۱۰۲	۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۹
هوش: ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۴۸	هم پاشیده: ۱۷۶
هوله: ۸۷	هموار: ۱۰
هیأت: ۳۹، ۴۰، ۵۰	همه جانوران: ۱۸۷
هیأت پوست: ۴۳	همه‌گیری‌شناسی: ۲۳
هیأت خفتن: ۴۳، ۵۰	همی: ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲،
هیأت شکم: ۴۳	۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲،
هیأت و رنگ و روی: ۴۰	۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵،
هیبت چشم: ۳۸، ۴۶	۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰،
هیضه: ۹۸	۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۸،
یخ: ۹۶، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۷۴،	۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹،
۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۴	۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹

یرقان: ۱۳، ۲۸، ۴۱، ۴۴، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۵، ۶۷	یک روز تبی: ۵
۲۰۷، ۱۳۸	یک روز قوی باشد و یک روز ضعیف: ۷۶
یک بار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد:	یک روزه: ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۴۵، ۱۷۶
۷۷	یکی بسیط است: ۷۴
یک روز آهسته تر: ۷۶	یمن: ۷۷، ۸۳
یک روز تب آید: ۷۵	یوحنا سرافیون: ۱۵۷
یک روز تب گرم آید: ۷۶	

- ۱۴ - فرهنگ فارسی - انگلیسی، اشتینگاس
- ۱۵ - مؤمن حسینی طبیب، محمد؛ تحفه حکیم مؤمن، (با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی)، شیراز کتابفروشی مصطفوی،
- ۱۶ - مخزن الادویه، عقیلی
- ۱۷ - زرگری، علی؛ گیاهان دارویی ایران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱
- ۱۸ - آسیب‌شناسی و درمان بیماری‌های روانی در قلمرو اسلامی، جهاددانشگاهی،
- ۱۹ - نجم آبادی، محمود؛ تاریخ طب در ایران بعد از اسلام، دانشگاه تهران
- ۲۰ - الگود، سیریل؛ تاریخ پزشکی ایران، ترجمه محسن جاویدان؛ اقبال
- ۲۱ - امیری، منوچهر؛ فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار



The 8th volume: In three chapters, the guidelines for hygiene and proper appearance, which are called "make up (cosmetics) are discussed.

The 9th volume: Throughout the six chapters, poisons and noxious substances that affect external and / or internal organs and their antidotes and also the healing qualities of different organs of animals are described.

The 10th volume: This two-chaptered volume is an introduction to therapeutics, which is the closure of this book.

It seems that Jorjani has benefited from Arabic texts written by Tabari, Razez, Ahvazi, Avenenna and other physicians who lived before the middle 5th century A.H. (12th A.D.), but unlike these works he has written his text in Persian and has presented an efficient and comprehensive book. Considering what Seyed Ismail Jorjani has mentioned in the introduction of his book, in spite of using Persian equivalents as much as it had been possible, those Arabic words and expressions that were commonly used in that time *were not translated and thus, Jorjani avoided* using idiomatic words of that time which are called "jargon". Zakhireh is one of the most valuable Persian books in the field of literature and medicine and is truly a complete medical encyclopedia, covering all aspects of medical subjects and branches, including general medicine, anatomy and physiology, the ethiology of diseases, the description of health, hygiene, nutrition, health care duties of everyday life, medical procedures such as blood sampling etc., mother-child and seniors' and travel healthcare, child-rearing (education, raising), disease symptoms and their treatment, surgical procedures, skin healthcare, toxicology, therapeutics measures for animal bites, poisoning by chemicals and plants, pharmacology and pharmaceuticals.

M.R. Moharreri M.D.

Professor of Psychiatry

Ex-lecturer of Medical Ethics & History of Medicine

Shiraz University of Medical Sciences

Shiraz, Iran

Jorjani wrote his book in nine volumes plus a chapter exclusively about herbs, so altogether they amounted to ten volumes.

The 1st volume: In this volume, which has six chapters, the boundaries of medical sciences, their benefits and the recognition of the four elements, humours and the tempers (constitutions), the habits and finally the anatomy and physiology of each organ are described.

The 2nd volume: This volume, which consists of two chapters, is about the functions and activities of human body in health and illness, the variety and forms of diseases, the methods of differentiating various kinds of pulses and the quality of the excretions of the pores and outlets of the body such as sweat, sputum, urine and stool, that represent the various illnesses of the body.

The 3rd volume: In this volume, in two chapters, the author explains the guidelines for maintenance of health and choosing an appropriate climate and place for living, the recognition of their quality, choosing appropriate food and drink, guideline for proper sleep and wakefulness, mobility and immobility, the manner of dressing in appropriate clothes, using perfumes, aromatic herbs and oils and how to induce emesis, the use of laxatives and the techniques of venesection and cupping, using leeches, enema, suppositories and the management of mental illnesses such as euphoria, grief, thought disorders etc. Also the detection of physical changes that indicate a disease in future and a guide to child rearing (education, raising), old age health care, travelers' care and similiar subjects, are mentioned in this volume.

The 4th volume: In four chapters, this volume covers the topic of diagnosing diseases; In other words, distinguishing each disease, its evolution, crisis and the recognition of the condition of the patient by evaluating their symptoms. These are called "prognosis" by the physicians.

The 5th volume: Written in six chapters, it consists of the description of fever, its causes, signs and types and the explanation of its characteristics, ethiology and treatment.

The 6th volume: In 21 chapters, all types of the diseases of the body organs (from head to toe) and their treatments are mentioned.

the 7th volume: Inflammations, wounds and techniques used for incising and cauterizing them and treating the gangrenous limbs and fractures, injuries and ulcerations are described in seven chapters.

Introduction

Seyed Ismail Jorjani, one of the most outstanding Iranian Physicians in the history of Islamic medicine, was born in Gorgan in 434 A.H=1042-3 A.D and died in Marve in 531, A.H=1136-7, A.D during Kharazmshahi dynasty. He was claimed to be the second generation of physicians like Aviceana, having an important role in the preservation and transmission of Greco-Roman medical heritage. He had great contribution in enlightenment of medical sciences in Iran and other countries, during the dark ages of western civilization.

Jorjani spent most of his fruitful long life in Marve (old name for great Khorasan), where he died. He wrote four well-known books on medicine in Persian, the largest of which is called Zakhireye Kharazmshahi, written in 504 A.H=1112 A.D., after the name of Ghotbeddin Mohammad Kharazmshah, the head of his dynasty.

Jorjani's other books are as follows:

Al-Aghraz-o-tebbieh, which is almost a synopsis of Zakhireh written in Persian for medical practitioners' use in their practice.

Khofieh Alaii, which is a summary of both above-mentioned books, and is supposed to be considered as a manual or pocket book.

Yadegar, which is a Persian book containing general medical information for public.

Apart from his medical career, Jorjani was a scientist and philosopher, as well as a theologian and had written many books and articles in the above fields.

* * * * *

Zakhireye Kharazmshahi is one of the most complete, significant and comprehensive Persian medical texts that truly must be recognized as an integrated medical encyclopedia. After nearly five centuries during which most medical texts were written in Arabic, Seyed Ismail Jorjani penned this book in Persian.

This book became famous in a short period after publication and since the book was written in Persian, the Persian students of medicine preferred this book to "Ghanoon", the most famous book of Aviceinna, which was written in Arabic.

ZAKHIREYE KHARAZM SHAHI

(The oldest persian comprehensive book of medicine)

12th Century A.C.

By: Seyed Ismail Jorjani

Edited by: M.R. Moharreri M.D.

Published by : The Academy of Medical Sciences

Islamic Republic of Iran

irismed.ir